

حيات القلب

بسم الله الرحمن الرحيم

حیات فواید و کمال و صلوات و رحمت خداوند بماند بخت و مقرب و راه احد ترش باشد
 شکر نعمت های او نموده اند و بقدم او را بفرزانه و ناله و بیخوشی او نموده و شکر
 بپا رست بپشت و حجت بخوانی غمزد و آید حسن استایش بدایتش است و روشن ایجاد
 کند از معرفت خویش و بخت ناه و در شایع او را و بسیار از دشمنان خود دست داد و
 اگر خراب است و دشمنان و فقر در یک عالم است و ده است و اگر و ده است و ده است
 بنزد الش کرده است و تقسیم و بخت ناه و بخت ناه و بخت ناه و بخت ناه
 سفینه از دشمنان و بخت ناه و بخت ناه و بخت ناه و بخت ناه و بخت ناه
 و صواب است و ده بخت ناه و ده بخت ناه و ده بخت ناه و ده بخت ناه
 و از این نعمت و بخت ناه و بخت ناه و بخت ناه و بخت ناه و بخت ناه

[illegible]

[illegible]

که چون مفسدای معلقت بخلق این بود که چنین خلقی بیا فرزند که در این دنیا و آخرت او پیشتر باشد و خدا و یار او باشد
 تا بسبب بزرگی اینها معصای گردند که اگر موبدلی و سالیسی از برای ایشان معز میفرمود که ایشان را از خواستهای نفسانی منع
 منع و بجز نایبانی هود و بیان شریع احکام بر اینها خدا و تراز و قلع و طعن و طعن در میان مردم بسیار
 میشد و اینها مافی لطف و حکمتی است که بر ایشان نازل گردیده که حق تعالی باینها متعسف است و اگر بیک نظر غائی در بین
 دو بر غایت که از تنبیح و حجتی که انعام صادر گردیده و از علم حقیقت این مذهب حاصل خواهد گردید و البته معجز منقول است
 که شخصی از حضرت صادق علیه السلام پرسید که از برای چه علت حق تعالی بسوختن گردانید پیغمبران و رسولان خود را فرمود که برای
 انکار و ما را بر خدا بعد از فرستادن ایشان حجتی نبوده باشد و گفته اند در قیامت که ثبات دهنده ثواب خود و ترساننده
 از عذاب خود و برای مانع شدن از عذاب و محبت خدا بر ایشان تمام باشد آیت ششمی که حق تعالی در قضا آن حکایت میفرماید که
 خازنای جنم حجت تمام خواهند گردید و کافران و در جنم و سوال خواهند نمود که ای خدا بسوی شما پیغمبری که ترساننده و نایب
 عذاب کافران در جواب گویند که ای آید بسوی ما ترساننده پس بگویند که ای خدا چه چیزی فرستاده است
 نیستید مگر شمار در کوهی بزرگ و در حدیث معجز دیگر فرمود که چون حق تعالی چنان و محبت بود از خلق خود و بر ذرات
 و تقدس صفات خود پس فرستاد بر ایشان پیغمبران و بندگان و ترساننده تا ملاک شود هر که طاعت می نمود و کفر و طغیان
 با حجت ظاهر و انچه در نزد خود هر که زنده میبود و هر که زنده میبود و ایمان به جنه و برهان و تائیدات بندگان از جانب پروردگار خود
 و در اینها اند و خدای را پروردگاری بنشاند و بعد از آنکه انکار او میکردند او را به طاعتی او بکنند بعد از آنکه شریک از
 برای او قرار میدادند و البته معجز منقول است که نقل بنی نازان از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که چه سبب است بر مردم
 شاخص پیغمبران و افعال کردن بقیه ایشان و تصدیق کردن با کلام طاعت ایشان و ایستادن فرمود که چون در خلقت
 و تو تعالی ایشان بنوا و آنچه تمام نمود بان مصلحتی ایشان و آنرا عقیده ایشان از این جهت ترویج و بجهت و بجهت و بجهت
 و صفت و بجز ایشان از ادراک حقیقتات مقدس او ظاهر بود پس عاقله نمودن این که پیغمبری بپایان نمود ایشان
 و ایستادند و معصوم از انکه و در حکایت که باینان برسانده اند و ای و آداب او را در این دنیا و آخرت و بجهت

3

حاصل کرد منتضای ایشان و دور کرد و از آنجا که حضرت بنا بر آن خود بعل خود میفرستادند یافت منت و حضرت خواهر
 بختی که از ایشان لازم نمی بود و شناختن پیروان و اطاعت کردن ایشان هر آنکه فرستادند ایشان عیب و چنان
 بود و چنانکه در خلق هر چند منتضای بسیار و طعنای بسیار ظاهر و پدید آمد و نیزه است از آنکه عیب از او
 صادر شود و آنست که حضرت را بگوید که ای پسر خدا چه میگوید که این است و این است و این است و این است
 فرمود که برای آنکه وی را باند بر دست کوئی انگی که آن سوره را آورده است و سوره علقی است از جناب خدا که علقی فرمود
 که بر پیروان و محتمای خود و آنست که خود بانی رستی است که بانی و در نوع کا و بان و در حدیث و غیره که در کتب
 که حسین صحابی از حضرت پرسید که آیا میفرمود که مومنی با ایشان نزد خدا ثابت شد باشد و خدا او را بعد از امان بفر
 منتقل کرده اند فرمود که حق تعالی عاقل است و پیروان است که مردم را دعوت نماید بسوی امان بخدا و خدا را کسی بسوی
 که فرمود پرسید که آیا کسی که کفرش نزد خدا ثابت شده باشد خدا او را از کفر بسوی امان منتقل میازد و فرمود که حق تعالی
 بر مردم را خلق کرده است بر آن خلقی که هر را بر آن خلق کرده است که قابل امان هستند و نمیدانند امان نیز یعنی را و کفر
 با ظواهر امان پس فرستاد پیروان را بسوی ایشان که بخوانند این را بسوی امان بخدا و آنست که خود را بر ایشان نام کند پس بعضی متوکل
 خدا دایت یافته و بعضی یافته و در حدیث معیه منقول است که این سبک از حضرت امام رضا با امام علی النقی علیه السلام
 سوال نمود که چه سبب حق تعالی حضرت موسی را بدست نورانی و عصا از چنگل چید که سبب بسوی او فرستاد و حضرت
 عیسی را بسوی او شبیه لطیف طبعیان فرستاده بود و محمد را صلی الله علیه و آله با کلام فصیح و خطبای طبع مبعوث گردانید
 حضرت جواب فرمود که حق تعالی چون مبعوث گردانید حضرت موسی را غالب تر بر اهل عصر او بود و عاقل و عاقل بود پس آورد بسوی
 ایشان از جانب خدا سوره چند را که از نوع سوا ایشان بود و منکلیان در طاعت ایشان بودند و عاقل و عاقل از ایشان را با باطل
 کرده و عیب از ایشان نام کرده و حضرت عیسی علیه السلام را مبعوث گردانید و در وقتی که ظاهر گردید بود و در آن زمان چهار جا
 فرستاد و هر دو هم محتاج طلب بودند و طبعیان در میان ایشان بسیار بودند پس آنکه بسوی ایشان از جانب خدا پیغمبر
 فرستاد که در میان مثل آنها بودند و از نده کردن مراد آنها بختی که را می خواندند و چنان بود و خدا و با آنها عیب از ایشان

و نعم الوكيل كتاب در بيان تاريخ احوال و صفات و معجزات و علوم و اسرار حق تعالی مترجم ساختن قرب خبرت و ذوق اهل آيات
عظام و اوصای کرام و بعضی از بنده کمال شایسته حق تعالی و احوال بعضی از پادشاهان که از زمان حضرت اوم علیه السلام شروع
بزمان بنسبت **تتمیم** تمام انبیا و نبوت و دوران چند است . . . در بیان امور احوال چند که در میان جمیع پیغمبران و
اوصای ایشان مشترک است و دوران چند فصل است . . . در بیان بخت پیغمبران علیهم السلام و معجزات ایشان است
تتمیم بنسبت **تتمیم** که در هر یک از طایفه پنجست حضرت صادق علیه السلام آمد و سالی چند که در ویشرف اسلام مشرف شد
از مجلس الهی او این بود که بچهار دلیل صحبت منهای بخت انبیا و رسل را که چون انبیا کردیم پیرایان که با ما خالق و صانع
است که بخت نیست از ما جمیع آفریده های او و منزه است از آنکه خلق او را نه اند و یا در اهلش تواند کرد و یا با او در و بر و گفتگو
تواند کرد و دانستیم که او صانع حکم است در هر چه حکمت و مصلحت چندگان است از او صادر میگردد و پس ثابت شد که باید
پیغمبران و رسولان از او در میان خلق باشند که کلام او را به بندگان او برسانند و ایشان را از اولاد تا نسل برانچه مصلحت
ایشان و دین است و بعضی ایشان بخت و ترک آن موجب فای ایشان است پس ثابت شد که باید امر کنندگان و خلق کنند
گان از جانب حکم علیهم در میان خلق باشند و ثابت شد که باید او را جمیع باشند که کلام او را به بندگان او برسانند و ایشان
پیغمبرانند و برگزیده های او از میان خلق او که حکیمان و دانایانند و حق تعالی ایشان را به علم و حکمت تا وین نموده است و ایشان را
خلق سموت حکمت گردانیده که با سایر خلقی نخواهند هستند و در احوالی و صفات ایشان هر چند با ایشان در خلقت و ترکیب ایشان
شریک و شبیه اند و نمیداند از جانب حکم علیهم و حکمت بر دلائل و براین و شواهد و معجزات که دلالت بر صدق دعوی ایشان نماید
از مرده زنده کردن و کور و بین را نشان بخشیدن و اشغال ایشان از امور دنیوی که سایر مردم از ایشان با آنها عاجزند و این طاعت این
معنی مستور و جادیت و در هر عصر و زمانی پس هرگز زمین خدا خالی نیست از جمعی از جانب خدا بر خلق که با علم و معجزه باند که دلالت
بر صدق تعالی او و پیغمبری او که پیش از او نبوده است بکنند **تتمیم** که حاصل این حدیث شریف آنست که چون ثابت شد وجود
صانع و علم و حکمت و لطف و کمال او آنکه محبت و پیغام او صادر نمیشود پس ظاهر است که این خلق را بخت بخازند و این
چرا بی حکمتی غلبه خلق فرموده و نفس حکمت فریاد و منافع نشان دهنده که مشرب با انواع الهی و در دنیا و آخرت و شهادت

نی قدر بود پس باید که برای امری غلبه و فایده ازین بزرگتر آفریده باشد و آن فایده درین فن نیست پس باید که در فن
 این بزرگتر آن فایده بدون تحصیل حاصل نیست ازین باین فن و فایده بود و بالستی که بعد از اول باین فن و پروا
 تحصیل این امر چنان فایده و نفع است که بر هر کس معلوم نیست پس باید که این نزد این امر بهایت نماید چه ازین که او
 هیچ گونه فایده و نفعاتی ازین نیست و بجهت اس و درمی آید و عقل از او را که کند ذات و صفات مفید او فایده
 و بیان مفید و مستفیض و مفید یک نوع از طبایع و فن چنان ضرورت تا فهم مقاصد او نیابد که و لهذا حق تعالی
 صاحب جبره کرده اند و است و با و نفسی نورانی و عقلی روحانی که است فرموده و بدن جوانی و فوئی سلطه شود
 داده پس باین جهت اول او را با علم مقدسین راه از طبایع است و بجهت ثانی با بهایم و حیاتات شرکعی دارد و با یک
 مورد تکلیف کرده اند و انبیا و اوصیا را برای زجران این از نشوآت و نیه و میل این بدراجات عالیه مبعوث
 پس معلوم شد که سبب تشبیه اکثر این تشوآت نفسانی و علایق بدنی قابل آن نیستند که بی واسطه جناب حق باین
 گویند یا در اول این حقایق و معارف الفا فایده و اگر از غیر جنس این از ملاکی رسولان باین میفرستد و باز با
 عدم محاسن از این اند علم مقبول نیستند و با اعتبار عدم مشکلات و مساوات سخن این تا نیز تمام دارد
 شود لهذا حق تعالی چنان از روحانیان و مقدس سازد در صورت و عطف بشرف و پر که در ادراج مقدس این برسدند
 اعلا باشد و بصورت و الحار از هر تشبیه بخیلی نباشد و این از استاد با و با پیغمبر یعنی خلق با خلق خود کرده اند بعد از
 تمام این نزد برای علوم و کلام و کلام مبعوث کرده اند که از جهت تقدس و روحانیت از جناب مقدس ایزدی
 معارف و حکم و ادب و شریع فایده و از جهت زینت و مشکلات با سایر جنس نوع خود را در ملک اینان در آورده اند
 و نیز شکر که باین نزد با ملک و موافق حسنات و ایت فایده تشبیه این واقعات است که اگر شخصی مرغی را که پسندد در او
 در پیش روی او عقید از او پسندد با او سخن بگوید که چون آن مرغ صورت جنس خود را با چندان با او سخن در آید یا که مرغی
 تشبیه کند صورت مرغی تشبیه او می سازند و می دارند و خود را در عقب او پنهان میکنند تا آنرا بدام آورند و تفصیل سخن
 باین مقام بگوید که در این مقامات بطوریکه در حدیث و درین حدیث شریف آمده یک بر این دیگر است

بیارد و دوقی کند که از جانب دست پس خون او صیاح است برای هر که اینو بشنود این را و در حدیث معتبر از حضرت
 امام محمد باقر علیه السلام منقول است که اولو العزم را برای این اولو العزم گفته اند که همه گردیده باینان در باب محمد و او
 ابو محمد را **محمد** و حضرت محمدی علیه السلام و سرت او پس اجماع نمود و غرضهای ایشان بر اینکه اینها چنین است و افزای
 نام کردند باین و حضرت آدم این عزم را و احتیاجی که ایشان کردند که خدا را خدا فرمود و گفته خدا تا ادم من قبل فنی و لم
 یجد کفر تا فرمود که بعد بنویسم پس ای او در باب محمد صلی الله علیه و آله و اجماع و پس بعد از و زک کرد او را در باب اینان عزم
 بنود که اینانی چنین اند و علی بن ابی طالب و غیره و ذکر کرده است که منی ای اولو العزم است که ایشان سبقت گرفته اند بر سبقت
 بسوی تو از خدا و او را کردند که بهر چیزی پیش از ایشان و بعد از ایشان بوده و خواهد بود و عزم کردند بر هر گردن بر تکلیف
 و از راستای خود و سبقت منقول است که مردی از اهل شام از حضرت امیر المومنین علیه السلام سوال نمود از پنج نفر از انبیا که بسوی
 سخن گفته اند فرمود که هر دو صالح و شعیب و اسمعیل و هود و پسر سید از انبیا که از سخنران خشنه کرده و مخلوق شده اند فرمود که آدم
 و شیت و ادریس و نوح و سام بن نوح و ابراهیم و داود و سلیمان و لوط و اسمعیل و موسی و عیسی و محمد صلی الله
 علیه و آله و اجمعین اند پس رسید که کدام اند که انما از رحم کسی بیرون نیامده اند فرمود که آدم و حوا و کو سفند ابراهیم و عیسی و محمد
 و غیره و خفاشی که حضرت عیسی ساخت و زنج کرد و برید باذن خدا و رسید که کدام شش نفر اند از سخنران که هر یک
 از ایشان دو نام دارند فرمود که یونس بن یونس که او ذی الکفلی است و یعقوب که او اسر ایل است و خضر که او مالک است
 و یونس که او ذی النون است و عیسی که او مسیح است و محمد که او احمد است صلوات الله علیه و آله و سلم و بعد که اتحاد و الکفل و
 یونس خلاف مشهور است و بعد از این مذکور خواهد شد و در روایت دیگر منقول است که پادشاه و روم از حضرت امام حسن علیه
 علیه السلام پرسید که کدام اند آن هفت چیز که از رح بر من نیامده اند فرمود که آدم و حوا و کو سفند ابراهیم و نوح و صالح و داود
 که شکار از اهل بهشت کرد برای اهل بهشت آدم و کافری که خدا فرستاد که قایل را بنحیم کند که چگونه قایل داد و خن کند و طایف
 گفته اند و به معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که حضرت رسول فرمود که اول و می که بر هر یکی از زمین بود
 و به گفته ابراهیم بود و بهر چیزی از زمین که خشنه نبوده است که اگر او را می بود و بهر چیزی از زمین که خشنه نبوده است که اگر او را می بود

بر از نقر بودند که پنج نفر از ایشان اولاً النبی و ابراهیم و موسی و محمد صلوٰه الله علیهم اجمعین و علی بن
ابیطالب علیه السلام نسبت به پیغمبر صلی الله علیه و آله بزرگتر است پس بعد از او بود و وارث جمیع اوصیا و جسیع
که نشان بود و محمد صلی الله علیه و آله وارث جمیع پیغمبران و مرسلان بود و در حدیث معتبر دیگر از حدیث صادق علیه
السلام منقول است که حق تعالی پیغمبری از عرب نفرستاده است بجز پنج نفر پیغمبر بود صالح و اسمعیل و شعیب و محمد که عامی است
صلوٰه الله علیهم اجمعین و در حدیث ثانی دلالت میکند بر آنکه حضرت اسمعیل عرب بوده باشد
و حدیث ابو ذر ظاهرش بر اینست که مراد از این دو حدیث ابن عباس و ابنه که خود بلیغ علی بن ابی طالب
و مراد از این حدیث آن باشد که از قبیل عرب بوده باشند بلکه آنها پیغمبر عربی سخن نمیکند و در حدیث اسمعیل پیغمبر است
سخن نمیکند باشد و همین روایت را از همین راوی در بعضی از کتب دیگر روایت کرده اند مثل روایت ابو ذر که اسمعیل
در و داخل فیت و در حدیث صحیح منقول است که زرارہ از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسید از عیسی رسول و نبی بود
که نبی است که در خواب می بیند و صدای ملک می شنود اما ملک نمی بیند و رسول است که صدای ملک را می شنود و در
خواب می بیند و ملک را نمی بیند و پرسید که منزلت امام چیست فرمود که صدای ملک می شنود و ملک نمی بیند و پسند معتبر
و دیگر منقول است که حسن ابن العباس بحدیث امام رضا علیه السلام نوشت که چه فرق است که میان رسول و نبی و امام است
در جواب نوشت که رسول است که جبرئیل بر او نازل میشود و او را می بیند و سخن او را می شنود و وحی بر او نازل میشود و گاه
بمانند که در خواب می بیند مانند خواب دیدن ابراهیم علیه السلام و نبی گاه سخن می شنود و و شخص را نمی بیند و گاه شخص را می بیند
بی آنکه از او وحی بشنود و امام سخن ملک می شنود و و شخص او را نمی بیند و پسند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است
که پیغمبران بر پنج نوعند بعضی صدای شنود مانند صدای زنجیر پس مقصود از وحی را از آن صدای باند و بعضی در خواب وحی
بر ایشان ظاهر میشود و چنانچه یوسف و ابراهیم علیه السلام در خواب دیدند و بعضی ملک را می بینند و بعضی در دل نشان
مقتضی میشود و گاه بگوشتشان میرسد و ملک را نمی بیند و امام حدیث است که با او حدیث میگوید و او را نمی بیند و در جواب
منی بیند و در حدیث صحیح دیگر منقول است که زرارہ از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسید از عیسی رسول نبی است که صدای
۱

[illegible]

که این عهد خلاف مشهور و خلاف احوال و عقاید است و شاید تعجبی از او بان شده باشد یا در آن عادت بعضی از اند
و انچه محسوب نشده باشد و بسند های معتبر از حضرت موسی ابن جعفر و حضرت امام زین العابدین علیه السلام معلوم است
که هر که خواهد با او مصافحه کند بوجهد و است و چهار هزار پیرو باید که زیارت کند و حضرت امام حسین علیه السلام تعجبان کرده
بفرمان درین شب از حد اخص میفرماید برای زیارت آنحضرت و پنج نوا که ایشان اولو العزم اند از میزان نوح و ابراهیم و
و عیسی و حضرت محمد صلوٰه الله علیه و سلام و علیم جمیع پر سید که حتی اولو العزم چیستند و بود که مسجوت گردیده اند بشرف
زین و بر هر جن و انس که بداند که این حدیث دلالت میکند بر آنکه موسی و عیسی علیهم السلام مسجوت بر آن خلق بودند
و دیگر دلالت میکند بر آنکه ایشان بر بنی اسرائیل مسجوت بودند و بعد ازین آنرا در مذکور خواهد شد و درین که این پنج نفر اولو
بوده اند عادت بسیار دارند و در میان عامه و در بنای خلف بسیار است و ظاهر اخبار و مشهور میان اصحاب است
که اولو العزم پیغمبری اند که شریعت ایشان نسخ کنند و شریعت پیغمبران گذشته اند چنانچه نیز در تفسیر حدیث حضرت امام رضا علیه
السلام از حضرت صادق علیه السلام منقول است که اولو العزم را برای این اولو العزم میگویند که ایشان صاحب غریبه که شریعتها بود
زیرا که حضرت نوح مسجوت شده با کتانی و شریعتی غیر شریعت آدم علیه السلام پس هر پیغمبری که بعد از حضرت نوح علیه السلام
و بر شریعت و طریقه او بود و تابع کتاب او بود تا آنکه ابراهیم خلیل علیه السلام آمد با صغف و بر شریعت ترک کتاب نوح نه بلکه او را
انکار نماید بلکه همان انکه آن شریعت منسوخ گردیده و بعد ازین عمل بر آن کتاب بنیاید که در پس هر پیغمبری که در زمان حضرت
ابراهم بود و یکی بر شریعت و منهای او بود و دیگری او را عمل میکردند تا زمان حضرت موسی که توبه را آورد و در
منه و بزرگ عمل کردن بصغف پس هر پیغمبری که در زمان حضرت موسی علیه السلام و بعد از او بودند بر شریعت و منهای او
و عمل کتاب او میکردند تا زمان حضرت عیسی که انجیل را آورد و در علم کرد بزرگ شریعت موسی و طریقه او پس هر پیغمبری که
در زمان حضرت عیسی و بعد از او بودند بر شریعت و منهای او و تابع کتاب او بودند تا زمان پیغمبر محمد صلی الله علیه و
و آله و سلم و پس ازین بر شریعت محمد صلی الله علیه و آله منسوخ نمیکردند تا زمان حضرت پیغمبری که بعد از آن حضرت نیست و
در زمان حضرت پیغمبر و در علم او حرام است تا زمان که پیغمبر است پس هر که بعد از آن حضرت پیغمبری که بعد از آن قرآن کتاب

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بیت الله علیه وکفتم اگر خبر نیل بود یکی را از یکدیگر به چینی سلام مرا با و برسان و بگو در هم از تو بهر بی طلبه از سرای بیست
 بهر نیل رسید و پنجم در خود را بدو رسانید خبر نیل گفت ای بنده احد بدست بجامه قدس بصلوات شود و من نازل شد
 برای ناز کردن بر او پس چون برکت بیت الله دید که آدم را در غانی را در او اع نموده است پس خبر نیل با حضرت فرستاد
 بگوید او را عرض دهد پس او را عرض داد و چون وقت ناز شد بیت الله گفت ای خبر نیل منی بابت ناز کن بر آدم که من
 ای بیت الله خدا ما را ارم کرده که سجده کنیم بر تو در پیش چس ما را نیست که انماست کنیم اهدی از فرزندان او را
 این را ناز کرد بر آدم و خبر نیل در پشت سر او ایستاد و بر کرد و بی از یکدیگر بر آن سنی بگرفت چنان خدا را کرد
 بهت و پنج کتیر را بر او از فرزندان آدم پس امر در سنت در میان مردان پنج کتیر است و رسول خدا اصل الله علیه و
 در سنت کتیر و کتیر هم بگفت پس چون بیت الله آدم را در حق کرد قابل نزد او آمد و گفت ای بنده الله من دیده
 که ترا مخصوص کرده اند از علم یا آنچه مرا مخصوص میگردانند و آن همان علم است که خدا گردان بر او را با
 و من از برای این او را گشتم که او فرزندان من باشد که فرستند بر فرزندان من و گویند که ما فرزندان ایم که قربانی
 و شما فرزندان آن کسید که قربانی او قبول نشد و اگر اهل را یکین خبر از آن علم که بدست ترابان مخصوص گردانیده است برانیم
 چنانچه برادرش بائیل گشتم پس بیت الله و فرزندان او چنان میگردیدند آنچه را از دانشان بود از علم و ایمان و در
 علم و آثار علم معجزی تا مسجوت شد حضرت نوح علیه السلام ظاهر شد و صیت بیت الله چون نظر کردند در وصیت آدم ناخفته که
 ایشان آدم بن رت جلوه است با و پس ایمان با و آفریدند و او را بر روی و تصدیق کردند و حضرت آدم وصیت کرده بود
 را که این وصیت را بجا آید و در سر هر سالی پس روز عیدی باشد آن را روز برای ایشان پس اتفاق میگرددند تا
 میروند مسجوت شدن نوح را در زمانی که مسجوت شد در آن و پیش سنت جاری شد در وصیت هر معجزی تا مسجوت شد حضرت
 محمد و نوح را نشاندند که این علی که یار ایشان بود و انیت معنی آن آیه و الله ارسلنا نوحا بما فریاد و بودند میان آدم
 علی السلام معجزاتی که خود را معنی میدهند و معجزاتی که آنها را میگردانند و این سبب ذکر آنها در قرآن معنی کرده است
 و اینها را که اشارت میگردانند از معجزات نام برده شده اند چنانچه حق تعالی میفرماید که هر که را و در معجزات میگردانند

تقسیم ملک یعنی رسولی چند که قصد این را خوانده ام بر تو در سالی چند که قصد این را خوانده ام بر تو حضرت فرمود که اینها
که نام بزکات که بنیان بوده اند چنانچه نام برده است آنها را که انشاء بوده اند پس نوح در میان قوم خود حکمت کرد و بر اسرار چله
که نام بزرگوار می بود و شریک نبود و لیکن آن سمیوت شده بود و بر گروهی که کعبه کشیده بودند پیروانی را که در میان نوح و ام
نعم بود و چنانچه حق تعالی میفرمود که کعبه کشیده شود و اسرار اینی آنها را که در میان او و آدم بودند پس چون سحری بیخ
نوح فرستاد که تمام حق تعالی با و دمی کرد که ای نوح سحری تو منقضی شد و ایام تو تمام شد پس گردان علی را از دست
و ایمان و اسم بزرگ و میراث علم سحری در عقب از کعبه خود نام چنانچه قطع کرده ام اینها را از خانه آبادی سحرانی که میان تو و آدم
بود هرگز زمین را نخواهم که پشت مرا کنم و در عملی که از تو بین و طاعت من شناخته شود و سبب نجات انشاء کرد که سوره
مختور میان سوت سحری تا سمیوت کرد و این سحر دیگر که انشاء را دعوت کند و بعد از اسم خود مکره بود سحری پس میان هر دو
نوح علیه السلام سحرانی و سمیوتی بنیان و بعضی انشاء و نوح فرمود که حق تعالی سحری خواهد فرستاد که او را هر دو مکه بیند
و او قوم خود را بسوی خدا دعوت خواهد کرد پس کعبه کشید و خواهند نمود و خدا اقوم او را پاک خواهد کرد پس هر که از شما او را بداند
البته با ایمان جایز و بر وی او بکنه برستی که حق تعالی او را نجات خواهد داد و از عذاب و لعن که و نوح پیر خود سام را که
دانش و محبت लगा بد و ملاحظه نمایند و در سر هر سالی و روز عید این یابند پس هر چه نهاد میگرداند و در آن روز سمیوت شدن
حضرت بود و از زمانی را که در آن بیرون خواهد آمد پس چون خدا بود را سمیوت کرد و اندیشه نکند که در آن روز از ایشان
و از علم و ایمان و میراث علم و اسم بزرگ و میراث علم نبوت پس یافته بود را سحری که پدر ایشان نوح چون رت داده است
من ایمان بد و آورده و تصدیق او نموده و بر وی او کردند پس نجات یافته از عذاب چنانچه خدا میفرماید الی عافا هم
بنو داود که کعبه کشید عافا الرسلین تا آخری و فرموده است که و می بجا بر ایسم جید و یعقوب باید و فرموده است که بخندم

ایسم و سخن و یعقوب و دیگر باید است که و ام یعنی از برای اینکه سحری را در این مکتب او فرمودم و نوح را که این
بر چشمتی از برای اینکه سحری را در این مکتب او فرمودم پس باور شد که از دست سحران که پیش از ایسم علیه السلام بودند
در نزد این حضرت ایسم نهاد و صحبت با حضرت کند و میان هر دو ایسم ده نیت اند از سحران پس چنانچه میفرمود

[illegible]

مفسرین علم یعنی خدا بر گرد آورده اند و آنرا برای هم وال عمران را بر عیسان حال آنکه در بعضی از اینان از بعضی
آنند و بعد از عیسی و اناست و محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله و اهل آل ابراهیم اند پس حضرت فرمود که بدینستی که حق تعالی علم را
بر عیسی و عیسی امر عالمی که صاحب علوم الهی اند محمول نموده است بلکه انص بر هر عالمی و پیغمبری و امامی کرده است و این را
بر همه شما رسانیده است تا آنکه کسی را برای خلق نیست بلکه اختلاف که جابل بعضی مصالح خلق باشد پس فرمود که و آنکه نشسته است

در این علم متقرب و نه به پیغمبر رسلی و لیکن فرستاده است رسولی از ملائکه بسوی پیغمبر خود که او را امر کرده است با پیغمبر

و پیغمبر بدو علم گفته و آینه پس دانسته اند این علم را پیغمبران خدا و برگزیده های او از پیران و بزرگواران از ان در جی که بعضی
انجیلان از بعضی اند چنانچه فرموده است در قرآن که تحقیق که ملامت کرده ایم آل ابراهیم کتب و حکمت را و دادیم باینان از
پادشاهی بزرگ تا آنکه ب پس پیغمبر است و اما حکمت پس اینان چنان و دانایان از پیغمبران و برگزیده گانند و همه از ان
ذریه اند که بعضی از بعضی پیغمبر که حق تعالی در اینان پیغمبری را قرار داده است و در اینان عاقبت نیکو و نگاه داشتن پادشاهی
مقرر داشته است منتفی نشود و بنا پس اینانند و دانایان و دانایان امر خدا و هستیا و کشته گان علم خدا و هدایت کنندگان مردم
پس اینست بیان فیضی که خدا ظاهر کرده است در پیغمبران و رسولان و حکما و پیشوایان هدایت و فیضی که خداوند دانایان
آنرا دیده و هستیا و کشته گان علم او و اهل آثار علم او بعد از ذریه که بعضی از بعضی بهم رسیده اند از برگزیده گان بعد از پیغمبران از آل
و بزرگواران و ذریه از خانه آباد های پیغمبران پس کسی که عمل کند نعم اینان نجات می یابد بیاری اینان و کسی که وایان
مخالفت خدا و اهل هستیا و علم خدا را و در غیر برگزیده گان از خانه های پیغمبران قرار دهد پس مخالفت امر الهی کرده است
چنانچه از دانایان امر خدا کرده است و هر گاه گمان کند که انما علم را بر خود می جسته بی بدایتی از جانب خدا اهل هستیا و علم الهی
بی دروغ لبه اندر خدا و میل کرده اند از وصیت و فرمان برداری خدا بر غیر پس نموده اند فصل خدا را و آنجا که خدا گفته است
و گفته اند و ذکر کرده اند ابتاع خود را و این را در قیامت جنتی نخواهد بود و نیست مگر دانی ابراهیم زیرا که خداوند
در کتاب ما از ابراهیم گفت پیغمبر است پس علم الهی را بر برگزیده و هدیه قیامت نیز که کتب باطنی را
پیغمبر خدا ابتر داده است این خلاف و در فرشته الهی انبیا و در خانه آباده چند است که حق تعالی اینان را هدایت فرموده است

[illegible]

که من سید و بهترین بزرگان هستم و منی من اشرف اوصیای بزرگانت و اوصیای من بهترین اوصیای بزرگانم است
که حضرت آدم علیه السلام سوال نمود از خداوند عالمیان که برای او وصی نالیند و تو را در پس حق تعالی و در
او که منی که ای و دهم پنجاه و نهمی پس از یاقین کردم خلق خود را و گردانیدم نیکان ایشان را اوصیای من
پس حق تعالی نمود آدم را که ای آدم وصیت غالبی نمود پس وصیت نمود آدم بسوی نبیث بعد از او
بنده الله فرزند آدم است و وصیت نمود نبیث بسوی فرزند خود و نیکان او پس خود و جریه بود که حق تعالی بر او ایم نایل
از نبیث و او را ترویج نمود و بر خود نبیث و نیکان وصیت نمود بسوی نبیث و وصیت نمود محبت پس حق تعالی
وصیت نمود بسوی نیکان او و وصیت نمود بسوی اخنوخ که او را کبر علیه السلام است و او وصیت نمود بسوی
و او وصیت نمود بسوی نوح علیه السلام و او وصیت نمود بسوی سام و او وصیت نمود بسوی عیسا و او وصیت نمود
بسوی یحیی و او وصیت نمود بسوی یاقین و او وصیت نمود بسوی بره و او وصیت نمود بسوی خضیه و او وصیت
نمود بسوی عمران و او وصیت تسلیم نمود بسوی حضرت ابراهیم خلیل الله و ایشان وصیت نمود بسوی اخنوخ
وصیت نمود بسوی اسحاق و او وصیت نمود بسوی یعقوب و او وصیت نمود بسوی یوسف و او وصیت نمود بسوی
و او وصیت نمود بسوی شعیب و او تسلیم کرد بسوی موسی بن عمران و او وصیت نمود بسوی یوشع بن نون
نمود بسوی داود و او وصیت نمود بسوی سلیمان و او وصیت نمود بسوی اصف بن برخیا و او وصیت نمود
بسوی داود و او وصیت نمود بحضرت عیسی و او وصیت نمود بسوی شمعون بن حنون الصفا و او وصیت نمود
بعیسی بن داود و او وصیت نمود بسوی داود و او وصیت نمود بسوی سلیمان و او وصیت نمود بسوی بره و او
رسول خدا را فرمود برده و وصیت را تسلیم نمود و من بنو میدهم با علی و بنو موسی خود میدی و منی تو
با اوصیای تو از فرزندان تو و هر یک بعد از دیگری تا داده شود و بر بهترین اهل زمین بعد از تو که از آخرت است
و هر یک بر تو اختلاف شدیدی که هر یک نابت باشد بر اهل بیت تو و اوصیای تو که با من اقامت کرده باشند
و هر یک از تو که در دنیا و در آخرت است و انشاء الله تعالی یا خیران است و فصل سیم در بیان اوصیای

[illegible]

بعضی گفته اند که نعم و بعضی انور و بعضی انور و بعضی کافور و کافور را در جهان از حضرت علی علیه السلام روایت کرده است
و بعضی گفته اند که درخت علم فضا و قدر بود و بعضی گفته اند که درختی بود که طایفه از آن میخوردند که هرگز نمیزند و این طایفه را
که پیش گذشت جمع میان اکثر اقوال میکنند و چون ثابت شد عصمت انبیا از آن بجز حد و انشال آن که درین طایفه
وارد شده است مایل است بجهت زیر که حد بدون برغنی که در اول آفرینش را از محسوس و خواهند بود و در نزد وی آنست
بدون آنکه در انش از محسوس و خواهند عید است ولیکن چون بیشتر اظهار شده با آدم و حوا که این مرتبه مخصوص ایشانست
این مرتبه بجهت اینان مکروه و ترک اولی بوده همچنین غرضی که سبب بود آن ولایت و محبت ایشان و نه بدست فوسخ
و چون ارتکاب مکروه و ترک سبب در حقیقت ترک مرتبه ایشان عظیم بود و ملکیت شدند و بسبب سبب منفولت که از حضرت
مصدق علیه السلام رسیدند از بهشت آدم که آید از باغهای دنیا بود و از بهشت های آخرت فرمود که باغی بود از باغهای دنیا
که آفتاب ماه در آن طلوع میکرد و اگر بهشت آخرت می بود هرگز از آن بیرون نمی آمدند و بعضی بیان آنکه خلافت میان
علاء در آن بهشت که حضرت آدم در زمین بود و مادر آسمان بود و جهان بهشت بود که حیوانات در آخرت داخل آن میشوند
یا غیر آن اکثر منکر از اعتقاد آنست که همان بهشت عده آخرت بود که مومنان در آخرت بخوابند و داخل آن میشوند و مادر
گفته اند که باغی بود از باغهای آسمان غیر آن بهشت عده بود و وحشی گفته اند که باغی بود از باغهای زمین چنانچه درین بهشت
وارد شده است و استدلال کرده اند بآنچه درین حدیث وارد شده است که کسی که داخل بهشت عده شود نمی باید بیرون آنجا
گفته اند که آنچه معلوم است آنست که کسی که داخل بهشت عده بعد از موت میشود بیرون نمی آید و اینکه بروحی داخل بهشت شوند
و بیرون نمی آیند معلوم نیست بلکه بر خلافش اخبار بسیار وارد شده است مثل داخل شدن حضرت رسول در بهشت و
داخل و خروج طایفه و معارضه ازین حدیث اخبار بسیار وارد شده است که دلالت بر این میکند که بهشت آنحضرت بهشت باو بود
پس بهشت چنانچه بعضی گذشت و بعضی بعد ازین خواهد آمد و درین قسم امور توقف کردن اولی است و بسبب سبب از حضرت
علیه السلام روایت شده است که حضرت رسول ص فرمود که اگر کسی با آدم و حوا در بهشت تا پسرون کردن ایشان را
ببیند و در آن دنیا آنگاه خدا در همان روز ایشان را بپسرون فرستد و بسبب سبب از حضرت صادق علیه السلام روایت شده است

در چهار وقت این زمان بفرمود که در روزی که برین فغانه در روزی که محمد صلی الله علیه و آله
 بیرون شد بعد از آنکه در خاک نهاده بود که سحری مسجوت نشد و بود و وقتی که ام الکتاب نازل شد و سحر کرد آن خدا را
 که سحری نمیکند در وقت شادی و غلبه فنی که آدم از خوره خورد و وقتی که آدم از بهشت برین آمد و علی بن ابی طالب بود
 که دست که چون حق تعالی آدم را در بهشت سالک کرد و ایند که است از روی جهالت باقی درخت نبرد که او را خلق کرده
 بود که در آنجا نیمی غنایه که بر او می و پیشینش فغانه و گنج زمان و نیکو است نفع و ضرر خود را که با او مقیم کند پس
 نیکان نبرد آگاه و گفت اگر تو در حواجز بر از این درخت که خدا شما را نمی کرده است خواهید کردید و ملک و بهشت و بهشت
 نیکو که مدهد که با او که من خبر خواهم تمام بلبل چون خورد از آن درخت ریخت آنچه خدا پیر نمانده بود در جامه های بهشت
 نمی بود و رخا ن بهشت آورده و از بزرگ آنها می پوشانید و لبه میتر از حضرت عاقب علیه السلام منقول است که چون پران
 آدم علیه السلام را از بهشت بیرون نماند و گفت ای آدم خدا خلق کرد در از بهشت خود و وید در آن روز و روح خود سپرد
 تو او را که خود را و گنج خود را و او را و با تو سخن گفت و ترا نمی کرد و از آنکه نخوری آن درخت پس تو مانوی کردی ای آدم
 ای حیرت من بعد از خود و بعد از آنکه من است و من لمان که ششم که آدمی از خلق خدا قسم در سوخه می کند و لبه میتر از
 حضرت امام حسن مجتبی صلوات الله علیه منقول است که که در بی آمده بهجت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
 که بود که بچکلت خدایم نماز پنج وقت بر است تو بر ساعتی است و روز مغر ساخته فرمود که نماز عصر پس آن ساعت است
 ای آدم علیه السلام و آن ساعت از آن درخت خورد پس خدا او را از بهشت بیرون کرد که در پیشش را با این نماز نماز و زقیان
 و زقیان و از برای است من پس آن محبوس ترین نماز است بسوی من و وصیت کرده است مرا که از احتیاط بایم در بیان نماز
 و آن ساعتی است که خدا تو را آدم را قبول کرد و در آن وقت که خورد از آن درخت و میان آنکه تو را قبول
 نمود سال بود نماز نماز و نماز نماز آخرت روزی مثل هزار سال است پس آدم علیه السلام سه رکعت نماز کرد که یک رکعت
 نماز خود و یک رکعت برای توبه او پس حق تعالی این را که از او واجب کرده است بر او پس گفت که حق تعالی
 خود را و از برای محبتی که از او فرمود که چون و سر که آدم را شیطان و ترو یک رکعت نماز کرد

(۱۴)

آن روز پیش رفت و چون بر خاست و روانه شد و آن اول قدمی بود که بسوی کناه روانه شد پس دست خیمه را
میبرد و از آن خیزد و نورانی بدینش برود که در پس دست راست بر سر خود که پشت و کمر است چون آن خیمه
تعبه را میبرد که در واجب گردانید بر او و در میت او و خود را و این چهار عضو را هر که که در او بشنود برای اینکه
بان درخت کرد و او را هر که که دستار بشنود چون بسوی میوه درخت کرد و گفت و او را هر که که در این سر که چون دست
بر سر که پشت و او را او را پس با برای آنکه بسوی آن راه رفت و گفت و او را هر که که سبب می شود این سر که
نموده است فرمود که چون آدم علیه السلام از آن درخت خورد سی و نوزده تنگش ماند پس خدا سی و نوزده تنگش
کر سگی و تنگش واجب گردانید و آنچه بخورند درخت تفصیل از خدا بر این که در آدم چنین واجب بود خدا این کلام است
من واجب گردانید چنانچه در قرآن فرموده است که بر شما نه شده است بر آنکه پیش از شما بوده اند نه سینه بخورند
که من علیه السلام از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که آیا نه تنگش بخورن معصوم فرمود که می گفت پس
چون منی دهم و قول من تمام و معنی آدم ربه فتوی فرمود که حق تعالی آدم کن و زواج و اجتهاد شود و زواج تو
در پشت و بخورند از این نه شده و از هر جا که خواهید و نزدیک این درخت مرید و انار و نمودن برای او بسوی خیمه
کنم پس اگر بخورند از شما را نخواهد بود و گفت باین که بخورند از این درخت و نه هر درختی که از جنس این درخت
بوده باشد و این نزدیک این درخت نموده بودند بلکه از غیر آن درخت که از جنس آن خوردند و وقتی که شیطان و میوه
که در آن را و گفت خدا نمی فرموده است شما را از این درخت بلکه شما را می فرموده است از درخت دیگر این درخت بخورند و
هک خواهد بود و همین در پشت خواهید بود و سوگند بخدا که برای این که من خبر خود شام و ندیده بودند این
کسی را که سوگند بخورند و در پیش از آن پس این را از پس و آدم و خوردند برای اعتقاد بر قسم و این را آدم پیش از آن
چون من بزرگ و بزرگی خود که مستحق دخل آتش شود بلکه از آن که چنانچه نه شده بود که بخورند از این جایز است
پس آنکه می بیند این فاعل شده پس چون خدا او را از این سر که گردانید معصوم بود و گناه که چنانچه بزرگ
پس آنکه می بیند این فاعل شده پس چون خدا او را از این سر که گردانید معصوم بود و گناه که چنانچه بزرگ

[illegible]

این است و خود بدون عصمت چه بد و کار این است و خود بدون عصمت او در مصحف هر گاه هستند پس اگر کو بر کتب
 که در کلام سنن آن خطا کردیم ممکن است که او این باشد که من آنم که اینها هر از من می آید اگر توفیق و عصمت تو باشد
 بنسبت فکرم و احوالی با دشمنان ظاهر و باطن و درهای اینان ظاهر و باطن و درهای اینان ظاهر و باطن و درهای اینان ظاهر و باطن
 ایشان و مصحف ایشان نیز که پادشاه خدمت از ایشان بطلبیده و با حق نسبت ایشان را ملاحظه مینماید زیرا بر عباد حق
 بسیار میکند بنادانی ایشان و مقررات ایشان را باندک ترک کتاب معاصات ملاحظت مینماید بلکه اگر کسی در بعضی
 منوجه و نشود در بعضی منتهیات و ناهیات در میان می آورند و بسیار آید که بعضی از ملوک یکی از مقررات خود را که
 نسبت در روز باو میباشد برای مصحف بخد می بفرستند چون باز کرد او که یکدک و بجز ناید و خود را بسبب این بعد حرام می داند
 مضمر ناید و بسیار است که یکی از مقررات الطهارت و لطف آن پادشاه نسبت بجز و با نهایت فرمان برداری میگوید که اینها
 تقصیر و خدمت لایق نشان تو نیست و اگر خدمتی است تقدیم نسبت منم عاصی و منم مضمر و منم کنایه کار و ترساید و اگر
 لطف تو بنسبت و جنس میبوم و در این مقام سخن بسیار است انشاء الله تعالی بعد از این در مقامات مناسبه بعضی از آنها ذکر
 شود و پس از آنچه در حدیث وارد شده است که این گناه صغیره بود و پیش از پیروی صادر شد و منی از نوع خود معلوم بود و اینها
 ظاهر امر افق مذهب مخالفین است موافق اصل بنسبت نیست ممکن است که بر وجه تفسیر مذکور شده باشد یا بر سبیل
 مایه از صغیره فعل کرده باشد و این قسم کرده بعد از پیروی بر ایشان روا نباشد و در کتاب این قسم کرده به تسویل
 مستطاب بوده باشد که از پیروی که بگوید قیام فرماید که مراد نوع آن درخت بوده است با احتمال آنکه نهی مخصوص این جهت
 بوده باشد و در کتاب این کرده نموده باشد و بسبب نقل درین باب در کتاب بیمار الا نوز مودم هر که خواهد تا بجا بر جرم ناید
 و در حدیث بنسبت دیگر مفسر است که علی بن ابی طالب از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدند که آیا فایده هستی که پیروان معصومند
 که در آنکه می پرسیدند که پس چگونه در قول خدا و معنی اقامت ربه فتوی و چند آیه دیگر پرسید که بعد از این که خود خواهند نمود
 که در آنکه می پرسیدند که پس چگونه در قول خدا و معنی اقامت ربه فتوی و چند آیه دیگر پرسید که بعد از این که خود خواهند نمود
 که در آنکه می پرسیدند که پس چگونه در قول خدا و معنی اقامت ربه فتوی و چند آیه دیگر پرسید که بعد از این که خود خواهند نمود

به ایشان او را برای بهشت خلق کرده بود و صحبت از آدم و رشت بود و در زمین برای اینکه قام شود نقد بر پای
 آید پس چون در زمین فرستاد و صحبت و خلیفه خود کرد و ایند او را پنج فرمود ان الله اصطفى آدم و نوحا و آل ابراهیم علیهم
 السلام و جعلناهم اناسا و بیان آنکه این حدیث نیز نسبت به بر سرفتنی مذکور از علای عامه است که بهرگز از اهل بهشتی
 نیست و ممکن است که مراد این باشد که چون بهشت برای آدم خاص و لطیف را بنمایند و زیرا که او را خلق کرده بود
 و بنمایند پس که در حدیث از آنکه او را برای او بنمود بلکه لطیفی بهشت برای از نژاد و صحبت او بود که اگر
 ن گفته بهشت خواهد ماند یا نه که این را بهشت بود و او را برای این بنمود و آن نکرده و ظاهر بهشت زیرا که صحبت و رای بود
 بهشت و جاهای بهشت از کندن و او را بر این کردن و بر زمین فرستادن از برای انانیت و غروری بود بلکه برای
 بود که از آنکه بر زمین آید و دعا و تضرع و توبه کند و در امت نماید تا مرتبه او با صفای بسیار زیاده از سابق گردد و این
 بعد از این نژاد که بعد از نسبت عیسان و غوایت مرتبه اجتناب و هدایت را بر آنحضرت ثابت نمود و از آنها حکمتها
 از حدیثی عیسان نیز ظاهر میشود و لیکن عقلا را درین مقام نترساند بسیار رحمت و عدم تفکر در اینها اولی و ثانی
 و در بیان فرود آمدن حضرت آدم و محمد علیه السلام بر زمین و کیفیت آن و توبه ایشان از حضرت رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم منقولست که چون آدم علیه السلام نافرمانی برورد کار خود کرد و معاصی او را در کرد و از عرض خدا
 برودن روز از جوار من بدرستی که در جوار من نباشد که تا خوانی کند پس حضرت آدم کریمت و ملائکه را گسیه پس
 آنجا بر بلال السوی او فرستاد پس او را بر زمین فرستاد و میانه شد پس چون ملائکه او را با نعل میانه که در فرما و بر او
 میانه صدای که ایشان بلند شد و گفتند پروردگار را خلقی از برای و از روح برگزیده و او و میدی و ملائکه را بسجده در
 بی و یک گناه مسجدهی او را بسیار بی بدل کردی پس ناکر و نادای از آسمان که امر و برای پروردگار خود و روزه
 پس روزه داشت و آن روزه نیز در هم ماه بود و گفت سیاهی بر طرف شد پس روز چهارم ماهه اند که روزه بدو رسید
 و کار خود پس چون روزه داشت و گفت از آن سیاهی بر طرف شد پس روز پنجم نیز ماهه اند که روزه بدو رسید
 و سیاهی از پیش خایل شد و این سبب روزه را از ایدام بعضی گفته اند پس از آسمان ندا آمد که ای آدم این روزه

پس که بیدار چنان باشد که تمام عمر روزه داشته است و این سر روزه را برای تو و فرزندان تو معز کرده ام پس اودم نهید
پس نشسته و سر در میان زانو گذاشته و بکین و غناک پس حق تعالی جبرئیل را بسوی او فرستاد و گفت ای آدم
چرا اودم نهی؟ می بینم ترا گفت چه بسته چمن عقیق خواهم بود تا هر خدا برسد جبرئیل گفت من خدایم بسوی تو نیامده ام می بینم
و میگویم ای آدم حیا که الله و بیایک الله گفت معنی حیا که الله را اینست یعنی خدا تو را زنده دارد و بیایک الله چه معنی دارد
گفت که بعضی خدا ترا خدا آن گرداند پس اودم بسیده رفت چون سر از سجده برداشت سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت چه کار
حسن و جمال مرا زدی؟ چون میجند برایش بسیار سیاهی بر روی او ریخته بود و دست بران زد و گفت پروردگار این
جست فرمود که این نیک است زینت اودم باین ترا و فرزندان ترا تا روز قیامت بسند حسن منقول از حضرت صادق
علیه السلام که چون اودم علیه السلام از بهشت فرود آمد خط سیاهی در بدن او بهم رسیده در ردیش از ترناپایش بسیار سیاهی
گرفت و نمودن کردید بر آن چنان ظاهر شده بود و او پس جبرئیل علیه السلام بفرود آمد و گفت چه شده است باعث کردی که ترا نکند
این سیاهی در بدنم ظاهر گردیده است جبرئیل گفت بر خیز خاک کن که این وقت نماز دوم است چون خاک کرد و سیاهی فرود
آمد تا فاش پس آمد نزد او در وقت نماز سیم گفت ای آدم بر خیز خاک کن که این وقت نماز سیم است چون خاک کرد و سیاهی
فرود آمد تا فاش پس در وقت نماز چهارم آمد و گفت بر خیز ای آدم این وقت نماز چهارم است چون خاک کرد
سیاهی فرود آمد تا فاش پس در وقت نماز پنجم آمد گفت ای آدم بر خیز خاک کن که این وقت نماز پنجم است چون خاک کرد و سیاهی از
بدنش بر طرف شد پس اودم حمد خدا بجا آورد و ثنا گفت جبرئیل او را گفت ای آدم مثل فرزندان تو درین نماز نشسته
درین سیاهی که بر فرزندان تو در هر روز و شب بیخ نماز نیکند پرونی می آید از کثافتات و چنانچه ازین سیاهی پرونی آمد می
بسنده معتبر از حضرت صادق منقول است که فرمود که شخصی که کدشت بر پدرم در انشای طواف و کثرت برد و پس بخاتم
الکبیرت سوال میکنم تا سه حقیقت گفته اند آنها را غیر از تو مرد و دیگر پس حضرت ساکت شد از جواب چون نظر او افتاد
بجو اسمعیل آمد و در وقت نماز دوم چون طاف شد فرمود که یکاست آنکه سوال میکرد پس آنکه در آن وقت
درین نماز نشسته و سه نماز که از جمله آنجا آن بود که چون طاف کرد بر خدا و خلق اودم و حضرت جبرئیل

حضرت زید اخی شد از ایشان فرمود که ملایک هفت سالگی طواف کردند در عرش و در هر طواف یک بار گفتند که خدا از
 این بنی راضی شود پس راضی شد از ایشان بعد از هفت سال گفتند که کفایت خبر ده مرا چون آدم بنی را خبر
 بدیدند فرمود که سوال کرد از پروردگارش این چنانچه پس امر کرد او را که بنزد این خانه و هفت شلو طواف کند و بگوید
 یعنی دو خانه و چهل سال که چو را بجا آورد پس از هفت یک و هر جا که قدم مبارکش واقع بشد معجزه شد و زمین با قدم
 باقیه من میخواند که در آنجا خبری نیست پس آمد به خانه کعبه و هفت شلو طواف کرد و چهل سال که او را نمود چنانچه
 امر کرد پس خبر قبول کرد توبه او را و او را امر کرد پس طواف آدم هفت شلو طواف چون ملایکه در دو عرش هفت سال
 طواف کرد پس خبر قبول کرد او را و او را امر کرد که آدم که آنرا زید و نندی و من سه هزار سال پیش از تو طواف این خانه کردم
 یعنی من گفت پروردگار را بار بار و در بیت را بعد از من حق تعالی فرمود که بیایان آورد و بنی در سولان من از ایشان
 آن شخص گفت که راضی کنی و رفت پس بر دم گفت این خبر مثل آنکه وجود که معالام دین شد از ایشان مقدم نماید پس معجزه
 حضرت صادق علیه السلام منقولست که طواف کرد آدم صد طواف و در خانه کعبه را که نظر بسوی تو انبیکرد و اگر است بر
 پشت آنقدر که بر دو طرف روی مبارکش بر غلیم پس سید گفت که از او پس خبر مثل آنکه بدید و او گفت جاکت و جاکت
 پس چون جاکت بدید گفت از فرج و شادی بر روی او ظاهر شد و دانست که خدا از او راضی شده است و چون گفت جاکت
 خندید و دانست و بر در کعبه و جامهایش از پوست شیر و گاو و خوک و گوسفند و گوسفند و گوسفند و گوسفند و گوسفند
 حق تعالی فرمود که بخشیدم لغزش بر او و آنرا زیدم گناه ترا و زودی ترا بر میگردد و آن چنانکه که ترا از آنجا پروان کردم یعنی
 پشت و مخالفان روایت کرده اند بخندین سید از عبد الله بن عباس که گفت سوال نمودم از رسول خدا از ملائکه که
 آدم را بخشیدند و او را پروردگارش و بسبب آن توبه اش مقبول شد فرمود که سوال کرد بخت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین
 و زهرا علیهم السلام که الله توبه مرا قبول کنی پس حق تعالی توبه اش را قبول نمود و چنین مفسرین احادیث از طرق عامه و
 اخبار ائمه و بعضی از اخبار کتب ائمه خواهد بود و الله تعالی و بسبب آنکه ملائکه و دیگر ملائکه جانیان از بنی عباس روایت
 کرده اند که چون حق تعالی آدم را بخشید و او را زود و معجزه کرد پس ملائکه را امر کرد که گفت الله عظیم است

پس بدو گفت نزد ^{حضرت} علی بن ابی طالب رفت و بگوید که من در کعبه گزیده گفتم بزور و کار آید خلقی آفرید که ^{بسیار}
تو باند بسوی تو ز من پس جوینده شد باز پرسید جوابی باز پرسید پس چون مرید سوم سوال کرد و حق تعالی
فرمود که بی اگر ایشان نمی بودند ترا خلق میکردم گفت پرسید کار پس این از این بنا حق تعالی و چه میسر می شد
حجب که جا به جا دارند چون جا به جا بروشسته شد پنج شیخ در پیش محسن دیر پرسید که بگفته اند ای پسر این جا به
فرمود که ای آدم محمد پسر من است و این علی امیر المومنین است پس علم پسر من و وصی او این فاطمه است دختر پسر من
و این دو شیخ حسن و حسین اند پس آن فرزند آن پسر من پس فرمود ای آدم اینها فرزندان تو اند پس ای آدم
چون برگشت آن خطبه شد گفت بزور و کار سوال میکنم از تو محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام که البته
را جا عرضی پس باین سبب است او را امر زید خلقی آدم من رب کلمات فاطمه پس چون بر زمین آمد آنگشتی ساخت
و بر آن نقش کرد محمد رسول الله و علی امیر المومنین و گفت آدم علیه السلام ابو محمد بود و پسند صحیح از حضرت
علیه السلام منقولست که آدم علیه السلام گفت بزور و کار ای محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام سوگند
میدهم که تو بفرستای خانی من تعالی با و و حق شود که ای آدم چه میدانی محمد را گفت چون مرا خلق کردی مرا
کردم پس میدهم که در عرض خفته بود که محمد رسول الله و علی امیر المومنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام صحیح از
حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که کلماتی که آدم چنان گفت که در توبه پیش مقبول شد این کلمات بود اللهم لا اله الا انت سبحانک و بحمدک انی ظلمت نفسی فاعزلی انک انت التواب الرحیم انک جبر النعمان و رحمت
مستقر و بکر منزه است که چون از خواب بیدار شوی بگو ان کلمات را که آدم تعیین نمود از پروردگار نش و ان کلمات
بهشت سبعه قدوس بنا و رب الاکرامه سبقت رحمتک عیبک لا اله الا انت ظلمت نفسی فاعزلی و ارحمتی انک انت
یا رب الرحیم المنصور و پسند مستقر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حق تعالی عرض کرد بر حضرت آدم علیه السلام
ای سلام و برکت امداد و یشاق پس رسول خلیفه که گشت و بگوید نزد امیر المومنین صلوات الله علیه مستقر حضرت
علیه السلام و باین می اند و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیهم السلام از عقب او می آمدند

ترمود و ای آدم تلوحه بدیدی این ن کلن که ز کجای خود فرو میروسم پس چون خود را دیدی در پشت نما کن کردی
 چنانکه نه برنجی او محمد علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم پس تلبی این ن یکبار و پس عرض شد بر او ای
 ایشان (این قبولی که ز کجای خود را بود و بپوشید بر کما می خود را بود و بپوشید پس چون توبه بسوی خدا رجوع و از کمال
 توبه است ایشان و عا که در حق محمد علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم حق تھا اور را امر فرمود و اینست اگر کما
 که حق فرمود از زرد و کمار خود و بسند سبز از حضرت امیر المومنین علیه السلام منقول است که این کلمات این بود گفت
 کفر بود و کما پس سوال میکنم بحق محمد که توبه را قبول کنی حق تھا فرمود که محمد صلی الله علیه و آله را چه پیشناسی گفت
 و بوم او را که در پشت نوشته بود و در سر بر او بزرگ نمود و وقتی که من در پشت بودم که کما خالی در میان این دو تا
 پشت زرد اگر ممکن است که اینهمه واقع شده باشد و هر دو قبول توبه را مخفرت داخل نوشته باشد و بسند سبز از حضرت
 صادق منقول است که بپار که بکنند کما این پنج فقره آدم و یعقوب و یوسف و حضرت فاطمه و امام زین العابدین
 صلوات الله علیهم همین پس آدم انقدر بر پشت افتد که کرب که در دو طرف رویش رود و غنا بهم بپسند و از حضرت برکت
 منقول است که حضرت آدم روز جمعه بر زمین افتد و بعد از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون خدا صبح
 آدم را در پشت بر زمین رساند و صبح درخت بلخ بر زمین رساند و صبح درخت آرا را رساند که این روزی و هر روزی
 هر دو و صبح است خورد و صبح درخت آرا را رساند بود که این روزی و صبح درخت آرا را رساند خورد و هر روزی می بلخ است خورد
 و صبح درخت آرا را رساند بود که هر روزی را میبلخ خورد و اندر و نش را می باید انداخت و خوانی با خود بر زمین انداخته که بدان
 که تمام چه چندی می بود و بسند سبز منقول است که این ابی نصر از حضرت امام رضا علیه السلام سوال نمود اول از توبی شما
 فرمود که چه میگویند آنها که فرمودند اندر زمین گفتگو میکنند چون حضرت آدم علیه السلام در و آید و زمین کربت و پشت
 پشت و آب دیده اش جاری باشد پس ایشانند و زمین و آزاران بودای خوش بپوشید حضرت و فرمود که چنین نیست
 که اینان میگویند و لیکن حوا که بر روی خود را از بر کما می پشت خنجر که بر او بود پس چون بر زمین فرو افتد پس اینان
 که میگویند که خود را در زمین میگویند که خود را در زمین میگویند که خود را در زمین میگویند که خود را در زمین میگویند

(18)

بود که از پیشتر را متعرق کرده اندید و باید هر جا که خدا میخواهد و بیدار می شود از حضرت صادق منقول است که گفتار این
 بر حق است و میگوید که مصطفی بیکمینه یعنی آدم بر این فرود آمد پس برای آن کوه نامی از نامهای آدم علیه السلام مشتاقی کردند
 چنانچه حتی گفتار فرمود که این الله اصطفی آدم و نوحا حضرت خواب کرده فرود آمده بود پس برای آنرا مرده زیرا که مرده از آن فرود
 پس از برای آنکه نامهای از نامهای آن زن مشتاقی کردند و پسندیدند منقول است که مردی از اهل شام از امیر المومنین مسأله
 نمود که اگر می بینی و ادب دارد و بی زین که است فرمود که دادی است که اینها سر نریب بگویند و آدم علیه السلام از آسمان
 بان دادی فرود آمد که عادت در زمین نزول آدم و حوا علیه السلام مختلف است و بسیاری از اعاذت معبره و لا
 میکند زیرا که آدم بر صفا و حوا بر مردمانی شده اند و بسیاری از اخبار دلالت بر این میکند که در هند فرود آمدند و در هند
 عالم است که آدم بر کوهی فرود آمد و در سرانیز که گفتند و حوادث جد و فرود آمد پس بعد از آنکه اخبار منقول است که
 مانند و منقول است که او در هندمانی شد و بعد از آنکه بر صفا و حوا فرود آمده باشند چنانچه پسندیدند منقول است که از حضرت
 صادق علیه السلام پرسیدند که حوا را سواد چه بوده است فرمود که ملک غلیبی بود از غلبای طایفه نزد خداوند عالم پس
 حق تعالی چون از طایفه چنان گفت اول کسی که ایان آورد و اقرار کرد و انکس بود پس خدا او را در بین خود گردانید و صریح
 بخشش پس ایشان را پس در نزد او او را گرد خلق را که هر سال نزد او می آیند و هر یک از آن کس که در آن فرود آمد و از ایشان
 چون که خداوند متعالی گردان عدد و میثاق را خدا بر او و فرزندانش بخشش برای محمد و علی او گرفته بود پس مهوت و جبران کرده
 پس چنانچه آدم علیه السلام مقبول شد حق تعالی گردانید آن ملک را بصورت در سخیدی و او را از بنیت بسوی آدم انداخت
 و بعد از آن چنانچه بود پس چون او را دید و پس گرفت بسوی او و او را می شناخت زیرا که از قبل آن جوهر است پس خدا
 آن ملک را بسوی او آورد و گفت ای آدم مرا می شناسی گفت بل می شناسی و لیکن سلطان بر تو مستولی شد
 و چنانچه بر حوا را از خاطر تو فراموش کردید و برگردید و جهان صورت که اول داشت درونی که در بنیت بود و با آدم
 و گفت با آدم که اینست حوا میثاق پس آدم بیعت بسوی او و با او میثاقی که میثاقی که در بنیت و با حوا را از
 حوا را از بنیت و حوا را از بنیت میثاقی که در بنیت و حوا را از بنیت میثاقی که در بنیت و حوا را از بنیت میثاقی که در بنیت

خوبی و چنانچه دل آدم گفت پروردگار پیش از آنکه خلق کنی این گناه و هر چه بر من واقع خواهد شد مغفور کرده بودی یا آنکه کار کنی
دشمن که مغفور کردی بودی و شفاعت من سر من غالب شد و این از من صادر شد حق تعالی فرمود که ای آدم من را بخیر
و نصیحت کردم که ترا در بهشت ساکن کرده ام و نسبت خود قوت و جبر بری که تو داده ام قوت یغنی بر معصیت
من و تو نداده من چنان نبودی و علم من اعظم بفعال تو نموده بود و گفت پروردگار ترا بهشت محبت بر من حق تعالی
فرمود که ترا از قبیله صورت ترا درست کردم و طایفه را از سر سبز و نو کرد و تمام ترا در آسمانهای خود معلق کردم و ابتدا کردم
بر کرامت تو ترا بهشت خود ساکن گردانیدم و مگر دم اینها را مگر برای خشنودی من از تو بودی بلکه ترا آسمان کنم باین دلچسبی
عمل کرده باشی و مستوجب این شایسته تر از من آدم گفت پروردگار را جز از حق تعالی تو ندانم که ای معلم
منم خداوند کرم خلق کردم چرا من را از تو خلق کردم رحمت خود را پیش از غضب خود مقدم داشتی مرا می دانم و چنین را پیش از این
نوار کرده اند و مقدم گردانیدم محبت غم کردن را پیش از عذاب کردن ای آدم آیا نمی گردم ترا از ان درخت که می خنم
که بشنای و منم تو و در جنت و شمار احدی نفرمودم پیش از آنکه داخل بهشت شوی و منم بشنای که از ان درخت
نخوردیدارستم کاران بر نفس خود و عاصی من خواهید بود ای آدم مجاد من نباشد در بهشت عاصی و طایفم گفت
بلای پروردگار من محبت تو بر تمام هست ستم کردم بر نفس خود تا زمانی که دیدم اگر نایم زری ما را در هم کنی از زبان ما
خوابم بود پس چون اقرار کردی برای پروردگار خود جنگ و جدلی گفت که در که محبت خدا بر انسان تمام هست مدارک کرد
این ترا رحمت خداوند رحمن و رحیم تو به این ترا قبول کرد و فرمود که ای آدم با من رو تو و حجت تو بر من از صلح
کانه خود بکنید و شمار را بصلاح آوردم و اگر برای من کاری کنید شمار قوت دهم و اگر خود را در معرض خشم خودی من آوری
عصمت تمام خشم خودی شمارا و اگر از من خایف باشید این کردم شمار از غضب خود پس ای آدم و حوا اگر بکنید و خشمند کار
خود را من کن تا خود را بصلاح من نایم آنچه ترا را خشمند و بیکر و اند حق تعالی فرمود که هرگاه بدی بکنید بسوی من تا قیامت
شد از این که من و منم بسیار تو قبول کنید و حوا این را هم گفت پروردگار ای بسوی من و بسوی منم و بسوی منم و بسوی منم
بسیار است از این فرمود بسوی منم و بسوی منم که اینها را با من بر بسوی منم و بسوی منم که بسوی منم و بسوی منم

که نیت و حواله بر مرده پس مرد و بر پادشاه و سر آسمان بلند کردند و بعد از یک روز و راه خدا بلند کردند و در میان
خود را بخشیدند که کردند پس از اجابت خدا باین رسید که چرا که میگوید بعد از آن که من از نماز راضی شدم که بکشد و خود را
کلاه ناکر بر آورده است اندر حواله پروردگار برون کرد از راضی شد پس و نقد پس ملایکه بود و حواله بنا بر ظاهر شد که
مار مضطر کرد ایند بر زحمت دنیا و خورون و آتش میدان دنیا و وحشت شد بری مار با هم پیچیده است از بعد از آن که میان
ماند از خسته پس خداوند رحمت رحیم باین راه کرد و وی سوز بسوی جبرئیل که منم خداوند رحمت رحیم و رحم کردم آدم حواله
که بخت شگفت کردند بسوی من پس بر بسوی این جبرئیل بنمای پیشت و خبر بد که در صوفیانی این را بغایت پیشت
و صحیح کن میان آدم و حواله آن خبر که من رحم کردم این را برای کریم این و وحشت دشمنانی این و نصیب کن
و جبرئیل برای این برای بنی که در میان کوه صای که است یعنی جای خانه کعبه است و چینیانی آن که ملایکه بلند کرده
بود پس جبرئیل خبر را آورد و آن مادی ارکان پنهانی خانه کعبه بود و در آنجا پر کار و آدم از صف و حواله مرده فردا آورد
و هر دو را در میان جای داد و علم و خبر از با قوت سرخ بود پس از دور و شستی آن عمرو و جبرئیل کوه صای که و حواله آنها را روشن
کرد و آن روشنی از هر طرف بعید حرم معبد شد پس باین سبب حرم محرم شد از برای حرمت جبرئیل و علم و خبر چون از نیست بود
و باین سبب عتبات حنات را در پیشت صفحت گردانید و کنایه از پیشت صفحت در آنجا گردانید و ملایکه صای خبر را که از آنجا
آن کشیدند بعد از سجده اقام بود و پیشت از نشانهای پیشت بود و خبر و است و دیگر از ملاکی خلص پیشت بود و ملایکه باین از
باقوتهای از صفاتی پس خدا وی کرد بر جبرئیل و وی کرد که فرو فرست بر خبر هفتاد هزار ملک را که آنرا احیت نمایند از ترس
چون و مونس آدم و حواله باشند و حواله کنند بر خبر جبرئیل برای تعظیم خبر و کعبه پس ملاکی شد ملایکه و نزد خبر می بودند و آنها را
میفرستادند سلطان سز و حایان و طواف میکردند و در از کان خانه و خبر بر فردا بر شتابند و در آسمان و در بیت المعمور
ملایکه که کان کعبه و زمین برابر بیت المعمور که در آسمان است پس حتی نگاه می کرد بعد از آن که بسوی جبرئیل که حواله کرد
آدم و حواله این ملاک و در کن از ملاحظه بنای خانه من میفرم که که در ملایکه زمین خشم که بکشد پنهان می ماند از برای
ملایکه که بر طبق من نوزاد من آدم پس جبرئیل را آدم و حواله اندک شد و جبرئیل از خبر برون کرد و ملاکی که حواله کرد

(20)

[illegible]

بانه خبر را معلوم آنچه خبری حاصل گشت با خود را به حضرت شک بزن او را به حضرت شک زد و با هر شک الله اکبر گفت پس ایشان رفت
 رفت و خبر را تا آنکه به او رسید و آدم را خبری حاصل گشت پس به شک بسوی او رفت و با هر شک الله اکبر گفت پس ایشان رفت
 و خبری حاصل گشت بعد از این هرگز او را نتوانست دید پس هر سال آدم را آورد و بسوی کعبه و امر که او را بکعبه حقیقت منقول کند پس
 با او گفت که خدا تو را ترغیب کرد و در خست بر تو حلال شد پس آدم حج را تمام کرد و ملاک او را در بلخ ملافا شکسته گفتند ای آدم
 حج تو مقبول شد و بدیستی که با پیش از تو بود هر سال حج این خانه کرده ایلم و در حدیث صحیح از حضرت منقول است که ملاک
 این سخن را با او گفتند و رفتی که از عرفات ندانند و در حدیث حسن و پیکر فرمود که چون آدم طواف خانه کرد
 و به سیاح رسید هر سال با او گفت که در اینجا احوال کعبه خود بکن پس آدم گفت پروردگار را هر عمل کنند و امری هست نزد
 عمل من چیست حق تعالی می فرماید که ای آدم هر که از فرزندان تو باین مکان بیاید و احوال کعبه را می خود بکند او را حجی شریف
 و بلند حج از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که چون حضرت آدم کعبه را بنا کرد و طواف کرد و در کعبه گفت بر عمل کنند
 مردی هست و من عمل کرده ام پس وی رسید باو که ای آدم سوال کن گفت خداوند الهامی مرا بامر خود می رساند که آنرا بگو
 شد ای آدم گفت در بیت مرا نیز بعد از من بیا مردی رسید باو که ای آدم هر که از ایشان احوال کعبه خود بکند چنانچه تو
 کردی آنرا هم احوال خود را بگو ای آدم گفت ای پدر چرا سخن می گوئی گفت ای فرزندان من چون حق تعالی را از جوار خود بردان
 و سخن بگفتند آنحضرت ساکت بود و گفتند ای پدر چرا سخن می گوئی گفت ای فرزندان من چون حق تعالی را از جوار خود بردان
 که در حدیث بسوی من فرمود که سخن نگویید که ای پدر چرا سخن می گوئی گفت ای فرزندان من چون حق تعالی را از جوار خود بردان
 که چون آدم و حوا را مکتب اولی شد از این که از ایشان بیرون کردند آدم را بصفا و حوا را بعبود و باین سبب صفا را صفا گفتند
 که آدم مصطفی برگزیده خود و آدم گفت که بدانی میان ما و خداوند ابد مکر برای اینکه او بر من حلال نیت اگر او بر من
 حلال نیت بود بر صفا نازل شد پس آدم دوری میکرد از حوا و دور می ماند از او می اندر بر مروه چون شب میشد میرفتند که نیت
 نزد خدای خود بکنند صفا در اینجا میماند و آدم و حوا را نیت و باین سبب فرزندان آنحضرت چون حوا را نیت آدم
 بود و در نیت که خدا را نیت میگفت و رسولی نزد ایشان فرستاد پس خدا نیت کرد نیت و انعام کرد و بر او بنود و نیت او نمود

که چندی چون غمک با بنابر و توبه اش را قبول کرد و چهره گل را بسوی او فرستاد و گفت ای سلام علیکم آنگاه توبه کننده از خطبه خود
 و توبه کننده و توبه خود برستی که حق تعالی را بسوی تو فرستاده است که مغفیم تو کنیم تا سالی که با خدا پاک شوی پس پیش رفت
 و در بساطی خانه کعبه و ابری بر فرستاد که سایه افکند بر جای کعبه و آن ابر محاذی جنت المعمور بود پس چهره گل گفت
 ای آدم خط کش بر در و خانه سایه و آن ابر که بر روی پروت خواهد آمد از برای تو خانه از عبود که قبله فرزند آن توانست
 بگذارد تو چون آدم خط کشید خدا از برای او از این ابر خانه پروت آورد و از عبود و حجر اسود را فرستاد و آن را بر سر سفید تر و از
 انتخاب نواری تر بود از برای این سیاه شد که مشرکان بر آن دست مایه ند پس از نجاست مشرکان چو سیاه شد و آدم را
 بدین مثل با دم که چ که طلب از پیش کشد از آن خود نزد جیش مشرک و خبر داد که خدا را با جبار مزید و لکه داد که سنگ در برای جبهه راز
 و مشرک و بد پس چون موضوع جبار رسید شیطان بر سر راه او آمد و گفت ای آدم زاده ایجاداری پس چهره گل گفت که ما او سخن
 که او را به هفت سنگ بزن و با هر سنگی الله اکبر بگو پس آدم چنین کرد و مانند می حرات خارج شد و بیشتر او ازین امر را بد
 که زمانی بدگاه خدا جایا و دینی بدی کشید و لکه داد که سر برانند برای تو اقصی و غلگشتی نزد خدا پس امر کرد او که هفت
 شرط در خانه کعبه طواف کند و هفت شوطا سعی کند میان صفا و مروه که ابتدا کند نصفه و ختم کند برویه پس بعد از آن هفت شوط
 دیگر در خانه کعبه طواف کند و این طواف ناست که سبع محوی را طواف نیست که جمیع کند از آن تا آن تا این طواف را گفته پس
 چون آدم هر طواف بجا آورد و چهره گل با او گفت که حق تعالی کی گمان ترا از روی تو توبه ترا قبول کرد و در و جز از این طواف
 کرد پس بگفت آدم از توبه شده و توبه اش مقبول شده و دلش بر و حال شده و لبه معجز متحولت که چهره گل داد و بعد
 ای سلام طواف و دور گفت نام در میان خانه و حجر اسود بجا آورد و فرمود که توبه آدم علیه السلام در آنجا مقبول اند و برایت
 دیگر متحولت که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسیدند که چون آدم علیه السلام حج کرد و از چه چیز او را سر بر نهانید و فرمود که چهره گل
 به تو حق از هفت آورد چون بر سر او مایه بر نازش درخت و لبه معجز متوفی از حضرت صادق علیه السلام متحولت که چهره گل
 آدم علیه السلام برین بند فرود آمد پس حجر اسود بسوی او افتاد و آنگاه هفت مرتبه جلو و در پیش چوین چوین ایستاد و
 و بر روی حق افتاد و پس از آنجا بر دست آورد و بسوی کعبه برد و در آنجا هفت مرتبه چهره گل را بر سر نهانید

تسبیح

[illegible]

[illegible]

[Illegible handwritten signature]

[illegible]

بکار امانت از او کرده ام و البته سبزه منقول است از اهل بیت خود تا آنکه رسول خدا اصل بنده و از خود او که چون حق تعالی او را برگزیده است
آن فرستاد و او را که بدست خود از امانت که از منسوب منسوب خود بخود بعد از منسوب و منتهای او پس بدست سالک
نالید که او در مخالفت بهشت پس از برای خدا سجده رفت و سه روز و سه شب در سجده و بر زانو نشستن گفت
پروردگار من ایضا خلق نکردی خدا فرمود که کرده ام با او روح خود و درین غمید می فرمود که دیدم گفت ایضا بدست
سایک نکردی فرمود که کرده ام گفت ایضا حسن تو بر من مسبقت گرفت بر غضب تو فرمود که کرده ام گفت ایضا و نگر کردی
افت لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین انی ظلمت النفس فاعف عني انک انت الغفور الرحیم پس خدا او را در
دو توبه و او قبول کرد و در سینه که او توبه و در جمیع است و البته سبزه منقول است از حضرت صادق علیه السلام که چون حق تعالی
با او را قبول کند جبرئیل را بسوی او فرستاد که با او گفت السلام علیک ای آدم صبر کننده بر برای خود و توبه کننده از
ای خود خدا را بسوی خود فرستاده است که بیا من درم بتران مناسک را که خدا میخواند تو برتر از سبب آن قبول کند جبرئیل
بنت و او را و او را در مکان کعبه پس ابری از آسمان نازل شد و بر او بر سران کعبه ایستاده و سایه افکند بعد از بنای کعبه پس
بنای خود خطا کشش و در این سایه را پس حد حرم را با او نمود و او خطا کشید بر در حرم پس بر او از این سایه و او نمود و
پس پس خطا کشید آدم بر در آن مسجد پس بر او از این طواف و او را در آنجا باز داشت و گفت چون آنجا بر غروب کند
در مرتبه اعتراف بگناه خود بکن پس چون آدم چنین کرد بکنی طلب موضع را معترف یا معترف گویند که آدم در آنجا اعتراف
ن خود کرد پس این چنان چه جدید از ایشان اعتراف کرد و از خدا توبه سوال کنند چنانچه در ایشان آدم سوال کرد
مرکز جبرئیل که باز کرد از طواف پس گفتند بر کوه های مختلفه و او را که او را که بر کوهی چهار مرتبه ایستاد که بر کوهی پس
ن شش شش شش شش پس کرد در آنجا غار شام و خشن پس بر کرد او را که بخوابد و بطحا می شود پس خوابید تا صبح طلوع شد
و او را که بر کوه شام و او را که بر کوه طلوع آفتاب بهفت اعتراف بگناه خود بکنند و بهفت مرتبه از خدا توبه بکنند
پس آدم چنین که برای این دو اعتراف معترف بکنی و در طواف بکنی که چهار مرتبه است بانه در میان فرزندانش
پس طواف درینا بهشت و طواف خود کرده باشد پس از آنجا که چنانچه شد و چنانچه می بیند پس از او را

(14)

که در آن وقت ملائکه بلند در سمعی و لعل کرد که قربانی بدگاه خدا یا آورد که از قبول کند و بداند که خدا توبه اش را قبول کرده است
و چنین شد و چون خواست که ایشان قربانی کند پس آدم قربانی آورد و خدا قربانی او را قبول کرد و خدا انبیا را اسحاق
فرستاد که قربانی او را بپذیرد و پس جبرئیل گفت که خدا امتحان کرد و بسوی تو که مناسک را تعلیم کرد و بفرموده
قبول کن قربانی را قبول کرد پس سر خود را بر تافش برای تراضیح و شکستگی نزد خدا چون قربانی را قبول کرد پس آدم
سر خود را از سر پیاده ای فروختی از برای خدا پس جبرئیل دست را بر خاک برد و بسوی خانه نیکه پس الطیوس بر سر راه آدم
آمد و زد و بگوید خدای ای آدم او را بخت مشک بزن و با بر سر مشک آمد و اگر کجاست چون آدم چنین کرد و شیطان رفت پس
مرد و بدم و بخت آدم را گرفت و خانه و بسوی جبرئیل رفت و اول پیش شیطان بدید و جبرئیل گفت او را بخت مشک بزن و بدم
خدا را که کجاست چون آدم را شکست و رفت نزد جبرئیل و دوم بدید و گفت ای آدم کجا بروی باز جبرئیل گفت او را بخت
بزن و با بر سر مشک آمد و اگر کجاست چون آدم را شکست و رفت پس نور سیوم و چهارم تیر چنین کرد و در آخر که شیطان رفت
جبرئیل گفت با تو هم بعد از این هرگز او را نخواهی دید پس او را بر بسوی خانه نیکه و لعل کرد او را که بخت منوط طواف کند و آدم
چنین کرد پس جبرئیل با او گفت که خدا آگاه ترا آفرید و توبه ترا قبول کرد و توبه تو بپذیرد و پس جبرئیل گفت
مردم هم چنین است چون آدم عبد السلام از بیست بر زمین آمد و میوای بیست خواستش کرد پس خدا او را یک مکنور از برای
او فرستاد و چون اینها را گفت و میرک و بار آمد و میوای بیست از بیست رسید الطیوس عبد بقصد آمد و دیواری بر دور اینها کشید
که حبس غلامی و الطیوس گفت ایضا از من است آدم گفت در دفع یکوی پس را می شد نه حکایت روح القدس پس
چون باور رسیدند آدم قصه را ذکر کرد روح القدس انی گرفت و لذاخت بسوی ان در خنای پس انش و رشا خانی آنها
شد و کینه تا آنکه کانی که آدم که همه سوخته شد و شیطان بر چنین کرد و چون انش بر طرف شد و فلت سوخته بود و یک
کانه ای خنده میزد روح القدس گفت آنچه سوخت جبرئیل بود و بدو قربانی خانه بدو است ای آدم و پس جبرئیل
بر کار خنای بنخواست که چون حق خطای آدم علیه السلام بر زمین فرستاد لعل کرد او را السلام کردن و زدن است
و در آن وقت که او را مکنور و فرموده شد که از برای او فرستاد پس اینها را بدین مرتبه فرموده ای که خانه خود

[illegible]

چنان این زبیر حلال قیام گرفته است و الله که خبر منی رسیده است بعضی از بایم خواهر خود را شناخت و بر حسب این
 چون معلوم شد که خواهرش بوده است و از خود را برادران خود کند و موی دیگر مادرش را شناخت و چنین لاجی کرد
 و باز چنین خود را با حال کرد پس مگر به این ن را منی شوخ این عمل را و او را با بند مرتبه ان نیت و فصل و عکس و لیکن گویا
 زمین خلق کی بند زل کرده اند علم اهل خانه ای سخن خود را و از جای چند علم را اند میگویند که صاحب خانه اند از جانب خدا
 که از دنیا اند مانند پس چنین جایی را که کرده اند و بنده اند که نسبت است با خلق را و آنچه بعد از حق عادت میشود و ای بر
 این ن بر افعاله از آنچه اعتقاد کرده اند و آن فقیمان اهل و نه فقیمان اهل عراق که حق تعالی امر کرد که راک جاری باشد بر لوح
 محفوظ و آنچه خواهر بود و مار و فدا نیست چش از آنکه آدم را خلق کند و بر سر سال کتابای خدا چه و چیست و آنچه نعم در آن جای
 شده و در هر کتابای چهار کاره را که درین عالم مشهورند یعنی تورات و انجیل و زبور و فرقان حق تعالی آنرا از هیچ محفوظ
 بر سرش فرستاده است از آنجمله تورت بر موسی و زبور بر داود و انجیل بر عیسی و قرآن بر محمد صلی الله علیه و آله و همچنین
 فرستاده است و هیچ یک از آنها حلال گردانیدن اینها نیست و خواسته است هر که این را میگوید مگر فوت حجت گیر از چه باب است
 ایشان را برین گفتار خدا بگفته این را پس از مود که حضرت آدم علیه السلام برای او متولد شده بقتل و شکم در شکلی مبری و دیگر
 تا آنکه گفته شد عیسی پس قاتیل آتیل را کشت جرم آدم را بیل غرضی که او را خلق کرد از تعاقب زمان و با نصد سال خوانست که با او
 معاشرت نماید پس بعد ازین مدت که بجز او شکین یافت با نصد سالی که در مشیت را با نصد تنه که جفتی با او بودند آدم او بینه اند بود و
 اول دمی بود که وصیت بسوی او کردند از او میان و در زمین پس بعد از شصت یافت متولد شد نهالی که با او جفتی باشد پس چون
 بود و با نصد شده و خدا خواست که نسل بسیار را بچای بند و تنگ بوده باشد آنچه قوم بان جاری شده است از حرام که اندید آنچه
 حرام کرده است از خواهر این بر برادران خدا فرستاد بعد از عصر رفته شده مورد را از زمینت کلام او نزل بود و امر کرده خدا آدم را که اول
 کشتن تریج نماید پس او را بشت تریج نمود پس بعد از عصر روز دیگر حوریه از بخت نامل شد که با نصد سال بود و خدا امر کرد که او را
 که با نصد تریج نماید و نام چنین کرد و برای یافت و ختری هم رسید و چون بر دو با نصد شد حق تعالی امر کرد
 بود تا که نخل را بخت تریج نماید و خشی کرد و متولد شد که با نصد سال از سخنران و سلطان از نسل عیسی و مسعود

عالم مشهورند یعنی تورات و انجیل و زبور و فرقان حق تعالی آنرا از هیچ محفوظ

اینست

[illegible]

[illegible]

با بیل بر تکیه ببردن آید هر یک مابین هر یک که ببردن نماند است با و ترویج خواهیم کرد و بدو باین راضی نماند پس چون آدم
 انداخت سه قایل بر تکیه ببردن آمد پس آنرا از همین نحو که فرمود از جانب خدا ببردن اندر ترویج نمود پس ملاخ خوار از این
 از آن حاکم که در وی از رفتن حاضر بود پرسید که تو مردان از اینان هم رسیده اند فرمود که ای این فعلی که این است فرمود که اگر
 بعد از آن این کار کردی که خدا حرام کرده بود پس فرمود که این را انکار کنی اما نه چنین بود که خداوند آدم را از بدن آدم
 حلقی کرد و حلال گردانید و در نزع این چنین بود و بعد از آن حرام شد و حدیث دیگر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست
 که چون قایل تراج کرد بر بایل از برای لولم آدم این را اصرار کرد که هر یک قربانی برید این راضی نماند پس بایل که گوشتی از
 بهترین گوشتش بخش بود و و شرین گوشت و قایل که صاحب رعیت از بدترین زده عشق قدری گرفت برد و بگوهر با و رفتند
 هر یک قربانی خود را بر سر کرده که استغفار پس آتشی آمد و قربانی بایل را خورد و قربانی قایل بحال خود ماند و آدم علیه السلام نزد آن
 بنو و مادر و پدر رفته بود که زیارت کعبه بکند پس قایل گوشت که من در دنیا عیش و لذت لاف میگویم مابین حلال که قربانی تو مقبول شود
 و قربانی من مقبول نشود و تو خواهی که خواهر نیکی و امیری و من خواهر زنت ترا بگیرم پس بایل این جواب گفت که خدا در قرآن میگوید
 ادره است قایل نیکی بر سر او زده او را کشت و دست من منقولست که از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدند که نسل از آدم چگونه
 بهم رسید فرمود که حوا حامله شد ببا بیل و خواهر او دیک شکم و پیش شکم دوم بقایل و خواهر او پس بایل و خواهر این چنین خا بایل را بگوهر
 بایل ترویج نمود و بعد از آن ملاخ خواهر حرام شد که چون این عذاب احوال موافق این است است عمل بر تکیه کرده اند و در دنیا
 سابقه عمل افتاد و از حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه منقولست که رسول خدا فرمود که چون خدا آدم را بر زمین نهاد
 بجهش را با و فرستاد و شیطان و مار بر زمین آمدند و زوجه را کشید پس شیطان با خود و لولم را بیکر و در زمین رفت و خود را بیکر
 برد و قایل آدم و حوا را که مار را پیشش شنید این تکه که ممکن است که تم که دشمن شیطان بسبب این عمل بوده باشد تا نماند
 درشته باشد با بیکر که گشت نصیب در بیان آنکه حق تعالی فرموده است در آیه چند که ترجمه عطفان این است که قربانی را بیکر
 و بر آدم بیکر و حوا را که مار را پیشش شنید این تکه که ممکن است که تم که دشمن شیطان بسبب این عمل بوده باشد تا نماند
 درشته باشد با بیکر که گشت نصیب در بیان آنکه حق تعالی فرموده است در آیه چند که ترجمه عطفان این است که قربانی را بیکر

تو برای اینکه ترا بگویم در جسی که من می ترسم ز خداوندی که پروردگار عالمیان است من میخواهم بر گردی بکنه من توانم
یعنی بوده باشی از اصحابی که شش چشم و دینت برای اسمک آن پس رفت و او برای او نفس گفتن برادرش را پس کرد و نزد پادشاه
پس فرستاد و انرا را در سجاده و در زمین نماند و بداد که چگونه بنهان کند صورت خود را یا بدین پوشیده برادر خود را گفت و ای
بر من بیا من فخر بودم از آنکه بودم میباشم مثل این غراب پس بنهان کنم بدن برادر خود را پس کرد و از جلد پشیمان شده گمان
و البته متعجب از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول است که چون دو فرزند آدم قربان در راه خدا و هر یک یکی بهترین نوجوی که
در میان کوفته آن بود و دیگری دست زخته کند بر او پس از صاحب کوفته قبول شد و تا پیل بود و در و دیگری که قایل
و مقبول نشد پس مصیبت قایل گفت و الله که این ترا میگویم تا پیل گفت که خدا قبول میکند که بر نیز کاران تا آخر آنچه گفته
در این پس چون خواست برادرش را بکشد داشت که چگونه بکشد تا آنکه عیسی علیه السلام آمد و باو تعظیم کرد که در سرش را در میان میبست
بگذارد و کوبد پس چون داشت که باو بجنگد پس چگونه و طایفه آمدند و بر یکدیگر زدند تا آنکه یکی از آنها دایمی را که داشت پس بگذراند و بود
زمین را کوه کرد و بچنان خود آن طایفه کشته را دفن کرد پس قایل نیز گوی کند و تا پیل را دفن کرد پس بان سستی که مرده گمان
دفن کنند پس قایل بر گشت بسوی پدرش چون اوم تا پیل را باو ندید پرسید که پدرم را کجا گذاشتی تا پیل گفت و انفرستاد و بگوید
که او را غایب کنی و محاکمت بایم اوم علیه السلام در دل خود یافت آنچه او کرده بود پس باو گفت بیا ما بر دم بانی که از آن
برده بود و چون بجل رفتن رسیدند اوم علیه السلام ظاهر شد تا پیل کشته شده است پس بخت کرد زمین را که چون تا پیل را
قبول کرده بود و خدا او را که گفت کند تا پیل را و از آسمان خدا بقبایل رسید که ملعون شدی صبا پی برادر خود را گشتی و چون
اوم زمین را بخت کرد که خون تا پیل را خورد و دیگر زمین خون کسی را خورد و پس اوم بر گشت و چهل شبانه روز بر زمین
گشت پس چون ز غش بر او زاده شد شکایت کرد حال خود را بسوی خدا پس دمی نمود خدا بسوی او من میبخشم تو بسوی
که شکایتی ای پسر من متولد شد از ما بر کبریا بیا که چون روز میفرمند خدا باو دمی نمود که ای اوم این بپرسیده است از من
برای تو پس نام کن تو را پسر من اوم که چگونه پسر من است و البته متعجب از حضرت صادق علیه السلام منقول است که تا پیل را
که در میان بود تا پیل را از اوست چون مرد و بپایان شد اوم علیه السلام گفت من میخواهم

بر شداید که من تنها از شما قبول کند پس با بیل رفت بهترین که سفیدی که در میان که سفیدایش بود و برای فرمان که من
صنای خدا و خوشنودی و در خود و قایل رفت و خوشنمای زبون که در خوشنمانده بود و گاه و میخواست آنها را خود کند و بنده
از آن لایح و در خوشن رضای خدا و خوشنودی بدیش بود و خدا فرمان با بیل را قبول کرد و فرمان قایل را قبول کرد و پس
او را قایل آمد و گفت اگر فرزندان از با بیل بوجود آیند فرخواستند که در خوشنمانند که فرمان بدیشان قبول شده است و او را
بخش کرد و از فرزندانم رسد پس او را گفت و من تنها بخیر نیل را فرستاد و با بیل را در حال چنان کرد پس در آن وقت با او بیجا
ان اکنون مثل نه انوار بیا که جز بودم از آنکه بوده باشم مثل این غریب فرمود که یعنی مثل این غریب که او را نمی شناسم که در او
دفع کرد و من نمی دانم که چگونه دفع کنم و خدا رسید از آنجا بسوی قایل که معون شدی چون برادر خود را گفتی و در لایح او
با بیل چیل شد و روز دلبسته حسن از آنحضرت منقولست که چون صحبت کرد با بیل و او را دومی خود کرد و این حد بر با بیل
او را گفت پس خدایه الله را با دلم بخشید و او را کرد و دومی خود کرد و در چنان دارد پس چنین جاری شد که دست اینها
از بد پس قایل بهیبه الله گفت که دانستم که پارت ترا دومی که دانیده است اگر این را اظهار کنی باز من گویم سخن میگوئی ترا
چنانچه برادر است دانستم و در حدیث میسر دیگر فرمود که چون فرزندانم خواست که برادرش را بکشند و از آنست که چگونه او را
شیطان نیز او را اند و گفت سرش را ایمان و در سنگ بگذارد و بگوید و لبند میسر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست
و در بسراوم علیه السلام فرمائی که روزی با بیل مقبول شد و از با بیل مقبول شد و در شک بسیار قایل را عارض شد و بپوشد
لیکن اومی بود در خلوتها از بی او میرفت تا آنکه روزی او را از اوم تعاریفت و او را گفت و لبند میسر منقولست از امام
علیه السلام که مردی از اهل شام از ابراهیم بن مین مدینه الله علیه رسید از قول خدا که روزی که مرد از برادرش فرمود که
بیل که از برادرش خواهد که بخت و برسد از نخوت روز چهارشنبه او را است که در وقت شام واقع شود و در چنین
تری قایل با بیل را گفت و برسد که بود اول کسی که شکر را گفت فرمود که اوم علیه السلام برسد که چه فرمود و شکر را گفت
و در آنسانی بر من آمد و در بزم زمین و بنا و ری زمین و بهیبه الله گفت و قایل با بیل را گفت اوم علیه السلام برسد
و در آنسانی بر من آمد و در بزم زمین و بنا و ری زمین و بهیبه الله گفت و قایل با بیل را گفت اوم علیه السلام برسد

(28)

ح

بر آنکه در آن زمان نشانی بودی طغیان و روی خلیفای اهل بیت در جواب گفت که در نشو و نما و از آنجا که در
 شهر ساکن اند پس سبب من در پیشگاه آن که آن را تو تکلم شده بودی تو در محبت تو در محبت تو در محبت تو در محبت تو در محبت
 آنکه تو در محبت بودی پس بدانند که از غریب و مکر من تا آنکه از دست تو رفت آن قیمت بود و من و کریم و رحمت خدای باری
 شایسته آن تو نیز در پیشگاه خود بادی بگوئی بنیامند و بهره از آن راستی در حدیث موقوف از حضرت عظیم علیه السلام
 منقولست که عقیق با دهنده شکی است که او را بر پا دارد و پخته اند و جاس پوشیده است ده تری که هر یک یک تو را میسرند پس آن
 فرید جلالت را بر من میسرند پس مردم میگردان و آن ده تری میگردانند و چون آفتاب طلوع میکند روی او را بسوی آفتاب میگردانند
 و چنانچه پیوسته روی او را مقابل آفتاب میگردانند تا آفتاب غروب کند و در هر دوای سرد آب سرد بر روی او میزنند و در هر دوای گرم
 آب گرم بر روی او میزنند پس روی او بر گردانند و گفت کسی توانی بنده خدا پس نظر کرد بسوی او و گفت یا اعلیٰ ترین
 نزدی و با عقل ترین مردمی از اول دنیا تا حال من در اینجا ایستاده ام غیر از تو کسی از من بزرگتر نیست پس فرمود که
 مسکینان را که او بر آدم است که برادرش را گفت و در حدیث مسکین و بیکر بین معمران آنحضرت منقولست و در اینجا اشعار فرمود
 که خود را بخارفته بودند و او را دیده بودند و از سواد کرده بودند و اینجا که گویست که در نا بستان در در پیش آتش مسوزند
 و در بستان آب بگردید و بریزند و بسند مسوزند که از آنحضرت منقولست که شخصی بخدمت حضرت سوال آمد و گفت یا رسول الله
 او ضعیفی مشاهده کردم فرمود که چه چیزی دیدی گفت بیماری و اسهال و برای او آبی نشان دادند از جادو اصفی که مردم از آن شفا
 می طلبند و روادی بر پرت پس من از آن میبایستم و با خود مملکی و قد می برداشتم و چون خواستم که از آن بگریزم و در مشک بزنم
 ناگاه چیزی دیدم که فرود آمد از آسمان مانند زنجیر و میگفت بر آب بود که در همین ساعت میبزم پس سر را بر دم و قد می زد
 پس او را دیدم که در آب و در میان لاه روی دیدم که بر بخی را در گردن او بود و چون رفتم قیاح را با خود دیدم که میزد
 پس از آفتاب دیدم که چون رفتم آب بر دم فرود آمد و میگفت یا عیسیٰ بر آب ده که میبزم پس چون رفتم را بخدمت
 فرود آمد و بنشیند آفتاب را که سر بر نه چشمت و شکسته است و آب بر دم حضرت رسولی فرمود که او را مقابل بر سر دم

بدو نشانی است که در پیشگاه خود بادی بگوئی بنیامند و بهره از آن راستی در حدیث موقوف از حضرت عظیم علیه السلام

بیاستود و اعدا الطافین الاتی ضلال که ترجمهش نیست که بنحواسته خدا یا بنیغیر از خدا استجاب نمی تابند ان خدا باینرا
 بجزیری که مانند کسی که دراز گشته باشد مستجابش را باب برای اینکه برسد آب بدان وقت تواند رسانید بجهت خود منقذ لاف
 کرد که اگر چه بجهت من سست منقول است که روزی حضرت امام محمد باقر علیه السلام در مسجد الحرام نشسته بود و ملاوس یانی بر فنی
 بود و گفت بتردم که از مسجد پرستم نمیدانم که جواش را میداند یا پس آنکه بجهت آنحضرت و سوال کرده و ملاوس پس
 که با میدانی که گام روز گفت بتردم و حضرت فرمود که هرگز گفت فرمود غلط کردی عوالتی که بگوئی بتردم مردم گفت من جلوه
 و فرمود که روزی که در دنیا آدم و حوا را قایل و بائیل بودند و قایل بائیل را گشت چهار یک بتردم مردم در گفت راست
 استی حضرت گفت ایامیدانی که با قایل چه کردند گفت نه فرمود که او را در جنبه آفتاب و نیمه اند و آب گرم و میز زار و
 فایست پس رسید که گام یک بدر و من گشته و ایستاده فرمود که هیچ یک بودند بلکه بر مردم نیست بتردم علیه السلام
 قبل در میان آنکه ممکن است که خرابای این که با ایشان منوالدند نه بیشتر مردم رده باشند و قایل گفت من اینرا
 ندیده و ندیده ای که منوالدند نه خرابای ایشان محول بر تعلق بوده باشند یا این جواب بواقع علم مایل بوده باشند بجهت
 و در حدیث دیگر منقول است که ملاوس در مسجد الحرام گفت که اولی خونی کردند من بجهت خونی بائیل بود و در آن روز برع کرشم
 بجهت حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که چنین نیست موی خونی که بر زمین ریخته شد خونی که در وجود و در قی که در
 شده و در آن روز یکس بتردم مردم و در آن روز حوا و قایل و بائیل و در خرابش بودند و بعد از آن فرمود که خدا و ملا
 موکل را ندیده است بائیل که چون آفتاب طالع میشود او را آفتاب مردن می آورند و چون آفتاب فرمود و بعد از آفتاب
 و با کسیر و آب کم با کرمی آفتاب بروی باشند و از فایست و بسته معجزه حضرت صادق علیه السلام منقول است که بدین
 مردم بجهت است نفرند اول این که بتردم است که برادرش را گشت و فرمود و فرعون و دو کس بنی اسرائیل که یکی بود و
 را که راه کرد و دیگری را که راه کرد و دو کس که این است را که راه کردند سکه سکون عظیم الهی و عاصه نه حضرت سید
 در وایت کرده اند که همین خلق خدا چنانکه بطریق قایل و فرعون و شخصی که بنی اسرائیل را از زمین خود بر کرد و اینده و شخصی
 در وایت کرده اند که همین خلق خدا چنانکه بطریق قایل و فرعون و شخصی که بنی اسرائیل را از زمین خود بر کرد و اینده و شخصی

(۵۹)

وہم لکھو

و تویی او را گفت و حق تعالی در سوره اعراف فرموده است که هو الذی یحکم بین خلقه و احدی اوست انکس که آنرا بدید بگفت شما
 از این نفس و جان منهاره جدا فریده است او را باز برای او جفت او را و لیکن ایها الناس اگر با و خفا خفا صحت ملا خفا
 رت بر نفس چون با او جامع گردا خدایند حلی سبک پس سرزند بر این حال فلا انقفت و عودت بها پس کفین شد از بار حمل خاداندار
 از او که فرمود لیکن اینها صلا کفون من ان کرین اگر عا کفی باز زند ساینده جیل در شکر خدا و فلا اینها که دیدند از برای
 عا کفی عا کرده بود و فتالی الله عز و جل که من پس غریب تر است از این که اینان با و نزدیک میکردند و بسند حسن از امام
 محمد باقر علیه السلام منقول است که چون حادثه حواله اودم و فرزندش بگوشت آمد بادم گفت که چیزی در شکم من حرکت میکند هم
 گفت ای پدر تو شکم تو حرکت میکند نظیر است که از من در رحم تو قرار گرفته است حق تعالی از آن خلقی خواهد فرید که مادر امعان نماید
 پس بر اینان نزد حواله گفت که چون غید شما حرکت فرزند می اودم در شکم من حرکت میکند شیطانی گفت که اگر نیت کنی که او را
 بدیاری نام کنی پس خواهد شد پس فرزند خواهد ماند اگر نیت کنی بعد از از ایدان بشنن روز خواهد مرد پس در خاطر حواله گفته بود
 پدر حایفا و بادم گفت سخن شیطانی اودم گفت ای جبت نزد تو آمده است که ترغیب دهد سخن او را قبول کن کن امید دارم
 و این فرزند از برای باقی ماند و خلاف گفت او بعلی آمد و در نفس اودم نیز از سخن آن ملعون چیزی بهم رسید پس از حواله فرزند می تواند
 بجهت نفسش و فرزند شد حواله بادم گفت آنچه عادت ملعون گفته بود و کفین بر است و علی در خاطر هم رسید پس در آن روز با
 علی و بکر حواله اودم بهم رسید پس شیطانی آمد نزد حواله گفت چون غید شد و گفت پسری را میدم در روز ششم برو آن ملعون گفت اگر
 نت میکردی که او را بدیاری نام کنی زنده میماند و آنچه حال در شکم است جانوری خواهد شد از چهار پاییان با کما و با شتر که کوفتند
 بز پس در دل خود امی بهم رسید که تصدیق نماید و چون بادم نقل کرد در دل اودم نیز چنین چیزی بهم رسید پس چون بار حمل رجوا
 لیکن ~~خدا~~ عا کرده اودم و حواله فرزندش را بسته با بر می مانا شکر خواهیم کرد پس چون خدا فرزندش را بسته با بر می نتر
 عود کرد سعد و بز نزد پس شیطانی نزد حواله آمد پس از ایدان و گفت چون غید شد حواله گفت مشکین شد امام خود را بدید هم
 بدید است شیطانی گفت که بز و دی شیطانی خواهد بود و فرزند می که در شکم است و آنچه تو می بینی و چون فرزند تو را یاد بایز باید که سعد
 پس از فرزند می رسید پس چون با بکر را دید حواله بیکه او را طاعت کند سخن او را قبول کند و گفت که با بکر گفت کنی

۳۱

(ن)

۳۲

در بیان

بالا و چنانکه علم کی اندر ای منی برده و در قریه بعد پسری مستوی خلقه از تو بوجود خواهد آمد از برای شما باقی خواهد ماند گفت
 که من نیست کردم که برای تو در نفسی فرزند دهد و منیت کنیده که او را عبد هارث نام کنیده پس حوازه آدم آمد و منی شبانه از او بمشکل کرد
 پس در دل آدم همان خونی بهم رسید و سیلی بانی او را حادث شد پس حوازه آدم گفت که اگر نیست کنی این فرزند را بعد از آنکه
 و عادت را در آن نفسی قرار می خواهم گذاشت که نزد یک من آنی و با من مقاربت غانی که بیان من نکند و کسی نخواهد بود و چون
 آدم این سخن را فرمود گفت تو اول سبب محبت ما شدی و اینجا و اینجا فرزند منی خواهد داد و من متابعت تو کردم که او را
 عبد هارث نام کنم پس مستوی خلقه متولد شد فرزند و اینان نشا و نشانه کردند از پنج منبر رسیدند و رسید بهم رسانیدند
 که نزد برای این باقی ماند و در نزد ششم نیز در نزد هفتم او را عبد هارث نام کردند و در حدیث دیگر منقول است که از حضرت
 امام محمد باقر رسیدند از تفسیر قول خدا **لَا تَجْعَلُوا آلَهُمْ آلًا** که شرکاء آنها نیستند و نمود که اینان آدم و حوا بودند و شرک
 اینان شرک طاعت بود که اطاعت شیطان کردند برای ملکی برای او نفسی در خلق خدا فرار دادند و او را عبد هارث نام کردند
 شرک عبادت که غیر خدا پرستیده باشند و در بیان این احادیث بحسب ظاهر مخالف اصول معتبره شیعه و موافق روایات
 اصول عامه اند و شاید در وجه توفیه وارد شده باشد بلکه مشهور میان شیعه است که منبر شنبه در جبل در شرکاء راجع است به نوادر
 و ثقات از فرزندان ائمه که می گویند چون خدا فرزندان شایسته مستوی خلقه با آدم و حوا داد و بعضی از نوادر و ثقات و بعضی از نوادر
 اینان بنده شرک آوردند و تجربه دیگر نیز از تفسیر این کلمه **لَا تَجْعَلُوا آلَهُمْ آلًا** در بحار بالا وارد کردیم و این وجه ظاهر است چنانچه در حدیث
 معتبره وارد شده که مامون از حضرت امام رضا علیه السلام سوال کرد از تفسیر این آیه حضرت فرمود که حوا را شرک نامی فرزند نواد و در
 پیش شک پسری و دخترها و آدم و حوا صد کرده بودند و خدا که اگر فرزندان شایسته باو می آید خواهیم بود و از شرک کنندگان پس چون
 نقل شایسته منبره یا خلقه بی مرض و بی عیب بی علی بن ابی طالب و آنها و وصف بودند صفتی نزد صفتی مادی و انسانی خدا را
 و چون خداوند چنانچه از ایشان عطا کرده بود و شرک کرده خدا را مانند شرکی که پدر و مادر ایشان کردند و سودی که در عطا چنانچه
 که در کتاب جبر و کلام مذکور است که چون اهل بیت نبذند که آدم پس خدا باو می نمود که من بیرون می گویم از تو چیزی
 بگویم پس ای که آدم در سلسله ای پاکیزه و اصلاهی شریف و مقامات گتم بانی تو را بر تو را با او می نمود که آدم و از

برای او بهترین امان و خلیفه خاتم کلم زمان را بدست دولت ایشان و قرار گیرم زمین را بدو پس ایشان در پیش کز او
خداوند بر و ان ایشان پس کمره بند و میا شود غسل کن و خدا را بپای یاد کن و باز و به خود جاع کن در حالتی که او نیز
غسل کرد و با خود که امانت متعلق خواهند شد تا از شما بسوی فرزند بی که در میان شما هم خواهد رسید پس اوم با جوا جاع کرد و در میان
ساعت حاضر شد و حسن حواری داده شد و نور از سر پایش ساطع شد تا آنکه حضرت شریف از دست او نشد بهایت بسوی
المنطقه و اعدای او بایست حسن و جمال و هجرت و قمار و محلی بفضا و انوار کمال سکینه و مصابت و غفلت و طلال پس متعلق
ان نور از حواسی او در چنین اواسط و لامع گردید پس در این شب نام کردند و بعضی گفته اند که او را بهیبه امده نام کردند
چون شب تاب سپید و بیضا و انار گردید و حضرت آدم اظهار نمود با وصیت خود را و شناسانید با و محلی و منزلت آن علوه
با و بی بسیار و اعلام نمود او را که محبت خداست و بعد از او خلیفه خداست در زمین باید که او اندک حق تعالی را بسوی و می خود
و و می تو که در زمین متعلق شدن و در ذریه ظاهر و با کینه خواهد بود یعنی از نور پسر اخوان زمان تو و صیای آنحضرت پس
چون حضرت شریف و صی و وصیت را اذنه نمود و ضبط کرد و آنچه بایست و محبان و دشت و اوم علیه السلام روز جمعه ششم میان
در همان ساعت که مخلوق شده بود و رحمت الهی و اصل شده و عمر مبارک آنحضرت هجده و سی سال بود و حضرت شریف و صی بدو خود
بسته و خود بر سایر فرزندان و فرزندان او کان او هم رسیده بودند پس شریف در میان مردم حکم بعضیها را که بر پدرش و بعضیها
که بر خودش نایل شده بود و شریف باز و خود مغایرت نمود و حاضر شد با نوش پس نور پسر اخوان صلی الله علیه و آله
متعلق شدن نور از او ساطع نمود و چون بجزایب رسید شریف امانت را با و سپرد و با و شناسانید بزرگی مرتبه او را و وصیت
نمود که بر فرزندان خود اعلام نماید و شرف و جلالت این وصیت را در چنین این وصیت جاری بود و نور متعلق شد تا رسید ان
نور بهیبه طلب بود و فرزندانش علیه السلام و بعضی گفته اند که اصل اوم یکی از شریف هم رسیده و بعضی گفته اند از فرزندان
که در کرم رسید و ذات حضرت افروز بن الاول مدت و عمر شریف هجده و هفت سال بود از قیام بهم رسیده و هم پسر او شد و وصیت
از او گرفت و عمر شریف صد و هشت سال زندگی کرد و نور از او هم پدید آمد و وصیت از او گرفت و عمر شریف صد و هشت سال زندگی
کرد و نور از او هم پدید آمد و نور از او ساطع گردید و وصیت با و تسبیح گویند که رسید از سار که نور از او نایل

(31)

ف

در زمان او بنام رساله بنده و عمر بنی هاشم کشت و دو سال بود و فاشش در ماه نوزاد و از حضرت ادریس هم رسید و در بیان
و جهانی که با دم علیه السلام نازل شد در اول کتاب بیان حد و صحیح اوم علیه السلام شد و رسید این ملاوس گفته است
که در صفی ادریس دیدم که در وقت آخرت جوهرت و معتم و صفای حق تعالی کتابی لغت سریانی در دست چپم بر
اوم علیه السلام فرستاد و آن اول کتابی بود که خدا از آسمان بر زمین فرستاد و حق تعالی جیب زبانها و فصحها را بر او نهاد
و در آن هر کس را زلفت بود که از اهل یعنی لغت و دیگر را بی تعلیم بداند و در آن کتاب دلائل خدا و او اجابت و احکام او و ذکر
و حمد و او بود و پسندای معجز از حضرت امام محمد باقر علیه السلام و امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که حق تعالی و حق
منزه بجهت اوم که من جمیع ملک برای تو سخن حق و خبر و نیکی را در چهار کلاه که یکی از من است و یکی از نو و یکی میان من
و یکی میان مردم و است آنجا از من است است که مرا هدایت کنی و هیچ چیز را بمن شریک نگردانی و آنچه از دست است
که نترسم بدیم بهیچ موز و در حق که محتاج برین احوال باشی یا و آنچه میان من و است بر دست و عا و بر من است سحاب
کردن و آنچه میان تو و مردم است است که پسندای از برای مردم آنچه از برای خود می پسندای خدا و در بیان و ذوق حضرت
اوم علیه السلام و حدت عمر شریف از حضرت و صحبت نمود بجهت شریف علیه السلام و احوال حضرت است با سینه معجز از حضرت
امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که حق تعالی عرض کرد و بر اوم نامهای پنهان علیه السلام و حلالی نهاد
پس رسید بنام حضرت داود علیه السلام گاه مراد را چهل سال یافت گفت برورد کار را چه بسیار که است عمر داود و چه
بسیار است عمر من برورد کار اگر من نیاورم از عمر خود سی سال برورد و در روایت دیگر شصت سال باز برای او ثابت
می نماید پس جمعی با دم رسید که علی از عمر خود سی سال با شصت سال کردم برورد و او پس از برای او بنویسید و جدا چنین کرد
پس عمر تمام شد ملک الموت برای فیض روح او نازل شد پس اوم گفت ای ملک الموت از عمر من سی سال با شصت سال
و شصت سال ملک الموت گفت ای اوم باز برای فرزند خود قرار خدای از عمر خود انداختی و رفتی که نامهای پنهان حضرت
و پنهانهای این از تو غرض میکردم و فرموده ای خیانت بودی اوم گفت بخاطر ندادم و فیضا ملک الموت گفت ای اوم ملک الموت
فرمود که از خدا اگر عمر تو چون کند و برورد و بعد علیه السلام شریف است و خدا امانت نمود و در مورد و عمر من تمام شد

۴۲

خود را بجان خود می کشد میگوید که ترا مخصوص گردانید از جانب خود با بر بزرگی پس جبرئیل در شب شروع کرد و غسل نمود
 آدم علیه السلام و جبرئیل در شب نوح که چگونه او را غسل دهد تا آنکه فارغ شد پس او را تعظیم نمود که چگونه او را دفن کند و چگونه
 تا آنکه فارغ شد پس او را تعظیم نمود که چگونه او را دفن کند پس جبرئیل در شب ابراهیم و هاجر را گرفت و هاجر را در شب
 و گفت هفتاد و یک بار بر پدر خود بگوید و تعظیم نمود که چگونه او را دفن کند پس جبرئیل امر کرد و ابراهیم را صاف بکشد و در محرابی که بنا کرده است
 و در صحن پیش از آنکه بکشد پس در شب گفت که ای ابراهیم ای من پیش از این تا کنون با آن منتراتی که ترا از خدا هست بگو
 بزرگواران تا بگویم سجد جبرئیل گفت که ای ابراهیم که او را امر کرد که او را سجده بکنیم پس او ایستاد و فرزندانش و امر و روز
 و بنادر خود است و تود و می اوئی و وارث علم و قائم مقام اوئی پس چگونه با بر تو تعظیم جویم و تو ایام مالی پس باز کرد و این
 بر آدم و جبرئیل او را امر کرد پس جبرئیل با او بود که چگونه پدر خود را دفن کند پس چون از دفن آدم فارغ شد و به بلایه
 روز نشدند که ابراهیم حضرت شیث را گشت و فرمود و خدایا که یا وحشته پس جبرئیل گفت که چون خدا امانت ترا بگفتی
 نیست بلکه با بر پدر و کار تو بر فرزندی خواهد شد و خدا مونس است اند و بکن با شش و گمان نیک بر و در کلمه جبرئیل که او
 با تو در مقام لطف است و با تو مهربانست پس ابراهیم و جبرئیل بسوی آسمان رفتند و قابل از کوه با حق آمد چون از کوه بر خیزد و بگوید
 که بخیه بود و در ایام محبت او و توفیق است که آدم علیه السلام او را به چند و شب رفاقت کرد و گفت ای شیث من با حق بزرگوار
 خود را برای این گشتم که قربان او مقبول شد و قربانی من مقبول شد و فرسیدم که او مریدیم برساند که امر و در چشمم برساندی او
 و جان من پدر خود شد ای و آنچه بنویسم امروز از برای ما حاصل شد اگر یک کلمه از آنچه قدرت بر تو گفته است اظهار غایب بر آید ترا
 می کشم چنانچه با حق را گشتم و نزدیک به یمنیون نزد حضرت امام زین العابدین علیه السلام بسید معبر شرف گفت که شیث علیه السلام
 بر تو عهد می کنم که هر چه بگویم بگو و هر چه از برای آدم و جبرئیل از برای فرزندان بسید معبر از امام محمد باقر علیه السلام می شنید
 آدم علیه السلام مطلع بر آن شد که با حق بسیار کرد و شکایت کرد و حال خود را بسوی خدا پس خدا وی نمود و او را گشتم
 جبرئیل که خداوند حق را با حق می شنید اندامه الله چون در دهنم شد او را شب نام کرد پس خدا وی کرد که ای
 جبرئیل من از من بسوی تو آورده ام که من پس آدم به امانم کرد چون هنگام وفات آدم

که از آن روز

که در من ترا از دنیا بخوار دست نمودم پس وصیت کن بسوی بهترین فرزند است که بخششی است کم من می بخشد و کم بس
اوراد می خود کرد و ان و تسلیم کن بسوی او آنچه جز تقسیم کرده ام از ما صابرانه که من دوست شدم کم از من خالی نباشد از دنیا
که علم مرا داده و بکلم من حکم کند و اورا محبت خود کرد و انم بر خلق خود پس آدم علیه السلام جمیع فرزندان خود را مردان و زنان
جمع کرد و باقی گفت ای فرزندان من بدستی که حق نکا و حی کرد بسوی من که ترا از دنیا برده ام اگر که وصیت کنم بسوی
همترین فرزندان خود که پند الله است و درستی که اورا پسندیده و اختیار کرده برای من و شما بعد از من بشنود سخن اورا
اطاعت کند و از آنکه او حق و حقیق من است بر شما پس هر کسند می شنوم و اطاعت می نمایم و مخالفت او نکنم و امر کرد
تا تمام علیه السلام نابونی ساختند و علم خود را سوا و وصیت را در آن گذاشت و بجهت همه سپرد و گفت به من برگاه من بیزم ای
پسند پس مرا غسل بده و کفن کن و نماز کن بر من و مرا در قبر گذارد و چون تزلزل وفات نمود و انجات را از خود بجا
طلب کن از فرزندان خود هر که نیکوتر و مصائبش با تو بیشتر و فاضلتر باشد پس وصیت کن بسوی آنچه حق وصیت کردم بسوی تو
و زبید را بگذارد از اهل بیت ای فرزند خدا مرا برین فرستاده خلیفه خود گردانید و ان و محبت خود گردانید و ان و محبت خود
گردانید بر خلق خود و من ترا محبت خدا کرد و انجده ام در زمین بعد از خود پس از دنیا بروی مرد و حاجتی از خدا بر خلق و منی حاجتی
نیست از خود قرار دهی و تسلیم کن باو نابوت را و آنچه در آن هست چنانچه من تسلیم کردم بسوی تو و اعلام کن باو که از فرزندان
من بسوی تو خود پسید که اسم او نوح باشد و قوم او بطوفان عرق خواهند شد و وصیت نمایم که نابوت را و آنچه در دست
خطا نماید و امر کن او را که چون وقت وفات او شود بهترین فرزند ان خود را وصی خود گرداند و هر وصی وصیت خود را و نابوت
گرداند و هر وصی وصی را باین وصیت نماید و هر یک از ایشان که نوح را در باید باو که بکشتی باو سوار شود و نابوت را و آنچه
در دست بکشتی ببرد و آنچه مختلف نمایند و بعد از کشتی بپایند و ای سایر فرزندان من از قابل سخن من چون در
گذشته بود آدم را که در آن روز از دنیا خواهد بر و میباید آدم برای مرده مان و بر خود قرار داد چون بکشتی نشست
بار اند آدم گفت شما دو میدم هم مدایت خدا و ایلیک او را بشک نیست و شما دو میدم کم من بده خدا و خلیفه آدم
و زبید را که در آن روز از دنیا خواهد بر و میباید آدم برای مرده مان و بر خود قرار داد چون بکشتی نشست

[illegible]

هزار و پانصد سال بود و نسبت به جمیع انصرت صادق علیه السلام منقول است که چون حضرت آدم علیه السلام در کتب رفت
 باز از آنحضرت شد بیهوده بجزیرت گفت پس ای فرستاده خدا و ناز کن بر پیغمبر خدا ملائمت کرد که پدر ترا سجده کنیم پس
 منی نیکو و پنهان فرزندان او تو از ملکوتین ای ای پس پیش الباقی بکبر بر آدم علیه السلام و ناز که خدا است
 حضرت محمد مصطفی و واجب گردانیده است و این سنت جاری شد و فرزندان او ناز و قربانست در سینه پیغمبر و
 از آنحضرت منقول است که آدم علیه السلام فریادش میبود که و بیسته اند رفت که آن میبود و تخیل باید بر سر او و ملاقات کرد
 و گفت کجا میروی گفت آدم چار است و میبود بخوابد چهل گفت برگرد که خدا قبض روح او کرد پس چون برگشت آدم را
 دید که قبض روح شده است پس ملائکه او را غسل دادند و گذاشتند و امر کردند بیهوده اند که پیش رود و بر او ناز کن و
 وحی کرد بر او که پنج کبیر را بگو او را سر کشید بغیر میزد و فرشتش را مسلح کند پس گفت چنین کنید و ملائکه خود را و در حدیث
 معبر و کبر و کسای کبیر بر آدم گفتند و بخت پنج کبیر بر او نهاده شد و پنج کبیر باقی ماند و بعد از آنکه ناله حدیث کجا کبیر
 محزون بر نهاده شد و پنج کبیرش محمول بر او واجب بماند و مضاف کبیر باقی برای فضیلت حضرت آدم مصعب بود و بماند
 باین طریق تا حدیث میبود آن کردن و بسند معبر از حضرت امام محمد باقر منقول است که قبر حضرت آدم علیه السلام در قم
 است و از حضرت رسول ص منقول است که وفات حضرت آدم علیه السلام در دوزخ بود و لا یرید الله ان یدخله جنة و چون
 تعالی آدم را از جنة الاوی بر زمین فرستاد از مغار رفت بهشت و حشت بهم رسانید پس از خدا سوال کرد که او را این
 دوزخ بر خشتی از دوزخانی بهشت پس خدا از بهشت بسوی او درخت خرما فرستاد که مونس او بود و در حیات خود پس
 چون وقت وفات او شد بفرزند خود گفت که من این میگویم تا با او در حیات و امید دارم که بعد از وفات نیز میگویند
 من با شما میهمانم و اگر اذن بگریزد و دوزخ کند دوزخ را و کفن من بکند پس فرزندان او چنین کردند و بگریز
 خود را و کعبه او کردند و با جمیع خود سر شده بود پس حضرت رسول ص از جا که بودند دست کردند و در حدیث
 معبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون آدم علیه السلام نزد بنی رطبت فرمود شهادت کرد و با و بنی رطبت
 پس جسدش را در زمین و باران و طایفه ای از کبر و کبر برای شهادت حضرت آدم علیه السلام هر چه در زمین است اگرین فرمود

(34)

34

چونکه مردم بمردود و مال از آن لذت می یابند و از آن لذت که آنها بعد از آن در دوزخ عاصه و عاصه از دوزخ
 و آدم را در دوزخ غاری که در کوه بود و پیش از آنکه از آنجا بگریزند و حق کرد و در آنجا بود و نماز
 آورد و تا بموتی بر خود گشتی برد و در حدیث میسر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که
 در وقتی که در گشتی بود که هفت شرط بر او در خانه کعبه طواف کند چون از طواف خارج شد و از کعبه
 و بنو و پس تا بموتی برودن آورد که استخوانهای حضرت آدم علیه السلام در آن بود و داخل کعبه
 کعبه کرد و گشتی میزد و نشانه تا بموتی رسید پس خدا امر کرد زمین را که ابعای خود را فرو برد پس آن
 ابتدا بشیر از آن مسجد شریف بود پس فوج علیه السلام تا بموتی را گرفت و در نجف اشرف دفن کرد
 با حدیث منقولست که در آنکه آدم و نوح علیه السلام در نجف اشرف در عقب امیر المومنان
 ان احادیث که وارد شده است که آدم در مدقون است و محموت بر آنکه در آنجا مدفون
 صادق علیه السلام منقولست که حضرت رسول فرمود که عمر ترغیب آدم علیه السلام شد
 گفته است که در صحیفه ادریس خوانده ام که ده روز حضرت آدم سجاری بنشیند و دعا
 در غاری که در کوه بود و پیش از آنکه مدفون شد از روزی که روح در او میداد و باز در دوزخ
 روز چهارم مدفون شد و در پهلوی آدم علیه السلام مدفون شد و تسبیح گفته است که
 سی سال بود و محمد بن خالد برقی در کتاب بعد از حضرت صادق علیه السلام و ایت کرده
 سی سال بود پس بعد از منقولست که در میان حضرتان و مومنان در علوم و اخلاص
 و غیره شده بود و در هفت سال را بدو بخشید و انکار کرد و باز عمرش هزار سال شده بود و
 در حدیث ما بعد از حدیث که یکی از دو قول آخر صحیح است و ممکن است که بعد از سی و شش سال
 تا که در دوزخ و کفایت است و حضرت است که در دوزخ و در عرف بن فهد ترغیب کردن
 و نام آن حکومت است علیه منقولست که اول کسی که بعد از آدم مدفون گردید حضرت

[illegible]

[illegible]

سید احمد دین تو پس جبرئیل شود ترا که او را بگفتی و زمین را بگری با وین **و گفت** پس بکن بین کلاه و او اصحابی چند داشت
از راه که بر بدین آن زن خود و در حال پیدا نشسته گشتن را فضا بان از مومنان پس آن **و اجاب** را طبعه و این از راه پناه
شهادت است که او را فضا بر زین با و شاه و باین سبب پناه و نور داشت و زمین او را گرفت پس چون می گما
در این وقت برای آن مومن غضب کرد بایشان و می کرد و در پس که بر پیش آن می رود و بگوید که بان را می کشی که می
مراسم گشتی با آنکه زمین او را نیز برای خود گرفت و عیال او را محتاج و کرسنه گذاشتی بمرت خود سوگند می خورد که در وقت
از برای انتقام و در دنیا با و شاه می را که تو سب گفتم و شهرت را غریب گفتم و عزت گذاشتی و بکن و بخورد مسکن بدو هم گشتی
باز از معز و کرد این استخوان کرده شده علم من پس حضرت او را پس بر و شاه و داخل شد و وقتی که در مجلس نشسته بود و اصحابش
بر و پیش نشسته بودند گفت ای جبار من رسول خدایم سو می خورد رسالت را تمام کنی آن جبار گفت بیرون روز مجلس من
ای او را پس که نزد من می جان تو ای بر و پس زلتش را طبعه و رسالت او را پس با و نقل کرد و زنی گفت که من ترس گشت
چون او را پس که من کسی را می فرستم که او را پس بگشود و باطل شود رسالت خدای او آنچه بنجام برای تو آورده بود پادشاه
گفت پس بکن و او را پس اصحابی داشتند از فضا بان که جمع میشدند در مجلس او و انس می کردند با ایشان پس خبر داد او را پس
بن و ای خدا و می کرد و رسالتی که بان جبار رسانید پس ایشان رسیدند بر او را پس و اصحاب او رسیدند و او را بگشود
و این روز که کل نفر از راه فرستاد که او را پس بگشود چون آمدند تا آن محلی که در آنجا او را پس با اصحاب خود می نشستند او را بگشود
نیافتند بگشود و چون اصحاب او را پس با فضا که این آن گشتن او آمده بودند متعجب شدند و او را پس با فضا و با فضا
که ای او را پس بر و زبانش که این جبار داده گشتن تو را و در و امروز جبار کس از راه برای گشتن تو فرستاده بود و پس زبانی
شهرت من و او را پس در همان روز با جمعی از اصحاب خود روان شهرت من رفت و چون سر شد مناجات کرد و گفت
بر و کار مرا فرستادی بسوی جباری پس رسالت ترا بجا می آورم مرا اندر بگشود کرد و اکنون در مقام گشتن من
از راه با و خدا می کرد و بر او که این شهرت من و بگشود می کرد و بگشود که امر خود را جباری که مرا بگشود
و در مقام گشتن من و او را پس گفت بر و کار را جباری و در مقام گشتن من و او را پس گفت که من
و در مقام گشتن من و او را پس گفت که من و او را پس گفت که من و او را پس گفت که من

که باریان بنابر این دعوی و احتجاجاتی که خدا فرمود که ای اور پس شهرستان خراب بنشین
 مشقت بنشین و در این گفت که چند روزی سوال میکنم خدا فرمود که من بنوعی که
 برایتان غیر عظمی است سوال کنی و من سر او درم ندم که کسی بوفار کنی بجهت خود پس اور پس
 باینجه از خدا سوال کرد و از من باریان از ایشان دانچه خدا وحی کرد بسوی او و گفت ای کرد و سرش را
 رو به پیش پای وی که پس بر روی رفته و بعد و عبت مغرور بود پس برانگیزه شد و در شهر و شایع شد
 خدا چنین سوال کرده است اور پس رفت بسوی غاری که در کوه غیبی بود و در آنجا پنهان شد
 که چنانکه در هر شام طعام اوصی او کرد و او روز ماروزه بود و هر شام ملک از برای او طعام می آورد
 آن چهار را بیکه او را داشت و شهرش خراب کرد و گفت و معصیت کشید و بداندست جنت سال از هر روز
 که یک قطره آب نماند بر لبان بنابر و مشقت افتادند آن کرده و حال ایشان بد شد از شهرهای دور
 چون کادریانان نمک کشید بیکدیگر گفتند که این ملک را بماند از شده است بسبب این است که اور پس از خدا
 از سوال کشید باریان از آسمان بنابر و از پنهان شده است و بایش را عید هم و خدا بار جبر است از من
 و از گرفت که بگویند بسوی خدا و قضیه استخوانه کنند و سوال نمایند که باریان از آسمان بر سر ایشان
 پس بایست که بنشیند و بر روی خاکستر آید و دعا کند بر سر خود میر غنیمت و از گشت کرد و بسوی خدا
 کرد و قضیه کرد و خدا وحی کرد بسوی او پس که اهل شهر تو خدا بلند کرده اند بسوی من بنوعی که
 خدا و منم خداوند من در حقیقت قبول میکنم تو را و عفو می نمایم از گناه و رحم کردم بر ایشان مانع نشو
 در سوال باریان چیزی که آنچه تو سوال کرده بودی که باریان باریان بنابر و از من سوال کنی پس از من
 ای اور پس باریان باریان باریان گفت که خدا من سوال میکنم حق تعالی فرمود
 گفت خدا خدا سوال میکنم پس خدا وحی فرمود بسوی آن ملک که مأمور بود بر شام طعام اور پس
 از این پس و گفت بنابر ای اور پس چون شام طعام بنیاد خدا پس بخور و در کشید و بر کرد

[illegible]

[illegible]

پس فرمود حرکت میدهد اندوی تعجب پس او پس تمام کرد و بر ملک آمد و پرسید که بر سر خود با حرکت میاید
 گفت برود که از آن راه آمده است که روح ترا قبض کنم در میان آسمان چهارم و پنجم گفتند که کار را چگونه این توانمود
 حال چگونه؟ همان چهارم و پنجم سال راه است و از آسمان چهارم آسمان سیم با قصد سال راه و گذشتن از آسمان با سه
 و پنجم سال پس چگونه درین وقت او را در میان آسمان چهارم و پنجم قبض روح کنم پس در میان با قبض روح او فرمود
 و این فعل خدا و رخصه ملکات عین و فرمود که او را برای این او پس گفته که درس کتب الهی بسیار میگفت و در حدیث
 معبر از بعضی صلوات الله علیه شوق است که خدا او را پس با بالابر و بجان بندد و در تخیلی نیست با وجود این که بعد
 از آنکه معبر از امام محمد باقر منقول است که رسول خدا فرمود که یکی از غایب را منترقی نزد خدا بود پس او را برین
 پس آمد نزد او پس گفت مرا شفاعت کن نزد پروردگار پس حضرت او پس سه روز و نه و ده گفت که افکار
 معاد است که که ماده نشد دستش نوزید پس در سحر از برای ملک بسوی خدا شفاعت کرد پس خدا رخصت
 کرد آن ملک را به آسمان برد و ملک چون خواست که برود او پس گفت که من بخوام که ترا برین نعمت که بر من داری ملاحظه نمایند
 پس گفتی که این ملک غایب تقدیم رسانم او پس گفت که حاجت من آنست که ملک موت را بمن غایب نماید و او پس کبریم که با یاد
 او را میست پس ملک با الهامی خود را گفت و سوار شو او را بالابر و ملک موت را او را پس همان اول ملاحظه کرد
 گفتند او را پس بالابر و آنکه در میان آسمان چهارم و پنجم ملک موت را ملاحظه کرد و پس آن ملک ملک موت گفت
 زده گفت تعجب میکنم زیرا که در زیر عرش بودم و حق تعالی مرا امر کرد که قبض روح او پس بکنم در میان آسمان چهارم
 او پس این سخن شنید بر خود لرزید و از برای ملک فناء و ملک الموت در همان با قبض روح او که در چنانچه میفرمود
 گفت با او پس آنکه آن صدیقان و رخصه ملکات عین و در حدیث دیگر از عبد الله بن عباس منقول است که او پس
 از آنکه سباحت میکرد و میگردد و روزی میداشت و در عالم غیب بود و میگرفت بر روزی او را روزی بلو میبرد و ملک
 را با او ملاک نمیشد پس بعد از آنکه او را میرود پس ملک موت از خدا رخصت طلبید که بیدین او پس بیاورد
 پس از آنکه فرمود و او پس گفت که خواهم صاحب غایت شوم با تو همراه باشم پس رفیق یکدیگر شدند و در دنیا میگردند و در

میستند و چون بیست شد سلام در آنجا ایستاد و میسر و خا دل میبرد و ملک اسیری طعام خود و عورت ملک را میبرد
در طعام آنجا میخفت پس بر میخاستند خازن او را پس با سستی هم میبرد و بخوابد و ملک ناله غیث پس خبر روزی
مال بود و ناله رسید و ملک که سفیدی و باغ ملکوری که انگورش رسیده بود پس ملک گفت بخواب که ازین ملک غلظتی
چنانچه باغ غزنه انگوری چند گرم و شب باغ اظهار کنیم او را پس گفت سبحان الله تر الخلیف بکنم از مال من بخور ایامی پس ملک
حواظت کرد زن مال و دیگران بکنی بی اذن این پس او را پس گفت ایمن صاحب کردی و دیگر ناله کردی و دیگر گفتی
گفت من ملک سوتم او را پس گفت مرا بسوی تو حاجتی هست گفت که زنت او را پس گفت من هم مرا بسوی آسمان بالا بری پس
از خدا رخصت طلبید و او را بر مال خود گرفت و با آسمان بالا برد پس او را پس گفت مرا بر تو حاجتی دیگر هست گفت آن حاجت
گفت شنیدم که مرگ بسیار زنده است بخوابم قدری از آن بمن بچسانی تا به بنم که چنانست که شنیده ام پس از رخصت
طلبید چون بچستی بچستی نفسی بود که رفت پس دست برداشت و گفت چگونه دیدی مرگ گفت ندیده ام از آنجا
شنیده بودم و حاجت دیگر میبرد و هم که آنش جنم را بمن بچانی پس ملک سوتم که مرگ در غزنه دار جنم را که در کتب پس حرم
او را پس جنم را بر او برفش کرده و افتاد و چون بجا آمد گفت حاجتی دیگر میبرد و هم که از کتب را بمن بچانی پس ملک از رخصت
طلبید او را پس اهل بهشت شد گفت ای ملک سوتم من از آنجا بیرون نمی آیم زیرا که خداوند آمده است که هر که نفس خنیده و مرگ
و من خنیده ام و فرمود که هر یک از شما نیست که در دشت و در جنم و من و در دشت هم و فرموده است که اهل بهشت از بهشت بیرون
نمی آیند پس منم منقول که این حدیث نظر بر حق ما را موافق روایات انبیا است و در حدیث اول محل احتیاط و احتیاط
و در بعضی از کتب مطروحات که حیات او را پس چندین مسجدها سال بوده بعضی بیشتر گفته اند و از دست خلیع هم رسیده و چون
با آسمان رفت او را خلیفه خود کرد و اندک دست خلیع و نوزده سال عبادت پسش ملک را و می خود کرد و اندک ملک را
پس سلام بود پس بدین طاعت علی را در کتب مسطور است و ذکر کرده است که در سخن او را پس باقم که نزد ملک است که
مرگ است تا آنکه که در دشت و این مدتی میبرد و در زبانت شکسته شود و آب و دانت قتل خود سفیدی چشمت بر سالیان
که در دانت کشند و هیچ بدنت بر خود را می دهد و بدین روشند و خلیفه و دشوار برای مرگ و هر چند ترا می رسد

در ادب انبیا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... و دیگر و محل اعماده درین حدیث نباید که بعضی از حدیث را منقول کرده از اولی
 بطرف حساب کرده باشند و بعضی از احادیث اصحاب تابع غیر آنحضرت را بر آن سال گفته اند و بعضی نیز از چهارصد و پنجاه
 سال و بعضی هم چهارصد و هفتاد سال و بعضی هزار و سیصد سال و این اقوال بر خلاف احادیث معتبره است هر گاه
 باشد معنی از حدیث امام زین العابدین علیه السلام منقول است که مردم سه جزایه کس افتد کردند جبر از انبواب و شکو از انبوج
 محمد از فرزندان یعقوب بسند یاسی موسیقی و غیر آن از امام محمد باقر علیه السلام منقول است در تفسیری که حق تعالی فرمود
 است در وصف نوح علیه السلام که ترجمه این است که بعضی بسیار شکر کننده بود و فرمود که برای این آنحضرت
 بدین شکوایعیده که در مع و شام این دعا میخواند اللهم انی اشهدک انه ما یصح و امسی من فته او عاقبه فی دین او دنیا
 ملک و ملک لا یشتریک لک الحمد با علی و انک لکرم با علی حتی ترضی و یجوز الرخاء و در نظایین دعا اختلاف قطعی در روایات
 است که در کتاب دعای یحیی بن یسار الانوار ذکر کرده ام و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون جبرئیل
 در آن گشتی نوح علیه السلام مامور شد که درخت بکار و شیطانی در پیوستی او بود پس چون خواست که درخت انکور
 مار و شیطانی گفت که این درخت از من است نوح گفت دروغ گفتی پس شیطانی گفت چه مقدار حصه من میدی نوح
 گفت از تو باشد پس باین سبب معترض شد که بشیر انکور بگوید تا درختش آن کم شود محال باشد در حدیث معتبر دیگر فرمود
 سلطان سار که در بنوع در درخت انکور پس جبرئیل آمد و نوح گفت که او را حتی است حق او را بدو بخشید و این سلطان
 و او را بخشید پس جبرئیل انشی در آن درخت انداخت تا درخت از آن درخت سوخت و یک نشت باقی ماند که
 درخت جبرئیل است آنچه باقی ماند بهر آنست و بر تو محال است ای نوح بسند امام محمد باقر علیه السلام منقول است که چون
 جبرئیل علیه السلام از گشتی فرود آمد درختانی در زمین گشت و درخت خوانند در میان آنها گشت و باطل خود بر گشت پس
 بر علیه الهه دید که نزد درختان ایستاده است در میان حال جبرئیل آمد و نوح را خبر داد که شیطانی درخت خود را
 به جبرئیل نوح شیطانی گفت که چرا درخت خود را گدای گفت و اندک ازین درختان که نشسته تمام و جبرئیل گشت
 و نوح از آنکه گشتی که نوح را خبر داد که شیطانی گشت که بر کلاه بجای می نشستند پس از آنتر این درخت

(۱۶۱)

حسن از

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

والنبي

و این خبر را بشیعیان رسانید و آنها شاد شدند و چنان کردند و انتظار بردند که آن بدخشان بمیوه و بوی خوش خود را
بجهاد آنها را بر نوح علیه السلام بر نهد و طلب فاجعه کرد پس نوح دعا کرد و حق تعالی وحی فرستاد که بگو بایشان که این خبر را
نیز بخورند و خسته آتش بخارند پس چون بمیوه رسیدن فرج میدهم ایشان را پس چون کمان کردند که خلاف شد و عده ایشان
از بزرگداشتند و وقت برون باقی ماندند و فرما را خود ندانستند و خسته آتش گاشتند چون رسید میوه آنها را نیز نوح آوردند
و سوال کردند که عده بعمل آورند و نوح نیز سوال کرد و باز وحی رسید که این فرما را بخورند و خسته آتش بخارند پس کمان
را گشتند و بگشت باقی ماند اطاعت کردند و خسته فرما را گشتند تا آنکه بمیوه آمد و میوه را نیز نوح آوردند و گفتند از ما ماند
که اندکی و بترسم که در فرج باخیزی شود پس از دین برگردیم پس حضرت نوح نماز کرد و دعا جابت کرد که برود و کارا افتد از
سحاب من بکاین گروه و بترسم که اینها نیز هلاک شوند و اگر فرج بایشان نرسد پس وحی رسید باو که دعای ترا کتاب
کردم پس گشتی باز پس میان سحاب شدن و عدا و طوفان پنجاه سال مضاعف شد و در حدیث دیگر فرمود که نوح
علیه السلام از حق تعالی طلب عذاب برای قوم خود کرد و خدا روح الهی را فرستاده با صفت دانه فریاد گفت ای پیغمبر
خدا حق تعالی میفرماید که این جماعت از برای من و بندگانی هستند هلاک میکنم ایشان را بعد از اضا عضا عضا می خود و کفر
تکبر و عتوت بر ایشان بکنم و محبت را بر ایشان لازم گردانم پس عود کن بسوی سبی کردن و شمشک کردن و
و عتوت قوم خود کن پس تر ایدان ثواب میدهم و کار این خست را بر بستی که چون اینها بر ویند و کامل شوند و مبارکند
برای تو خروج و خلاصی خواهد بود پس باین خبر شادارت ده آنها را که تابع تو گردیده اند مومنان پس چون در خان
رو شدند و در گشتند و بمیوه رسیدند و میوه ایشان را بکن شد بعد از زمان بسیاری نوح از خدا طلب کرد که عده را
بعمل آورد پس فرما او را کرد از اذهای خواری این در خان بار دیگر بخارند و عود کنند بسوی صبر کردن و تبلیغ رسالت
و نیکو محبت نمودن بر قوم خود چون این بومنان را رسانید سجده نعر از ایشان کردند و گفتند اگر آنچه را دعوی
یکدیگر می بود و عده برود که دانش خلق نیست پس از رتبه کوهی از آنها که ایان آورده بودند و نزد خدا نیکو عباد
و از این بومنان رسید پس رسیدند و نوح که درین زمان صبح نورانی حق از شب ظلمانی برآید

(۱۹۷)

[illegible]

[illegible]

برای زانی بود که بخواهد آن گدازه بکشد کان دیگر که غایب باشد از امری و زانی بآن چنان گشت که آن امر را در پیش نه باند
 در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی برای این فرمود که پس نوح از اهل نوحیت که او عاصی بود چنانچه فرمود که انشأ الله
 که خلافت میان درغان و مخالفان در باب پس نوح ایما پس نوح با پس نوح نوح بود آیا علل را ده بود یا دوازده بود
 مشهور میان علای شیشه است که پس نوح بود و علل را ده بود و در آن آیه که حق تعالی میفرماید یا ایها الذین آمنوا
 هست اکثر علل را ده اند نه نفع عین و بیم و غم لام با تخرین که اسم باشد و کلبانی یعقوب و سهل نفع عین و کفر بیم و غم
 لام خوانده فعل ماضی باشد و غیر منصوب باشد که مفعول آن باشد و سایر فوات اول بعضی گفته اند که مصافی متدایر است یعنی
 صاحب عمل باشد یا نباشد و بعضی گفته اند که مراد است که خودش عمل باشد یا نباشد و بعضی علل را ده بنموده و چهارده بنموده
 بر نفعی است یعنی پس است و عادت بسیار از حضرت امام رضا علیه السلام و سایر ائمه علیهم السلام منقول است و در ذیل میگویند
 سینان که چگونگی که فرزند نوح نبود بلکه فرزند او بود چون کافور و کار بود خدا فرمود که از اهل بیت دسوفانی که متابعت او
 کردند نهاد از اهل او سر و چنانچه نوح گفت ممن یعنی خانه منی و آنچه در بعضی عادت شیشه وارده است که فرزند نوح بود
 یا محمول بر بقیه است یا آنکه از نوح بحال هم رسیده بود که بیشتر زن دیگری بوده باشد و بعد از مفارقت او نوح
 خواسته بود زیرا که ایتقل و نقل ثابت شده است که پیروان برادران آنکه حق تعالی که بزرگ است که بکوت اینان با چندی
 واقع شود که هر چه بک اینان باشد و همچنین در آیه که حق تعالی مثل زده است برای عایشه و حفصه و فرموده است که خدا مثل
 زده است برای فاطمه کافورند بر نوح و زن لوط بودند و زید و بنده شایسته است نه آن مایس خیاست که در این
 پس بر نفعی بنشیند زن بنده این را از خدا میخواند و آن را نکند که در اهل نبویه و دانش جهنم تا داخل شوند کان را و
 از طریق عامه و خاصه وارد شده که خجاست آن را همان بود که کافور بودند و کافور از اولاد میکردند و هر که ایمان نیاورد با ایمانی
 می آورد و غایب میگرداند از این شهر خود و میرسانند و خجاست دیگر گردانند پس از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون
 چشم کسی گمشتی فرود آمد و علی علیه السلام بجهت تروا و گوشت گفت چکس در زمین منتشس برین بزرگ نبود و خجاست تروا
 گردی بر آن فاسقان و در هر فصل کرده این را از حق تعالی و در بعضی از تعلیم میگویند که هر که در این

و چون فرمود که در این عرق شده سلطان بنمود و او گفت ترا بر من نعمتی هست بمنزله ام ترسکافات کنم بران نعمت
 و این نعمت این را که بر من نعمت داشته بگو آن نعمت چیست گفت نعمت آنست که تفرین کردی قوم خود را و این را
 این را که من او را که کنم پس بر اوست افتاده ام تا وقتی دیگر هم رسد و آنها را که کنم فوج گفت که ملکات تو
 است و در جوی تو را بدکن و نیز دیگر تفرین احوال من بسوی بنده و منی است که در یکی از این سه حالت باشد و منی که در
 است و در منی که در میان دو کس حکم کنی و در منی که باری شهادت عانی باشی که دیگری با شما نباشد
 است و در حضرت ابراهیمین علی که چون فوج حیوانات را از اعلی کشی میکرد و بزبان می کرد پس فوج از انداخت بیا
 و من سبب نفس چنین عکس فانی و کوسفند را دان کرد و با اعلی کشی پس فوج دست بر من عکس کشید
 سبب بود هم رسانید مورثش پوشیده شد و حدیث معجز از حضرت صادق علیه السلام منقولست که بخت کوی
 در زمین کوی از آن بزرگتر نبود و آن جان کوه بود که بر فوج گفت پناه بگو به سرم که مرا از آن ایستاد دارد
 و منی که فرمود بسوی کوه که ای پناه به سر بنده از عذاب من تو پس پناه بدار شد بسوی جادو خام و دیگر بخت
 و منی که بخت شد و آن در بارانی میگفتند پس آن در پاشک شد و گفتند فی جفت یعنی در پای می خشکند
 و منی که در پاشک است و بسیاری استمال بخت گفتند که بزبان شان سبکتر بود تسبیح معجز از حضرت امام رضا
 و منی که از کشتی بر زمین آمد فوج و فرزندان او و هر که متابعت او کرد و دستها و کس بودند و این باب بود و رحمت الله
 تسبیح است کرده است که چون فوج و کشتی سوار شد حق تعالی یک نواخت بر آنچه و کشتی بودند از عباد یابی و عزت
 و منی که از ایشان بد بگری فرزند رسانیدند و کوسفند خود را بگلگ مبارک و او را خود را بشیر می رسانید و بخت
 و منی که بخت پس چ یک بگری اسب غیر رسانیدند و در آنجا نرانی و فریادی و دشنامی و نفرین نمود و همه
 و منی که فرار بودند و خدا را برادر صاحب نهی بر طرف کرده بود و با نیامالی بودند تا کشتی بیرون آمدند و در
 و منی که بسیار رسانیدند و منی که بر شیر طای جوتی دست مالید و طای کرد و از دو سوار چ و دانش و دو

۱۰۱

۱۰۱

مگر گفتند ای پسر منوش که شد دوست بر دی قبل با بود و عسل که دارد و سوراخ و عسل دو
خوک افتادند نزد او پس عذره کم شد و در حدیث معبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که قوم نوح شکایت
کردند به نوح بسیاری میوش را پس خدا امر کرد بزرگ عسل که دیس کرد از او عسل افتاد و شکایت کرد از بسیاری
عذره خدا امر کرد قبل را عسل کرد پس خوک اندو عسل افتاد و شکایت معبر دیگر فرمود که چون بسیاری الاغ آمد که عسل را
گشتی کند اشباع کرد و شیطان در میان پامای الاغ جا گرفته بود پس نوح گفت ای شیطان داخل کن و جریه از عسل
بر آن زد الاغ داخل شد پس شیطان گفت و کلمه نوحی آموزم نوح گفت مرا اخباری سخن تو نیست شیطان گفت بریز
از عسل که اقم از اینست برون کرد و بریز از حد که مرا از اینست برون کرد پس خدا وی کرد و نوحی که قبول کن از و خبر
طعن است پس معبر از حضرت صادق منقولست که آب در زمان نوح در زمین و در هر کوه بازنده و رایج بودند و عسل
که مردان مانند که از بازنده و رایج کمتر بود که بعضی از عسل با بیشتر مانند با لنگه سطح آب نیز مانند سطح زمین بر سر بود و مانند عسل
انحضرت و این گشت که گشتی سائیده شد ممکن است که اگر چنین شده باشد یا بعضی از اجزای آب موج چنین عسل شده باشد
پس معبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون نوح قوم خود را دعوت کرد فرزندان شیت چون نوح شنیدند
تصدیق آنچه در دست ایشان بود از علم تصدیق گوید و در فرزندان خابیل گفت کردند و گفتند ما شنیدیم آنچه تو میگوئی
و در بر این گذشته از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که شریعت نوح آن بود که خدا را عبادت کنند به پاکبازی و
اعمال و ترک کنند شریک مثل پروردگار کرد و ایند و این فطرت است که خدا همه این خلق کرده است و جان گرفت حتی عسل
بر نوح میوه گندار آب پسند و شرک با و نیارد و امر کرد او را بخاز و نهی حلال و حرام و در شریعت او احکام حد و حد و حد
خود پس نصد و پنجاه سال در میان ایشان ماند و ایشان را نبیان و اشکار دعوت می نمود پس چون ابا کرد و طغیان نمود
نوح گفت پروردگار من موعود پس این اشقام کیش برای من پس خدا وی کرد با و که ایمان نمی آورد و متوکل بر آنکه ایمان
نموده و پس اند و همین باشد و شکرهای ایشان پس این سبب نوح گفت در حکام نفرین کردن ایشان که فرزندی از خود
نخواهد و گفت آن گفته و در حدیث معبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که معبر نوح و قوم او در شهر می بود و

از این جهت غریب تر گویند و نوع مردی بود و در دو کسب خدا و او را بر گردید و پیغمبر گردانید و اول کسی که گشتی ساخت و در دنیا
 آب حیات را بدست آورد و در میان قوم خود نصد و پنجاه سال ماند و این را دعوت دین حق کرد و اینان استند از سوره یوسف
 و اینان را بنامه کرد و بر ایشان تفریق کرد و حق تعالی و عایش را مستجاب گردانید و وحی نمود که گشتی را سازد و
 این آدم را بر گشتی را در مسجد کوفه بدست خود میبخت چوب از راه دور می آورد و تا فایده شدن از آن و قوم بیوفت و بی
 ایمان را می بیند و در مسجد کوفه نصب کرده بود و در راهی رسید که خدا میفرمود و در چند ماه گشتی ساختند فرمود که در دور
 (۱۶۷) شش ماه بماند و این است را می گفت که عوام میگویند در پانصد سال ساخت فرمود که چون چنین نوبت بود و حق تعالی میفرمود
 در این وقت یعنی سرعت است و در حدیث مستبر از حضرت ابراهیم بن عبد السلام منقول است که گشتی نوع سرپوشی بر بالایش
 از اصاب و نه آید و نبشت و نوع و دانه با خود داشت که یکی در درختی افتاد بیداد یکی در دشت ریختی و بیداد و اینها
 است و از این استند و جدا نمودم از آنجا بود و است گشتی را چون گشتی فرو دادند و در میان راه مسجد را دفن کرد و
 در آنجا که گشتی است که جدا نمود عبد السلام بعد از طوفان در بخت شرف مدفون شد و نایب این حدیث محول بر بقعه باشد و در
 حدیثی که در حدیث حضرت صادق علیه السلام منقول است که در مدت صد سال گشتی بعمل آورد و پس خدا او را که از هر جنسی دونا
 بیست و نه و از آنان هشت جنسی که آدم از بهشت بیرون آورده بود و آنکه بعد از فرو آمدن از گشتی فرزندان نوع تمییز ده
 و اینها را در قرآن فرموده است که فرزندان از برای شما از چهار پایان هشت جفت و از آنجا که
 در حدیثی که در حدیث حضرت علی علیه السلام منقول است که در هشتاد و یک جفت از کوه و یک جفت از
 سبز و یک جفت از سرخ و یک جفت از سیاه و یک جفت از سفید و یک جفت از زرد و یک جفت از سبز و یک جفت از سیاه
 و اینها را در حدیثی که در حدیث حضرت علی علیه السلام منقول است که در هشتاد و یک جفت از کوه و یک جفت از
 سبز و یک جفت از سرخ و یک جفت از سیاه و یک جفت از سفید و یک جفت از زرد و یک جفت از سبز و یک جفت از سیاه
 و اینها را در حدیثی که در حدیث حضرت علی علیه السلام منقول است که در هشتاد و یک جفت از کوه و یک جفت از
 سبز و یک جفت از سرخ و یک جفت از سیاه و یک جفت از سفید و یک جفت از زرد و یک جفت از سبز و یک جفت از سیاه

و یک کج از غیبهای همیشه در دستهای ایشان می نشست پس خداست که او را اینده خصوصاً آن زمان را که در آنجا
 که به یک بعضی را میدیدند پس ایشان از میان مردم بروی کردند و آنها مشغول بعضی خود کردند و بدیدار ایشان را و حقش
 از ایشان جدا شد نه شهودشان مشکستند و زمان دیگر از موافق عادت هر سال یک مرتبه بخوابیدند پس
 از آن زمان که در ماه بعضی میدیدند بعضی شان صافی تر و مسقیم تر بود و فرزند از ایشان بیشتر بود و از پدر ایشان
 کمتر بود رسید باین سبب که آنها که بعضی بلند بسیار شدند و بلند معبر از حضرت صادق منقولست که چون نوح علیه السلام از کشتی
 فرود آمد و آب استخوانهای کافران و درشت استخوانهای قوم خود را در جوی می ریختند و بفرموده او طاری شد پس خدا وی فرمود
 با که انگور سیاه بخور تا مگر بر طرف شود و در حدیث دیگر از آنحضرت منقولست که نوح با خویشانش دگشتی هفت شبانه روز ماند
 و طواف کرد گشتی در خانه کعبه بر جوی که ذات کو ذلت قرار گرفت در مدت گشت نوح علیه السلام دگشتی خلاف است
 یعنی موافق این روایات خایل شده اند که صد و پنجاه روز و بعضی شش ماه و بعضی نجاه نیز گفته اند و در احادیث معتبره
 وارد شده است که اول الزام برین خلق حدیث حضرت ملک و خوک و همه جانورهای دگشتی برد و اول الزام را دگشتی کرد
 از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست در تغییر قول خدا که ایمان نیاوردند با نوح مگر آنکه کی فرمود که گشت نوح مذکور که
 شاید معبر فرزند و فرزندانهای خویش از پیکانهای همین قدر ایمان آورده باشند و با ایمانها شده باشند یا آنکه
 یکی از این دو حدیث محمول بر عقیده بوده باشد و بلند و بلند معبر از حضرت صادق علیه السلام مرویست که نوح نوح و در سجده بود
 در طرف قبله و جانب است و در پی از نوح نوح از آنحضرت آمد و مشغول ساختن گشتی بود و گفت ای نوح کب از تو بر روی تو
 نوح بدید بسوی من و چنانکه می فرمود و او هرگز و پس ایشان و پس چون نوح گشتی خانه شد همه هزاران گشتی و امانی کرده
 آمد و هر چه خدا ابرار از تو فرود بر گرفت پس آب چشیده و آب فزات با سایر آنها چشیده و چشیده اند و چشیده
 حدیث معبر منقولست که چون کافران عرق شدند و حق تعالی کرد بسوی زمین که با درین امی مارک یعنی ای زمین
 هر چه برت خود از زمین بگرفت خاموش کرد که آب خود را فرو بریم پس آبی که از آسمان باریده است فرو نبریم پس چون
 باین آیه که از زمین و دریا چشیده و فرود آب آسمان بر روی زمین مانده پس خدا آنها را دید با که از زمین و دریا چشیده

مگر از این نوح

[illegible]

کج در روز عاشورا رفت بسوی قوشن و صای سفید در دست داشت و صای او خرمند بود و بجز قوشن و صای او
سرگردامی ایشان هفتاد هزار کس بودند و آن روز عید ایشان بود و یکی نزد بهتای خود حاضر شد و بودند پس
ایشان که لا اله الا الله آدم بر کزبده خدمت و ابراهیم حبل خداست و عیسی مسیح خداست و روح القدس خداست و فرمودند که
صلی الله علیه و آله از سر خوان خدمت و او کواه من است بر شما که تبلیغ رسالت خدا کردم پس بر چهره او انشای فرمودند
شدند و آن گروه غایب گردیدند پس چهاران و سرگردامی ایشان گفتند که گیسب این مرد نوح گفت منم بنده خدا و قوشن
مرا فرستاده است به پیروی بسوی شما و بعد از یکریه غلبه کرد و گفت میترسم از عذاب خدا پس چون عمو را حکم کردند
با او ایمان آورد و پدرش را و اصحابت کرد و انبیا و گفت که سخن نوح یک مرتبه در تو چنین اثر کرد میترسم که با او شاه تر
و بکنه عمو را گفت ای پدر کی است فعلی تو و فضل تو و علم تو نوح مرد تنهایی صغیری ای آنکه از جانب خدا آمده و فرستاده چنین
در میان شما میسرانند که شد چنین برسان کرد و اندک پس کمال عمو را در نزد آن کرد و طعام را از او باز گرفت و یک
سال آنرا و از مردان می شنیدند و بعد از یک سال که او را از مردان بیرون آوردند و تو عظیم از شما بود که فرستاده انشای
نیکو یافته پس می شنیدند که بی طعام چگونه زنده مانده است چون از او پرسیدند گفت منی استخوانه کردم که برورد کار نوح و نوح
طعام می بخورد و از نزدانی پس نوح او را فرستاد و سام از او پیوست و نوح و دوزن و نبت یکی کار گرفته باشند و ایضا نوح
شد و یکی مسلمان که نوح و دوزن بود و بعضی گفته اند که نام آن زن مسلمان سلکی بود و در عادت معجزه بسیار داشته
که حضرت ابراهیم علیه السلام و حضرت نوح علیه السلام و امام حسن و امام حسین رضوات الله علیهم که چون من میبرم و
غسل و عهد و عقب بخانه را بر داری و میباش خانه کار و بعد از یکدیگر میسرند هر جا که پیش جان نزمین آید عقب اگر از پیش گذارد
بجای قبیل انگشت بر میزد چون چنین گفت قری حاضر شود که بدیدم نوح علیه السلام نزد سینه خود ساخته است پس چنان
کردند نوح یافته که بخانه زبانی سرایان ان نقش کرده بودند که بسم الله الرحمن الرحیم این قربت که ساخته است نوح
برای من و منم بنده خدا و قوشن و عیسی و روح القدس و فرمودند که نوح و صای او و فرمودند که نوح و صای او
و فرمودند که نوح و صای او و فرمودند که نوح و صای او و فرمودند که نوح و صای او و فرمودند که نوح و صای او

بسمان قصای خود علیه السلام و قوم آنحضرت است و غصه نپذیرد و نشد او و هم ذات العباد و در فصل
 اول در غصه خود علیه السلام و قوم او و اوست این بابویه و قطب راوندی گفته اند که هر چه بر عبادت بن عابد پیرایه
 بر جویس بر عبادت بن عیسی بر آدم بر سلام بر نوح علیه السلام و بعضی گفته اند اسم بود جابر است بر سلام بر عیسی بر عیسی
 بر نوح است و این بابویه علیه الرحمه گفته است که آنحضرت را برای این بود گفتند که هر است در میان قوم خود با می که آن
 از آن گروه بود و در بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون هنگام وفات حضرت نوح علیه السلام نزد سببان
 خود و باغبان خود را طلبید و گفت که بدانید که بعد از من عیسی خواهد بود و که در آن غیبت غایب خواهند بختوایان باطل و
 دشمنان جلیله و حق تعالی شدت را از شما دفع خواهد کرد و بقایم از فرزندان من که نام او هوو است و او را بیت نیکو و
 پسندیده و مسکن و وقار خواهد بود و بختی خواهد بود و بمن بصورت و خلق او ظاهر شود و خداوند آفرینش را او را بجا دلاک گرداند
 پس شیعیان بجهت انتظار قدم خود می کشیدند تا آنکه حدت بر ایشان طولانی شد و دلهای بسیاری از ایشان قنات بیم
 خود را پس خدا هر دو را ظاهر گردانید و در هنگامی که ایشان نا امید شده بودند و بلای ایشان غلیم شده پس خدا بجا که
 نشان ایشان را بجا و عظیم کرد و در آن یاد فرموده است پس بار عیسی بهم رسید و طایفان غایب شده را حضرت صالح ظاهر گردان
 پس و قطب راوندی رضی الله عنهما روایت کرده اند از روی که چون هر دو را بجا سال تمام شد خدا وحی کرد و بسوی قوم خود که
 بخوان بسوی عبادت من و بجانم بستی من اگر ترا اجابت کنند قوت و اموال ایشان را زیادت کرد و نام پس ایشان را
 بر عیسی جمع بودند که نگاه بود و فرزندان آنند و گفت ای قوم عبادت کنید خدای را که شمار خدای و انورینده و معبودی
 را نیست ایشان گفته که ای هوو تو نزد ما نقد و محل اعتماد و این بودی گفت من رسولی ندانم بسوی شما نرسید
 رسیدن شما را چون این سخن را شنیدند نخست آمدند بر روی او و دیدند و کلوش را فرستاد تا آنکه نزدیک بروی رسید پس
 دست برداشتند او یک شبانه روز افتاده بود و چون بپوش آمد گفت بود و کار آنچه فرمودی کردم و آنچه ایشان کردند
 بن دیدی پس جبرئیل بر و نازل شد و گفت حق تعالی ترا امر میفرماید که حال بهم رسانیدی و هستی نور زری را فرستادی
 قوم ترا و در حدیث است که آنوقت پس در دلهای ایشان که بعضی از این قاصد را شنیده بودند و ترسیده بودند و ترسیده

(۹۹)

قوم

آنکه گفت شما بسیار بزرگوارید و در پی زمین و آسمان و بسیار از شما بزرگوارند گفتند ای همدراز این سخنان بمن بگو
 این مرتبه ترا از اینم چنان خوشترم که در اول فراموش کنی بود گفت این سخنان ترا نکند و تو به و باز گفت ما را
 برده کار خود پس چون قوم رحمت ترس عظیم از دور دل خود شده بودند و نداشتند که دیگر برون رانند و فرستادند
 حبیب که در بازار بود و هر دو نفره زبانشان که یکی از شدت و دهنش آن برود و آواز دهند پس گفت ای محمد بسیار مانده
 و کنیز خانم تو قوم مانند سزاوارست که نفرین من کنم چنانچه نوع بر قوم خود نفرین کرد این گفتند ای محمد فدای
 قوم تو ضعیف است و آن بودند و فدای ماقوی و تنومند بودند و می شنیدند بدنه های مار و طول ایشان بلند و
 دراج بود و در تجارت زمان خودشان و عرض ایشان منصف دراج بود و گاه بود که یکی از ایشان دست میرز و بر که
 و از جا بکند برین حال بنده نصحت شای این ترا دعوت کرد پس خدا هر است که این ترا هلاک کند و بجای بیابان و سنگ
 از برای گردانان جمع آورد و دعا کرد اند پس محمد و ایشان گفت که می ترسم که این دعا و باب شما مری ما مور شوند و فدای
 کردند بر شما و بسیار عظیم شد از کتب کردن ایشان پس آن علما را کردند و در کشتن و با نسی ای بود که قوم از
 مار و زبانی خواهد بود و این نه شنید گفت ای قوم تریب و خدا را عبادت کنید که اگر ایمان نیارید این کوهها و قلهها
 عذاب غضب کردند بر شما چون این را شنیدند شروع کردند در نقل کردن آن قلهها بر چند برهمنده زیاده بود و گفتند
 رسانتهای ترا رسانیدم و زیاده و غیر از کفرش خدا می کرد پس ای او که من باران را از ایشان باز میگرم بود گفت
 قوم را وعده کرده است که شما را هلاک کردند و عدای او بکوهها بسیار نداشتند همه چشمان و دندان و مرغای پس از
 هر چسب از ایشان جوی نزد بود و بسیار در کشته و گفتند ای همدراز هلاک میکردانی با لکای پس همدراز و عا که در باب ایشان
 در دهگاه خدا پس خدا و وی کرد که من چاک میکنم کسی را که مصیبت من نکند و است بخانه کسی که مصیبت کرده است و علی
 ای که بسم و در دست روایت کرده است که قبضه عا و همدراز و دشمنای ایشان و بر بادید بود و از شقوق تا اجز و شهرهای ایشان
 خدا را نزل بود و دعت و دخت ترا بسیار کردند و عرهای و از او فتنهای بلند بود این را پس بت پرستین و خدا بود
 پس که در سنگ عادت کنان را با هم تراست برستی پس ناگه دید و بود ایانی نیارید و در وادار کرد و پس

تمت طبع سال ۱۳۰۲ از ایشان قلم کرده و فاعلاً و صاحبان ایشان هم رسیده بود و بعد از آن هم خود مشغول در اعتقاد و ادب و کتب بود

عبداللہ اعجاز بس محبی آئندہ بدگناؤں اور ایجنڈہ ہستہ ناکاہ دیدند کہ از غامہ ہو و پیر و زالی پر و ن آمد سجدہ سوی و کج چشم

و گفت کسی که بگوید که گفتند فلان بلا داده ایم و خشک سالی در میان ما بهم رسیده ایم که هر دو از برای ما دعا کنند که بارانی در

به طعنه و آه گفت اگر عای هم مستجاب میبود برای خودش و عامیگر و گذارش سوخته است از کم آبی گفته احوال

سید احمد کرمی در فلان موضع است پس آمد و خدمت آنحضرت و گفته ای میفرمود اشهرای می داشتند که است و در این میبارد

از نذر اسوا لکن که با زبان بر مایه نرسد و فراوانی نعمت با عطا کند پس همه مصایب نازند و عازر و برای این فن بود عاقل بود

این که اگر کسی که خدا برای شما بخواهد و فرادانی در ملاوت ما بهم رسید پس گفته ای بنیامر که ما بنیامر می و بدیم فرمود که چه خبر

و جب یہ گفتہ در منزل تو پیرہ زالی سفید موی یک چشم کوری دیدیم و سخنان اوران نقل کردند و ہو گفت کہ ان دن من است

من دعا بکلمہ کہ خدا عمر اور دراز کنہ لغتہ پر سب اور دعا میکنی فرمود کہ زیرا کہ حج موسمی را نیاز فریدہ است مگر انکہ اور دوسری سب

و اگر از ادبی میگوید دین و شمس من است و شمس من کسی باشد که من را لک اختیار داده باشم بهتر است از آنکه کسی باشد که او را

اعتبار من باشد پس محمود علیه السلام در میان قوم خود مامور الین را بسوی حاضر میگرداند و نهی میکند از عداوت بنهاد و میگفت

مجلس سب پرستی و وحدانی کا یہ پرچم سید عالم دانی و رشتہ دہی ستیا رام کسودھی صاحب دارا لکھنا لکھنؤ سب جس جوق ایمان یا بلور

[illegible][illegible][illegible][illegible][illegible][illegible]

باو خبری بیرون نیامده است مگر بر قوم عاد و وقتی که خدا غضب کرد بر ایشان پس امر کرد خزیه داران را که بیرون کنند از آن
 بقدر گشتاد کی انگشت پس باو خبری دادی که در خزیه داران پس بیرون کنند از آن بقدر دماغ لادی و زخمی ششم بر قوم عاد پس
 فرمود بر خزیه داران پس خبری دادی که در خزیه داران پس بیرون کنند از آن بقدر دماغ لادی و زخمی ششم بر قوم عاد پس
 مسیبت تو نکردند از فریبای تو و ابادان کنند گمان شهرهای تو پس حق تعالی چیزهای دیگرست که بر کشتن اعدا و ارباب خود
 و گفت بیرون آئی همان قدر که ما سوزنده پس برگشت و همان عذر که بیرون آمد پس حال کرد قوم عاد را و آنچه بر ایشان
 بود و در حدیث حسن منقولست که محض امر کرد و در طایفه چای بگشت و تا سبقت داشت کذاب ظاهر شد که شت و در هر کشته
 چون منوکل خلیفه امر کرد که بر قدر که باید کشته باشند ظاهر شود پس کشته تا بجای که در هر قاتل کجی که کشته باشند پس
 و پسند چون از ایشان کشته شدند از آنها باو سردی بیرون آمد که هر که نزد آن جا بود همه را طاع کرد پس چون این منوکل را
 حقه و هر که از علما نزد او بود و هر آن که از ایشان ماندند و سراسر این امر را ندانستند پس نامه درین باب باو ام علی نقی صلوات الله علیه نوشتند و خبر
 فرمود که اینها شرهای اخصاف است و ایشان قوم عادند بخدا این را بیاوردند و طاع کرد و بیرون ایشان بود و آنچه
 و شهرهای ایشان آبادان و باخبر و روان بودند پس خدا را از ایشان حبس کرد و هفت سال تا بختشالی افتادند و خبر
 از بلاد ایشان بر طرف شد و بعد از آن ملک که طلب از خودش کینه از پروردگار خود و توبه بکنید پسوی از ما بعد از آن
 پسوی شما را از این بزرده و نیامده کرد و اند شما را قوی پسوی شما و بخت بکنید پسوی حق جرم کنند گمان پس چون ایمان بخدا
 و طایفان ایشان زیاد شدند و خداوی نمود به هر دو علیه السلام که عدای پسوی ایشان خواهد بود و در طایفان وقت و خواهد بود
 مادی و در خاک خواهد بود پس چون وقت شد دیدند که پسوی دوی برایشان می آید پس شادی کردند و گفتند این امر است
 که با آن بر ما خواهد چه بود گفت بلکه همان عدای است که تعجب میکرد و می طلبید و از حضرت جبرئیل همین در سوال گفتند
 که مادی که هرگز بیرون نرفت ملک کبالی و بیانی مکرر زمان عاد که نیامدی که در خزیه دارانش و بیرون آمدند و سوزانند
 پس که قوم عاد را از حضرت جبرئیل علیه السلام منقولست که باو پنج ندی از آنها عظیم است پس پناه ببرم به از
 که این امر را از حضرت جبرئیل علیه السلام منقولست که باو پنج ندی از آنها عظیم است پس پناه ببرم به از

[illegible]

[illegible]

السلام علی ابن ابی طالب ای محمد چون حضرت یحییٰ بن اسماعیل آوردند عهدی ایشان و لغو راجحه دست انحضرت عرض کرد که
 این حق قصه را شنیدند بسیار استند و فرمودند که اینها بقیه قوم غاصه اند غضب کرد بر ایشان و خانه های ایشان را آتش
 زدند و اینها اصحاب احقانند یعنی پسید که احقان چیست فرمود که رباب و در حدیث سبزه حضرت صادق علیه السلام
 است که حضرت یحییٰ تمام بود و اسبغوت گردانید اسلام آوردند و او عقیقه فرزند آن که اوصاف انحضرت را ضبط کرده بودند و اقامه
 این سبزه گفتند که گویست که قولش از ما بیشتر باشد پاک نهند بر برج عقیقه و بود و وصیت کرد ایشان را و ایشان را
 حضرت صادق علیه السلام و پسندیدند حضرت منقولست که عمرای قوم بود چهار رحد سال نبود و خدا عذاب کرد
 ایشان را و ششالی مدت سه سال و از کفر خود برگشتند پس چون خطا بر ایشان افتادند که قومی فرستادند که بگویم
 موضوعی که را نمی شناسند که از برای ایشان طبع شده ایشان و دعای باران بگفتند پس چون رفتند و کار کردند بسیار از برای ایشان
 بنده ایشان را بر او و دویم را پسندیدند و بر او بر هم زد و در آن عذاب بود و اختیار کردند و همان بر آمد و بخت پادشاهان
 نه معجزه و ولایت که بعضی بن بنانده گفت هر دوی در بنام امیر المومنین تسبیح بخند تاگاه جمعی از یهود و بداندند که مرد از خود
 بنده آوردند و در آنکه در اینجا دقت کنند حضرت امیر المومنین حضرت امام حسن علیه السلام گفت به جن که این عبادت چه میکند
 با این فراموش گفت میگویند که خبر خود است حضرت امیر المومنین فرمود در دفع میگویند من از ایشان بهتر میدانم
 و او امیر یعقوب علیه السلام است فرمود که از این مورد را بجا نیست بر بالای آفت گفت از وی است که آن فرمود که قوم خود میگویند
 با مرتب فرمود که در دفع میگویند من بهتر از ایشان میدانم این خبر خود است در حدیث سبزه منقولست که میان مغربان و یهود
 است و بعضی گفته اند که در غار است در حضرت و در باب تاریخ از حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه روایت کرده اند
 این حضرت بر حضرت و بعضی گفته اند که در حجر اسماعیل مدفون است که حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه حضرت
 را بعد از این جهت خورون فرمود که مراد بنیف در قبر بر او بود و در طایع علیه السلام مدفون کن و در روایت دیگر از امام حسن
 است که فرمود که مردم امیر المومنین فرمود که در دفن کن مراد بر او بود و پس ممکن است که آنچه در حدیث سابق
 بنده مانده است حضرت علیه السلام حیدر مد کش را خف نقیل که گفته باشند عرض پادشاهان و در حدیث علیه السلام آمده و در حدیث

[illegible]

1. 2. 3. 4. 5. 6. 7. 8. 9. 10. 11. 12. 13. 14. 15. 16. 17. 18. 19. 20. 21. 22. 23. 24. 25. 26. 27. 28. 29. 30. 31. 32. 33. 34. 35. 36. 37. 38. 39. 40. 41. 42. 43. 44. 45. 46. 47. 48. 49. 50. 51. 52. 53. 54. 55. 56. 57. 58. 59. 60. 61. 62. 63. 64. 65. 66. 67. 68. 69. 70. 71. 72. 73. 74. 75. 76. 77. 78. 79. 80. 81. 82. 83. 84. 85. 86. 87. 88. 89. 90. 91. 92. 93. 94. 95. 96. 97. 98. 99. 100. 101. 102. 103. 104. 105. 106. 107. 108. 109. 110. 111. 112. 113. 114. 115. 116. 117. 118. 119. 120. 121. 122. 123. 124. 125. 126. 127. 128. 129. 130. 131. 132. 133. 134. 135. 136. 137. 138. 139. 140. 141. 142. 143. 144. 145. 146. 147. 148. 149. 150. 151. 152. 153. 154. 155. 156. 157. 158. 159. 160. 161. 162. 163. 164. 165. 166. 167. 168. 169. 170. 171. 172. 173. 174. 175. 176. 177. 178. 179. 180. 181. 182. 183. 184. 185. 186. 187. 188. 189. 190. 191. 192. 193. 194. 195. 196. 197. 198. 199. 200. 201. 202. 203. 204. 205. 206. 207. 208. 209. 210. 211. 212. 213. 214. 215. 216. 217. 218. 219. 220. 221. 222. 223. 224. 225. 226. 227. 228. 229. 230. 231. 232. 233. 234. 235. 236. 237. 238. 239. 240. 241. 242. 243. 244. 245. 246. 247. 248. 249. 250. 251. 252. 253. 254. 255. 256. 257. 258. 259. 260. 261. 262. 263. 264. 265. 266. 267. 268. 269. 270. 271. 272. 273. 274. 275. 276. 277. 278. 279. 280. 281. 282. 283. 284. 285. 286. 287. 288. 289. 290. 291. 292. 293. 294. 295. 296. 297. 298. 299. 300. 301. 302. 303. 304. 305. 306. 307. 308. 309. 310. 311. 312. 313. 314. 315. 316. 317. 318. 319. 320. 321. 322. 323. 324. 325. 326. 327. 328. 329. 330. 331. 332. 333. 334. 335. 336. 337. 338. 339. 340. 341. 342. 343. 344. 345. 346. 347. 348. 349. 350. 351. 352. 353. 354. 355. 356. 357. 358. 359. 360. 361. 362. 363. 364. 365. 366. 367. 368. 369. 370. 371. 372. 373. 374. 375. 376. 377. 378. 379. 380. 381. 382. 383. 384. 385. 386. 387. 388. 389. 390. 391. 392. 393. 394. 395. 396. 397. 398. 399. 400. 401. 402. 403. 404. 405. 406. 407. 408. 409. 410. 411. 412. 413. 414. 415. 416. 417. 418. 419. 420. 421. 422. 423. 424. 425. 426. 427. 428. 429. 430. 431. 432. 433. 434. 435. 436. 437. 438. 439. 440. 441. 442. 443. 444. 445. 446. 447. 448. 449. 450. 451. 452. 453. 454. 455. 456. 457. 458. 459. 460. 461. 462. 463. 464. 465. 466. 467. 468. 469. 470. 471. 472. 473. 474. 475. 476. 477. 478. 479. 480. 481. 482. 483. 484. 485. 486. 487. 488. 489. 490. 491. 492. 493. 494. 495. 496. 497. 498. 499. 500. 501. 502. 503. 504. 505. 506. 507. 508. 509. 510. 511. 512. 513. 514. 515. 516. 517. 518. 519. 520. 521. 522. 523. 524. 525. 526. 527. 528. 529. 530. 531. 532. 533. 534. 535. 536. 537. 538. 539. 540. 541. 542. 543. 544. 545. 546. 547. 548. 549. 550. 551. 552. 553. 554. 555. 556. 557. 558. 559. 560. 561. 562. 563. 564. 565. 566. 567. 568. 569. 570. 571. 572. 573. 574. 575. 576. 577. 578. 579. 580. 581. 582. 583. 584. 585. 586. 587. 588. 589. 590. 591. 592. 593. 594. 595. 596. 597. 598. 599. 600. 601. 602. 603. 604. 605. 606. 607. 608. 609. 610. 611. 612. 613. 614. 615. 616. 617. 618. 619. 620. 621. 622. 623. 624. 625. 626. 627. 628. 629. 630. 631. 632. 633. 634. 635. 636. 637. 638. 639. 640. 641. 642. 643. 644. 645. 646. 647. 648. 649. 650. 651. 652. 653. 654. 655. 656. 657. 658. 659. 660. 661. 662. 663. 664. 665. 666. 667. 668. 669. 670. 671. 672. 673. 674. 675. 676. 677. 678. 679. 680. 681. 682. 683. 684. 685. 686. 687. 688. 689. 690. 691. 692. 693. 694. 695. 696. 697. 698. 699. 700. 701. 702. 703. 704. 705. 706. 707. 708. 709. 710. 711. 712. 713. 714. 715. 716. 717. 718. 719. 720. 721. 722. 723. 724. 725. 726. 727. 728. 729. 730. 731. 732. 733. 734. 735. 736. 737. 738. 739. 740. 741. 742. 743. 744. 745. 746. 747. 748. 749. 750. 751. 752. 753. 754. 755. 756. 757. 758. 759. 760. 761. 762. 763. 764. 765. 766. 767. 768. 769. 770. 771. 772. 773. 774. 775. 776. 777. 778. 779. 780. 781. 782. 783. 784. 785. 786. 787. 788. 789. 790. 791. 792. 793. 794. 795. 796. 797. 798. 799. 800. 801. 802. 803. 804. 805. 806. 807. 808. 809. 810. 811. 812. 813. 814. 815. 816. 817. 818. 819. 820. 821. 822. 823. 824. 825. 826. 827. 828. 829. 830. 831. 832. 833. 834. 835. 836. 837. 838. 839. 840. 84

۱۵۰۰

برای انصاف حق سبحانی پس انتظار کنید خداوند عز و جل از شما بپرسد که شما را چه حاجت و از بیم ما بود و از آنجا که با او ایمان آورده
انتهای لوحی از جانب خود و قطع کردیم تا آنرا که گنبد بکشد و بدایت مایه می رسد حاصل کردیم این اثر را و بنود ایمان آورنده کائنات و
و جای دیگر فرموده است که هر که در این سبوی عاود برادران این بود و گفت ای قوم من عبادت کنید خدا را منبت شما را الهی بپرو
بسیارند شما را و گفت که کائنات ای قوم من سوال کنید از شما بر مغربی خود و مغربی میست نزد من مگر برای آنکه مرا از خود بیرون بدهد
ای قوم من بسید شما و ای قوم من طلب از شما کنید از پروردگار خود پس توبه کنید بسوی او تا بخیر باشد شما را بر شما بر نهد و
و در کمال غایت بسوی قوت شما و در کمال اندک از آنچه من بشمارم بگویم چرم کشته کائنات گفته بد برفع و از روی عبادای خود بیاورد
برای ما بدید و بنویسد و ما بنویسیم زک کشته خدا بیاورد خود از کفایت تو بنویسیم از برای تو ایمان آورد کائنات بگویم مگر آنکه خدا ای مائرا
و تو را که کرده اند اندک است در گفتی باین بود و گفت بدستی که من کوه بگویم خدا را و کوه باشد شما که من نیز از من بزرگ
پروردگار من کرده اند پس شما هر در مقام بید و ضرر باشد در اهلیت برید یعنی بنویسید من ضرر رسانید و این سوره من است
چونستی که من تو را کرده ام پروردگار من پروردگار شما نیست هیچ و این مگر آنکه خدا کرده است مایه اهل حق و بنویسد
و بدینی که برده شود کار من براه است در خلق و در ذوق و بدایت و انعام و عبادت و انعام و عبادت و انعام و عبادت و انعام و عبادت
پس تحقیق که رسانیده ام آنچه فرستاده شده بودم باین بسوی شما و پروردگار من شما را باطل خواهد کرد و قوم دیگر همچو بنویسد
و در هر دو هیچ ضرر را و بنویسد از ملک شما بدستی که پروردگار من بر نه خبر خاندان و مصلحت است و چون امر و عبادت اینانی بخت
و این لوح را و انصاف ایمان آورده بودند و بدو رجی که بخت و ادا هم این اثر از عذاب عظیمی است و در جای دیگر فرموده است که
که هر قدر از رسالت از روشنی گفت باین برادران این بود و باین بر پروردگار عذاب خدا بدستی که من از برای شما رسول آم
پس بنویسد از خدا و اطمینان کنید مرا من سوال میکنم از شما بر تبلیغ رسالت فردی نیست نزد من مگر پروردگار عالمیان باینجا
بیکسیر بنویسد یا هر که در عالمی که عبادت و بی فایده است و باز می بینید بعضی گفته اند که بنابر بر سر راهها و دیگر
می ساخته و در اینجا بنویسد که هر که بگذرد یا استمر او سخن گفتند بعضی گفته اند که بر چهار برای کسوزان بجا بده برای الهی
می ساخته و در اینجا بنویسد که بنابر در اینجا بنویسد و چون است بسوی کسی که در اینجا بنویسد و در اینجا بنویسد

[illegible]

تسمیہ کردہ دران شہر کی کہ نشان شترخورد راہم و پرستہ چون چکاس ندیم کہ داخل شہر شود با ازین شہر سرون کید زان قافہ فرود آید

حرف پنجمه را افعال که در ضمیر خود خلاف کنند و از دور و از غایتی بخواهند باز گردند و در بزرگ عظیم وید که در دنیا زمان عظیمتر باشد

کسی نه برده بود و هم آن دیکتاتور شیونیزم برین چوبها بود و در صحنه کرده بود و در میان قوت زد و دسری که رگشنی آنها ان مکان را گرفته

بود و چون به این حال رسید و متوجه باین گوی از دیوار گشت و در داخل مشرفه کلاه شمیری دید که تعلق گشته کانی مثل این ندیده بود و در مرکز

چند روز بعد وی محمودی تبرجد و باقیست شاگرد و ده بالایی هر قسمی از آن فرخ و بالایی بر خرقه عرقه و دیگر سیرا باطله و فقره و از بد

و با قوت و زور و جبار که در برین قصه را و بخت مانند درانی شهر را و عجبای خوشنود و بیاد قوت و مصحح کرده و در فخرش کرده و بودند آن قصه را

و بعد از آنکه در این مقام رسید و در آنجا بود که در آن طرف قصر آمد و دید

آنحضرت ﷺ که میوه بان او نموده بود و نه در نزد خان جاری بود پس گفت که امن این هفت است که خدا بر خدا شایسته

کرده است در اینجا را سنجاس که ما را داخل بهشت گردانید پس از آن مردار بدو بدقت با شنگ در غزان قدری رویش که گوشت

توانست که از این زبرد ها و مافوق تاج خبری نگذرد و چون از دربانان خود سوار شد و از دایمی که آمده بود در گشت نا داخل محنت و زحمت

مروارید با بند تمام کار کرده و غیر خود را بر مردم نقل کرد و بعضی از آن مروارید را فروخت و زر و صنعتی شده بودند از بسیاری زبانها

مکمل آن گذشته بود چون این خبر شایع شد و بمجاوبه رسیده رسوای کاتب والی عفا فرستاد که شخص را بکوی او بفرستد پس چون شخص

جبر و محاد یہ آید اور انجوت طلبیدہ و اران فتنہ سوالی کرد و ششخص انجودیدہ بود مکر را معنادیدہ ذکر کرد و معادہ نرسنا و کعب الانشاد را

و سبب نیکویش و غرضهایش مراد است و نه نانیست و در میانها و در زیر درختان جاریست که کیفیت علی این شهر باشد و او بگوید

بنامکرم است و این است که خداوند تعالی فرموده است که هر کس در راه خدا بگذشتن از دنیا و آنچه در آنست

در شهر مازندران که پیش از این با بیان کن عاقلی که غیر قوم بودند و سر دشت می داشتند و نام نود و دو کی می داشتند.

مکتبہ میں علامہ مولانا دوسرے روز باغ خانہ بند ہو کر قلم خانہ میں داخل مشرق و مغرب کی دعا صلیب ایشانی

[illegible]

5

[illegible]

بها از قرآن یاد کرده است برای کتب عاقلان و تذکیر جاهلان این است چنان فرموده است ما از هر خطایی بی نهایت اظهار
دو می نمایم تا خیر سیرت بر این جهان شود از آنجمله خطی که در سوره اعراف فرموده است که فرستادیم خود را برادر ایشان
خفتی ای قوم من عبادت کنید خدا را نیست شمارا خدائی بخواد و تحقیق که آمده است بسوی شما چشمه و مسجده از جانب خدا
خداوند خدا را برای شما و مسجده است پس از آنکه آید که بخزند در زمین خدا و مسکن کند و آب بهری پس برسد
پس در مال و با و آورید آن دفعی را که گردانید شمارا خفیه بعد از ظهور و با و شما را بر زمین که از زمینهای نرم و قهر سازد
ما خفایای بخاکت پس با و در نعمتهای خدا را و سعی میکند در زمین بخت و کفنه مشرف ایشان که بکفر و نیند از قبل که آن
و من ایشان باقی جماعت که از ایشانرا ضعیف گردانیده بود و در زمین که ایانی بصلوات آورده بودند و در میان ایشان که ایانی
رسناده شده است از جانب پروردگارش کفنه نوسان که بدو حسنی که ما آنچه صالح با و فرستاده شده است می بینم کفنه
روده که ما آنچه شما بان ایمان آورده و ما به کار فرم پس بی گرد و نافه را و طعنانی کردند امر برورد و کار خان و کفنه اهل
بسی ما آنچه و دهه میکنی اگر کسی از پیغمبران پس گرفت ایشانرا جود زلزله در زمین زمین و بعضی گویند خدا را که در زمین
مان برزد پس گرد و در خانه های خود و در کافان مانند خاکستر سر درنده پس پشت کرد صالح از ایشان و کفنه ای قوم
هم بشمار سال بر فرد کاف خود را و ضعیف کرد هم شمارا و لیکن دوست میدادند شما ضعیف گشته کافرا و در سوره هم فرموده
ایم بسوی شما نشاند و برادر ایشان صالح را گفت ای قوم من عبادت کنید خدا را نیست شمارا ای پی بخواد و اقامت کرده بود
در زمین و شمارا بر این سجده آورده است با و در زمین می بینم زار و ایام زندگی شما دنیا از دانی داشته است پس طلب از من
نشد پس توبه و بازگشت کنید بسوی خدا و این کسی که برورد و کار منی نزد یک است به توبه کاران و اعانت گشته و حاجت ایشان
در صلح تحقیق که بودی در میان ما محل امید ما پیش ازین نمای میکنی ما را بلکه بر سببم آنچه دایمی بپرسیدم در آن ماله
ایم از آنچه ما را بسوی آن میخوانی و ترا منم میدانم صالح گفت ای قوم منی خبر دهید مرا اگر کرم بوده باشیم بر توبه
برورد و کار خود و عاقلند منی رحمتی بزرگ از جانب خدا خود منی بسوی ما میکند و این خطی که در سوره اعراف فرموده
نموده و عاقلند منی رحمتی بزرگ از جانب خدا خود منی بسوی ما میکند و این خطی که در سوره اعراف فرموده

شما پس بگوئید اتر که دند من بخود خداوندی و بان میرساند که بگردش آید و شما از دین بکس بی بی که دند فاعده اکتفت
صالح است خود به روز که پیش ازین صفت نیست شمار این و دند البت که دروغی و در آیه است پس چون آمد دند من
نجات و دیم صالح را و انکار که ایمان آورده بودند بر جنتی از جانب خود نجات و دیم انشا از ان جوانی که دند من بکس بگرد
خود می و بر سر خاد و بر سر بر سر مرغان و گرفت انکار که ظلم کردند صدای عظیم پس کردند و در حال خود و در حال
که با که بر گردان خانه خود و بر سر سنی که خود کا نشند بر سر و کار خود و در دین دند من فاعده اکتفت
فرموده است که بجنس که کذب صاحب حج و عزرا نرسل را و حج هم شهر ما و بی است که قوم صالح را نجات ساکن بودند و دند
بشیر نجات و عزرا خود پس بودند آن قوم در آن سخوات اعراض کنند کان بودند که می ترسیدند از کوه خفا و در حال
که این بودند از با کس گرفت ان را احدی صبی صبحاء پس فاعده ان را از ان کس که ده بودند و در سر و دند من
که کذب کردند و سر از دند من کلفت با ایشان برادر ایشان صالح ایام خبر بر دند من اید بستی که من از برای ان
انیم پس بر سر سید از دند من اطاعت فاعده مرار رسول را بر بلیغ رسالت فرستادیم خودی نیست مرد من که بگوید یا را فاعده
ایا کمان میکند که شما بجهت خواهند گذاشت و در آن نعمتی که داند این از زول مرک با دند من و بافت انما و شما
دند من و خفت شما که میوای شان نرم و لطیف است و بر سر سید از کوه خفا و با نهایت صاف است پس بر سر سید
خدا و اطاعت کنید و اطاعت کنید اسراف کنند که انرا فاعده میباید و دند من و اصلاح می آورید امری را که گفته اند می
فوق ما و داند که دیوانه شده باند نیستی فاعده بستی مثل ما پس یا و دند من از کس بی بی که دند فاعده اکتفت
که او اب خوری است و از برای شما بخوردن معلوم نیست زیرا که چنین معر شده بود و یک روز فاعده اکتفت نام و او
ایشان بخورد و انقدر بیشتر هر یک جمیع اهل شهر کافی باند و یک در حیوانات اهل شهر بخورد و فاعده اکتفت باند و دند
گفت که از برای باند فاعده رسانید که خود هر گرفت شمار از دند من فاعده اکتفت بستی بی که دند فاعده اکتفت
پس گفت ایها فاعده اکتفت باند که اکثر اکتفت و فاعده اکتفت فاعده اکتفت فاعده اکتفت فاعده اکتفت
پس فاعده اکتفت باند که اکثر اکتفت و فاعده اکتفت فاعده اکتفت فاعده اکتفت فاعده اکتفت

که بر سر نوبت اولم بر سر نوبت دوم بر سر نوبت سوم بر سر نوبت چهارم حضرت صادق علیه السلام منقول است که پرسیدند از آنحضرت از غیر این
سیاست که میگوید که ترجیح نطقشان آنست که نسبت بدو فرموده دادند نمود و بمنزله ترسانند و سپس گفته قیامت بشیر از ما یکی را بر سر نوبت
گیم کس درین مقام در کمرهای و کمرهای خرم بود تا یکی را و دیگری بر او فرو داد و در میان ما بگذارد و فرمود که و طبعان
گفته است بر سر نوبت اولم که این سخن در هنگامی که مکتوب کردند حال را واضح تعالی هلاک کرد قومی با فرستاد بسوی
آنحضرت پس در آن روز بمنزله که محبت بر ایشان تمام کنند پس خدا صانع را فرستاد و ایشانرا بسوی خود دعوت میکرد پس
اطاعت واجب بود که در طبعان کردند و طبعان بزرگ و گفته ایمان نمی آوردم مگر بسوی او نزد سنگ نترساده که در
آنست پس بانه و آنرا گفتند که در آن سال هر سال فرمایند ما می گشتند و نزد آن جمعیت میکردند پس
آنحضرت صانع گفته که اگر بسوی و در سببی چنانچه میگوئی پس بخوان دعای خود را که برای ما درین سنگت نافه داده باشد
آنست پس در آن روز و نافه را بخوی که از آن سنگ طلبد و بود و حق تعالی وحی نمود که ای صانع بگو بایشان که خدا مقرر کرده است
برای این نافه که یک روز آب مخصوص امانت و یک روز مخصوص نجات باشد پس چون در آب عز و ان نافه میشد هر روز در آن
روز بخور و پس از آن بخورند و نمانند که و یکی که از شیران نافه در آن روز بخورند پس چون روز دیگر میشد
بهر نفر و میوه نماند ایشان بر سر آب میرفتند و در آن روز آب بخورند و نافه در آن روز آب بخورند پس بر حال نافه را بخورند
خداوند است پس ایشان بر خدا طاعتی ننهند بعضی بسوی بعضی رفتند و گفتند که نافه را و راحت افتد از آن نافه را
نستیم یک یک روز آب از ما باشد و یک روز از آن باشد پس گفته است که هر یک که نشن آن شود و نافه را برای او قرار دهیم نیم
خواهد پس آمد بسوی ایشان و در سرچ روی و سرچ موی و کمر و چندی که فرزند زنا بود و پدر او معلوم نبود او را فراد می گفتند نعم
تافت شفی از شقیائی که شکم بر ایشان پس از برای او جوی و مرزوی قرار دادند پس چون نافه متوجه شد بسوی آن آب
که نوبت او بود که نشت آب خورد و متوجه بر نشن شد و بر سر دهنش نشست و مرغی زویشتر و اثری در آن نکرد پس مرغی
و دیگر زدن را گشت چون نافه بر لبو افتاد و بر زمین فرزندش گرفت که به بالا رفت سه مرتبه بسوی آسمانی فریاد کرد پس
فرمود که گفته شد و شفی از ایشان نافه که گفته شد و فرمود که در آن وقت که گفتنش شد و میان آن وقت که فرمودند

(16)

و هیچ کس که غافلانه از آن گوشت خورد پس چون صبح بخال داشت که در آن روز این منته و گفت ای قوم من
نه شمارا که این کار کردید و نمازاتی بر آورد و کار خود کرد و پس حق تعالی و می نمود پس بی صانع که گوشت و طعمانی و این
و گفته اند که خدا بصورتی ایشان فرستاده بود که محبت او باشد بر ایشان در بودی و تا بر این سخن می نمودند
ایشان و بر کثرت نعمتها بود پس بگویند که من غافل بودم از این میسرستم تا سه روز پس که منته خوردند و گشتند
توبه ایشان را قبول کنیم و عذاب بر ایشان منیع میکنیم اگر توبه کردند و برگشتند در روز سیم عذاب خود را از ایشان
پس حضرت صاب و نیز ایشان آمد و گفت ای قوم من رسول پروردگار شما ام بسوی شما و او بگوید
کردید و برگشتید و منتظر کردید که ما ان شمارا می آمرزم و توبه شمارا قبول میکنم چون اینها میفرمودند
که و طعمانی و نهی ایشان زیاد شد از سابق گفته میاور بسوی ما آنچه ما را وعده کردی اگر از دست کرد
ای قوم من بدستی که فردا صبح خواهد کرد و رهای شما ند و خواهد بود و چون روز اول شد صبح کرد
و روز بود پس بعضی از ایشان بسوی بعضی رفتند و گفته آمد بسوی شما آنچه صبح گفت پس غایبان و
گفته نمی شنیدم سخن صاب را و قبول نکنیم قول او را هر چند عظیم است پس چون روز دوم شد و بانی ایشان سرچشمه
پس بعضی از ایشان بسوی بعضی رفتند و گفته ای قوم آمد بسوی شما آنچه صبح گفته بود پس غایبان ایشان نگفتند
اگر هر یک بنویسم قول صاب را شنیدم و ترک عبادت خدا را که در آن ما این را می پسندیم نه کنیم توبه نکردند و برگشتند
پس چون روز سیم شد و رهای ایشان سپاه شد پس بعضی از ایشان بسوی بعضی رفتند و گفته آنچه صبح گفتند
هر روز گفتند غایبان گفته آمد نیز و ما آنچه صاب خبر داد پس چون نصف شب شد جبرئیل نزد ایشان آمد و نوحه زد و بگوید
که پروردگوشای ایشان را درید و دهای ایشان را شلافت و بگوید ای ایشان را باده باده که بگویند ایشان در آن سه روز خود
و گفتن کرده بودند و میدانستند که عذاب بر ایشان نازل خواهد شد پس یکی در یک چشم خون مردند و گوشت زایل
و هیچ کسی در میان ایشان نماند مگر آنکه خدا ایشان را هلاک کرد و پس هیچ کس که در روز و نوحه بجا نماند و خبر
پس در آن روز که ایشان را شلافت و کشتن زانو و پس بود و خدا ایشان را پسندید و حضرت محمد و نیز

آنچه فرمود از من سوال کنید این سوال کردند بگویم که در نزد من ای صاحب با هر دویم تیر و یک آند
 که در اینجا سوال کنیم چون تیر و یک آن کوه رسیدند گفتند ای صاحب سوال کن از این دو کانت که در همین ساعت چری
 آورد و در دو کار تو از من شتر داده سینه موی بسیار سبز که ده ماهه است بماند و از جبهه مایه بملوی و بکریش یک میل
 مانده میخی تخت سنج صاحب علیه السلام گفت که از من سوال کردید چری که از من عظیم است و پیش برود که از من بسیار
 سمل و همان است پس صاحب از خدا سوال کرد و ساعت کوه شکاف نشد و او از عظیم ظاهر شد که نزدیک بود که مختار
 شدت آن پرواز کند اضطراب کرد که هنجوی که اضطراب میکند زن در زانیدن پس ناگاه ماقا از آن شکاف ظاهر شد
 هنوز که نقش خام نرونی نیامده بود که شروع به شکار کرد پس جمیع بدقتش پرونی اندر پرونی زمین درست ایستاد چون
 انحال غریبش آمد که در نزد گفتند ای صاحب چه بسیار زد و بقول عابت کرد و از او در دو کار خود سوال کن که فرزند من
 پرونی آورد پس از خدا سوال کرد و ساعت فرزند از نافه جدا شد و بگردانده میگرد پس صاحب گفت ای قوم دیگر چری
 باقی مانده گفتند یا بروم بر تو قوم خود و اینجا ترا خبر دهیم یا بجه دیدم تا ما بمانن جو باید و نه پس بر گشتند و ازین هجا و کسین
 بفهم رسید شصت و چهار کس نزد شدند و گفتند فاد و اگر است کشتن کس نابت کردند و گفتند آنچه دیدیم حق بود و ما
 ایسان سخن بسیارند گشتند بگفتند صاحب را که آن شش نفر کس از آن شش نفر یک نفر شک کرد و از در میان
 آنها بود که ماقه را بی کردند بد من و ز نام دیدم آن کوه را شکاف آن یک میل است و جای بملوی ماقه است و بدو
 طرف کوه نژ کرده است در حدیث و بکار حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت صاحب علیه السلام عابت شد
 از قوم خود مدتی بودی که عابت نه جوان بودند و نه بر بود و بسیار خوش چشم بود و درین سبزه و کشت و میانه بالا بود
 پس بسوی قوم خود برگشت او را شناخته و قوم او پیش از برگشتن سه طایفه شدند یک طایفه اهل کار کردند و گفتند صاحب از در
 هرگز بر نیگردد و طایفه دیگر یقین داشتند که بر فراز کشت اول آمد بسوی آن طایفه که شک داشتند گفت منی مایه ام و خداوند
 کرد و دو ششام دادند و دیگر کردند و گفتند صاحب بر غیر شکل و صورت تو بود پس آمد بسوی طایفه که منکر بود و پس شنیدند
 سخن که از او میگویند که در وقت عظیم منی تو بسوی طایفه میروم که بی یقین بودند و کشت منی را که در آنجا

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب منیر که در حق ما می باید خوانی است بر کمال العیون و فی کمال العیون که می شود و اندر خبر ما رسید و در خوانده این علامات حاصل
کافی که باید گفت منم که نا قدری شناساورد و ام گفتند است لغتی ما این را در گفت خوانده این پس که که که که
چون خود نمود و کمال در روزی که با خود بود و یک در روزی که گفت با این آوردیم خدا او با خود آوردی از جانب او پس
برقش بود است خدا ان یعنی شکسته کمان و انگار شکسته کمان با خود نشان ایان آورد و این کافرم را وی پسید
از نزد رسول در آن روز عالمی بود و فرمود که خدا عادل تر است در انکه بگذارد بی عالمی پس چون عالمی ظاهر شد عالمی
از نزد او و جسد شد مثل علی و قام معواه الله علیها مثل صالح است که ظاهر خواهد شد و در ظاهر شدن ایشان مردم سه
نوع بود ظاهر شدن بعضی انکار خواهند کرد و بعضی انرا خواهند کرد و در حدیث دیگر از حضرت موسی بن جعفر علیه
سکون که فرمود که اصحاب رس و ملائکه بودند یک ملائکه آنها اند که حق تعالی در قرآن یاد کرده است یک ملائکه
هستند و این نشین بودند و صاحبان بزرگو سفند بودند پس صالح بن جعفر موسی ایشان فرستاد و او را عقوبت ادیبی
کرد پس رسول گفته شد و سعی کرد ولی ما محبت را بر ایشان تمام کرد و ایشان گفتند خدای ما در ریاست
برگزار دارد و با ساکن بودند و ایشان در هر سال عیدی داشتند که در آن روزهای بزرگی از دریا می پرور می آمد و ایشان
مجدد میکرد و پس دلی صالح گفت با ایشان که من میخواهم که شما پروردگار خود را بدانید و لیکن اگر ان مای که
می پرسید اطاعت من کنید و اجابت من خواهید کرد پس ای پنج شمار ایان بنوا هم گفتند بی وعده ما و پیمان دین
کردند پس بر دلی آمد مای که بر چهار مای سوار بود و چون نظر ایشان بر ان مای افتاد چکی بسجده افتاد پس
پنج برابر ای مای آمد و گفت با موسی منی خواهی بخوابی تمام خداوند کریم پس از ان مایها فرود آمد و گفت
بست ان مای مای که در دنیا باش و پانزین قوم را در امر من شکلی نماند پس ان مای بر پشت ان چهار مای
از دریا می پرور ان آمد تا نزدیک ان دلی صالح رسیدند پس باز نگذشت کرد و او را پس حق تعالی بادی بر ایشان
ایشان را صاحبان ایشان بدین انداخت پس حق رسید موسی دلی صالح موضع خلیج چاهی که انرا از
ان ملائکه بسیار پنهان بود پس بر دلی مایه رفت و انکار گرفت و در انجا رسید و پس خود

(58)

بیکر قست کرد و در نیت که همان چه باشد که با فضل رزاه که منقلب است و بر سر منقلب و عامه و عامه با بار خد
سپار فضل کرده اند از صیبه که رسول خدا را بخت ابراهیم عقیق گفت یا علی شکی ترین بنشینان بکست گفت اگر بخت
ما فاعل است گفت دین گفتی بکست شقی نزد بخت ترین پسین گفت من نمیدانم یا رسول الله صلی علیه و آله گفت
انکس که ضربت بر سر تو زد از عمار یا بر دوات کرده اند که گفت در غده و عشره من علی بن ابیطالب و در وی ملک
خواهید بود و هم ناله و بدیم که رسول خدا را خود را کرده و گفت میخواهد که شما را خبر دهد و کسی که شقی ترین مردم بود که
یا رسول الله صلی علیه و آله فرمود که اگر فرمود که بی کرد فاعل را و آنکه ترا ضربت زد بر سرت که ریخت بخوان
آن نر کند در صحبت دیگر منقولست که رسول خدا را روزی بیرون آمد دست علی بن ابی طالب صلوات الله علیه در دوش
و میفرمود ای کرده عمار ای کرده فرزندان ما شتم ای کرده فرزندان عبد المطلب منم محمد منم رسول خدا بر سنی که من مطلق
شده ام از طبعی که محل رحمت الهی است ما کس از اهل بیت من و علی و حمزه و جعفر پس شخصی گفت یا رسول الله صلی
یا رسول الله خواهند بود و در روز قیامت فرمود ما درت بغیر است نشیند که سوار میشوند در آن روز که صابر کسی می باشد
و فاعل و صالح بن عمر خدا امن بر آن سوار میشوند و فاعل و خرمین بر فاعل غصبای من و صالح را فاعل که بی کردند و علی را فاعل از
فاحهای نیست که عمارت را با قوت باشد و آنحضرت دو عذر بر تو نبوده باشد پس با سید مبین و در ج و دینت در جاست
که مردم خدایان شد کشیده باشند که عرفای ایشان به بنای ایشان رسیده باشد پس با وی از جانب عرض الهی
بوز و عرفای ایشان را خشک کردند پس کشیدگان و بنویزان و صد بقیان گویند که نیت این ملک مغرب با پیغمبر صلی
پس ندانند فاعل که این ملک مغرب با پیغمبر صلی نیست و لیکن علی بن ابی طالب است برادر رسول خدا و بناد و آخرت و دین
مغرب را ندانند است که پرسیدند از حضرت امام حسن صلوات الله علیه که کدام اندان گفت من که اندام بیرون نیاید فرمود
که آدم و حوا که سفید ابراهیم فاعل و مار نیست و کلاغی که فرستاد که معنیم فاعل ما به و ابلیس لعنه الله و در بیت
بیکر و رفته است که چون فاعل را بی کردند همان نه نفر فاعل را بی کرده بودند گفتند باید که صالح را نیز بکشیم اگر نیست
کشته شد از فاعل کشیده بکشیم که فرمود فاعل باشد ما را فاعل فاعل که در بکشیم پس بکشید او را و فاعل فاعل را در فاعل

نیست حسن و جمال پس ابراهیم حضرت از جانب برادر و گفت ای بنده خدا بزرگوار داخل خانه من کرده است گفت چنانچه
خانه را داخل کرده است ابراهیم گفت برادر کارش را می بیند از من پس کسی تو گفت من ملک صوم پس حضرت ابراهیم
بر سبب و گفت آمدی که قبض روح من کنی گفت نه و لیکن خدا بنده را خلیل خود گردانیده است آمده ام که این شبستان
را با تو برین گفت گفت ای بنده خدا بدین خدمت او کنم یا نگیرم گفت توئی آن بنده پس آمد بنده سار و گفت نه اخیل
چونکه بنده است و بسند معزز از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون پیروان ملائکه از جانب خدا بزرگوار
آمدند برای پاک کردن قوم لوط از برای ایشان کوساله بریان آورد و گفت بخورید بگفتند بخوریم ما را بخورده ای که
فیض حبیب ابراهیم گفت بخورید و بگوئید بسم الله و چون فارغ شوید بگوئید الحمد لله پس جبرئیل برادر و در بقیعش
و ایشان چنانچه تصور بودند و جبرئیل سر کرده ایشان بود و گفت سرور است که خدا او را خلیل خود گردانیده پس حضرت
صادق علیه السلام فرمود که چون ابراهیم را بانشاند خسته جبرئیل او را در هوا عفات کرد و در وقتی که بر زمین آمد
گفت ای ابراهیم ایاز حاجتی هست گفت نه بسند معزز از حضرت صادق علیه السلام منقولست که ابراهیم اول کسی
که از برای او یک آه نه در وقتی که رفت بنزد دوستی که در صدد داشت که از او طعامی بخواهد پس او را در منزل خود
نیافت و متوجه است که با برادر خود را غالی گردانده پس همان خود را برادر یک کرد پس چون داخل خانه شد جدا را
ببار که است و از جفت نهافت و فرامید چون سار و همایرا کشود و آردی در آن دید که از آن بهتر تواند بود
آوردان بخت و نیزه ابراهیم طعامی نیکو آورد ابراهیم گفت از کجا آوردی این را گفت از آن آردی که از
نزد خلیل تو آردی گفت لکن آردی و او یک خلیل من است اما مصری نیست پس باین سبب خدا او را خلیل خود
گردانید پس خدا را شکر و حمد کرد و از آن طعام تناول نمود و حدیث معزز از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون
روز قیامت شود سجده را بخوانند و علامه سرفی بزرگ کل باو پویند و او را از جانب راست عرش باز دارند پس بگویند
ای ابراهیم علیه السلام را برده علامه سرفی پویند و از جانب چپ عرش باز دارند پس بطایفه حضرت عیسی علیه السلام
صلوات الله علیه سرفی را پویند و از جانب راست سرفی پویند و از جانب چپ عرش باز دارند پس بگویند

و حله غصه ی بر و نداشتند و از عتاب ابراهیم علیه السلام باز دارند پس حضرت امام حسن علیه السلام و عماره سرخی برپا شد و در
آرامت امیر المومنین باز دارند پس بطبقه حضرت امام حسین ع را و عماره سرخی چو نداشتند و در عتاب امام حسن باز دارند و محسن
اجراما نادر بطبقه و عماره سرخی چو نداشتند و عتاب زهت امام سابق را باز دارند پس شیعیان ائمه را بطبقه و در پیش روی ایشان
باز دارند پس بطبقه فاطمه را ز زان و فرزندانش و شیعیانش پس داخل بهشت نمودند بحساب پس مناد بر میان رفت
از عتاب رب العزت از افعی اند که که حزب بدر نوای محمد ابراهیم است خوب برادر نو علی بن ابی طالب است و چو نداشتند
نومحسین محسن عظیم السلام و یکو چنین که در شکم نهاده اند چنین تو که ان محسن است و یکو اما مان راه نمیدانست
تو امام زین العابدین را نوای عظیم السلام است سینه اند شیعیان تو بدستی که محمد و علی او فرزند زاده ای داماد
از ذبیت و انبان اندستکار اند پس اگر که ان ترا بسوی بهشت و این است آنچه حق میفرماید که هر که در کرد
نشود از آتش جهنم و داخل کرده شود و در بهشت پس محقق که او دستکار است و در حدیث معبر از حضرت امام حسن منقول است
که حضرت ابراهیم سینه اش این بود و پنهان میشد بود و در حدیث معبر از حضرت رسول منقول است که فرمود
از دعای که ابراهیم بر لبش افتاد سینه غنچه پس حضرت ابراهیم موی سفیدی بر لبش خود دیده گفت بعد کار این بهشت
و می باو رسید که این نعت و قمار است گفت بر در کار او قمار از اید کن لبه معبر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است
که روزی ابراهیم چون می کرد و در لبش خود موی سفید دیده گفت محمد صرت العالین که مرا این سن رسانید و یک
چشم زدن محسبت خدا اگر هم و در حدیث معبر از حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه منقول است که فرمود که بیشتر
چنان بود که هر چند آدمی بر شمشیر شمشیر سفید نمیشد پس گاه بود که شخصی در مجلس می آمد که شخصی با بر سرش دوان مجلس
ظاهر بود و از چهره از فرزند امتیاز نمیکرد و می پرسید که ام یکجای پدر شما است پس چون زمانی ابراهیم من گفت فرمود
ای برائی عماره منی فرار داده که ان نشانه شودم پس موی سر و لبش سفید شد و در حدیث معبر از حدیث که محمد بن عوف
حضرت معاذی علیه السلام عرض کرد که کسی بگویند که ابراهیم خلیل خسته کرده منور شد فرمود که ان چنین نیست
چونکه چو نداشتند و هیچ بگویند که چو نداشتند و عتاب انانی ایم عی افتاد و در حدیث دیگر منقول است که حضرت ابراهیم

بسیار ضایع گشته بود و بعضی از وی جدا نمانده و چندی از او میخورد و با خود گفت که اگر چه بقیه خانه را بردم و
بقیه را هم بخاربان بت خواهم بفرستم پس معانای را در الضایف نوشتند و از آنجا باز میخورد و آمد بعضی از آنها را
و دور گفت غار کرد و چون از غار خارج شد از غریبه داشت که خدا را باب را در میان کرده است چون گشت بنام دیگر
ساره جبهه می نزد پرسید که از کجا آوردی اینها را که می ببری گفت اینهاست که با من مرده بوده و نمیستاده بودی
و حق را گرفته بود و جبرئیل را که بگری این یک که در آن موضع بود غار میکرد و ابراهیم و در از او یکدو کس که در آنجا
رفته بود و از او یکدو را پس جبرئیل چنین کرد و وحی تعالی را یکهای کا و در سن منفر کرد و کسکه های کرد و اسلیم و کسکه های
در آنکه و کرد و در حدیث مجاز حضرت صادق علیه السلام منقولست که هرگاه احدی از شما را تنگی باشد و از سفر برگردد
و از برای او شش چیزی با و در هر چه میبرد و اگر چه تنگی باشد بدینست که حضرت ابراهیم علیه السلام هرگاه تنگی و محنت او
هم نزد قوم خود میرفت پس در بعضی اوقات او را تنگی رود و او نزد قوم خود رفت و آنرا در یافت پس گشت خانه
رفته بود و چون نزدیک خانه آمد از آنجا در آمد و در حین راه را از یک کرد و از شرمندگی ساره چون داخل خانه شد و وحی
نمود و آورد و افتتاح غار کرد پس ساره آمد و در حین را گشت و دیگر گشت از او پس خبر آن کرد و آنرا بخت و ابراهیم
را ندانند که از غار خارج شود و بخورد و گفت از کجا آورد و گفت آن را که در حین بود پس ابراهیم سر با آسمان بلند کرد و گفت
که شهادت میدهم که تو ای عیسی و حق تعالی در قرآن وصف کرده است ابراهیم را که او داده بود و در احادیث بسیار
مروند است که بسیار دعا کننده بود و خدا را بسند معتبر و منقولست که یک وقتی بود که در دنیا بجز از یک کس خدا را
پرستید چنانچه منی دعا میفرماید که ان ابراهیم کان انه قاتل الله حیفا و لم یکن من المشرکین که ترجمه اینست که ابراهیم
افشانی بود و خاص از برای خدا و باطل از دینهای باطل بدین خود و نمود از مشرکان حضرت زمره و دیگری با ابراهیم خدا و
او را با ابراهیم یا و میکرد پس برین حال ماند مدت بسیار تا خدا او را انس داد و با اسمعیل و اسحاق پس سه نفرند از نبی
معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حق تعالی ابراهیم را بنده خود کرد و بنده چنین از آنکه اهدا نام و میبرد و
و من از آنکه او را بجهل کرد و بنده او را چون میبرد و او را میبرد و گفت من که بنده خدا بودم و بنده ابراهیم بودم و بنده ابراهیم بودم

مردم ابراهیم را غیرت بسیار عظیم نمود گفت بر در و کار از دریت من نیز آگاهان را خبر دادند که خبر بد آمدت و رفت
من نماند آن فرمود که بعضی بنده و بچه و دامم چرمی و بریز کار نمی توان بود و بسند معبر حضرت عمو بن عبد السلام منقول است
که اول کسی که خلیف دریا کرد ابراهیم بود و بسند معبر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که در زمان جنس مردم عجمی بودند
چون زمانی ابراهیم علیه السلام ند گفت بر در و کار برای هرک صفتی داده که میت باقی ثواب باید و بابت این صاحبان
محببت شود پس اول حق شایان محبت و سر عام را فرستاد و بعد از آن چهار بابای دیگر را و بسند معبر از حضرت عمو بن عبد السلام
منقول است که ابراهیم علیه السلام در میان خود یعنی چهار بابا بسیار دوست میداشت پس هرگاه حاجتی نزد او نمود و طلب
ایشان میکرد و زنی و دای خانه را بطلب میمان رفت چون نیاز داشت شخصی را بشمار بودی و خانه خود دید
ای بنده خدا بر خست که داخل این خانه شدی او سه مرتبه گفت بر خست بر در و کارش پس ابراهیم دست که او چرخ
است محکم کرد بر در و کار خود را پس چرخ گفت که بر در و کار خود را بسوی بنده از بنده گانش فرستاده است که او را خلیل
خود گردانیده است ابراهیم گفت بگو که بگفت آن بنده فاضل خدمت او کنم باز بریم گفت نونی آن بنده ابراهیم گفت
چرا او خلیل خود گردانیده است چرخ گفت برای آنکه چاکس بر کار سوال مکرری و از تو چیزی بچاکس سوال مکرری که بگوئی پسند
معبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که زنی حضرت ابراهیم بیرون گرفت و در شد و میگفت که از مخلوقات
خدا اجرت بگیر و پس گذشت بر بابای ناگاه شخصی را دید که البتاه است و غار نمیکند و بعد ایشان با همان بنده بنده است و
عابدانش از دوست پس ابراهیم نزد او ایستاد و از غار او تعجب کرد پس نشست و انتظار کشید تا او از غار خارج شد چون
بسیار بطول انجامید و در آمدیت خود حرکت داد و گفت من بسوی تو حاجتی دارم سبیل کنی غار را پس سبیل کرد غار را و ابراهیم
نشست پس ابراهیم اندر پرسید که اندر برای که غار میکردی گفت برای خدا ابراهیم گفت که خدا با ابراهیم بگفت آنکه حق
کرده است مرا ابراهیم گفت که طریق تو را خوش آمد و من دوست میدارم که با تو برادری کنم از برای خدا پس چرخ نونی
گفت که هرگاه خواهم به حاجات کنم و تو اتم که گفت تو را بچای نونی آمد زیرا که در میان و درایت که از آن جا عبور
کنی و در میان من و تو است ابراهیم گفت که شاید آنکس که برای تو مسخر کرده است را

من مسو که در روز جزا که بروم بگویم که عاقبت من چه شد پس چون نزد اب که رسیدند فردا بسم الله گفت و بروی آن بود
 شد ابراهیم نیز بسم الله گفت و بروی اب روان شد پس فردا تعجب کرد چون خبر آن را نمود و رسیدند ابراهیم و رسید
 که تعجبش تو را کیست گفت جزو این دوخت جامع میکنم و در تمام سال بان معاش میکنم ابراهیم گفت که ام روز عظیم تر است از هر
 روز ما عابد گفت روزی که جزا میدهد و خالق را بر گردانی ایشان ابراهیم گفت چاره است بدعا بروایم و دعا کنیم که خدا را
 از شر آن بدعا خلاص دارد و در دست آنست که ابراهیم گفت که جانودعا کن که نامن آمین بگویم عابد گفت از برای چه دعا میکنم
 برای کنایه کاران مومنان عابد گفت نه ابراهیم گفت چرا عابد گفت از برای اینکه یک سال است که دعا میکنم نتایج نماند است دیگر
 خدمت میکنم که از خدا حاجتی طلبم نا ای سحاب بشود ابراهیم گفت خدا را بپندار و دوست میدارد و عایش هر یک از او حاجات
 کند و سوال کند از او طلب کند چون بنده را دشمن میدارد و زود عایش را سحاب میکند یا در دشمنی با ابدی می افکند و عابد
 ابراهیم گفت چه مطلب است که درین مدت از خدا طلبیده عابد گفت روزی در جای نماز خود نماز میکردم ناگاه طغیان و نهضت
 حسن و جمال نورانی از پیش من ساطع بود و کلامی از حق انداخته بود و کلامی جزای چنانکه گویا در وقت برانها میداد و پیش
 و کسوفی چند همراه داشت و نهضت فزونی و خوش آمدگی من از آنچه دیدم بسیار خوش آمد گفتم ای کودک اینست
 این کوسوفه که کلامی گفت از من است گفتم و گفتم منم اسمعیل پس ابراهیم خلیل خدا پس دعا کرد و از خدا سوال کردم
 که خلیل خود را بمن بنیاید پس ابراهیم گفت منم ابراهیم خلیل الرحمن و آن طفل میر من است عابد گفت الحمد لله رب العالمین
 عابدی مرا مستجاب کرد و این شخص هر دو عابد روی ابراهیم را بوسید و دست و گردن او را آورد و گفت ای حال دعا کنی
 امین برده عایشه که پس دعا کرد و ابراهیم از برای مومنان و مومنات از آن روز تا قیامت تا که گفتان این تا چنانکه زود از
 ایشان راضی شوند آمین گفت عابد و دعا می ابراهیم پس حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که دعا می ابراهیم کامل در شام
 که کاران شیعیان است تا روز قیامت تمام آن عابد را بدو بوسید و دست و گردن او را آورد و گفت سال عمر او بود و فصل دوم
 از گفتن بنا و خبر گذشت میان آنحضرت و فلان آن زمان حضورا فرمود و از رسیده منبر که من از حضرت عابد
 السلام شنیدم که آنجا که ابراهیم بن محمد فرمود و گفت که من دعا می ابراهیم

رسید که این دین را شنیدند و مردمان بدین و کونجا آمدند و رسید که در کلام علیهم السلام گفت درین ماه و منزل و کرامت
 و همی از ده های کوفه است نزد و رسید که اگر در دنیا آمده است از گفتند نزد و گفت پس باید در میان زمان و مردمان
 انکسین پس حکم کرد که مردان را از زمان بی بختند پس عاقلند ما در این بر این و محسن ظاهر شد چون نزد و شد و لا و نش
 گفت ای از مر حلت مرض جیض زد و داده است بنوام از نو بعد انشوم و دران زمان قاعده چنان بود که از مرض جیض
 زمان از شهران بی بختند پس بیرون بجای رفت و بر این علی السلام و دران غار متولد شد پس او را حکیم نامیدند
 در گفتند هینش شری قرار داد که او بیکه و در چند گاه ما و نزد او می آمد و نزد و برین عاقله قابله عملی کرد و اینده بود که
 هر پسری که متولد شود او را بکشند اما در این حکیم از ترش گفتن این حکیم را دران غار پنهان کرده بود و پس این روزی
 انقدر غم کرد که دیگران در مای انقدر غمگین شدند که در غار سیر و ملائند پس ما و در بدین او رفت چون غایت بیرون
 این جنگ و روز و گفت ای مادر ما بیرون بر ما و در گفت ای فرزند اگر او شاه باشد که درین زمان متولد شد و ترا بکشند پس
 چون ما و در بیرون آمد این حکیم از غار بیرون آمد و دران وقت آفتاب فرو رفته بود پس غرضش بر بره افکند گفت
 این بر در کار من است چون زهره فرو رفت گفت اگر پروردگار من می بود حرکت نیکو و داخل غیبه گفت دست نهادم
 افغان یعنی آنکه حاجت بخیزد چون ماه از مشرق طلوع شد گفت این خدای من است و این بزرگتر و نیکوتر است از هر پس
 چون حرکت کرد زایل شد گفت اگر میست کند ما و در در کار من بر آید خوام بود اگر و کمران پس چون می شد و آفتاب
 طلوع شد و شش عشق حمام را در روشن کرد گفت این بزرگتر و نیکوتر است پس چون حرکت کرد و زایل شد چون می شد و آفتاب
 آسمان را تا آنکه غرض و هر که بر غرض است و بد و خدا حکومت آسمانها و زمین را با و نمود پس دران وقت گفت ای تو من
 چون هم از آنچه شما شریک خدا کرده و بد و که دانید نام من را و بی خود را بسوی انکسین که از نو بد و آورد و آسمانها و زمین در عالی که میل
 بکشند و این بی باطل می بینم از مشرکان پس ما و در و مادرش و او را داخل خانه اند کرد و گفت در میان فرزندان خود او
 را که چون نزد و شد و غرضش بر او افتاد ما و در این حکیم گفت این بیکت که در با و شای ملک نده مانده است ملک فرزندان مردم را
 و در این حکیم گفت من انقدر غمگینم که دم از گفت و ای بر تو اگر پادشاه بداند حرکت ما و در

بر طرف نرفت و از صاحب اختیار مجبور بود و از این بی ادبیت میسر نگشت و از برای مردم میسر نشد و بغیر از اینش پیدا که
 منتهی در خفته و بختانه در دست او بود پس با او بر ابراهیم با در گفت که در نزد بانی تبت اگر ما بونی و مطلع نموده من حجاب پوشا میگویم
 بر کلاه آواز نظر بسوی پهلوی میبرد و محبت غلیم از نور دلش بهم می رسید و بت باو میداد که بغیر و سنجانی برادرانش میداد بهم
 ریسائی و نگه داری بت می بست و بر زمین می کشید و میگفت که بخود مجری را که نه عزیزی باو میسر اندازد و سینه انداخته و تقوی در آب
 طحمت را و نه بخیر و میگفت چنانم و حرف بزنی پس چون برادرانش اینها را بر آواز نقل کردند از ابراهیم را طلبید و شیخ کرد
 و اما سودای بخشد پس او را در خانه خود حبس کرد و نگذاشت که بیرون رود و سینه منور ~~کافی~~ جعفر علیه السلام منگوش
 که روز اول ماه ذی الحجه ابراهیم خلیل متولد شد سینه بیچ از حضرت صادق علیه السلام منگوش که پدر ابراهیم بهم منم خود که گنج
 بود و فرمودی رای او کاری میکرد و پیشانی او شبها نظر کس را ناکان کرد و چون می شنید به خود گفت امر عجیبی دیدم و خود گفت
 چه دیدی گفت فرزندی بهم رسد و در زمین که خاک بردست او باشد و در اندک زمانی دیگر مادر او باو حامله شود و بچه که این فر
 گفت تا زمان باو حامله شده آنوقت نه در علم خودم یافته بود که او را باقیش میسر مانند و این را نیافته بود که خدا او را نجات بخشد
 و او پس امر کرد که مردان را و ناز را جدا کنند مردان از شهر بروی و روند و زنانی در شهر باشند و در همان شب پدر ابراهیم
 با دو جبه خود و لطف ابراهیم سینه پس گمان کرد که همان فرزند خواهد بود پس طبعیه زنان فایده را که هر چه در شکم میباشند و نظر
 کردند با در ابراهیم پس حق گمانچه در شکم بود بر لبش چسباند که آن زن آن نیافته و گفته و در شکم آن زن چیزی نمی بینم
 پس چون ابراهیم متولد شد چنان فرستادند که در آن نزد خود بود و در آنش گفت ابراهیم را میبری که فرود او را بکنند و بگذر که من او را
 نیکی این عالم را بر من و چند انتم اما حبش رسد و بمیرد و تو سیر خود را گشته باشی گفت بیهوش با در ابراهیم او را بفاری برود
 شیر و او برود و غلامی که گشت پس حق بخار و زنی او را در گفت همین خودش معترف شود و که نکشت خود را میگوید و شیر را
 بهم می رسید بخورد و در روز دیگر انقدر نشو و نما میکرد که اطفال دیگر و یک هفته گشته و در یک هفته انقدر نمو میکرد که اطفال دیگر
 و راهی گشته و در ماهی انقدر نمو میکرد که اطفال دیگر در سالی گشته پس مدت با این گذشت پس روزی مادرش به پدرش گفت
 مرا حیفست که که بر دم بسوی غار و به چشم که چه بر سر فرزند ما شده است و پدر او را رخصت داد و چون با او سخن می گفتند

(63)

ح

دید که ابراهیم نذر است و دید تا پیش نماند و چون رسید به پای کعبه گرفت و بسجده سجده و او را نیز داد و گفت
 پدرش احوال ابراهیم پرسید گفت او را در خاک جهان کردم و برستم و بپوشه چنین بود که بهانه کاه ای ابراهیم بر این چه برسانید کرد
 نیز میباید پس چون بگرفت آن روزی مادرش ریخت و او را نیز داد چون خواست که بر کرد و حاضر شد با گرفت مادر گفت
 ترا گفت با خود گیر گفت باش از بخت رخصت بگیرم پس بپوشه حضرت ابراهیم در آن بخت شخص خود را بختی میداشت
 و امر خود را گفتن میکرد تا ملک ظاهر شد و عیانید وین خود را ظاهر کرد خدا قدرت خود را در حق تو ظاهر کرد و اندید در قدرت از حضرت
 رسول خضوعت که ابراهیم که پدر و مادرش از پادشاه طاعی گرفته و مادرش را از اید در میان علی و کنان را در حضرت علی و از خزان
 ملکند او رفت غریب آفتاب تا آمدن شب پس چون ابراهیم بروی زمین قرار گرفت برخواست و دست بر سر و رویش
 مالید و تشهد آن لا اله الا الله بسیار گفت پس جابر را برداشت و بر دوش گرفت مادرش را از دست داد این احوال عرض شد
 فطیمه را و او پس پیش روی مادر خود بر آه افتاد و دیدای خود را بسوی آسمان کرده بود پس پسند لال کرد آن سزاوارتی
 آسمان و زمین چنانچه حق تعالی در قرآن آنرا ذکر کرده است و حق بن ابراهیم ذکر کرده است که چون حضرت ابراهیم می کرد و فرمود
 از پرسیدن بت و مجت و برانباران درین باب نام کرده و این ترک نموده روز غدیه حاضر شد و جمیع اهل ملکش
 بعید گاه رفتند و ابراهیم گوشت که با اینان بیرون رود پس او را سر کل است خانها که در اینانی بیرون رفتند و چون پادشاه
 رفتند ابراهیم طعامی بر پشت و داخل خانه شد و تیر و یکد هر یک از بنها میرفت و میگفت بخور و حرف زن چون جواب میگفتند
 قیسه را میگرفت و دست پادشاه را می شکست تا آنکه با همه بنها چنین کرد پس قیسه را در گردن بت بزرگ اینان که در صدر
 خانه بود آویخت پس چون پادشاه و جمیع امر او لشکر و عا با از عید گاه برگشتند بنهای خود را شکسته بدو نرگفتند هر که با پادشاه
 مارده است او را شکستگاری خود است و گفته خواهند گفتند در اینجا جوانی است که این ترا بر جدی باو میگفتند او را ابراهیم
 میگویند و او فرزند اوست پس او را نیز فرمود او را در نزد او گفت که با من خجاست کردی و این فرزند طایف از من جهان
 کردی گفت ای پادشاه این علی مادر است و میگویند من جنتی درین باب دارم پس فرمود مادر ابراهیم را اطلاعید گفت
 که این را از من گفتی و بنهای که در نزد من تا که در زندان ایچ که در گفت ای پادشاه این را از برای مصیبت تو کردم

[illegible]

و گفت ای ابراهیم خداوندی فرمود و بانش که یا ابراهیم برو و در میان ایشان مبارک حضرت ابراهیم
او را بر من بخور و ما خدا فرمود و سلام علی ابراهیم و سلامت باش برابر ابراهیم و جبرئیل علیه و آله و سلم
در میان ایشان نشستند و اطراف ایشان تکریم و در شد و تکریم فرمود و آن را موعودت
گفت ای خداوندی بگو و من است ابراهیم که در آنوقت از عطا خدا فرمود و گفت من قسم دادم بودم بانش که
نور زنده تا که عمر و از انش برود و بسوی آن می رخت و او را سوخت فرود ابراهیم را دید و در میان
نشست و با او و دیگر سخن بنویس تا ذکر گفت و ای ابراهیم بسیار گرامی است فرزند تو برود و کار
و جبرئیل علیه و سلم بر انش ابراهیم و فرمود و انش ابراهیم برو و بر انش می رخت که حاضر کند چون می خواهد
که سر انش ناس و در میان انش و در میان انش است بن ابراهیم و دایت کرده است که چون فرود ابراهیم
و در انش افت و انش برود و سلام فرود و گفت ای ابراهیم برود و کار و گفت ابراهیم که در آنوقت
آنوقت که زنده می کند و می ماند فرمود و گفت که من نیز زنده می کنم و می ماند ابراهیم گفت چگونه زنده می کند و می ماند
فرمود و گفت دو کار از آنجا که گشتن را نماند و واجب شده بود فرود او حاضر ساختند و کار کرد و در میان
و بگو ابراهیم گفت اگر است یکوی از آنجا که گشتن زنده کن پس ابراهیم گفت که برود و کار من نماند و در میان
میراد و تو از مغرب برود و در پس صیوت و عاقبت کافر و تشنه و از امان رضا علی اسلام
که چون ابراهیم علیه السلام را در گفت و سخن که ایشانند جبرئیل و غیب خداوندی و حاجی کرده و از انضام
ای جبرئیل گفت برود و کار این خلایق و در پس کسی بخوابد که بیکان از ابراهیم را و سلام کرد
و سخن خود را و دشمن او را پس حق ما بود و حرکت و حرکت خود و تعب می کند که در میان
آن از وقت شود پس او بنده مرست بر وقت که خواهم او را یکبار پس جبرئیل را و فرود ابراهیم کرد

بگفت ترا حاجتی هست پس ابراهیم گفت بسوی تو من خدا را گفتم بسوی او دستار و پشمی که بر تن من بود
لا اِلهَ اِلَّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللهِ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ وَفَوَيْتُ اَمْرِيْ اِلَى اللهِ وَ
ظَعَمَتْنِيْ اِلَى اَلْحَبِيْبِ اللهِ پس خدا و حریک را باور داشت که در دست کن من نفس را بر تو رسد و مدت سکونت من
از تو صفاق می رسد که او را می بینم همان عروج پس با خدا و عاصی با او دعوت و بدست رسید و ابراهیم می کرد و من
که آتش رسد پس آن آتش بر سر رسید و خود را ابراهیم می آید و آتش داد است بر نور محمد و با وفای حسن و امان
از نور بن حسین صلوات الله علیهم همین هر دو است او بودند که بر سر رسید و موسی را آن انوار و صلب او و دانه با هم
و احادیث منبر از صفاق می نمود که چهار کس را با خود زمین شد هر کس را که کافر و کافر بود پس پس
و دو نفرین بود که کافر و دو دخت الفریضه از حضرت صفاق می رسد منقول است اول سخن که
منجنق بود هر می ابراهیم می رسد که او را کوفت بر سر رسید که اگر او را می گفت در قریه بر اثر اخطا می گفت
ساخت و چون ابراهیم به در منجنق نده می آید که با نشانه از بهر جمل می آید و کف السلام علیک ابراهیم
و بگفت ای ترا حاجتی هست گفت تو حاجتی نداری پس در اوقات ضایع نشانه کرد که سر تو رسد و کسر از ابراهیم
مرویت است که با نشانه ابراهیم می آید و خود جانور زمین می رسد و در کاشای کرد و در خط می رسد
بر آتش می رسد و کس را در خط نداد بغیر از زمین پس در خط از بدن او سخت و یک ملت با فراموشی
گفت کس از خدا نپسندد و رقیات بر تراز کس خواهد بود فرزند آدم که برادرش را گفت و فرود هر دو که ابراهیم
شماره نمود در باب ورود کاشی و هر کس از می رسد بر سر و کاشی را که او کرد و در قریه و امان و کسر
و در حدیث دیگر در حکمت خلقت خود را از ابراهیم می آید و بعضی از افعال او داده است و در باب دانیده
جباری را که فرود بخیر کرد بر خدا و انکار کرد و در کاشی او کرد پس سلطان دانیده بر او ضعیف تر خلقش را
تا نماید و او ضعیف و قدرت خود را پس در انجلی می آید و تا به باغش رسیده و او را گفت و از حضرت امیر
نشد منقول است که در روز چهارشنبه ابراهیم می رسد و او را نشانه می آید و در روز چهارشنبه

مسجد کرد و شب را بر بزرگوار و عارف گوید اخلاقی که ازین حدیث ظاهر میشود اینست که تعبد نزد و واجب است
 اما تفصیلش را اخبار معتبره بنظر نرسد و آنکه مورخان و بعضی از مفسران و دیگر کرده اند که بعد از نجات ابراهیم را
 نزد و را بدین منی دعوت کرد آن شقی گفت من با خدا و حجاب میکنم ترس و راز را برای این امر تعین کردند
 و نزد و بانگر سکه اند و صفت بدند ابراهیم و تنها در برابر این استلا اما آنکه حق تعالی است محمد و مستطاب و
 تبره کرده و بر سر روی لشکران باخته اند اما آنکه بکار و بهریت که باشند نزد و خدایت مفصل بگفت باز
 ایمان با و در آنکه حق تعالی ضعیف را زود کرد که باغ اعلیٰ با لا رفت و مشغول شدند خوردن و نرسد و
 اما آنکه چه اورا بتباریک که جمیع را مکه که در کزها کران بر سر او میزدند که با آنحال تسکین با و چون
 و چهل روز با خیال با و داشتند و باطنش در اصل شد و تسبیح و تعقیبات و موسی بن جعفر منقولست که در چشم
 است که اورا شرفمند که نفس کشیده است از آریور که خدا اورا خلق کرده است و اگر خدا اورا رحمت دهد
 بقدر نورانی نفس کشد و با هر روز زمین است سوزد و آیت چشم نمیدانم مریدان که می ان و آد و وی با
 و حرات ان و خدا با هر خدا و بت مبارکده است از برای امانت و آد و و آد که مریدان که نمیدان
 می برند امانت و آد از حرات و کند و قذارت ان که و آد خدا و آد که مبارکده است از ابراهیم و آد که
 و ده است که در می ان و آد و آد و قذارت و آد خدا و آد مبارکده است از خدا با برای امانت و ده و در آد
 جابر است از بنابه مریدان جمیع امانت و آد که مریدان از حرات انجا و خدا با هر خدا و آد مبارکده است که امانت
 در انجا و آد جمیع امانت انجا و آد که مریدان از حرات ان و آد خدا مبارکده است
 و بنشینان را زبیر با امانت در سیم ان را رفت صد و بیست که در انجا کمالش و انجا که نشسته
 هر کس ازین است مستند انان و کمالش بیست و آد که مریدان از حرات انجا و آد خدا مبارکده است
 که گفت من زنده میکنم و میرانم و چون گفت هر ستم بود و کار زبیر نشنا و نبود که بود و آد که مریدان از حرات انجا
 که آد که در کس و درین است اند و انجا که در سیم ان را رفت صد و بیست که در انجا کمالش و انجا که نشسته
 در انجا که خدا و آد که مریدان از حرات انجا و آد خدا مبارکده است که در انجا کمالش و انجا که نشسته

گشت برادر کردند و باوت را با نرد جانب است با لار و نذر افتد و او را بلند کردند که چون زمین بطور کند
یکه باران باشد به سوره می بخند و چون نظر باشد که دانست با حال خود و بداند از زمانه بسو زمین بطور که نذر است
حرفی نذر چون است نظر کرد به پاشا می دید پس در بار یکی افتاد و نه بالا خود را و نه زیر خود را بداند و گشت
زیر تا بخت پس آن که سپاس بر زینت تا بر زمین آمدند و گفت گوید در مشهور است نور است در خود
در آن نفس تا بخت با یکی از مخصوص خود نشسته بود که گشت این را با لاری او بداند و نذر است در صورت
منقول است که محلات و دولت حضرت ابراهیم که کومار را بود که از محال کوفه بوده است و در شش از اهل خانه بود
و مادر ابراهیم و مادر بود صوات از عیال یعنی ساره و زکریا و خواجه و دختر لاج بود و نذر و لاج بنده اند و گشت
و در محل نمود و ابراهیم یکدم در اول طفولیت بر آن فطرت بود که حق تعالی کس را بر آن خلق کرده است
تا آنکه خدای تعالی او را بدایت نمود برین حق بر کرد و او را از وی که در ابراهیم و بعد خود را و در دختر خود را و در
دساره و گلسار و زینب و ده و حال سکونت و جمع اموال خود است حضرت ابراهیم شنبه و صبح بر آن
سوز و آن اموال او را با صلح آورد و گلسار و زینب و شنبه که در زمین کومار کسی حاضر نماند و گشت
و چون ابراهیم عیال خود را در سنگت نمود و امر کرد او را در بند کشید و امر کرد و خفیه و سخته و او را از ابراهیم
ر کردند در آن بزم نعلاتش بازند و ابراهیم را در آتش انداختند و او را بسوزانند و خود در آتش نماند و گشت
و در شش شش نذر بر خطه که حال ابراهیم است به خدایا که ابراهیم از بند آید است و گشت
و در آتش نشسته است چون انجیر را نذر و داد و امر کرد که ابراهیم را از بلاد او بر و کشند و نگذارند که طایفه با او
خود را با خود ببر و بر سر حجت گرفت برایش و گفت اگر مال و کلمه را بیکدیگر بدین پس بدین امر می که در حیل
انها صرف کرده ام پس ضامن نذر و قاضی خود و بداند قاضی گفت ابراهیم بر چه در بلاد این محل کرده است
باشن بگذارد و بر اصحاب نذر و حکم کرد که هر یک ابراهیم در بلاد این که رانیده است با و پس دهند چون
این قصه را نذر و نعلات که نذر حکم کرد و در ابراهیم را از بلاد سر و کشند و اموالش را با و بدین گفت اگر او در بلاد
چنین نذر و نعلات را فاسد سکند و نذر امانت را میساند پس سر و کردند ابراهیم و لوط را از بلاد خود و نذر
پس ابراهیم با لوط و ساره ببر و نذر ابراهیم گفت الی شریقی سیکه یقین من سر و کم سوره و کما خود

معنی جانبیت المقدس نزد مرا هدایت خواهد کرد پس ابراهیم مملکت و اموال را بدست و بناوشت
 ساره را و بران گذاشت و تخت و تخت در بران تابوت از نهایت غیرتیکه با ساره داشت و گرفت تا آنکه از ملک رفت
 بدست رفت و داخل ملک شخصی از قبط شد که از اعزاده می گفت پس بر می از غنایان سینه او گذاشت غنایان
 غنای اموال ابراهیم را بیکر چون فوت تابوت رسید غنایان گفت که این تابوت را بکن تا آنچه در آن تابوت است
 غنایان بگویم ابراهیم گفت آنچه درین تابوت است همه خواهی حساب کن از طلا با نقره و غنایان ازین بگو تابوت را
 گفت غنایان گفت تا آنکه بگویم پس غنایان بگوید در تابوت را کتو و چون ساره را با حسن و جمال که داشت بدست کرد
 از ابراهیم برسد و این زن را بدست دارد و گفت حمت من و دختر خال من است گفت با او را درین تابوت نهادند
 گفت برای غیرت را و کسی او را نبیند غنایان گفت بکنم که از اینجا حرکت کنی تا آنکه حال اهل بنین ترا عادت کنند
 پس سوله سولی شاه دستار و حقیقت حال صادر کردند و دستار و حقیقت را بدست ابراهیم پادشاه گفت
 که من ازین تابوت جدا نیستم مگر آنکه جانم از بدست من جدا شود چون این بدستار و حقیقت را بدست ابراهیم پادشاه
 بنزد من حاضر سازد پس چون ابراهیم پادشاه و حقیقت اموال را نزد پادشاه رسانید و پادشاه با ابراهیم پادشاه
 تابوت را بکن ابراهیم پادشاه ای پادشاه حمت من و دختر خال من درین تابوت است و حقیقت اموال خود را
 بدست من این تابوت را بکن پس پادشاه با بگوید در تابوت را کتو و چون حسن و جمال ساره را بدست کرد و خود را ضربه
 نتوانست کرد و دست بجانب ساره و از او کرد ابراهیم پادشاه را و او را گفت خداوند احسن کن دست او را از حرم
 و دختر خال من دست با آن شکست و غنایان دست را بدست ساره و غنایان بدست ساره را بدست پادشاه
 با ابراهیم پادشاه گفت که خداوند احسن کرد ابراهیم پادشاه ای پادشاه حمت من و دختر خال من درین تابوت است و حقیقت اموال خود را
 اراده کردم که دی باغ آتش من خود را داده تو پادشاه گفت از خدا خود بدست دست مرا کس
 بگو که داند که من بدست ساره است تو نمی فهم ابراهیم پادشاه گفت مرد در کار دست ساره را و کرد آن مادر که من
 حمت من نشود پس خداوند احسن را با او کرد اید من را چون نظر من به افعاله ضربه خود نتوانست کرد
 سوله ساره و از او کرد ابراهیم پادشاه را و او را گفت خداوند احسن کرد ابراهیم پادشاه گفت از خدا خود بدست دست مرا کس
 بدست ساره و از او کرد ابراهیم پادشاه را و او را گفت خداوند احسن کرد ابراهیم پادشاه گفت از خدا خود بدست دست مرا کس

五

[illegible]

بدان حضرت تا بخ بوده است پس آنچه در قرآن مجید و اگر اخبار وارد شده است که در آن حضرت گفته
میرسبیل مجاز است که علم آنحضرت بوده است و در میان عرب تعارف است که علم را به یکدیگر برسانند مجاز باشد
آنحضرت بوده است و بعد از آنکه شایع است که بدریکه نمیدانم آنحضرت بوده است و بعد از فوت تا به مار آنحضرت
خوایست است و آنحضرت تربیت کرده و بعد از آنکه سبب است و بعضی از احادیث که قاضیان بعضی
مکمل است که محمول بر تعبد باشد دوم آنکه حق تعالی فرموده است که نَظَرُكَ فِي الْجَوْشَمِ قَالِ اِنِّي سَقِيمٌ
مخالف اخبار است که چون خواهند قوم او بعد از آنکه روز ابراهیم نظر کرد در ستاره باس گفت بر سر کس من تمام
و با این رفت و مانده و بهمان است راست ما این کلام بر وجه بوده است است بعد از آنکه بعضی گفته اند
آنحضرت را تب توبه عارض شد نظر کرد در ستاره باس گفت توبه من است و من تب جو ابراهیم کرد و با شام بر او نیت ابراهیم
و بعضی گفته اند چون آنها میگویند بوده اند ابراهیم به بطاعت آن نظر در ستاره باس کرد و گفت در ستاره خودی ام
که یار خواهم شد یا افعا یا برسبیل مصلحت و بعد از کلامی بر خلاف واقع باشد و برسبیل مصلحتی نبود توبه
گفته و در آنکه صحیح گفته اند دروغ نیت و جاذبات بلکه در بسیاری از جایا واقع شود از بر آنکه حفظ نفس و مال خود
معرض خود را بگوید و بعضی گفته اند که چون آنحضرت نظر کرد در ستاره باس دلالت بر دو دو وحدت و معاد
میکند و قوم خود را دید و می بیند ستاره باس و بهمان را گفت و لمن یما رب و در آنکه دوم از فضیلت قوم خود را
احادیث متغیر بسیار است که این کلام را بر وجه سبب مصلحت و هر کس ازین وجه که گویند و در
حوادث و توبه و مود که آنها ظاهر معنی بغض و عنف و انفی آنحضرت صحیح باشد یا خاجه در حدیث صحیح معلول است
که از حضرت صادق علیه السلام پرسید که چگونه ابراهیم گفت که من یقیم فرمود که ابراهیم یقیم بود دروغ گفت
غرضش آن بود که من یبارم در دین خود و طلبین حق میکنم یا طلب حاره میکنم در دین طلب ابراهیم نرم در
روایت دیگر وارد شده است که یقیمن ما را خواهیم شد و هر که در معرض مردن است در معرض ماریت و در روا
وارد شده است که چون در بخوم نظر کرد و سطر را در او را در کرده بود مطلع شد بر او اندک را و شهادت
حضرت امام حسین علیه السلام گفت من یبارم فرمودم یقیمن و ما رب برای توبه سوم آنکه چون است که سطر از
نویسنده تا آخر عمر موصوفه من یعنی ای و قول ابراهیم بود و فیکه دید که زنده و ستر و راه و افق قوم او می

می پرسند گفت هَذَا آیهائی بغیر این رود و گفت این سخن بجز ظاهر کفایت و ازین شبهه خبر ده و جواب گفت
 که اول آنکه این سخن بود که در گفتار خود مدعیان بکار میگرفتند و میگویند که اول سخن از شیون و اصرار فخر و
 که اگر چنین باشد چون خواند بود بعد از آنکه میگویند صحت و اعتبارش ظاهر کرد و در جواب این وجه است آنکه اگر حضرت صادق
 معقول است در پیوسته از آن جهت که ابا ابراهیم هم مشرک نشد و آنجا گفتند باری بغیر خدا فرمود که هرگز کسی این سخن نگوید
 مگر من خود اما از ابراهیم شک بود زیرا که در طلب رود کارش بود و در حدیث معتبره فرمود که اگر ابراهیم او را میگوید
 طلب این حق چنین خبر گوید مثل ادعای او بود و این وجه احادیث بسیار دلالت و وجه دوم آنکه این سخن بود و ظاهرش هم معقول
 امام او فرض و تقدیر بود و بر سبب صحت چنین فرمود اگر در اول انکار میفرمودم از وقت میگذرد و جهت او را قبول میکردند
 پس در اول بار آنکه گفت کرد و این سخن را اگر در غرضش این بود که اگر فرض کنم مرود کار با این باشد آیا میتواند قبول
 کرد یا نمیتواند بود و جهت بر این تمام کرد و بعد از این وجه است آنکه از حضرت صادق علیه السلام میگویند که آن سخن صحیح را از شما
 زیرا که اراده کرد و آنکه گفت وجه دوم است که این سخن بر سبب استفهام بود و سوال با حقیقه یا بر سبب انکار یعنی آیا شما میگویند یا نه
 و در رد این وجه بجز سبب معقول است امام از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید از سبب این است فرمود که امام علی علیه السلام
 یک صفت عبادت زمره میکردند و یک صفت عبادت ماه میکردند و یک صفت عبادت آفتاب میکردند و آفتاب را در وقت خود در سر
 و غاری را و او را در یک ماه ولادت در آنجا ساخته بود پس چون مرده شب را شب و شنبه زمره را و یک صفت است
 و در رد این وجه بر سبب انکار و استیجاب بود و بعد از آنکه او را رس چون گویند باشد و در وقت و گفت من فرمود
 دوست نمیدارم زیرا که فروغی و شبانه است از صفت محبت و از صفت قدیم واجب الوجود بالذات است پس خواه
 و حال دید گفت این در رد این وجه است بر سبب انکار و استیجاب چون در وقت گفت اگر الله بجهت بکنه را بر و در کار من راست
 اگر کرده که این فرمود که منی چرا اگر خدا مراد است کرده بود اگر کرده که این فرمود من صبح شده و احاطت طالع شده که
 این در رد این وجه است این بزرگوار است از زمره و ماه و بر سبب انکار و استیجاب بود و در وجه جدا کردن و او را کردن پس
 آنجا به وقت بر صفت که عبادت زمره و ماه و آفتاب میکردند گفت بقیوم من میگویند من میگویم از آنکه شما
 میگویند در سجده من کرد اندام روی عاقل و اول فلان را میگویند از آنکه از علم و اول فلان را میگویند از آنکه از علم و اول فلان را میگویند
 و در رد این وجه است این بزرگوار است از زمره و ماه و بر سبب انکار و استیجاب بود و در وجه جدا کردن و او را کردن پس

[illegible]

من کن ایامی که من خاک صغیرت من طاعت و است راست و تربت یکم با نود و خشم خواران
خاک و میکی پس از دعا خود را از نیکان من می کشد و نده ترسانند مکان منی از عذاب من و نیک
در آشی من و حافظ دانه و می کشد بر من و بر نه کاف من و من رنده کاف خود که از من که کار می کشد
مسکله من و نوبت را قبول می کشد و کاف است را می از من و می کشد است را می پوشانم با کاف عذاب در آشی
ما در ام که اند صدام را از است کاف و نوبت خرم من صمد خوانده من و و ما را می کشد با کاف و نوبت
می کشد با کاف و نوبت از است دفع می کشد تا نوبت از است است و نوبت از است و نوبت از است
به دن اند و جدا می کشد و نوبت از است و نوبت از است و نوبت از است و نوبت از است
انجمن می کشد از برای است از عذاب خود و نوبت از است و نوبت از است و نوبت از است
برای نیکانم در خود و نوبت از است و نوبت از است و نوبت از است و نوبت از است
بکار من می کشد و نوبت از است و نوبت از است و نوبت از است و نوبت از است
با من و نوبت از است و نوبت از است و نوبت از است و نوبت از است
و کذلک قریب اثباتهم ملکوت السموات و الارض و لیکون من المؤمنین که در دهر است
نقد قوت و اند که از است و نوبت از است و نوبت از است و نوبت از است
و است و نوبت از است و نوبت از است و نوبت از است و نوبت از است
نوبت از است و نوبت از است و نوبت از است و نوبت از است
مرت رسول و نوبت از است و نوبت از است و نوبت از است و نوبت از است
ولست که جان در است و نوبت از است و نوبت از است و نوبت از است
نیک کس و نوبت از است و نوبت از است و نوبت از است و نوبت از است
نیکان من که من نوبت از است و نوبت از است و نوبت از است و نوبت از است
من نیکان من که من نوبت از است و نوبت از است و نوبت از است و نوبت از است
نوبت از است و نوبت از است و نوبت از است و نوبت از است

[illegible]

از حضرت امام رضا علیه السلام از قول ابراهیم گفت و لیکن بر آنکه دل من مطمئن شود ایادانش سگی بود و درود کند و لیکن از خدا
 زیاد و بدین وجه سوخت و پس میخون از امام موسی علیه السلام شنید سوخت دوم آنکه اصل زند کردن را بیدار
 مکتوبی سوخت که بدانند هر که بخورد سوم آنکه در حدیث آمده است که سوخت که بدانند که او خلیل خداست
 آنکه نزد او طلبه کرده رانده کند و او را نهد در در که اگر کند او را کند خدا سوخت چهارم آنکه سوخت اول او را
 اگر شنید مطمئن شود حق آن در وجه است هر دو را حدیث معتبر است و شیخ ابن درود علیه السلام در اصول ذکر کرده است
 که از محمد بن عبدالله بن طیفور شنیدم که گفت و در قول ابراهیم است آنکه گفت بخیر المومنی که خدا را در
 ابراهیم را که باریت کند نه از نه کان شایسته او را پس چون بزارت او رفت و با او سخن گفت آن شخص گفت خدا را در
 نه است که انرا ابراهیم میگوید نه او را خلیل خود کرده اند است ابراهیم گفت که علامت آن نه است که خدا را
 رده زند خواهد کرد پس ابراهیم همان زد که او باشد پس حال کرد از خدا کرده را از او زند کرده که دانست که ای ابراهیم
 کتب و لیکن میخوانم که دل من مطمئن شود که من خلیل توام و مکتوب که سوخت بر او معجزه یا خجسته غیرت دیگر را بود و ابراهیم
 سوال کرد از هر دو کارش و از بر آن درده را زند کرده که دانست و او را امر کرد که از رای او زند و را بر او خبر
 پس پیش با سمعیت اندک کند و خدا را بگوید ابراهیم را هر چهارم غرضی که طاعت و کس و خود و مرغای پس
 طاعت و سزیت و یا بود و کس طاعت پس بعد چون طاعت بسیار در نزد و مرغای پس بود و خود و سزیت بود
 پس که با خدا فرمود که اگر دوست میدارم دل زند و خود با من مطمئن گردد پس مردن کن این چهار جز از این
 و این را از آنسوی خود بپوش که بنهاد در یک سوست با من مطمئن می شویم پس بعد از آنکه مکتوبه خدا را در پیشه ایاما
 نه ای با آنکه از او کمال آمده است که او اینست که چون سوال ابراهیم میگویم این بود که او گفت که
 خدا سوخت که حق توام و از زاید که در و این است از و منفرد و این کون زو که خدا او اظهار کند من
 سنگ خرم و در آنرا بدین سوالت میگیم یا ابراهیم که اگر کرد که سوخت و که این سخن این طیفور را شنیده خدا
 محبت نماید لیکن پس اسحق را زو که ارتقا کرده بود تا تیر ابراهیم را در دست خبر از حضرت امام صادق علیه السلام سوخت
 که حضرت ابراهیم در پیشه ای با یک خط نازل شد و از او در ضمن این سوخت هر که از اصحاب از خطبه
 در حق ابراهیم علیه السلام میگوید و از او گفت یا رسول الله چه بود معصیت ابراهیم بود که میگوید و مکتوبه خدا را

[illegible]

[illegible]

از حضرت مرویت که سید کعبه حضرت ابراهیم علیه السلام گفت که ای ابراهیم سر شده از خدا بر او ایکن محمد فرزند تو عطا کند
 که در دیر ما دور و شش شود که خدا بفرستد که در دایره است و اگر خواهد دعا بر منجا کند پس ابراهیم ای خدا
 سوال کرد که او را فرزند دانا بیاورد که مراست فرماید پس خدا ای می کرد که او که من میخشم تو شکر دانا و فرزند دانا بیاورد
 حواصم کرد و پس ابراهیم بعد از آن سه سال ماند پس او را ثبوت از جانب خدا آتش را به بابر ابراهیم گفت سر
 واجبست نزد یک شده است اگر دعا میکرد که خدا اصل دانا بفرستد و عمر زار را کند که تعینش کنی با او و ما
 روشن شد و سکو تو پس ابراهیم عوارض سوال کرد ای ساره الهام که تو جمعاً و می کرد که او را زیاد و عمر ب
 که خوابی تو عطا کنم قسم ابراهیم ساره خبر داد که خدا چنین و خبر داد و است ساره گفت از خدا سوال کن که ترا بیاورد
 بود که را از و بطلبی پس ابراهیم پس سوالی کرد و جمعاً منجاب کرد بغیر و چون ابراهیم عرب را به خبر داد و سستی
 آیه گفت که کن خدا را و دعای جهاد در و فقر او بد حاجت را بجا آورد که ان نعم را سادلی نماید پس ابراهیم چنین کرد
 آن مردم حاضر شدند در میان آنها مردی بهر شعیف کوری بود و با او شعیف بود که قایم او بود چون بر سر خوان نشست
 است و خواست که به هانس مرد و شش بر زیر و از جانب و بپ تو حرکت کرد و با که بر منبانیس حور و پس قایم شش
 ت و بجانب هانس مرد و شش را با خیال بفر گرفت و شش حرکت کرد و بر دیده اش که است و ابراهیم علیه السلام
 شش مرد و پس تعجب کرد از اینجیل و آیه قاسم سوال کرد از سبب این اظهار قایم گفت که ما خطیبها از احوال انبرد
 عفت سیر است ابراهیم در خاطر گفت چون سار بر تو صل انبرد و خواهم شد پس ابراهیم ماست شده حال ان سیر جمعاً
 کرد که خدا او را بیاورد ان اجلی که برای من نوشته بود و هر که مرا احتیاجی نریزد و ان نیست بعد از آنکه شد و هم
 قدیست معتبر از انام حسن عیسی منوشت که چون جمعاً خواست که فصل روح آرام کند ملک موت را سکو او و خدا و گفت
 ام ملک ابراهیم او گفت ملک السلام ای ملک موت آناه همه را با اختیار من با عزت تو با خبر مرک او را
 انور که فیض روح من کنی ملک موت گفت بلکه آناه ام و خوا با اختیار تو را ملک الهی و ام قدس منوادم پس ان
 م گفت بفرزده که خلیل او را بیاورد پس ملک موت رکعت مادر موقوف عرض خود است و گفت خدا او را سید است
 ابراهیم گفت حق تعالی و می خود که ای ملک موت بفرستی او و بگو کرد دوستی دیده که کثرت خور او خواهد شد
 بعد از آنکه است خود بیاورد پس ابراهیم راضی شد و پسندت و حق تعالی از امام محمد قروام محمد صمدان علیه السلام
 که ابراهیم چون خاکسار و را با او رفت و رفت و در و بعد از آنکه او را سار است و سار است ان او که ملک

آنکه که قبض روح او نماید ابراهیم حرکت بخوبت پس ملک است که بر او کارش و گفت ابراهیم از حرکت گرا
 حتماً فرمود که از او آنچه میخواهد مرا بگوید که تا آنکه ابراهیم خبر بدید را دید که آنچه میخواست در ساعت آخر وقت و گویا
 بیرون رفت پس حیات را حرکت و حرکت از دست داشت پس دور ابراهیم نمیخاند خود آمد و در آنجا بیکوزین بنشیند
 که در نزد او بود که کسی گفت من طایفه منم که گفت سبحان الله کبیت و شب را در زیارت مرا خواند و تو با حضور من
 ملک گفت ای خلیف من برگاه خدا نیست بنده جبر خواهد مرا با حضورت نخواهد فرستد و اگر بنده را در حرم
 مرا در غیر این صورت بنده و میفرستد پس آنحضرت در شام رفت الهی و اصل شد و اسمعیل بعد آنحضرت بعد الهی
 زرد بود و عمر مبارک اسمعیل صد و شصت و پنج و در حجر اسمعیل مدفون شدند و بعد از آن که بعد از ابراهیم صادق است
 که ابراهیم را با برادر و کار خود ملاقات و مصاحبت کرد و گفت برادر و کار چگونه شد ای پسر جان این بحال شش را
 از فرزند آن انشعخ ظفر باشد که با هر عیال و پسر نس خود می کرد با و که می ابراهیم اما از آن عیال خود خلق و صاحب
 پسران من میخای گفت خداوندانه ایها رحمن شاد شد و نسیم لطیف تو شایسته است مولف گوید که بنده
 زرد که اگر با مسلمانان و زلات فانیه دنیا باشد به دست و کار را که حاصل اخوت و عبادت بجانب معنی
 این محبت اخوت به محبت دنیا و درستی خداست به درستی ما که خدا در دعا با بساط طلب قبول میدارد و در شده
 در جنبه کائنات که او در بعضی اشیاء را می پاشد اگر اند خدا را که را الهی برای او میخواند مان راضی باشد و شنید
 مسرت و اگر دادند که حیات از بر او میخواند مان راضی باشد و اگر محکم اند و حیات را از خدا طلبه را
 و محبت الهی مطلوب و ما سیران خدا می دانستند که خدا راضی است جلایه حیات و شفاعت کرد و بنده
 الهی شکرد و اگر است زرد و غار را که خود میخواند و خود را مان محاکم عظیمه و محصل رساله الهی را
 و که بنده حضرت صادق است که در سوخته ایضا اند و در شب معراج که شنید برده سر زرد و در خجسته
 و اظهار تبار برده و او در نفس حق بر او رسیده و در آخر محصل بر سید که گیت این مرد پیر حسن گفت
 به حق ابراهیم است گفت این اطفال گشتند که در حجر را که گفت ایضا اطفالی میخوانند که مرده اند و با حیات
 خدا آمدند که در زمین بمانند و در جسم در میان احوال جنیال او را و با حیات و احوال سعادت اخلاص است که
 خاک که در دست کن کرد و اندین بساطت سید و ایضا سید حسن که صبح از حضرت امام حقیقی مدو و مسو

[illegible]

مفاد و جملات را در آنست که اب و انجی هم هست چون با منوض اندازند و طعنه را درینند که درین روزی که
 و آب بر این طایفه است از ما جو برسد که گویند و طعنه و این که که صحت گفت من ما و فرزند ابراهیم است
 و این که او است و او را از کوه ما یاد و اینجا که از گفتند و این که صحت گفت من ما و فرزند ابراهیم است
 نقل از من بر اینست که ما جو گفت ای خلیل خدا در اینجا قومی هستند از قوم موال میکنند هر رفت و ما که مرد میکنند
 ابراهیم است ای ابراهیم گفت پس ما جو جویم را در حق ساخت که نزد این خرد اندند و حکما خود را زنده و با جو و اسماعیل
 این گرفته و در مرتبه سوم که ابراهیم بر اینست این که گویند مردم و آباد و در هر یک از اینست و در هر یک از اینست
 و قبیله جویم بر یکدیگر است که بگویند و در کوفته با اسماعیل بنشینند و آنکه که بسایه هر سانه و آن قبیله سکرند و آنکه که اسماعیل
 رسیده پس خدا را در یکجای است ابراهیم را که خانه که را که گفته بود و در کار او که ابراهیم نام که مردم که در آن بود و در آن
 و در تمام و در اینجا نصب کردم و مردم بسپار و در آن روزی که در یکجای است و در آن روزی که در یکجای است
 خانه که در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست
 اسماعیل پس ابراهیم را را که در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست
 خدا بر موضع خود بود که در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست
 بر یکدیگر که در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست
 و بر و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست
 و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست
 پس و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست
 حج را به تعلیم او که حاجی تعلیم آدم که بود چون ابراهیم را بر یکدیگر فارغ شد گفت برود کار او که در آنست
 که اینست از هر یک و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست
 و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست
 که چون ابراهیم اسماعیل را دید که است اسماعیل بنشیند و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست
 است و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست

(76)

تا که گفت عجب کردی پس چنین جوابی که گفت شوقی کنی من متعاقب و در میان من و تو
 گفت تو کینه ای گفت من را فرزند ابراهیم گفت ابراهیم شمارم که است با چه گفت من نیز با کفتم در و بیک حوت بر کرد
 ما را که بیکد از ابراهیم گفت بخداوند عالم عرض گفت سوار یکسی که است که البته کفایت مه است شاید که من خود را
 و مردم اخراج کردند از آنکه مرد را بیکد واقع شود در آن کتاب در آنجا خود تسامع است با خود را بر من بسیار است
 تا که اب فرم از زید که ما او جانشین من بود نمرد استعجاب و جوان این شده که تو خود شمع کردن
 مرد را بیک که کار نشود و اگر نه احوال خود که است عجب عاقلی چون مرغان باب و دهنه را آن است علقه کند در وقت
 بر من که شسته خون مرغان و دهنه مرد را توضیح کرده اید که گفته اند غیر عاقلی جمع نشاند که بر آبی پس بعد از دهنه با چه
 مال است و آنکه طعام بسیار با چه داند و طعام بسیار است آب روز ران عاقل را داند و پوسته و نعل بر آن
 مسکون شده و آب بشین منفع نشد طعام را بداند و نشسته بر دیگر را محبت موبت که گفته کرد و ابراهیم را به
 کند و مرا استعجاب با آنچه میبرد و آورد و حرم من کن کرد اند پس مروج رفته برشته سخی و آورده و است که می
 بعد از آن من چون حکم رسیده عرض گفت ای ابراهیم فرود با با اسمعیل و غلام کینه بش از داخل است حرم من و دانه
 و نعل کردند و بان تو که که کند بسیار ابراهیم شوند و این کردند و امر کرد است که که عاقل بشی چ که کند و کند
 آن حاکم را که بغیران میباید نشاند و در آن را با با الصفا و از شر و دهنه و در سل و در میان است بسیار
 در و شو که کرد و آنکه اگر گفت و این نیز گفته و آنچه گفت و آب سر گفته و خدا را به زک با و کرد و حرم را کرد و
 کردند سل ای که او که و حرم سل روان شد و بان سر روان شد تا حرم و نعل و غلام آورد بان برانند و حرم سل
 و امر کرد بان از دست بر حرم بماند و ابراهیم و گفت شوقی را زانو و بود و این را در موضع مقام ابراهیم را داشت
 و امر کرد و حرم گفت ما را که من می شناسم چ را بان نمود و امر کرد بان را به حرم و حرم چون از عده طعام فایده
 امر کرد ابراهیم را که کرد و دو اسمعیل نهاد و یکد که کسی او خود در سال افند جدا کرد و ابراهیم را که حج رود و فایده
 تا که و غوغا به شرح مرشته اما خانه خوابیده بود و اگر خدا را دانه بود و لیکن نا بانش معرفت و تسلیم بود پس چ
 حرم را به مرگفته است علقه سکندر را می کرد و دهنه آن که انداخت حرم خدا را که خدا را با با ابراهیم را
 گفت ای خداوند خدا را از امر کرده است و که با حکم حق خون خاکسار سکندر را بر داشته و با با سل اصل یا به زک می کند

[illegible]

بس خون عرب حلال اگر انداخته داخل گوشتند و دیدند که عمارت که زباده شده است گسترده او اینست که برای هر کس
خانه بی خانی را بخواهند پس در سال سده که بسیار دوزخ و سگذاشت که این سده که در آن خفته بود و باو که گشت
و بهنگام کن حاجیان را و بخت است که و همگی است و سبب است که ای بس خدا می نمود با ما هم که کن حاجی که آب بخورد
حاجیان از آن جا به پیش تر حمل نزل شد و حاجه ز فرم بر ایشان خف نمود و ما بش طاعت پس حمل گفت که فرمود ای
حقن ابراهیم به ماه رفت و حمل گفت ای ابراهیم گفت بر چهار جانب ماه زن و پس از کوکس اول کلک در راه
که در جانب که است و پس گفت چشمه جاری شد و بمن بر جانب زد و پس رفت جنبه از پیش تر حمل گفت ای
ای ابراهیم از پیش تر و دان کن که خدا بخت دهد و برین آب است و فرزندانت پس حمل و ابراهیم علیه السلام هر از راه سر و اند
س حمل گفت ای ابراهیم ازین آب بپوش و بدن خود بر ز طواف کن و گو که این آب است که خدا انور زد و اسمعادت کرده
پس جام کشید و اسمعادت داشت که دست کرد و سر و دم و ابراهیم رفت و اسمعادت کشید پس خدا اسمعالت از آن زن میبرد
فرزند عطار که در آن وقت از او در یکا بهم رسیده بود و اسمعالت هم بعد ازین زن جدا زن بعهده خود در آورد و از یکا
خدا عطار کرد و در بعضی نوسم ابراهیم به عالم بهار حال بود و اسمعالت بران اطلاع یافت تا که موسی رسید و اسمعالت
مها اتفاق بد کرد و حمل نازل شد و نوبت گفت اسمعالت را با ابراهیم و گفت ای اسمعالت که در مرتبت
خبر که خدا را بگشتم آورد و گفت ابراهیم بنده بود از خدا کان خدا او را بگو از مرتبت خود خواند و او اجابت کرد و از فراد
یکم به خود طبعی خوانند و اسمعالت فرزند کوچک داشت که او را ساروت می نامید و ساروت که بود از غوث و خلعت
از دانه مس خدا گشت و فرزند و کرا بر آصف و و صفا و انیس و مویون نزدیک و فای اسمعالت فرزند را
که خدا انیس کرده بود و گفته بود و گفت ای فرزند چون مرگ نرود رسید جان کن که من کردم و بی آنکه
خدا انیس کند کسی برای طاعت خود و انیس کن پس منی منور است که سحر امامی از دنیا سر و نبرد و گو که خدا او را
خبر میدهد که اگر اوصی خود کند و آنکه دیگر مقرر مولد که شخصی بمرتبت صداد و مومنی که در بعضی نزد ماست که بگویند
که ابراهیم خلیل الرحمن خوانند که در بهشت برسد و حق حضرت زکریا و یونس را که در بهشت است که آن بگویند و در و گو
که ابراهیم را در حق گفت چرا که بگویند و ده است و خود که انسا علیه السلام خلاف این است و آن روز نعم می افشاند
ابراهم خوانند تا از طاعت او بپایانیش انسا علیه السلام سوره زکریا که در بهشت است که بگویند و آنرا

[illegible]

[illegible]

و فرقی میان ایشان نبودند تا آنکه خضعا ریش ابراهیم سفید گردید و با آنکه نه بر سید بن و در ابراهیم ریش سیاه و او پیش
 مکتوبی سفید را نشان داد که گفت خداوند این چیست می رسد یا و که این فقر است گفت خداوند پاره کرده و در
 در حقیقت نه این سبب عیون است که چون اسمعیل و اسحق در آن دنیا با یکدیگر بودند اسمعیل بنی که پس اسمعیل را
 و او را من بختی نشان داد و اسحق را در سبک خود نشاند پس ساره و فرشته گفت ای حال کار بجا رسید که فرزند من فرزند کبریا
 سبکی و فرزند او را فرزند من زاده میدی از من و چون این فرزند را پس ابراهیم اسمعیل و اسحق را در و در که و در او در
 علی این بن تمام شد چون ابراهیم فوت کرد و دو طایفه بر او افتاد بختی ناید و اسحق گفت ما را که سبک است که سبک است
 حال سبک دارم و اگر کسی بختی را با من نشد پس حاصل نایل شد و با حقه گفت ابراهیم شما را که بخت است با حقه گفت ما را که
 که بخت حاصل است سبک است که گفت که سبک پس حاصل نشد و در زمره که است خود که اب جباری شد پس با حقه گفت
 که بر این که از ترس یک ماه و اب بر طاعت خود بر تل گفت این اب بر شما با فرزند است و ابلیس از آن است و بختی و بختی
 تا آنکه ابراهیم آمد و خبر ما و نقل کرد گفت او بر من بود و سبک حاصل از بخت صادق و شوق که اسمعیل را از خانه بخت
 و آورده که او را سبک بخت و چون ابراهیم شوق دید اسمعیل را بر دار گوش سوار شد و ساره عبد رفت از او که فرشته
 تا بر کرد و چون گواه بخت سبک یافته منتقل شده بودند اسمعیل را در و رسید که شورت کی است گفت که ر ر ر ر
 حال شیهه بختی است گفت حال سبک است و در گناه با سبک سبک و در تکلیف فواید کرد و ابراهیم گفت چون بخت ما که
 مرد سری آمد و گفت عبد خاندان را غیر بختی پس چون ابراهیم برگشت و از او که با ما بود قومی در خود را شنید و در گناه
 و در سبک کسی نیز دوا که گفت تا بر دیر آمد و او سوال کرد اسمعیل گفت ای زاکری که گفت علی گفت چون بخت ما
 که در دیر آمد و ترا او کرد که بخت خاندان خود را غیر بختی پس از آن را حقایق گفت پس را دیگر ابراهیم سوار شد که بر این فرزند
 بر دوا ساره شد و او که از ترک فرود نیاید تا بر کرد و چون که آمد با اسمعیل حاضر بود و زن و دیگر خواسته بود و از
 که شورت کی است گفت ترا عافیت و به که رفیق است بر سید و حکم که ای که گفت سبک است بر سید و حکم که ای که گفت
 گفت حال سبک است و در بخت و فایده فرود آمد از اراده که او بیاید ابراهیم اما کرد و دیگر او سبک کرد و ابراهیم اما کرد
 پس شیهه را بنشاند که در بختی خود که شیهه را از او که می بینم پس غمناک و در سبک نزد یک و در فایده ابراهیم پس جبار که در
 سبک که است و با دیگرش و سبک است و به که بخت سبک را گشت پس از بخت و با دیگر را کردند تا با دیگر را کردند

۶۱

که بود و طرف در گرفت و گفت خداوند منم که کردانیده ام نصی از فریت خود را در آگاه که در آن زراعتیست خدا
 که با حمتش تجرود و در راه برای اینکه بر ما بفرستد تا زراعتی که در آن و لکن جبهه از مردم را که مایل نمیشد است و در کوه
 انجمن را از گروه پاشید که سرگشته زراعتش خدا وحی کرد تا بر اسمم که بالا بروی کوه و اقبیس و ندا کن در مردم که کسی کرده
 خدا شما را امر میکند حج آید خانه که در کوه است و در کوه حرم است و در کوه باسی است و از ندهانه قرینه است از جانب حد الس ارام
 بر اقبیس ملا رفت و نه غنیزین و ازینش این نزار اگر دس خداها او را نیت که شتر اندامی که منور است و در کوه در میان
 آسمان است از جمع انچه خدا مقرر کرده اند و در صلبه مردان از نطفه و از جمع انچه خدا مقرر کرده از نطفه که در کوه است
 پس را نوقت بر بر صدف و بر سره و بیکه که جان در ایام حج میکنند و آب ابراهیم است که حج کرد از جانب خدا و لکن
 زحمت صافی و صولت که اصل کوزان و کوم کوزی خدا اند که اسمعادت ابراهیم داشت و در حجت مصر ذکر فرمود که حج
 خانه اسمعادت و قبر با حرم و اسمعادت انجاست و در حجت مصر ذکر فرمود که حج و اعلی کتبت و لکن اسمعادت و انجاست
 در انچه دفن کرد و او را در ران کشید که فرما درش با مسعود و در آن قبر با مسعود است و در حجت مصر ذکر فرمود که
 در فون منده اند و در کتبت که کوم در حجت با کوه اسمعادت در حجت حسن فرمود که اما انجاست که خدا در فون فرموده است
 که در کتبت مقام ابراهیم است که در دستک انچه کتبتش در آن و در وقت و اما حال منده است و حواله کوه اسمعادت
 است و تعقی اقبیس ابراهیم و اسمعادت اسمعادت السلام در دست کوه و در کتبت اسمعادت و در کتبت اسمعادت و در کتبت اسمعادت
 ابراهیم علیه السلام فرمود در کتبت اسمعادت که حج از حجت صافی و منقول است که حج از حجت صافی و منقول است که حج از حجت صافی و منقول است
 ابراهیم علیه السلام و گفت ای ابراهیم صبر اب تو یعنی اب نه کن رای خود و اهل خود در آن وقت میان که در حجت اب نو در کتبت اسمعادت
 بر دکتی نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء و در آنجا که در حجت اب نو در کتبت اسمعادت و در حجت اب نو در کتبت اسمعادت و در حجت اب نو در کتبت اسمعادت
 غل که در نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء و در آنجا که در حجت اب نو در کتبت اسمعادت و در حجت اب نو در کتبت اسمعادت و در حجت اب نو در کتبت اسمعادت
 از دانت کتبت ای ابراهیم عفات کن که خود و مناسک حج خود را بشناس و ابراهیم را در انجا باز داشت تا انچه که در
 کس او را گفت باز کرد و در یک غنیزین منور ابراهیم پس اند که مشهور ابراهیم و نامش نام و حجت اب نو در کتبت اسمعادت و در حجت اب نو در کتبت اسمعادت
 و شب در انجا ماند تا نماز صبح را بجا آورد پس بخت را با او نمود و او را در کتبت و او را در کتبت و او را در کتبت و او را در کتبت و او را در کتبت
 مشایخ انچه از انچه کتبت پس او را در کتبت و او را در کتبت و او را در کتبت و او را در کتبت و او را در کتبت و او را در کتبت و او را در کتبت

کبریه خود را فوج کند و قرآن کند و الله فضل با هم با خود آورده بود و چون منی رسیده خود را با الهی می هرزه کرد و پس
 گفت تو بر من بیاد است که در سر دور از خود نگاه داشت و او را بر ذرات مریضه و سلی و در انجی و فرزند خود من که خداوند
 در فرزند یار که است گفت یا بنی ایا که منک فاعظم ما و اتوی اسی فرزند عزیز من بدیست که من در خرابی دیدم که را
 فوج میکردم پس بطریق و نظر ما که به می بینی و به صلیت من با انورند سعادت مند گفت اسی در بر کن ایچه ما مرشد بان بر زد
 مرا حوایی یافت اگر خدا خواهد از صبر کردن و در راه امر خدا را تسلیم کند من تا که به مشیت ان به بصورت مرد پسر گفت اسی را هم
 چه سوا ای ازین پسر گفت منم او را فوج کنم گفت بجا از یکیشی پسر را که در یکیش من من صلیت خدا کرده است اگر گفت
 مرا خدا باین امر که است گفت تو رو که از منی میکند ترا از بخار آنکه ترا امر باینکه کرده است سعاد من است اگر انم گفت
 و اسی تو آنکس که مرا باین زنده رسانیده است او مرا باین امر کرده است و بهان سر دوشی که محبت گوش من بر سر است
 من را شنیده ام گفته و الله ترا امر باینکه کرده است مگر شیطا امر انم گفت والله که دیگر سخن با تو میکنم و فرم کرد که فرزند
 فوج کند شیطا گفت اسی آبرام تو شیطا خلقی و مردم سر و سکنه و اگر تو اینجا بکنی مردم فرزند انرا بکشند او را هم خواست
 و رو به پسر او رو با او مشوره کرد و فوج کردن او و چون بر او مشا و امر خدا شده پسر گفت اسی بد رو که مرا
 دوست داری مرا که هم بد آبرام گفت اسی پسر کنش دست و پا بهت راه بدم من در راه الله از برای فوج و ام کرد پس
 حل در از گوش من کرد و فرزند را سر و ان خوا باینه و کار در امر حل او که است و سر و در انجا اسمان منکند و کار در
 بنوت نام کشید هر حل من کشید کار در اگر اندید و لب کار در انجای حل فضل کو حو ان آبرام بطر کو کار در اگر کشنده
 من کار در اگر اندید و من را باین حل ان فضل که است و کشید باز جبر من کار در اگر اندید ما که خند ان مرده خند
 من هر حل که نفع از جانب که پسر کشید و فرزند را از بدست آبرام کشید و گوشتن را با او خوا باینه و نه آبرام رسد
 او را باین چه صوفی که اسی آبرام خواست و در دست کرد با حص خرابید هم سکو کار ان را و سر سیکان ان آمل و اسی کو
 در بنی ال سیدان حو را با و در ساید و در فیکه نظرش که از قله بود و در مان داد و گفت کت انور که من او را
 که است تو رفت گفت که انتم می همراه او دیدم که است پسر من گفت دیدم که ان مرد در ان سیرا حو ا باینه و نو کار در که
 که است که است در ان سکو آبرام به من مردم است که در سر خود را بکشید گفت اسی برید کار ان سکا و من در رو که ان
 که در ان سیرا حو ا باینه و نو کار در که بود و او را داد و فوج او است گفت مرا شنید که گفت که ان سیرا که در رو کار او اسی

مولا گفت که اینک که در حق تعالی است و در کتاب احوال حضرت رسول صی از عهد والد مذکور خوانده افتاد و
 در شیخ محمد بن ابی حمزه از ابی ادریس است که در روایات مختلف از قریب بعضی از آنها وارد شده است که اسمعیل
 و بعضی وارد شده است که اسمعیل و بنیوان در کرد و انبار را برگاه صبح بطرف انبار و قریب اسمعیل است و لیکن آن
 هزاره از زکوة که کشش در پیش می آید او باور شده بود و او صبر برای امر خدا و نسیج و انعام و سکرت و خنجر بر او در پیش هر کرد
 و منف و شد پس در او برسد در غلاب خون خدا در دلش داشت و او در آن زمان در میان او و در میان طایفه
 نامیده برای آنکه از روزی که در او است و پس از آنکه در میان آن عمنسولت و حدیث حضرت رسول صی در روزی که
 پس از او در میان جمعی از آن که در آن روز با او رسیده بودند در آن روز در آن روز است و در آن روز که آن روز که
 که هم والد است پس بر او بود نیز پس از آنکه در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که
 و یکی از قریب مجاور والد است پس از آنکه در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که
 که سفر بود و قریب که خدا ابراهیم را که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که
 اسمعیل است و قریب که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که
 دست خود کند پس در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که
 علی بن ابی طالب گفت برادر که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که
 موسی و یحیی و گفت که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که
 فرزندان او و گفت که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که
 و در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که
 طایفه که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که
 بر سر غضب خوانده پس از آنکه در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که
 خدا که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که
 از برای آنکه در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که
 از برای آنکه در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که

[illegible]

فرمود که اسمعیل و دود در غایت غور و فکر از آن حضرت رسید که گشت رت ابراهیم سمیع و شایسته خدایا صلوات
که بپایان این شایسته تمام فاصله بود و چون میفرماید که فلان ناه عیلام حکیم میر سمیع اینم اولش را بدو
که خدا ابراهیم نام این شایسته داد در باب فرزند و خون نبولاند از بر ابراهیم فرمودند از ساره و سخی که بدو
آسمی و دامن ابراهیم شده بود اسمعیل آمد و آسمی را در دود و درگاه داشت و چون ساره اینحال را شنید که گفت ای ابراهیم
فرزند باجوه فرزند ما را از دامن تو دور میکرد اند و خودی او می شنیدند و الله تعالی که دیگر باجوه و زبش نامی در کتب
ما شنیده است را آتین در کتب و ابراهیم را به بسیار فرزند گرامی داشت و خوش بود که میگردید که او را فرزندمان بگرد
و دختر عالا و قوس این امر را بر ابراهیم رو نوار آمد و نمکین را مفاقت اسمعیل چون شنید که از جانب خدا و ابراهیم
و ملو تو دشمن بشیر اسمعیل در موسم که پس مسیح که ابراهیم نمکین پس این خواهد که فدی و فدی و پس ال موسی می آمد
آسمی باجوه و اسمعیل در راه و بچی از دامن شام نبوت و بگرد که اسمعیل در موسم فدی که پس اول اندازد و بیجا کاید
جدا کرد و بعد از آن متوجه شد و چون اعانت منی را می آورد که گشت ما اسمعیل که در طواف که کرد و گفت فرمود پس خبر
مان صفا و فرمودند پس چون یکبار می رسید ابراهیم با اسمعیل گفت ای فرزند من در خواب دیدم که نزد من میگرد
در موسم این سال من صحت می بینی گفت ای پدر من که با ما می رسد چون از منی خارج شدند ابراهیم اسمعیل را در دامن
و در دود و چون بگریه رسید او را بر سینه خود نهاد که او را که گشتند اما او را در دامن ابراهیم
راست کرد و اینگونه من عهد نمود که او را در اسمعیل را که گشتد حرکت و گشتش را بعد از گشتش را از حضرت ابراهیم
بر سینه که چراغ را منی می بیند فرمود که آنکه جبرئیل را می گفت ابراهیم که اندر کن و از نه العقب آنچه می گوئی
در خاطر خود نهاد و از روی او آن کرد که خدا می شناسد اسمعیل که سینه خود را که در دامن ابراهیم اسمعیل شمس جدا کرد
او را و آدم مولود که با جلدی که دلالت کند و او را که در اسمعیل است و در کتاب پس انعام و در کتاب ابراهیم
ابراهیم در عهد و عهد نامش خوانده اند و الله تعالی بایستد که در بیان قصص حضرت لوط و قوم نوح است مشهور است
که حضرت لوط علیه السلام ببرد حضرت ابراهیم را که در لوط و بعد از آن بر سران خود و بعضی که اندر لوط را ابراهیم
و شنیدند و چون لوط بود و بنا بر قول اخیر همین آتوی است و شنید که لوط از بند نیست که گفته کرده و نبولاند از دود
این را بر ابراهیم گفت که این که چون فرموده ابراهیم را بعد از آن که گفت که این که با خود و با خود و با خود و با خود

فرود آمدند بر سر راه مردم که میخواستند و با طواف عالم میفرستادند پس بر که بان راه میبرد و او را سلام میبرد
و در آن راه عالم میفرستادند که بود که با او را پیش انداخت و با او میفرستادند که میفرستادند که میفرستادند
بر که میفرستادند که میفرستادند که میفرستادند که میفرستادند که میفرستادند که میفرستادند که میفرستادند
معمول که در آن وقت و بیست و نه ساله و آن شهر را سر راه خوانند و دیگر بر آن شهر با میگردانند
و در آن وقت آن شهر را در آن شهر با میگردانند که میفرستادند که میفرستادند که میفرستادند که میفرستادند
مردم که میفرستادند که میفرستادند که میفرستادند که میفرستادند که میفرستادند که میفرستادند که میفرستادند
شهر را در آن شهر با میگردانند که میفرستادند که میفرستادند که میفرستادند که میفرستادند که میفرستادند
در آن وقت با او این معنی که میفرستادند که میفرستادند که میفرستادند که میفرستادند که میفرستادند
مشغول و در آن زمان مشغول شده اند و آن زمان مشغول شده اند و در آن زمان مشغول شده اند
با او اسم میفرستادند که میفرستادند که میفرستادند که میفرستادند که میفرستادند که میفرستادند
حق نظر آن طوطی افکار گفته که میفرستادند که میفرستادند که میفرستادند که میفرستادند که میفرستادند
بر او سر و سلامت که میفرستادند که میفرستادند که میفرستادند که میفرستادند که میفرستادند
طاب خواب که میفرستادند که میفرستادند که میفرستادند که میفرستادند که میفرستادند
تخت طوطی را در آن وقت که میفرستادند که میفرستادند که میفرستادند که میفرستادند که میفرستادند
در بسیار در آن زمان که میفرستادند که میفرستادند که میفرستادند که میفرستادند که میفرستادند
سر طوطی را در آن وقت که میفرستادند که میفرستادند که میفرستادند که میفرستادند که میفرستادند
و چیزی مردمانه که میفرستادند که میفرستادند که میفرستادند که میفرستادند که میفرستادند
من از اسم میفرستادند که میفرستادند که میفرستادند که میفرستادند که میفرستادند که میفرستادند
پس آن وقت و در آن وقت که میفرستادند که میفرستادند که میفرستادند که میفرستادند که میفرستادند
که میفرستادند که میفرستادند که میفرستادند که میفرستادند که میفرستادند که میفرستادند که میفرستادند

[illegible]

[illegible]

سخن و درستی سرش را ز امید بس گشت آراستیم با کعبه از این رت و دیگر کار راه ده گفتند و ستارند و نام تو
چرم کشیدن که تو موطا از حد مسکه این قوم نه فاسد از برای اینکه ترسانم است از عذاب بر و کار عالمی بس برکت
ایم و رسیده که در این است گفته که با هر سید اینم که در اینجا است آن خات مبدع او را و ایل او را که گزیده است که نه در راه
که از او باقی مانده در عذاب است پس چون بنزد ایل موطا در رسولان گشته شکاری سینه مسکه که شکاری ساسم گفته که در
سخت نوری آنکه قوم و در یک یک بگرداند از عذاب او سوخته ایم و برستی که ترسانم قوم را از عذاب و رسیده از رست و نام
چون نموده از عذاب و دیگر که در ای موطا در عذاب ایل خود از رست اینم که بر تو در عذاب و عذاب خود که در آن
مرسد و آنچه قوم تو رسد و تو در آن شب هر یک که مامور خواهد شد گفته عوط که چون صبح شود قوم ما رفتند پس چون صبح
تو چشم طالع شد باز خدا رسولان بسوای هم در شاکه است نه او را با کسی و تغیریه که نه او را با کسی که قوم او را
در جادو که فرمودت که شخصی که اندر رسولان مانده از هم است رت و سلام که نه او را هم و بسایم است گفت پس یک
که او در عجب حسد فرمود که فرج که شد و بریان و یکسو نموده پس چون از هم دید که آن در آن نزد نشان بران
ترسد از این نزد که در آن کاس بیک طعام که بر کمر او زارنده که کمر من بودند و طعام خورد و عادت دشمنی و گفته
نمردن و ستاده شده ایم سوختم و در پیش ستاده بود پس رت و دادند او را بسوی و از عجب کسی جویس که نه
از و بنویز قول است گفت با و بگفتی ایافره از من بهم مرسد و من به زالم و اینک که برین برسد در مسکه است
گفته ایافره که ایافره در حمت خدا در کات و بر شما املیت زل و لازم است در مسکه او حید و مجد پس چون از هم
استی را نشنید و ترس از او را زایل شد شروع کرد در مناجات بار و در دعا خود در شفاعت قوم و موطا در سوال کرد که بار
از این کرد از من خود را و ایافره که ایافره در مسکه از این امر در دعا و تاده است و عذاب این باب هر چه بعد از این
افغان پس روز و این هم است و در کس مراد و گفته خبر از حضرت امام رضا علیه السلام منعت شش جبر و این است از عذاب
قوم بود است همان که در آن من و در کس مراد و گفته خبر از حضرت امام رضا علیه السلام منعت شش جبر و این است از عذاب
و بر من را که در آن و در روایت دیگر دارد شده است که از عذاب بر این ان بود که در مسکه او حید و مجد پس چون از هم
با شفت که در مسکه او حید و مجد پس چون از هم با شفت که در مسکه او حید و مجد پس چون از هم
مطهره که در مسکه او حید و مجد پس چون از هم با شفت که در مسکه او حید و مجد پس چون از هم

حسن دختران خود را بکمال محال نشاء میدهم اگر دست او را بکنار من بردارم بگفته را در دختران تو خجسته بودم که ماه محرم
لو کافیت چه بود اگر قویه یا نباه محکم چه بد بشنم حس حس کف کاس مبد است که چه قویه او بهت حس لو ط را طبعه نه خود
و این ن دورا کثرت و و اصلش حس حس بدت خود را به بان کرد و همه که رشده دوست بد و او را سر گفته بشم
که حق صحت نه ما حد از آل و ط را مانع نگذازم حس حس بدت لو کافیت ما رشده و رو کار تو ام لو کافیت زود باش گفت یکا بهت
ای حس حس بدت حس حس کف موعده ان صحت اما صحت بدت حس حس کف طوطا و با فرزند ان خود از رشده حس حس بدت
تا بقدران مرفوع رسیده گفت ای حس حس بدت ما ضعیف نگفت با کس بران روا رشده حس حس بدت حس حس بدت حس حس بدت
خود را در زبیران بشمار کرد و حق بسیار بلند کرد و برانید بران و دورا را بشمارد حس حس کف کرد و زن لو ط صحت ما مضمی سینه
و از ان حد ابلان نه متر حرم کیم میان بل صحت و کفیت کردن و در حس بان قوم که برجه و چه بود بعضی گفته اند که او
از دختران رسا است و در زرا که بر سر هر سر را بدید اما حس حس بدت حس حس بدت حس حس بدت حس حس بدت حس حس بدت
ان یکیکه که محالند بر شفاء بعضی گفته اند که انما بشماره حس حس بدت حس حس بدت حس حس بدت حس حس بدت حس حس بدت
از رسا اضطراب راضی شد و ان قبول کردند و ان نیز بر وجه موعده او اول انکه و ان شربت و دختران و ان
محال بود بهت قوم که در زرا و بان او رسا ان را تکلیف کرده بهت و فضل کرده رند که هر کس رسا ان بود که سر کرده
صحت اطاعت ان میکردند لو ط خواست که ان دختر را بان تو کس بدت حس حس بدت حس حس بدت حس حس بدت حس حس بدت
ساخته کشت و کس سر از حس بان محمول است که هر که راضی شود که با او لو ط او از بقیه سینه دوم بهت سکرم از فرزند ان است
و با کس از طبیب ان است حس حس بدت حس حس بدت حس حس بدت حس حس بدت حس حس بدت حس حس بدت حس حس بدت حس حس بدت
و در حدیث صحت محمول است که از اجماعت بر رسیده که قوم لو ط بگونه صد است که همان نزد لو ط بدت فرمود که راضی به و ان رفت
و صغیر میکرد و حق صغیر را بشنید می اندند و صغیران صد نیست که از بان یکیکه که سوگم یکونند و کس سر را انما محمول بود
مسئول است که قوم لو ط بدترین قومی بودند که خدا ان را خلق کرده است و انیس گفته اند که ای این طبیب به وسیله بسیار و از کس
ان ان بود که چون کار بر سر نه مردان کلر را بهم فرستد و از انما یکیکه است حس حس بدت حس حس بدت حس حس بدت حس حس بدت حس حس بدت
از فرجام و اموال و ان یکیکه می آمد و انی این چه بود و ان یکیکه که کس یکیکه گفته اند که ان کس که ان شصتی از شصت مار را و ان یکیکه
کس کس کردند و از ان گرفته اند که چندین نفر و ان یکیکه حس حس بدت حس حس بدت حس حس بدت حس حس بدت حس حس بدت حس حس بدت حس حس بدت حس حس بدت

[illegible]

مستند که از آن بر خیزد ای و قلمها می کشند از خود ریا و جانب داری است زمین خانه کشتی را بر سر یک شنبه ناله افکار
 ناسمج را فغان طالع شده و بر احوال این شرق مطلع گردید خانه قصه و ضعف نهفت پس از این منبر و درود
 کرد و بخار کوفی و دارند که افغان را سوزانده بود و در نهادش یک شنبه که کوس را زنجیر می کشید
 ناز سید میان و برسد چنانکه در قلم می کشد پس این گفته که اگر از الفرض برسد که حاج و حاج و درشت این
 و این افکار و مسکنه در زمین حوت و قلم می کشد ز زان و میو کا میزد و ازین قلم سیردن می اند و همچون دوزخ و
 زراعت با ناله که مسکنه اند از آن ای از برای تو قرار می کشم هر بر این هم می کشد با ناله و این سبک که گفت
 بخار و شهابت سر را ایستاده بود و باره با آسمن می کشد و می کشد که از برای او کوس و درود
 از برای او بار خفت و بر سر او که می کشد در میان این قلم و در الفرض اول کسی می کشد که شاکر در زمین
 کس بر سر می کشد و بر سر او اینها می کشد و این دران نیز می کشد و در آنجا می کشد و در آنجا می کشد
 گفت کس سر می کشد و بر سر او کس می کشد و بر سر او این می کشد که با ناله و با ناله می کشد که با ناله
 با ناله می کشد و بر سر او می کشد و در آنجا می کشد و در آنجا می کشد و در آنجا می کشد
 قرب و منزلت عظیم بود از آنکه مدار بر سر کرد و حق می کشد و در آنجا می کشد و در آنجا می کشد
 در سر هر یک از اینها و چنانکه می کشد و در آنجا می کشد و در آنجا می کشد و در آنجا می کشد
 رقابل بود و در می کشد و در آنجا می کشد و در آنجا می کشد و در آنجا می کشد
 و چگونه است عبادت اهل است و در آنجا می کشد و در آنجا می کشد و در آنجا می کشد
 در آنجا می کشد و در آنجا می کشد و در آنجا می کشد و در آنجا می کشد
 نبرده و یاد بر سر است و در سر هر یک از اینها و چنانکه می کشد و در آنجا می کشد
 که عبادت رور در کار خود را نهاد و در آنجا می کشد و در آنجا می کشد و در آنجا می کشد
 در زمین می کشد که از آنجا می کشد و در آنجا می کشد و در آنجا می کشد
 سوال کند در آنجا می کشد و در آنجا می کشد و در آنجا می کشد
 و چنانکه می کشد و در آنجا می کشد و در آنجا می کشد و در آنجا می کشد

[illegible]

[illegible]

بگفت بر سر تخت آیینی آید و چون در دنیا بسیارند است گفت آفرین بر خود و زید و دیگر شد آفرین بر کس
 زید که در انورس بسیار رسیده گفت ترس مرا خرد گفت بوال کن بر سید که ایاسار و در میان مردم بسیارند است
 پس بر خود زید و زید نشاند تا در وقت این بر کرد و خوف در انورس یافت ترس مرا خرد گفت بوال کن
 ایابو ای حق و رب برده بسیارند است در انورس گفت پس بر خود زید و انورس زید که تمام این را بر دوش انورس
 از حق و رب ترس مرا خرد گفت بوال کن بر سید آید و دم رک که اندک ایی لا اله الا الله را گفت
 پس شمشیر کشید باز در انورس خالصه گفت ترس مرا خرد گفت بوال کن بر سید آید و دم رک که اندک ایی
 گفت نه پس بگفت و دیگر کسی کشید و گفت ای در انورس ترس مرا خرد گفت بر سر ترسیده گفت آید و دم رک که
 غایت گفت نه پس کو جائی تا سبیل اول که بود رک و چون در انورس نظر کرد زید که نزد است که مالا مالا
 مرغ گفت ای در انورس ازین زردبان دارد و او با نبات هم خوف ازان زردبان را گفت پس مایه بگفت
 انورس که منم که اندک ماه در اینجا نظر من رجوایه سفید و ترس بود و زانی افاد که جامه سفید پوشیده بود و مردی بود
 یا شبیه بر آن صورت مرد و ترسیده است بنده کرده بود و در نظر من در نجاب است و ترس خود را برده ان که شنبه بود
 چون صد آبی در انورس بر شنبه گسیستی و گفت من در انورس گفت ای در انورس آید پس بود تران دنیا می رسید
 که از آنکه شنبه و با بنجار رسیده در انورس بر سید بر آید و ترس بود و که اندک ایی در انورس منم که در دور انورس
 و حیات نزدیک است و اظهار یکشم که خدا هم از فرماید که مردم در صورت دست دراز کرد و سبکی یا چتر بر شنبه نیک بود
 مرد است و بسود و انورس انداخت و گفت ای در انورس که بر آن را اگر ان حکم گرفته است و اگر شنبه و اگر ان
 تو سبب شنبه و بر کرد و در انورس حکم را بر دست و بر کشت شنبه صاحب خود و انورس بر کرده بود و بایشان نقل کرد
 و در حد سبک را که کرد و سبک را بایشان نمود گفت خبر دیدم در این سبک پس تران و می حاضر کرد و سبک را گفت زید
 و سبکی دیگر و زید دیگر که شنبه آن سبک اول میل کرد و سبکی شد و بایشان زیر آید پس سبک دیگر اضافه کرد و دیگر
 که شنبه در انورس یک سبک است یا دیگر که اندک ماه سبک که مثل آن سبک بود و دیگر که شنبه باز آن سبک
 شنبه سبکی خبر بود که شنبه ایی در شاه را از علی ما این سبک است پس خبر در انورس گفت ایی در شاه و از حاکم
 که بر سبکی که علی بن نادرند و علم این نزد منست و در انورس گفت که حاکم ما را این و بایشان کن از بر ما شنبه

و از قوه اسباب بار خورده است و گشتی ندارد چون موضع از دریا رسیده آن صندوق نشسته و بر سر آن صندوق
بست و گفت صندوق در دیار بندازند چه کاره در اینجا را بخت هم مرا ببرد و از دروازه کوکب ندم ما را بسته است مرا آمد و باقی
بسیار میل روز را فرود رفت تا گاه دید که گشتی بر سر او هستند و فرمودند و سپید ای و الفریق را ده که آید اگر گفت خوانم
که نظر کم ملک بر در کار خود در پناه خواجه دیدم ملک او را و صبحا گفت ای و الفریق این موضع که خود را گشتی فرج و ایام
طوکان از اینجا میگرد و چنینه نهاد از در موضع و این ساعت بقدر باز و میرود و هنوز به در باز و رسیده است چون
فرمود الفریق این رهنده ریسان را کوکب داد و سپید داد و بسته مقبره از امام محمد فاروقه منوشت که حضرت امیرالمؤمنین
که آن موضع را و الفریق دید که آفتاب چشمه گرم فرود میرود نزد شهر حاجت آباد و در حدیث دیگر از حضرت امیرالمؤمنین
منوشت که حق ما بر این و الفریق مسخر گردانیده بود و استادی را از نزدیک گردانیده بود و نور را برای او سر کرده بود
که در شب مدد حاجت و در روز میدید و در حدیث دیگر از ابی علیه السلام منوشت که و الفریق نبهه شایب تیرا و استادی را
طی شد و حق ما او را ممکن گردانیده و از بر او و صفت کرد و در حدیث دیگر که گفته ما و بر که از و گشتی است خود فرمود
تا صد ساله شود و و الفریق و طبع آن چشمه بیرون آمد تا موضع آن رسد و در آن موضع رسد و شصت ساله بود و در حدیث دیگر
و در حدیثی آن لشکر بود و او را بر همه احوال اختیار میکرد و از همه دهرت تر شد است پس او را با کردی از اصحاب بود و طبعه دیگر
ماهی حکمی میگوید و او گفت برود بر سر این چشمه و هر یک ماهی خود را در یک چشمه از این چشمه میان بود و دیگری چشمه او نشوید
کس متفق نشد و از یک ماهی خود را و چشمه از این چشمه میان شد و حضرت علیه السلام گفت این رسد و چون ماهی خود را و از آب در
زنده شد و در آب روان شد و چون خضر انحال امشاه که در جامه خود را انداخت و خود را و آب افکند و در آب رفت
و از آن آب خورد و خوبت که آن ماهی را باید نیافت پس بگفت با اصحابش بسوی و الفریق پس و الفریق حکم کرد که ما بهیار
از اصحابش بگردن چون صح که گویا که آن ماهی نفس کرد و ماهی خضر بگشت و در و چون او را طبعه فرامی آید و بر گشت ماهی
در آب زنده شد و از دست من بگریخت و رفت گفت توبه کردی گفت خود را و آب افکند و و هر که رشت بر فرود آمد و از آب
نیافتم پس که از آن آب خورد گفت ملی پس بر چند و و الفریق این چشمه را طبعه که نیافت پس بگفت که آن چشمه صفت
و در حدیثی آمده که و در حدیثی آمده که علیه السلام که منوشت که مثل ما مثل و شمع و و الفریق و است که این چشمه
در حدیثی آمده که و در حدیثی آمده که علیه السلام که منوشت که این چشمه است که از آن چشمه بر سر راه

[illegible]

[illegible]

کرده است ریشه باین گونه و در چون خداوند که شمشیر را بر آید آید و می کشد بن پس بنشهر را که برکت می آید
 و این گونه رحمت از او است بن مسه روایت کرده است گفت و بعضی گنایانی خدا بدیدم که چون فوالتین
 از سافضی مسه فارغ شده آید همان جیت روانه شد با شکرش تا گاه رسید بر دیر که تا رسید و پس سزاوار بود
 با شکرش پس از این فارغ شد پس در انورین با گفت که چگونه حاصل شد از این نزد تو حاضر شد پس
 گفت من با کسی ساجد می کردم که شکرش از تو بیشتر است و باو شای او از تو غایب تر است و قوتش از تو بیشتر
 و اگر روخور سو تو سبک و اینده حاجت خود را نزد او می یافتیم و او انورین گفت که یا راضی می شود که با من بیاید یا
 ساد می کشد یک دانه و ملک خود و استعانت بچشم تو بر بعضی امور خود و گفت اگر رضای منی بر من است
 اول شمی که مرکز ازل کرد و دو دم چینی در آن بیاید باشد سوم جوانی که در آن سیر نباشد چهارم زن که در
 مردن نباشد و او انورین گفت که ام مخلوق قادر بر این خصلت است گفت من کسیستم که قادر بر این است و اینها در
 اوست و تو رحمت قدرت او پس و گذشت بر و عالی و گفت مرا خبر ده از هر چه که از روی خدا است داخل کرده است
 بر پانده و از هر چه که جایزه از هر چه که پوسند از یکدیگر می اندوزد و چه که همیشه یکدیگر در انورین گفت که
 که بر پانده پس آسمان و زمین است و آن و چه که با اینده اوقات ماه است و آن و چه که از یکدیگر می اندیشد و در
 و آن و چه که با هم دشمنی دارند و هر که نسبت است بر و که نو و انامی پس و انورین در شمشیر را که دید ما رسید
 که بسیار مر و نماز خود و سبک و انید و نظر سبک و پس با شکرش نزد او استاد و گفت و آنچه را می شنید که مرا می شنید
 سبک و انید گفت بر اینکه ما هم که ام شمشیر بوده است و که ام وضع و که ام مالد بود و است و که ام بر تن و است
 که بسیار سبک و انم و بر چه نظر می کشم نمی شناسم فرق نمی توانم کرد پس و انورین رفت و او را که است و است و است
 نه و دیگری پس و بد و سبک و ما رسیدن است و انما از قوم موسی که مدایت می سبک و در حق عدالت سبک و در
 حق را و گفت ای کرده خیر خود من بگویم که من نام زمین را که دیدم شرفی و متوب و در با و متو و گوه و شرف
 و در سبک و انامی را و مثل شما بدیدم بگویم که چرا فرمود که ان شمار در خانه شما است گفتند برای که مرگ و انوش کنیم
 و ان از دستان ما بر نه گفت و خانه بنای شما در انداز و گفتند برای که در میان خود و خانه شما و که در میان
 است این است گفت و ان در میان شما من نباشد گفتند زیرا که هر یک که در میان می کشد و ان در میان شما من نباشد
 گفته زیرا که ما با هم می کشیم و ان در میان شما من نباشد گفتند زیرا که هر یک که در میان می کشد و ان در میان شما من نباشد

تغایب و در احوال و اموال شایسته گفتند برای اینکه با یکدیگر مروت و مروت بکنیم و در احوال خود را با یکدیگر دوست بکنیم و در وقت
بر یکدیگر بکنیم که هر آنکه از این گفتند و در احوال خود را با یکدیگر دوست بکنیم و در وقت
گفتند که با یکدیگر دوست بکنیم و در احوال خود را با یکدیگر دوست بکنیم و در وقت
و بر سر گفتند که هر آنکه از این گفتند و در احوال خود را با یکدیگر دوست بکنیم و در وقت
بکنیم گفتند که هر آنکه از این گفتند و در احوال خود را با یکدیگر دوست بکنیم و در وقت
مردم در وقت و در احوال خود را با یکدیگر دوست بکنیم و در وقت
گفتند برای آنکه هر آنکه از این گفتند و در احوال خود را با یکدیگر دوست بکنیم و در وقت
غافل نباشیم گفتند که هر آنکه از این گفتند و در احوال خود را با یکدیگر دوست بکنیم و در وقت
و دادیم گفتند که هر آنکه از این گفتند و در احوال خود را با یکدیگر دوست بکنیم و در وقت
از روی کار خود میدادیم گفتند که هر آنکه از این گفتند و در احوال خود را با یکدیگر دوست بکنیم و در وقت
هم میکردند و با فقیران مروت و بر سر میکردند و اگر کسی بر این قسم میکرد و حق میکردند و اگر کسی بر این قسم میکردند و اگر کسی
میکردند و برای کسانی که این استغفار میکردند و با خوش آن خودی میکردند و امانت رخصت میکردند و اگر کسی
و در وقت بکنند پس این است که اگر آن را به صلوات و در وقت و اگر کسی بر این قسم میکردند و اگر کسی
و این است که اگر آن را به صلوات و در وقت و اگر کسی بر این قسم میکردند و اگر کسی
چنانچه است سرش زنده و خدا او را میراند و بعد سال پس او را زنده کرد و بارش کرد و در وقت و اگر کسی بر این قسم میکردند و اگر کسی
و تاجر و با او بعد از ده سال زنده کرد و بهشت کرد و اندک سوسان و باو داشتی مایمی وی زمین را از حق نماند
معانود و چون حاجت و حاجت رسید و در میان ایشان و مردم کشید از این و در وقت و اگر کسی بر این قسم میکردند و اگر کسی
از مردن آمدن پس حضرت و چون بکمال این حاجت و حاجت می فرمود که اگر آن را زنده کرد و در وقت و اگر کسی بر این قسم میکردند و اگر کسی
که خدا اهل کرده است و در احوال خود را با یکدیگر دوست بکنیم و در وقت
مردم و در احوال خود را با یکدیگر دوست بکنیم و در وقت
برای آنکه هر آنکه از این گفتند و در احوال خود را با یکدیگر دوست بکنیم و در وقت
تجربه کرد که هر آنکه از این گفتند و در احوال خود را با یکدیگر دوست بکنیم و در وقت

[illegible]

[illegible]

۱۹۵
 رگسید به عروب آفتاب و دید در آنجا آن امنی را که حق تعالی در قرآن با او نموده است و نسبت به آن کرده است و نسبت به آن
 تا آنکه از جانب مغرب غایب شد و جماعتی و مدتی و چند یافت که عدوان بغیر از خدا احد اصحاب نبوتان کرد و قوت دشواری
 که بغیر از اید الهی برای کسی حاصل نموندا شد و تقصیر مختلف و توهم بسیار که اکنون و در کمال بر آنکه در این سطر او هر کسی
 با اوصی خود و شبانه روز راه رفت تا رسید کوی که نام زمین احاطه کرده است تا که دید که کمال کوچه سید است و یکوی
 بستان رقی من الا ان الی منتهی الدهر بستان رقی من الاول الذی ان الی آخرها بستان رقی
 من موضوع کفی الی اخره من بستان رقی من منتهی الظلمه الی التوهم پس و انهر من بسجده افکار و سر بر
 تا خدا و اوقات و او و یار کرد و بر نظر کردن توان ملک پس ملک گفت که چگونه قوت یافتی ای فرزند ادم را که با جمیع یکی
 را خدا از فرزندان ادم با بنی رسید به بنش از قوه القوم گفت که مرا قوت داد و بر آمدن انجم مع آنکه کسی مرا قوت داد
 بر کفر من آن که که نام زمین احاطه کرده است ملک گفت راست گفتی و از این کوه باشد زمین ایش هم بد و سر کوه
 و بر سر زمین کوی نزدیک از زمین است و این اول کوه است که در این زمین من کرده است و سرش سید است باطل
 و این شهر زمین مهم است و احاطه کرده است جمیع زمین را مانند حلقه و بر سر زمین مسجده است که از کوه ریشه دارد و کوه
 این کوه پس چون خدا خواست که از کوه در شهر ببرد و می بکشد که چون پس کوهت سیدم ریشه را که منتهی آن شهر بود
 و آن شهر را کوهت می نامد پس چون قوت خدا القوم که برگردان ملک گفت که مرا و بعضی کنی گفت ثم ریشه را و بخور
 و عمل امر و در انوار که در دهانه خود بر جگر از قوت خود بدو مادر قی و در او و باش جبار و ظلم و ستم
 پس خدا القوم بر پشت ملک اصحاب خود و آن فرقت را با کمال به مشرق برگردانید و بر امنی که در میان او و مشرق
 تقصیر کرد و این را ایت بنمود و به این طریق بر استقامت مغرب را بدست خود و مطیع کوه به مشرق است و این
 مشرق و مغرب را بنمود و هر چه سید شد که خدا در قوت نامیده است و در آنجا امنی را مفاات کرد که بفتح نمی باشد
 و میان این دو میان سید بود از امنی که این را با جمیع معاجی که گفته شد رسید و چون بهایم شود و در میان
 و در زمین صریحانه و در کوه و در میان این بود و در و در حلقه این ان سید بود و باقی آباد را
 که کوهت بود و در حلقه فعال بود و در کوهت از این مشرق به مشرق و در صورت و حلقه سید و کوه که کوه
 و در میان و در حلقه فعال بود و در کوهت از این مشرق به مشرق و در صورت و حلقه سید و کوه که کوه

[illegible]

[illegible]

خود را که سبکته نام داشت فرمود که بر ساجی که بر در خانه مایکند را آلبه او را طعام بدهد که او در روز جمعه است من بگویم
 که که سوال کند سعی بیهوده که انبی است بر سر من که بعضی از آنها که سوال میکنند و ما او را طعام ندیم و در کتب ما نازل
 آنچه یعقوب آل یعقوب نازل شد آلبه طعام بدهد بر سبکته یعقوب بر روز که بخت یکشت و تقدیر بیکر بعضی از آنرا
 خود و عیال خود تناول نمودند پس در شب جمعه در بنجام افطار سایل مومن روح و ابروی بی سائو که نزد خدا عزت عظیم
 بر خانه یعقوب ملاسم گذشت و نه آرد که طعام دید سایل مسافر غریب و گرسنه را از زیاده طعام خود خد نوبت این حد که
 و این بشنید و حق را نشناخته و سخن او را باور ندارند چون ناسید شب او را گرفت و گفت امانه و امانه ان
 و کسب و گرسنه خوابید و روز دیگر روز هشت گرسنه و صبر که و حمد خدا بجا آورد و یعقوب آل سبب خوابید و چون صبح
 نزد ایشان زیاده از طعام مانده بود پس عصا و می کرد که یعقوب و جمع آن شب که ای یعقوب شخصی بر او بیل کرد
 بنده مرانده ای که بسبب آن شب مرا بسوزد و گفت و سوزباید و ب من کردید و عقوبت و استقامت بر تو و فرزندان تو
 نازل خواهد شد ای یعقوب رستگرمو بهترین بفرمان من بگو من و کرامی ترین ایشان نزد من کسی است که هم که ساکن
 اینجا بکانت که کان مرا و این را بنحو و نزدیک کرده اند و طعام و به و بناه و اسب که ای یعقوب ایامی که کرد
 تفصیل بنده مرا که سعی کننده است و عبادت من و قانع است بانه یکا اخیال دنیا و شب نشنید در بنجام که
 و وقت انظارش قریب آورد و در خانه ناک طعام دید بایش یکا که می قانع را و شمس طعام با و بنا و دید و امانه
 و امانه را چون گفت و کسب و حال خود را من گفت که و گرسنه خوابید و مرا که و صبحش روز هشت و نوبت
 ای یعقوب و فرزندان تو سبب خوابید و صبح زیاده از طعام نزد شما مانده بود مگر نه ای یعقوب که عقوبت و بلا و سوزن
 زودتر برسد از دشمنان من و این از نصف و امان من است نسبت به دشمنان خود و دشمنان را و امانت نیست
 قوت سوخته میگویم که بنام آن که و انهم که را و میگردانم ز او فرزند است ترا نشنید با صید با خود و ترا و معوض نوبت
 و از خود بر دمی تو هم تیرس با تیرس من شود و راضی باشی شمس من و صبر کنی نزد صیدهای من آموخته گفت خدا
 در هر وقت یوسف آن خواب دید فرمود که در همان شب که یعقوب و آل یعقوب بر خوابیدند و سایل گرسنه خوابید و چون
 یوسف خواب را دید و صبح شد بر خود یعقوب خواب را نقل کرد و گفت ای برادر خواب دیدم که باز ده ستاره و ده
 و با تاب مرا سپرد که در ده چون یعقوب این خواب را از یوسف شنید با آنچه و می با و نه که مستعد باشد بر کسب

به برادران خود نقل کن که می ترسم بن کینه و مکر و دباب ملک کردن تو بکنه یوسف ملک بن وقت نمود
 به برادران خود نقل کرد حضرت و نمود اول سزا که نازل شد بر یعقوب ال یعقوب برادران بودند و بسبب خواب
 از شنیدن پس رفت یعقوب بر یوسف زیاده شد و ترسید که آن وحی که باور رسیده است که سزا باشد در باب یوسف
 و پس رفتش هر باب به صفت نسبت باور زیاده از فرزندان دیگر و چون برادران یوسف دیدند که نسبت باو مهربان است
 و او را پیشتر کرامی میداد و بر این اعتبار میکنند بر این دشوار نمود و قریب آن خود دشوار کردند و گفتند یوسف در دربار
 محبوب است پس بهر حال از او حال انکه ما قوی و خوشنیم و کبار اوجی ایم و آنها و طفله و کبار اوجی اند بهر سبب که در داد
 در کرامی می بود است بکشید یوسف را یا میندازید او را در زنجی که هزاران باشد تا غایب کرد و در سزا بر شما بر است و شفقت
 مخصوص شما باشد و رو به مکر می نماید و خود به باشد بعد از کرده یی شب که یعنی بعد از این عمل به کینه و صانع شود پس
 در وقت بنزد خود داده و گفته ای بهر با ما را این سزا دانی بر یوسف که همراه ما او را بفرستی و حال که ما از برای او
 ناصح و خبر فایده نیست او را خود با ما که بجز یعنی سوره بخورد و سزا کند بهر سبب که ما او را حفظ گفته ایم از آنکه مکر می نماید
 پس یعقوب گفت نه بهر سبب که مرا به ده می آورد و اینکه او را از پیش من ببرد و تاب مخالفت او ندارم و می ترسم که اگر
 او را بخورد و شما از او غافل باشید پس یعقوب مخالفت میکرد و با او ان ملا جانب خدا و باب یوسف تا چون از پیشتر
 دوست میداشت او را پس مخالفت قدرت خدا و خدا او حکم کرد و او قیام یعقوب و یوسف و برادران او و حضرت
 که طار از خود و از یوسف دفع کند پس یوسف را بیان داد اما که گرامت داشت و منتظر ملا بود از جانب خدا و باب
 چون این از خانه بیرون رفتند قیام کرد و بهر سرعت از این بن هر دو چون ملا رسید یوسف را از آن گرفت
 و دست در گرفت و کوریت و با زبان داد و بر کشت پس این روانه شد و حضرت یوسف را بردند که سزا داد
 و یکبار به یوسف را از این بگریزد و دیگر بیان داد چون او را بسیار هر روز و درین پیشه داخل کردند و
 یوسف را بکشیم و در زیر این دخت می اندازیم و شب کرک او را می خورد و در کشتن این گفت کشید یوسف را و لیکن
 میندازد او را در جاده تا بر باد او را بعضی از مردم فافدا اگر سخن مرا قبول میکنند یا اگر بحدی که در سزا او را از بهر بکنند
 پس در جاده بود و جاده خسته و کلفت داشتند که حقوق خواستند و این جاده چون به جاده رسیدند که و آن را
 که در جاده بود و پس از جاده رسیدم بر سینه چون رسید و او را شنیدند که گفت که از اینجا بگریزد تا به اندک راه

که او مرده است پس در اینجا مانند تاشم شد و در هنگام خفتن برگشتند بسوی پدر خود که به گمان او گفته ای پدر ما زنده
بریک بکر و شیرین داریم یا بکر و بدیم و یوسف را نزد سلع خود که به ششمین کسی که گداور خود چون سمنی است را نشاند گفت
اما لایق انا الیه را چون و گریست و تکیه طرسل آمد آن دمی که خدایست باز کرده بود که مستعد با نسل کسی که در گذشت
و اینان گفت بجز یک نفس با شما امر برابر است شما زیت داده است و بر گزیده گوشت یوسف بخورد و اگر کسی بگوید
من مشاهده کنم تغییران خواب راستی را که او دیده بود و چون صبح شد برادران بکر برگشتند بیابند برودیم و به غنیم
حال بودیم نیست آیا مرده است یا زنده است چون بسره راه رسیدند محمی از راه که ریان را دیدند که بر سر جاده جمع شده بودند
و اینان بیشتر کسی را فرستاده بودند که برای ایشان آید چون دلو را بجا انداخته بود و حضرت یوسف مدعو بود
چون دلو را بالا کشید و بدید برادر و دید که به دو جسد در نهایت من و جمال پس با عجب او گفت رت با این بخت
از جاده بیرون آمده چون او را از جاده بیرون آوردند برادران یوسف را رسیدند و گفتند این غلام است و در قوربان
افتاده بود و او را مرده ایم و او را بیرون آوردیم و یوسف را از دست ایشان گرفته و کینه بر دند و گفتند اگر تو اقرار
بماند که ما کنی که ترا بردیم این قافله بدویشم ترا میکشیم یوسف گفت مرا بکشید و هر چه خواهد کنید پس در این نزد مردم قافله
و گفتند که این غلام را از ما بخود پس شخصی از مردم قافله یوسف را بهت دردم خود و برادران یوسف و در یوسف از باد را
و دند منی اعتسای ایشان او را داشته و او را بهت کم فروخته و شخصیکه او را خریده بود بهر بر و بیادشاه مهر و خشت
جای خود حق نشاند و گفت آنگاه خریده و او را هر زین خود که گرامی و یوسف را نشاند که نفع بخشد تا او را کار با ما بماند
او را بخزند و خود برادر را می گفت که برسدیم از آن حضرت که چند سال است یوسف در دزدیکه او را بجا انداخته گفت
داشت و تا بر بعضی سخن گفت سال و این اصحاب را آورده رسید میان منزل یعقوب و جان مهر و خنده و خود و که او را
دید و خود که یوسف در حسن و جمال نظیر خود داشت چون نزدیک بلیغ رسید زن شاه عاشق او شد و سعی میکرد او را
راضی کند که با او آید یوسف گفت معذره ما را از خانه ایا داریم که این زن را شکیند آن زن سوار و را بر و سوار و
و گفت من رس و خود را بر سوار او انداخت یوسف خود را بر کوه و در سوار که گریخت و از آنجا از غف و رسید و بر چنین را نشاند
گشت تا آنکه گریانش دریده و تا آنکه کسی او را یافت و خود را بر کوه و در سوار و رسید و بر چنین را نشاند
چون آن را با نسل او دیدند از این سخن بهت از خود کردند و بر یوسف نسبت داده و گفت بهت خویشی که از این

(۱۸)

[illegible]

او در آن زمان داخل شد و بر او همه سوره کردند و خدا را شکر کردند و ایوسف را زنده دیدند و آیین سوره از بر سر او خوانده
 شد از برای یوسف و پسندیدند و از حضرت عمر روایت کرده است که یوسف عیازوه را در پشت و آیین از انبالا از او گرفتند
 و یعقوب را اسیران ایل اسکندریه یعنی خالص از سر اسید یا بر کزیده خدا و او را پس سستی بنفشه بخدا بود و او را پس از آن چشم غمگین
 و چون یوسف آن خواب دید و عمر و نه سال و دو چون خواب یعقوب نقل کرد یعقوب گفت ای فرزند عزیز من خواب خود
 بپروان خود مگو که اگر کوی برای تو کوی خواهد کرد و رستگاری بسیار برای این و دشمنی است خدا کند و دشمنی با
 دشمن که یعنی حیدر است و دشمنی تو خواهد کرد پس یعقوب چو گفت که آن خواب را دیدم و خواب را دیدم و خواب را دیدم و خواب را دیدم
 خواب کرد و از ما نقل انوار است یعنی تفسیر خوابها با علم از آن و از بر علم الهی و تمام خواب را که گفت و در آن خواب چشم غمگین
 بخت خود را بر تو پیش از تو که انبار بر هم داسی بوند در سکه در و کافور و انا و حکیمت و یوسف و حسن و جمال و علم
 خود را با دیده داشت و یعقوب و در بسیار و ت مبدت و در بسیار و فرزند آن او را اختیار نمود و آیین محبت بر او را آن
 مستور شد و با یکدیگر گفتند چنانچه خدا یا فرمود است که یوسف و برادرش محبوب تر از تو بود بر ما از ما و حال که ما عیالیم
 از تو که یعنی جانی هستیم در رستگاری و در میان کمر ای بود است پس تفسیر کرد که یوسف را بکنند تا شفقت
 مصلحتش این شد پس او در میان این گفت جایز نیست کشتن او بلکه او را زنده بدار و خود نهان میکنیم که در
 نه بیند و با ما مهربان گردد پس آمدند بنزد پدر و گفتند ای پدر ما چرا ما را این میگردد و ای یوسف و حال که ما فرزند
 اویم بخت او را با ما فرود آید و فرمود که یعنی که سفید بپزند و مار کنند و در سکه ما او را میافست و کشتن را میکنم
 پس خدا بر زبان یعقوب جاری کرد که گفت مرا باند و می در بر دوش شما او را و می ترسم که گداز و بخورد و شما را
 با نشسته گفتند اگر کرد در بخورد و ما عیالیم و با و همراهم را نه از زبانی کار است و اطمینان فرمود و در ده نفر سینه و عیال
 میکنند پس چون یوسف را بر دهنه اتفاق کرده او را در ده جابه بندازند و ما می کردیم و در جابه بسوی یوسف که تو
 خبر خواهی و او این را با این امر و در قفسه نهانند و نشسته حضرت امام محمد باقر علیه السلام گفت یعنی خبر پس را و از آن شد
 و در جابه با گفت هر تر از تر ضرر و جلالت خاتم کردانند و برادران را از اینجا ترا و اطمینان کرد که جانی نیست و تو را
 خبر دهی آنچه امر و زینت تو کردند و از آن زمان ترا سینه و سنی و از حضرت ساقی عن مولود که در و شکله این می
 در جابه با و نازل شد شفقت سال داشت پس این را هم گفت که چون یوسف از پدر خود دور کرد و در جابه

کشیدند و با ایشان گفت کشید یوسف را بلکه در سجاده چیده ازید او را تا بعضی از راه گذریا او را بیاورد و با خود سر
 گذر سخن مرقبول بکشید پس او را بر سجاده آوردند و گفتند کن بر این خود را یوسف علیه السلام گریست و گفت ای پادشاه
 مرا بر نه بکشید پس ایشان کار کشید و گفت اگر بر این میکنی ترا یکشتم پس بر این یوسف را کشیدند و او را با کجا
 افکندند و بر کشیدند پس یوسف در جاده با برود که رفقه مناجات کرد و گفت ای خداوند ابراهیم اسمی و یعقوب رحم کن
 نصف و یکبار و خود را بر این فایده از ابل حضرت زوان جاده فرو آوردند و شخصی را فرستادند که سر ایشان
 آب از جاده بکشند چون دلو را بنجاده فرستاد و یوسف را بر دو حسیه چون دلو را کشیدند و دین رو کار بکنند
 و در سن و حال نه بد است پس خبر بد بر سر یوسفان خود و گفتند نرت با و که جنس غلامی یافته ایم و او را میفرستیم
 قیتمش باید خود میکردیم چون این خبر بد برادران یوسف رسیده بنزد مردم فایده آمده و گفتند این غلام است و
 که خجسته خود و پنهان یوسف افکند که اگر قرار بدند که با یکدیگر ترا یکشتم پس بل فایده یوسف کشیدند که به سکو گفت
 من نه این نم آمل فایده گفتند که تا بمیرد و نشید این غلام را گفتند علی و با ایشان در و خسته نشدند آنکه او را میفرستند و درین
 اظهار کشیدند و او را بقیه کے در و خسته بر برمی چند بعد که چند دور هم شد از سواد استنای یوسف و نشد صبح
 امام تمام روایت کرد است که قبلی که بان یوسف را در و خسته است و درم بود و بیابان را در و در است
 و بنار فلوس بیادار قفس را بوجوه ثمال نقل کرده اند که آنکه یوسف را خرید مالک بن زغرام داشت و تا یوسف را فرست
 پیوسته او را صلی پس برکت انحضرت خیر و برکت در آن نمود و احوال خوش شده میکردند تا یکجای و از یوسف مفارقت کرد
 و او را فر و خسته و بر این برکت از ایشان بر طوطی و پیوسته و مالک بگو یوسف را بل بود و تا احوالات و بر یکجای او
 مشاء به صند و یوسف از یوسف پرسید که نسب خود را بر این من بگو گفت منم یوسف بر یعقوب بر ابراهیم علیه السلام
 پس مالک را در بر گرفت و گریست و گفت از من فرزندم نمیدانم یوسف که از برود که خود بعدی که من فرزندم گریست
 فرمایند چون حضرت یوسف علیه السلام دعا کرد خدا در اندامم فرزند با و او را بر یکدیگر و بر این بر این بر این بر این
 برادران یوسف خواسته که بر یعقوب برگردند بر این یوسف را بخون او و کردند چون اینجا کردند و با ایشان گفت
 ای قوم که از این خبرم خبری بل خداوند استی بخود فرزند ابراهیم است خدا اما کان میکند آمد این خبر از پدر
 رسیدند که گفتند شش جاده کشید و گفت بر خیزم و بر خیزم و ما را جات یکیشم و بعضی یکیشم که که این خبر را از این

این اراده بستن کرد و در خانه غیبی در کعبه بود خدا یوسف را الهام کرد که بخبر گفت که ازین طفل که در کعبه است
بگزارد و کسی میدید که حسن خانی کرده ام چون عزیز از طفل سوال کرد حق ما طفل را در کعبه راجع یوسف بسنی آورد و
اگر بر این یوسف از پیش و در بره است پس لیکن یوسف است و یوسف از در و ملک بایست و اگر بر این او دریده شده است
از غیب پس از یوسف از در و یوسف از در است چون عزیز بر این یوسف را دید که از غیب رفته شده است
بر این گفت که این اگر شما است بدستگاه مگر شما غیبت پس یوسف گفت که ازین سخن در گذر و جادو است و از یوسف
استغفار کن از کافه و نه بدستگاه تو از خدا که این بود پس آن خبر در شهرت کرد و زمان قصد یوسف را در کعبه و او را
ملاست می نمود چون این خبر یوسف رسیده سر کرده با زبان را طبعیه و تمجید با این است و به سبب برکت نبی که روحی
و گفت این سخن را پاره کنید و در آن حال یوسف را داخل آن مجلس کرد و چون آن نظر بر جمال یوسف افتاد است را
نشاخته و دستها خود را پاره پاره کرده اند پس لیکن بایست گفت که مرا معذور و اید ایست که مرا است بستم و در دست
و حقن او را بسو خود خوانده ام و در امتناع منهایه را گرفته اند پس او را بان امر بکنم نه نه او را برندان دستم بخوابان
بش بید که هر یک از این زمان رسول نزد یوسف و رسانده و یوسف بر خود خود بدست یوسف و گشت و با نماند
که برود و کارانند ان میو تر است پس من از آنچه این زمان را بان میخوانند و اگر تو مرا از این مرد آیین گویا
خواهم کرد و از یوسف و آن خواهم پس حق ما و می اوست بجا که او اند و جیدها و مگر با از زمان را از دفع کرد و در آنجا کرد
که یوسف را برندان برودند تا به حق ما و می اوست که این را بجا می رسید بعد از آن آیتها که بر پاکی دامن یوسف کرد
که او را برندان در دستند تا حضرت امام محمد باقر فرمود که آن آیتها که آبی طفل در کعبه بود و بر این درین یوسف غیب
و دیدن یوسف از یوسف از غیب او پس چون یوسف قبول قول را نماند و جیدها را بکنی تا شو برش یوسف را برندان در دست
و با یوسف داخل زندان شدند هر جوان از غلامان بایست که یکی خنایا و بود و دیگری ساقی او و بر او است و بر بارگاه و کس با یوسف
مبکر کرد اند که او را محافظ نمایند چون داخل زندان شدند بر کفشتند و بعد ساعت و است که من تعبیر خواب بدم پس
از ایشان گفت که من خواب دیدم که انکو از برای شراب میفروشتم و یوسف گفت که از زندان بیرون خواهی رفت و تا به ما و نه
و خوابی که در خواب دیدم که او را در کعبه است و یوسف گفت که او را بجا بود که در خواب دیدم که تا به ما و نه
کرده بودم و در میان از آن میخواند و آن در کعبه است و یوسف گفت که او را بجا بود که در خواب دیدم که تا به ما و نه

بیکند و مرغان از مغز تو خواهند خورد پس اگر دانا کرد و گفت من خوابی ندیده بودم تو بگفت که آنجناب گفت دافع
 خوابند و چه بسته ایست مویکی با دل زندان میکرد و بباران آب ترا برستاری نمود و تجمیع جان این ترا داشت عکس
 و بر دل زندان جایگزین می شد و جسم چون ادا شاه علیه کسی که در خواب دیده بود که آنکس برای شهاب میخیزد که از زندان
 نجات دهد تو بگفت که ایسم گفت که چون نزد او باشد بر او مراد او بیاوگان پس شیطان از خطا و فراموشی کرد که او را فر
 ما و شاه را که تمام بعد از آن بویست از زندان ماند و کینه غیر از حضرت صادق را روایت کرده است که خبر من نزد
 علی مدد آمد و گفت ای یوسف خداوند عالمان ترا سلام میرساند و میگردد که ترا بیکترین خلق گردانند و یوسف فریاد
 بر آورد و بپلوی خود خود را بر زمین گذاشت و گفت تویی ای برادر کار من پس خبر من گفت که ترا بپلوی برت میگردانند
 از میان برادران تو یوسف فریاد بر آورد و بپلوی خود خود را بر زمین گذاشت و گفت تویی ای برادر کار من خبر من گفت
 که ترا از جاه ببردن آورد بعد از آن که ترا در جاه انداخته بودند و یقین بملاک خود کرده بود پس یوسف خان بر آورد
 و بپلوی خود خود را بر زمین گذاشت و گفت تویی ای برادر کار من خبر من گفت که ترا بپلوی برت میگردانند
 قرار داده است برای آنکه استغاثه بفرما و اگر کسی با من و از زندان چندین سال پس چون مدت منقضی شد حضرت
 دادند او را که دعا فرمود و بپلوی خود خود را بر زمین گذاشت و گفت و کف الله انکانت ذلونی فی غیابک فکانت
 و جی غیابک فانی اتوجه الیک بوجه ابائی الضالین ابو نعیم و ابنی و یعقوب نبی
 اگر زنده باشد کنان من که نبه کرده باشد و مرا نزد کسی ببرد من تو بفرم که تو بروی بدان بسته بودم
 و به اسمیل و اسحاق و یعقوب بر سر خدا و افرح و او و از زندان نجات پیدا می کردی گفت که تو شوم باشم ام ایضا
 بخاتم فرمود که مثل این دعا بخواند و گوید اللهم انکانت ذلونی فکانت و جی غیابک
 فانی اتوجه الیک بوجه بیک بنی الرضا صلی الله علیه و آله و علی و فاطمه و احسن
 توان بخواند علیهم السلام و عیان بر سر روایت کرده است که با شاه خوابی دیدم بران خود گفتم که من و دو
 دیدم تحت کاغذی که منورند از آنست کاغذی که از غایت خوشتر بودم که گفت خوشتر حک را بنا میزد و عادت
 بر این است که ای که در هر یک از اینها خواب دیدم اگر تعبیر خواب می توانی کرد آن خداوند تعبیر کند که این
 از خوابی است که در هر یک از اینها خواب دیدم اگر تعبیر خواب می توانی کرد آن خداوند تعبیر کند که این

و یوسف از او التماس کرده بود که او را بیاورد و با شاه سپارد و در وقت نزدیکی استاده بود و بعد از آنکه به سال از او
 بیرون شد او که شتر میبرد یوسف را با او و با شاه سپارد و در وقت نزدیکی استاده بود و بعد از آنکه به سال از او
 این خواب را معلوم کنیم چون بنزد یوسف آمد گفت ای یوسف و ای پادشاه کورست کرد از تو ده مار و ده گوسفند که در
 که بخورد اینرا هفت کاوان و ده هفت خوش سبز و هفت خوش خشک و هفت خوش پخته را بگویند که من برگردم و شاه پادشاه
 این ترا بشناسد که این براندختن است و بزرگوار تر از تعبیر خواب یوسف علیه السلام است باید که زانکسبه هفت سال باید که بنشیند
 پس آنچه را در او کند و درین سالها و خوش خود بخورد و خورد و کند تا گرم و روان باشد و ضایع نشود و در آنکه از آنجا در آن سالها
 بخورد پس باید بعد ازین هفت سال بنشیند تا که کشته شود و در آنجا باشد که خورده شود و درین سالها خود بخورد و درین هفت سال
 فخر کرده باشد پس باید بعد ازین هفت سال که پادشاه از برای مردم بسیار بار و دهنده حاصل فرماید و آن کرد و یوسف
 برکت بنزد ما داشته و آنچه یوسف را فرموده عرض کرد پادشاه گفت بسیار بد یوسف را بنزد من بیاور و رسول بنزد تو بفرست
 یوسف گفت برو و نزد پادشاه و به پسر از تو که چون بود حال آنرا بگو که زینجا حاضر که بود چون مرا دیدند و دستها خود بر نه
 در سبکه برد و در کف برین بگردان و آنرا به تنی بگو که آنرا از اطبله و حال من درینجا از این معلوم کند که آن سالها
 بر آنکه من این سبب بنزدان امم که تکلیف زینجا و این ترا قبول کردم پس خبر بر آن فرستاد و آنرا از اطبله باریک سال نو که چون
 فدا کار شد و در سبکه یوسف را بسوزند و تکلیف میکرد و گفت شتر به یکم خدا را و نه استیم از یوسف هیچ آنچه بی بسال هفت
 که در وقت حق ظاهر گوید و من او را بسوزند و بخورم و او را حرام است و آن یوسف گفت که عرض من آن بود که در اندر بزرگان
 در غیبت او با و خیانت کرده ام در سبکه خدا بابت میکند مگر خیانت کند که آنرا او بر بنیدام نفس خود را از دست در سبکه
 اگر گفته است بگو و فیکه که کند و در کف من در سبکه رود و کار من از زنده و در میان است پس خبر گفت و باور یوسف
 و یوسف را بنزد من باور از برای حق برگزینم پس چون یوسف بنزد او آمد و نظرش به یوسف افتاد او سخن گفت و از او
 و پس و صلاح و عفت و دانا و از غرقه ناصیه او ترا کرد و گفت در سبکه تو امر و زنده ما صاحب ثروت و محبوب و ایمن و در حاکم
 داری ازین بطل یوسف گفت در این کردان برخیز و با او بیا و ازین مصر جمع حاصل زراعت ایشان در نظر من باشد و سبکه
 می خورند و بگویند که این را در دایم که می خورد و حرف می شنیدم و ازین مصر جمع حاصل زراعت ایشان در نظر من باشد و سبکه
 فرموده که چنین بگویند و از او را در دایم که می خورد و حرف می شنیدم و ازین مصر جمع حاصل زراعت ایشان در نظر من باشد و سبکه

رحمت خود را خواهم و دنیا و آخرت و قسطنطین و دیگر دانیم و خود بگو کار است و تحقیق هر فرد اخوت بهتر است از برای این کار
 آورده اند و بر سر کارند پس اگر کرد و دست که انبار با از سکه ساروج بنا کرد و او کرد که زراعتها مهر را در کرد و دیگر
 نقد رفعت او داد و بقیه را در وقت که پشت و خود کرد و در انبار با ضبط کرد و دست سال چنین میکرد و چون سالها گذشت
 و قیود را بد آن خوشهها که ضبط کرده بود پس آورد و با نخی منو است می فروخت و میآید او بد بر سرش می دوزد راه بود
 و قدم از اطراف عالم سه می آید که از یوسف طعام ببرد و میگوید قرزندانش بر باد می فروخته بودند که در اینجا بقیل
 بسیار معیوس را در آن یوسف نهد از آن محل گرفته و بوی مهر را بسته که از دوزخ مهر را در نه و پشت خود فروخته
 میشد و دیگر می گفت چون را در آن یوسف بنزد او انداخت تراشید و آن را در خسته و آنچه است بنویسند و آن
 و در کمال است که بنویسند این گفت گیسو شده شناسانند که ما فرزندان یعقوب و او را پس است و او را پس است و او را پس است
 که فرمود و این را نشاندخت و نوشت و خدا انشمار را بر او سر و سلامت گردانید گفت چون است حاجت شما و او را خواست
 گفتند و بر منفعی است گفت یا انشمار را بر او سر و سلامت گردانید گفت چون است حاجت شما و او را خواست
 من مرگیده بار و بر آن را در را میاوردید با خود و ایامی چند که ما وفا میکنم کسل را و بگو رعایت میکنم هر که با من است
 را با نود میاوردید کسل را بر او دشمنان از دین و دشمنان از دین خود و تو را می طلبی گفتند هر حدی که است بر سرش را می خواهم کرد و دست
 نقیض نخواهم کرد و یوسف علیه السلام گفت به ملازمان خود که آن متاعی که ایشان بر آید قیمت تمام آورده بود و به خزان
 بارگاه ایشان بگویند شاید که چون با من خود بگویند و بر خود را بگویند و به بنده که متاع ایشان را بایشان پس داده ام سزاوار
 پس چون را در آن یوسف سر به خود برگشته گفت ای به عزیزم هر که است که اگر با خود را با خود بر من طعام بکشد پس
 ما را را و ما را طعام از دیگریم به سکه ما را محافظت کنند و ام تعویب گفت ایامین کرد و نام شمار را و او را خواست
 شمار را بر او و چنین پس خدا بگو حفظ کنند است و او هم گفته و برین رسم کنند گشت پس چشم تمام خود را بگویند و بگویند
 ستر به خود که بر سر خود بر طعام بر خود بگویند و بایشان پس داده اند و در میان را بایشان که نشسته اند گفتند ای به
 زیاده از این است بپاشد که عزیز است با کرده است اینک متاع ما را با پس داده است و او را قیمت قبول کرده است اگر کرد
 ما را همراه ما میستی گفته و از بیم اعیان خود او را در بر خود حفظ میکنم و بسبب آن را در خود شکر از ناله بگویند که
 او را هم طعامی است اینک و وفا بگویند و وفا میکنند تعویب گفت که هر که را و با شما خیرستم تا بدیدید و از جانب خدا

(۶۲)

[illegible]

بگفت بر صفت فری کشید صاع نزد او ظاهر شود اگر شما در و غلو بنشیند گفته فری آید است که او را به یک کلاه سیاه
 سیدیم ما ستمکاران را از دست صفت یعقوب هم چنین بود که بر که در وی میگرد و او را به یک سیکر گفته پس از یک ساعت یعقوب و دو
 که اول به کار برادران نگاه داشتن زار این باین و چون باین باین رسیدند صاع در میان بار او ظاهر شد پس این باین
 و جس کردند و از حضرت صاع بر سر سینه که چگونه یوسف زید بود که ندانند اهل قافله را که شما در آید و حال آنکه
 دزدی کرده بود نه فرموده آنها در وی کرده بودند و یوسف دروغ گفت زیرا که عوض یوسف بود که شما یوسف را در
 در دیدید پس برادران یوسف گفته که اگر این باین فری کرد برادر او یوسف نیز بنشیند و زود که یوسف یوسف
 و جواب آن گفت و در ظاهر خود گفت بلکه شما به کارید خواجه یوسف را زید در دیده و آید اما زودت با خیمه سکه بنده پس
 جمع شدند و از بدین آیت خون زید و یوسف می داد می کردند و گفتند بنشین برادرش و عادت فرزند آن یعقوب
 که راه رفتن است مستقیمه و آیت آن از جا می افتد و مرا ندانند و از سره آن سودا خون زید و یوسف که گفتند ای غریب
 در سکه او را بر سر بسالار است پس یک که از بارها آید و سکه می بینم ترا زید که کار است پس با کن او را یوسف آیت
 نگاه نمیداد ای مردم از آنکه یک که کسی نگردد که صاع خود از زید او یافته ایم و گفت که یک که صاع ما زید به دست ما دروغ
 زید را که اگر دیگر ترا یک که از ستم آن خیمه یوسف خیمه آید زید از زید آید و آید که سکه در خود برگرداند ترا زید
 با سر کرده آن که یک که بیت لاد و دزد و زودت و یک که بود او با بر سر آیت یوسف بود و در حدیث بخیر از حضرت
 حضرت که بود و آیت که یک که آید که بدین شما از شما آید که گرفت و آیت این فرزند و ستم گفت که در آیت یوسف
 که سکه به شما سکه بر خیمه آیت می آید سواد و از زمین مصر مدینه دم مار حضرت و به هر ابر من تا خدا حکم کند برای من را و زود
 از آن یک که بود و بهترین حکم گفته است پس آن گفت که برگرد به سوی پدر و گویند که ای پدر در سکه بسوزد
 و ما که ای منیدیم که با خیمه و بنشیند و ما حفظ گفته غیب بودیم و سوال کن از اهل سکه که در آنجا بودیم و از اهل قافله که در میان
 بودیم و در سکه ما هست گویند پس برادران یوسف سواد به خیمه برگشته بود و در مصر ماند و مجلس استیف هم حاضر شد و
 این باین سخن بسیار گفت تا آنکه از خانه و حدود انقباض به گرفت بود و ای و که چون بنشیند می آمد آن بودند و
 میرنجت و ساکن نشیند که از فرزند آن یعقوب است را و یک که در آن حضرت یوسف بود که چون از سکه او جانش
 و در پیش یوسف و قفل آن فرزند آن او را میگرد و در پیشش با نه از طلا و گویند که آن سکه سکه و یوسف را نه از گوشت

و بجانب بود و اگر داند چون طفل از پله رانده رفت که او را بگرد و پیش بر بود و خورد و خفتش تا که در لبش بود و اینک
 و طفل رانده را گرفت و دست او بست گرفت تا بر سرش بود و او بیست و نه روز شد تا که بود و بخت بود که در نفس بر سرش
 از او جدا شد باز بر دست مردمانه رانده رفت و طفل از پله افت و در پیش بر بود و خورد و خفتش تا که در لبش بود و اینک
 پس بود و گفت ای مادر چنان کسی از فرزندان یعقوب و چون برادران و سفت نیز و یعقوب بر گشته و قصه بن من را
 فعل کردند فرمود و بلکه نفسش را شست و از زینت و او ده است و از عمل شما و بخت افتاده است و اگر نه فرزند بدست گذارد
 برای و زوی به بندگی که گرفت پس بر جسد میگفت تا به درختی حاضر بر آید و بر سرش بیاورد و در رسید او را و حکایت پس
 از این کرد و امید و گفت زبانی سفت بر دست و خفته شده بود و پاد او و با جگر که بود و بود از زنده و در زیر کردن بر دست
 و بر و در خشم بر برادران و باین اظهار نمود و گفت که از حضرت آفاق بر بسته که بچه بر سرش نهان بود و دست
 فرمود که اندوه بخار از آن فرزندان آن مرده شده و فرزندان آن بن و در میان یعقوب و سفت اند و از آنکه
 پس بر گشت یا استغاثه کنی سفت پس برادران گفتند که چگونه سوزن ترک میبندی و کردن و سفت تا آنکه زنده
 یا کار که یعقوب گفت که شکایت میکنم آنده و فیض و جان خود را در سو خدا و امید انهم از دست رفت و آنچه شما میدادید
 فرزندان بروید و تفحص کنید از یوسف و برادرش و امید بود از دست خدا و رسید و امید بنمود از دست خدا و برادران
 و کینه حسرت و است کرده است که از حضرت انهم محرم بر سرش که یعقوب و در و قبیل بنمود و این گفت که بر و در و تفحص
 و برادرش که امید داشت که از زمین است و حال که بستل از و مفارقت که و چشمهایش از بسا که نه بیا شد و چه
 و تفحص میباید است که از زمین است زیرا که و کار که بر و در و کارش را و سوزن ترک میبندی و کردن و سفت تا آنکه زنده
 نازل شد با و سوزن که و بیکترین مهر یعقوب گفت که گفت ملک محرم که از خدا سوال کرد که او را سوخته و فرستاده جان من
 و دشمنی ای یقین گفت خبر ده مرا که از و را یکجا قبض میکنی از اعوان خود یا متفرق میکنی گفت که متفرق میکنم
 گفت قسم من ترا که اگر برسم دست یعقوب که خبر دهی مرا یا از و یوسف بر سرش است گفت نه پس در آنوقت داشت
 از زمین است و با فرزندان خود گفت که ای فرزندان من بروید و تفحص کنید از یوسف و برادرش و امید بنمود از دست خدا
 در رسید و امید بنمود از دست خدا و کار که بر و در و کارش را و سوزن ترک میبندی و کردن و سفت تا آنکه زنده
 منی یعقوب گفت که فرمودم و آورنده بود که و امید بود که این یا من شمع خدا را و او را و امید بود که اگر من شمع

مسح خیر یعقوب و شواخ بود از این زمان پس رسول گفت باش و رجاء خود را جواب نویسم و نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این را
یعقوب با سواد این سببی فرج خدا این را به هم خدایت انا بسم الله بنعمه نام ترا که ذکر کرده بود که فرزند مرا خورشید
گرفته و سبک ما هر کل است فرزندان آدم در سبک خاتم ابراهیم فرو که با شاه روزی من بود باش از حق و نعمت و خدا پاد
سزا و سعادت گردانید و به هم سببی و خدا هم را هر کرد که او را دست خدای که تسبیح چون هست که فرج خدا داد کرد و او را
نمودند بزرگ و در سبک من فرزند و شمشیر که بکس در دنیا محبوب بود کسی من از او نور دیده من بود و شمس و من بود پس
و این بود و بر سر نه و گفتند که لب او را و لب این از نه و برکت من ختم شد و آب سار که بر او در و آه و آه و آه
بر او داشت که از او را و بود و من انس سبک خاتم با او با برادرش بنده و تواند که از برای امام باوند تسبیح کند و گفتند که صانع
باو شده و زید و تو را و را حس کرد و ما با حق بی نسبتیم که در وی گفتی آن که بر لبی باشد چون برال سبک را و تو را و سبکیم
تکلیفی برای هم و اسحاق و یعقوب گفت که اگر بر من تقرب می بخشد او را بر من بر کرد و حق و برکت علی السلام نامه خود فرمود
خود را و به سبک و تسبیح کریمت و در روایت دیگر آورده است که چشم نامه را کشید و اگر به سبک خدایت بر تو تسبیح
برخواست و در این خانه خانه نامه را خود تسبیح است تسبیح و گفت داشت و مجلس آمد باز کرد و مرا و غایب و آسمان
و تربت و باز تو خود را داشت و بر او آمد تسبیح کرد و تسبیح را و از آن خود و گفت آید باید هر چه کرد و به یوسف و برادرش
و رفیق که جابل و فادان بودند گفتند که تو یوسفی فرمودی من تو سبک و این را و دست تسبیح خدا است که دست
و انجام کرد و برادر سبک بر که بر سر کار کشد و صبر نماید بر جالب تسبیح خدا صانع سبک و از فرود سبک کار را برادران
خدا اختیار کرده است بر ما و صورت و بشیر و ماحظ کاران بودم و را بچه کردم با تو یوسف گفت که سر زشت تر شاعر و از
خدا شما را و او از هم اگر چنین است تبرید این بر این را پس میانه بر سر بودم تا میا کرد و و شما با برادران اهل خواندگان
فرزندان تبرید سبک من چون فاطمه از مهر و از نه و تسبیح گفت تسبیح من با یوسف را می شنوم اگر گوید که خوف شده است
و غفلت بر سر نه است گفتند آنها که شما که حاضر بودند از حق اقسام و در هر کس چه می گویی و انتظار دوست تسبیح چون بشیر از سر
بر سر تسبیح است تسبیح او میا کرد و گفت ابا کلام شما که من سید ایم از دست خدا این شما را بدو از آن گفته است می با تسبیح
کن از بر ساکنان آن یا بر سبک یا صانع یا تسبیح گفت بعد از این مستعد فرام کرد و برای شهادت و در کار خود تسبیح او را
و بعد از این تسبیح و عزایات و طعنان از منم رعایت کرده است که چون رسول عزت را بر از حق و گفت و روانی تسبیح

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و بعد از آن یمن گفت که اینها گفتند که او را اگر خورد و نمود که اندوه تو را و بچه تو را چه رسد گفت و او را پس هر ساندیم و تمام
از نام او مشتاق کردم و هر چه که میخواست بر او دست در گردن زان او را و فرزند او را بوسید این را یمن گفت و هر چه که
دارم و او را که در آن بخوابد از خود او را می برون آورد که زمین را سبک کن که هیچ خدا او را ویت و دیگر که در آن
الله یوسف گفت پس با و بر سر خوان من نشین برادران و گفتند خدا یوسف و برادرش را بخت بر باز یابد میداد با آنکه
با و شاه او را بر سر خوان خود نید پس او گفت که صاع را در میان با این یمن که نشسته چون که بدند و در میان با او نشسته
او را انداخت چون برادران نیز بغضب آمدند و قصه را نقل کردند و یوسف گفت پس من فراموشی نکنم که شما میل کرده اید و یوسف
پس او را در فرزند از او بر توبه دیگر با بد بدند که سه مهر و نامد بغیر مهر نوشت و طلبت و مهر با مهر و سوال کرد که فرزند من
با و را در آن چون فرزند آن که دست را کشید و نامد بر او داد و او خود و قصه خود نوشت کرد و دیگر بر او نوشت و نامد
و داخل خانه شد و ساقی را بخت چون برادران گفتند ای عزیز مهر فوت و مهر با تو دایمیت تا را اول
تقد و کرسی و او را با یک کیس نظر ما به ما کن و کمال تمام به و تصدق کن بر پیش وادان برادران تا هر وادان و او را طعام
تا یوسف خدا را به تصدق کند تا ما را تصدق کند گفت آبا میداند که چه کردید با یوسف و برادرش و میباید که او را بگوید
مگر تو یوسفی گفت تمام یوسف و این برادرش خدا مت که است به برتن بدتر سبک که بر برتر کار کند و در با صاحب
پس خدا اندام میکرد و اند فرزند که از او پس یوسف از فرموده او را که اندان بنده و یوسف و فرموده بر برتر آس و برادر
بر برتر میدادند با بنیان خود همه اهل خود میباید بنده و یمن پس هر سبک سبک را نشد و گفت ای یوسف بنی یمن و خدا را بگو
که چون بخواند خدا بر او فرموده است برادران که گفت ای عزیز من گفت که بخواند و نامد گفت و تو را بخش قبول کرد و تو را
گفت و این کیست بر او بر تو قرار گرفت و انحراف نجات یافت و آنچه بدست او را هم خدایا بر او گفت و تو را بخش قبول کرد و تو را
انداخته و این کلمات خدا را بر او رسد و سلامت گردانید یوسف گفت ای عزیز من گفت که بخواند و نامد گفت و تو را بخش قبول کرد و تو را
بر و در سوال میکنم از تو بگو و ما را و ما را حسن و حسن را تو یمن و این یمن برادرش بر او ویت نامد یمن بر او بخش
یوسف بنده ما را بنده تمام کرده بود که است به و یمن آمد و بر او یوسف را و او را انداخت و چنانکه او را در آنجا رسد و او را
کرده است که چون یوسف را و ما را بنده تمام کرده بود که است به و یمن آمد و بر او یوسف را و او را انداخت و چنانکه او را در آنجا رسد و او را
تشنه ایالی میگذاشت که او را پس یوسف را و ما را بنده تمام کرده بود که است به و یمن آمد و بر او یوسف را و او را انداخت و چنانکه او را در آنجا رسد و او را

ما موزا قبول کردی فرمود که یوسف بنیر خدا بود و از خیز مهر که کافری بود سوال کرد که او را از جانب خود وکیل کرد انداختیم
 من تا فرموده است حال اجماعی علی خزان این الی الخ فی ای حقیقت علیکم فرمود که بنی مرادی که در آن بر خیزد باطن
 که من مخطی نام آنجا درست من بت دعایم بهر زبان و در تنقه منقول که حضرت صادق علیه السلام فرمود که صبر حاصل که گفت
 صبر است که پیوسته شکایت با آن نشاید و در حدیث دیگر فرمود که یوسف علیه السلام شکایت نمود در زندان به درگاه خواجه
 نان بهمان خیزش و آن بسیار نهاده بود پس حق تعالی نمود که تا حکم را در تعاری کند و آب نمک آن برزد
 چون چنین کرد آب بر بهمه آمد و ناخوشی نمود که اندید و بسته صبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول که چون زنجیرهای و
 شد بعضی با و گفتند که برو نزد یوسف که اکنون عزیز صفت که ترا داشت کند و بعضی گفتند که تیرسم که اگر نزد او برویم آسیبی
 نبوسد که سبب از آزار ما که تو باور ساند و گفت که من نمی ترسم از کسی که از خدا می ترسد چون نبوت یوسف علیه السلام و او را
 باو شد پس آمد که گفت سپاس خداوندی را که من را از این سختی خود باو شد کرد اندید و باو شد باز از این سختی خود باو شد کرد
 پس یوسف او را ببقعه خود در آورد و او را برگزید یافت پس یوسف با و گفت که آیا این بهتر و دیگر تربیت کار از آنچه تو از انعام
 طلب میکردی زیرا که یوسف گفت که من در باب تو بهجا خبر میداد شده بودم من مقبول ترین اهل زمان خود بودم و تو از همه اهل
 خود و بجز در چهار منزل بود و من را کرد بعد از تو در من مینویسند چون یوسف آید من را نزد خود نگاه داشت یعقوب علیه السلام
 نامه به حضرت نوشت و بنیدان که او یوسف است و ترجمه را بنیدان که از من از هم این مبادت از یعقوب این حق
 این آبراهیم خلیل خدا سوغری آل فرعون و سلام بر تو ما از سبک محمد سکیم و رسید و نتایج میگویم که او خداوند را از خود
 نیست اما بعد پس رسید ما به بیت که من بهت که ما اسباب جدا جدا هم آبراهیم در آن نشاند نخستند و رعایت بر و در کارش نشاند
 مرا و سودا سلامت کرد اندید و خدا را فرمودیم که اگر چه در باب است خود را بکشد پس خدا او را و با آنچه خدا او را و مرا بسیار بود
 او عزیز ترین مردم بود و در من و او را بنیدان از پیش من و چون او فرود آمد مرا بر طاعت کرد و برادر داشت که از بار
 او به درگاه آن کم شده و یا ما میکردم را در پیش البسیه خود میباید انداخته مرا انگیزید او را و نیز در وقت
 و در محبس محسوس کرده است و من گواه بیکم که از آن من برگزیده ام و در نزد و در از من هم رسیده است
 چون در وقت نامید را خدا که بنیدان گفت این بر من با بجز در و بر و او جدا جدا میباید شود و اهل خود
 بنیدان در روایت دیگر و اندیشه است که چون محبوب و عزیز و بیک هم رسیده است بهت جدا جدا میباید شود و استجاب از من

(۱۸)

۱
 هر دو رفت و از راه راه گذشت بر زمین و او در روزی عبادت میکرد چون برفت و دیدند که در آنجا یوسف را نهاده اند و او را
 بر سر آتش زده اند و او را در آنجا میسوزانند و او را در آنجا میسوزانند و او را در آنجا میسوزانند و او را در آنجا میسوزانند و او را در آنجا میسوزانند
 و از حضرت میپرسیدند که منسوب است که حضرت یوسف را در آنجا میسوزانند و او را در آنجا میسوزانند و او را در آنجا میسوزانند و او را در آنجا میسوزانند
 بقلان منع نفوذش بود که بداند که منسوب است که حضرت یوسف را در آنجا میسوزانند و او را در آنجا میسوزانند و او را در آنجا میسوزانند و او را در آنجا میسوزانند
 بر او نفوذش و منسوب است که حضرت یوسف را در آنجا میسوزانند و او را در آنجا میسوزانند و او را در آنجا میسوزانند و او را در آنجا میسوزانند
 بر زبانش عارض شود چون وکیل آمد با جبار اول که یکبار در داد وکیل کرد و نزدیک کیل نمانده بود که جبار سوار شد و گفت
 تمام شود و منسوب است که حضرت یوسف را در آنجا میسوزانند و او را در آنجا میسوزانند و او را در آنجا میسوزانند و او را در آنجا میسوزانند
 بنزد قهر ریک کیل مانده بود که جبار اول تمام شود و منسوب است که حضرت یوسف را در آنجا میسوزانند و او را در آنجا میسوزانند و او را در آنجا میسوزانند
 با کران تر شد و منسوب است که حضرت یوسف را در آنجا میسوزانند و او را در آنجا میسوزانند و او را در آنجا میسوزانند و او را در آنجا میسوزانند
 ابراهیم علیه السلام از منسوب است که حضرت یوسف را در آنجا میسوزانند و او را در آنجا میسوزانند و او را در آنجا میسوزانند و او را در آنجا میسوزانند
 و یعقوب در آنجا باطلین تمام بود و منسوب است که حضرت یوسف را در آنجا میسوزانند و او را در آنجا میسوزانند و او را در آنجا میسوزانند و او را در آنجا میسوزانند
 سید و منسوب است که حضرت یوسف را در آنجا میسوزانند و او را در آنجا میسوزانند و او را در آنجا میسوزانند و او را در آنجا میسوزانند
 چون از یعقوب الهام کند از بر این است استغفار کند بعد از این بر این استغفار کند بعد از این بر این استغفار کند بعد از این بر این استغفار کند
 که طلب استغفار از بر این است و چون فرزندان یعقوب بر این استغفار کند بعد از این بر این استغفار کند بعد از این بر این استغفار کند
 گفت بر شما مقرر است امروز خدا شما را میاموزد و جواب فرمود برادر که دل جوان نرم تر است از دل برادر با رغبت فرزندان یعقوب
 بر یوسف بود و حاجت ایشان بر یعقوب بن حاجت بر یوسف بود و کسب سعادت نمود و یعقوب کردن از این خود را با خبر بود و یعقوب
 زیرا که یعقوب از حق دیگری بود که بر کسب سعادت نمود و یعقوب کردن از این خود را با خبر بود و یعقوب
 با استقبال حضرت یعقوب مبرور آمد و چون که در ملاقات کرد یعقوب بیاد شد و یوسف را بگفت با من شده و بیاد شد
 من از معاف شدنم از آنکه بر من کسب سعادت نمود و یعقوب کردن از این خود را با خبر بود و یعقوب
 و در آنجا که یعقوب از حق دیگری بود که بر کسب سعادت نمود و یعقوب کردن از این خود را با خبر بود و یعقوب
 چون دست داشت و گفت و منسوب است که حضرت یوسف را در آنجا میسوزانند و او را در آنجا میسوزانند و او را در آنجا میسوزانند و او را در آنجا میسوزانند

گفت فرموده از صلب بنجر هم تو آید سید یعقوب آنچه کردی یعقوب که رای او باده نشد و نه کوبه بعضی این اصوات
برقیه کرده اند خورشید نام هر طریقی عامه متوالت و ممکن است که بیاورند آن حضرت بر سبب سخت و کمر نموده باشد
نموده بر سبب و صلی ملک یا کس چون رعایت یعقوب کردن اول بود از رعایت مصطفی ملک باو بی انگشت
و مکرده از وصایا شد و با این سبب مورد عتاب گردید و نسبت به غیر از حضرت صادق علیه السلام متوالت که زنجیر در جوار
او جوار باشت بر این حضرت و چون رخصت طلبید که داخل شوای و گفتند که ما غیر هم را چون ترا نبرد او بر هم نسبت آنچه را
نسبت به حضرت واقع شده است مورد عتاب حضرت شوای گفتی که من غیر هم را نسبی که از خدا می رسد چون در اصل
بوده است گفت ای زنجیری و اینست متغییره است زنجیری گفت قدیم که خداوند را که باو شد از ما محبت خود بدید که گردید
و مذکور از برکت طاعت و بندگی خود بر توبه باشت بی مانند گفت چه جزوای ترا را می کردی نسبت من گفت حسن و جمال
بود گفت جلوت میو حال تو اگر سید بنجر را که در اخر این مبعوث خواهد شد و چشم بفا و میوه دار من خوشتر و درو خوشتر
و سخی تر خواهد بود زنجیری گفت ای سید کوی و گفت چه دانی که است یکم گفت بر آنکه چون نام او را که کوی
او سستی او و دل من فادای من نهاده می شود یوسف که زنجیر است بگوید حسن او را و چشم من سبب که سبب محبت او شد
تس او فرمود یوسف را که او را بعد از خود و نسبت به غیر از حضرت صادق علیه السلام متوالت که زنجیر در جوار
تسبب اندی زیرا از رعایت قائم آل محمد از مردم در سبب را در آن یوسف او را و میوه دار بود و با یوسف بود و معا
و او را نشناخته ما اگر یوسف را می نمود و چون یوسف را که ای کاش می بیند این است طوطی که خدا و میوه دار او فادای
که تحت خود از مردم جهان که چندی یوسف علیه السلام باشت مصر بویسان او و میوه دارش محمد و در فاصله بود اگرند
میخواست که امکان خود را بگوید شایسته ظاهر بود و نه که یعقوب فرزندش بعد از شربت بود و از راه بایه مصر
تس را کنار بکنند این است که حق را که نسبت به محبت خواجی نسبت بر یوسف کرد که در بازار اکرم راه رود و در سبب
این قدم که از دوستان او را نشناخته و فیکه خدا رخصت دهد که خود را باشت ان نشناخت چنانچه رخصت
در فیکه را برادران خود گفت و میدانید که چه کوبه با یوسف و در حدیث معتبر دیگر میگوید که چون فرزندان یعقوب
را بعد از یعقوب گفت من هم میگردم که را از خود میگردم که را از خود میگردم که را از خود میگردم که را از خود میگردم
که اعراض میست یوسف را که که اعراض میگردم که را از خود میگردم که را از خود میگردم که را از خود میگردم که را از خود میگردم

از وی که چون در فلان واد که پستانه آن میگوید پس بر سر خود خواهد ایستاد و در عظیم حب و محبت حبس می شود و نیز خواهد
 بود و در روز دهم که تراستادم رسانید گفت که امانت تو نزد خدا ضایع نخواهد شد چون اعدای ما نافع رسیده عطا
 گفت که شتران مرا خط کشید چون بفرستند اگر در قراعه و طبع یافت و فریب خوش را در آن راه دوست دارد
 تا بنزد یک رسیده اعدای گفت نوی یعقوب گفت چون اعدای بنام دوست رسانید یعقوب ایستاد و خوش شد چون موکل
 گفت ای اعدای ترا حاجتی دارد که بخواهد بهت گفت من مال بسیار دارم و دختر خاله هم من در حاله من است و از دزدان
 نمی خورم و از دزدان و فرزند من کرات فرماید پس یعقوب بدو و خود کرد و در رکعت نماز کرد و از او دعا کرد پس خدا
 در چهارم یکم شش فرزند با و عطا و خود در شکلی و پس پس بعد از آن یعقوب سادات او بوقت زنده است حق تعالی
 نصیب او را از بر آوازه فرمود که او زنده و حیثیت فرزندانش که من را لعنت نمیدانم ایستاد و فرزندانش
 او را نسبت بدین میفرمود و نصف عطا بداند و در وقت بزرگ من را نشنید گفت من جو برفت را می شنوم اگر راست
 بود و نصف عطا بدت پس بود گفت بخدا و نه و خود دیگر ایستاد و میگوید که من را بر سر یعقوب است
 و دنیا که بد گفت که عطا بدت که من از عطا میدانم آنکه شما میدانید و شمع آن بود بعد از آن چوینت گفت که در بیل بر یک
 یعقوب ۲۰ میست یوسف است و از نظر او پنهان دارد و بعد از یوسف را بر این ابتدا و آنجا است و چوینت فرزند این یوسف
 است و در کت زده بدگزینه گفت پس از آن من چوینت را که یک سینه و او ایستاد و چوینت را یوسف او را رسانید
 نمی شنوم و یوسف را اگر خورد و این بر این است و در این راه یوسف گفت بنزد یوسف من سر من بر سر
 انداخت و در پیش شد و چون موکل آمد گفت ای فرزند من ایستاد و یوسف را گفت که خود را گفت که خود را گفت که
 نمی شنوم و چوینت پیش در است بر برگ و در دفع سبایه و فرزند من معلوم شد است و شما مگر می گاه ایستاد و در دنیا
 که او بد و خود مکر و میگفت چوینت یوسف که من او را بر دزدان خود اختیار میکردم از من را بدو چوینت یوسف را رسانید
 و در بر او میگذاشتم و چوینت را او میگذاشتم از من را بدو چوینت یوسف که من او را به کارهای خوش خست من او را من خود را گفت که
 میدانم هر دو که کام که ترا ندانسته یا در کام و یا تر از آن که او را بدو چوینت یوسف که من او را به کارهای خوش خست من او را من خود را گفت که
 و در دنیا که او بد و خود مکر و میگفت چوینت یوسف که من او را بر دزدان خود اختیار میکردم از من را بدو چوینت یوسف را رسانید
 و در بر او میگذاشتم و چوینت را او میگذاشتم از من را بدو چوینت یوسف که من او را به کارهای خوش خست من او را من خود را گفت که

بس می از براسی غزنه خدایش را با مایه طبعی و زینا با جمیع از رفعا که روانه مهر فرود چون نوبت و رفتن و رفتن
ازین حکومت مهر را پیوسته که نشسته بود و تو گفتی نزد خدای تعالی بن یوسف را نشاندند نسبت و غلبه شای
بش این گفت بیا و دید ما به پیش از رفعا نشاندن خود فرمود که کمال این بر آید بدو تمام شد و چون فای
شود با پادشاه ازین پادشاه این کار را بدو اطلاع این تیس یوسف به برادرش گفت شنیده ام که یوسف
پادشاه شد و این پادشاه به گفته بزرگ را که خود را کوچک بنزد و بر سر که نشسته ام و او را نه خود را می کند و بسیار از
و گفت میگویم که مرتب دیگر برای طعام می آید و از با خود با و زید و اگر با و زید طعام گویم او و شما را بخدای خود نگاه
خون سر به گرفته و شمع خود را نشود و دیدند سر به این را در طعام این که نشسته اند گفتند این شریف است و او را
و یک شتر بار می آید از دیگران به داده اند پس بر او را با با نوبت ما طعام بگیریم و ما می گفت و می گفت چون بعد از این
مخارج باز و نشسته خوب می کشد این را و شما و بان مایه کی فرستاد و اینها من را بان همراه کرد و پیش نه این
که با اختیار از دست این بر نزد آید او را بردارند چون داخل مجلس رفت نشدند بر سر که آید این شایسته گفتند
با پادشاه است فرموده او را با و زید و یوسف به سر نه این شریف بود و همه در این میان تنها باید و برادرش
با او نماند چون نزد ملک و سر نه او را در گرفت و گریست و گفت من برادر تو یوسفم از ده نوجو که هستی یکم
و آنچه تا خبر دادم به کوه این خود که در تنگ و اندوه بر سر او را به نوازانه فرستاد و از کارها و دمو آنجا اولاد و اولاد و بزرگ
و بزرگ طعام از برای این که نشسته و چون فایغ شود ملک خود را در دست با این میان بنشیند و همه ملاک و ملاکی مهر
توسط ملک کند و این را عرض کرد و بار نشسته و بار قار و انداخته و یوسف با طار و طاعت رفت و بان می نشاند و
این ندانند که مردم فایغ شده و انداخته گفتند چه خبر شد به نیست ملاک و یوسف گفتند صبح پادشاه می بیند و که از
بیاورد و بار نشسته کنم با و به همه جمع را با این را که گفت و صلح در میان این با من می دانند و یوسف و ملک را و
که گفتند و پس گویند و چند اندر برادرش تو گویند در خلد می و فایغ به بخشید و چون با و نشسته شد یوسف به یوسف و
واقع را عرض کردند گفت انا لله و انا الیه راجعون و گریست و غش را شد و بر سر نشسته و در میان کرد و بر سر
و فرزند از بنویس با که بسیار می نشاند و از غش را شد و بنویس فرزند از غش را شد و بنویس فرزند از غش را شد
و برادرش را بنویس فرزند از غش را شد و بنویس فرزند از غش را شد و بنویس فرزند از غش را شد

۱۱۵

[illegible]

[illegible]

۲۵۴
 داشت و بستن منتهی است از آنجا که فرمود برسد به یعقوب بعد از رسیدن به جبال یوسف و گاه که
 گویا رسید به در اوقات محبت خدا و درین یعقوب بود تا یوسف فرمود در یعقوب خدا و بان مراد و صلوات
 یعقوب عالم و در آنجا که رسید مطهر او را با یوسف که است و درین نام برود و در الحقیقت و فن کرد و در آنجا که رسید
 محبت خدا و برسد به یوسف رسول و پیغمبر بود فرمود در آنجا که نشسته در خدا در قرآن مغرور و متعجب بود
 گفت از او یوسف که شهادت و بیانات و نبوت و پرستش و در آنجا که نشسته تا آنکه او ملک گفتند و خدا را و در
 گواه رساند و نشسته در آنجا که نشسته در آنجا که نشسته در آنجا که نشسته در آنجا که نشسته در آنجا که نشسته
 خدا بر سر آمدن از زمین تا آسمان که کرد و در آنجا که نشسته در آنجا که نشسته در آنجا که نشسته در آنجا که نشسته
 که رسولی از خدا آمد و فرمود در یعقوب و یوسف که در آنجا که نشسته در آنجا که نشسته در آنجا که نشسته در آنجا که نشسته
 در ششمنی بود از قبیه قوم عاد و مراده بود تا زمان فروغیا که یوسف در آنجا که نشسته در آنجا که نشسته در آنجا که نشسته
 و بسکاک بنده و بسکاک بنده و بسکاک بنده و بسکاک بنده و بسکاک بنده و بسکاک بنده و بسکاک بنده و بسکاک بنده و بسکاک بنده
 یوسف که در آنجا که نشسته در آنجا که نشسته در آنجا که نشسته در آنجا که نشسته در آنجا که نشسته در آنجا که نشسته
 تا آنکه فرعون و قهار بسیار هستی او برساند و بر کاز یوسف و در آنجا که نشسته در آنجا که نشسته در آنجا که نشسته
 فرعون بود که گفت هر یک از کس که می شناسد من بنویسد من بهتر است چون یعقوب مجلس فرعون
 داخل شد فرعون از آنجا که سلام کرد و به یمنی بر بان را که می شناسد فرعون او را که می شناسد و نزد یوسف نشاند و او را
 اگر نام خود کس از یعقوب علیه السلام برسد به خدا را از عمر که نشسته گفت و در آنجا که نشسته در آنجا که نشسته
 ساخت و سخن عا که فرعون بسیار کرد آن را که فرعون از یعقوب سید را می شناسد و در آنجا که نشسته در آنجا که نشسته
 عا گفت دروغ بگوید یعقوب گفت خداوند اگر دروغ بگوید نشنید رسیدش و در آنجا که نشسته در آنجا که نشسته
 فرعون گفت کس فرعون را به یمنی زد و او را و یعقوب هر دو را که نشسته در آنجا که نشسته در آنجا که نشسته
 در خداوند و در آنجا که نشسته در آنجا که نشسته در آنجا که نشسته در آنجا که نشسته در آنجا که نشسته
 در آنجا که نشسته در آنجا که نشسته در آنجا که نشسته در آنجا که نشسته در آنجا که نشسته در آنجا که نشسته
 در آنجا که نشسته در آنجا که نشسته در آنجا که نشسته در آنجا که نشسته در آنجا که نشسته در آنجا که نشسته

و البته مقبره را بوی نامشخص متعجب که شخصی از امام حسن عسکری مدبر پسند که چه معنی دارد اینجا را برادران گفتند که اگر این
و زدی کرد برادرش نیز بشیرت در کرده بود فرمود که یوسف در گذشته بود و لیکن متعجب که شد داشت که از ابراهیم پرسید
با رسیدن معلوم کرد که آن گزند را مدتی بود آتیه او را به بندگی میکردند و هرگاه آن ناپیدا میشد خبر میل خبر میداد که در کجاست و در
ست نماز او میکردند و او را به یک میگردانیدند و آن گزند نزد ساره دختر اسحاق بود که تمام سال را سعی بود و ساره و یوسف بسیار
هرست میداشت و دستورات او را بفرزندی خود بردار و پس آن گزند را گرفت و برگر یوسف عبد الکلمت و ترز بر جسد او و
گفت که گزند را از دیده اند پس چهره میل آمد گفت ای یعقوب که گزند با یوسف آتش نهاده و یعقوب با نجاسته کرده بود است
مصلحت الهی پس یعقوب چون گفتیش کرد گزند و در که یوسف است و در وقت طبع بود پس ساره گفت چون یوسف این را
دید و حسن نزد او ترزیم یوسف یعقوب گفت که آن بنده ز تشبه طر او را فروخته و چون گفت من قبول میکنم بشرطی ازین گزند
و من او را احوال از او میکنم پس یوسف را گرفت و آزاد کرد و آگاهانم گفت که من در خاطر خود میکنم و دیگر سکر دارم
تعبی و ام یعقوب و یوسف که بان نزد آتیه و یوسف که بر یعقوب مغموم شد و یوسف را از خود دیده او سفید شد
حضرت از سارا و عیال فرمودند بیا به مراسم خود را اینجا و در خاطر یوسف را اگر خدا میخواهد بفرمانت که بر مانع کند در این معجزه
و یوسف بود و در دار و ملک بکرامه بنده و لیکن بنده را مصلحتی بود و بنده را ملاقات است مقرر فرموده بود و قد آنکه رسا و
میکنند خبر این و است و البته مقبره متعجب که از حضرت ملاقات بر سر آتش بر سر قول حق که در طاعتها محال بود فرزند
یعقوب که نزد یعقوب بر فرمود و امام که یوسف فرمود یعقوب هرگاه که گزند شتر میزد و در و بسته او را از آتیه پس فرمود
گزند شتر را و این پیش از آن بود که قوریت نازل شد و چون قوریت نازل شد موسی و او را حرام کرد و خورد و در وجه
و دیگر فرمود که یوسف و او است که در آن بسیار جلیل را که در زمان او بود آن زن را در کرد و گفت غلام است و مرا میخواهد پس
به ریش و پیکار کرده بر ریش گفت اختیار با او است پس هرگاه حق نازل شود و اگر گزند و او را طلبه خدا است او میگوید که او را
بجز نزدیج کردیم پس یوسف و سارا است که من میگویم بدین شما بیا که گفتند تا چون یوسف داخل خانه آن است از او خبر
محال او خانه و ریش و زن گفت نیست این به ملک کرامی پس یوسف طلبه از زن عبارت کرد و کاس آب بنده و دختر
او در چون غلام نود گرفته و در غایت شوق و شوق بسیارند و یوسف فرمود که من و بیایم کن که سلف حاصل میشود
نقد خود داد و در مدت سوره که از حضرت متعجب که چون یوسف است و یوسف گفت که من فرموده خبر این چهره میل نمود

[illegible]

[illegible]

و مدظفک تا آنکه باعث این مفاسد گردد حال آنکه تفضل بعضی از فرزندان بعضی بر او نیست خصوصاً که مورث این
مفسد باشد جواب آنست که تفضیل که خوب نیست آنست که از مهر محبت بیشتر باشد و بخت و نی در آن منظر باشد و محبت بی عیب باشد
یوسف از جهت کمالات عقلیه و علم و فضل و قیامت رتبه نبوت با آنکه محبت قلبی اختیار نیست و گاه باشد و در امور اعتباریه
عادت و رسیان اینان که استیلا و حاکمیت باعث آن مفاسد گردید گاه باشد که یعقوب استیلا باشد که باعث این
مفسد باشد و در آنکه یعقوب با جلال نبوت چگونه بقدر اضطراب و غی و کرمه کرد در مفارقت و یوسف هم تا آنکه دیده اش
و باید که بپذیرد آن زیاده از سایر خلق میسر کند و در معیتها جواب آنست که فرط محبت شدت خون و کربس اختیار نیست و منافات
با کمالات او و آنچه است خروج کردن و کفین هر چند است که موجب بقدر حق باشد و آری یعقوب علیه السلام اینها صادر است
و بحسب راضی بود بعضی از اهل حق بقضای منافات با اینها نداده و آنچه اگر کسی میخیزد که دشمنی را می دفع و هر آنکه قطع کند
توقیر و سلبه و او را قطع دست خود میکند و او را راضی و ممنون میشود و از او و با این مرتب کریمه و در او
و قریا میکند و ممکن میشود و انبیا باعث دفع و در میزند و آنچه حضرت رسول صا علیه و آله در وقت آمدن فرمود
دل میزد و چشم میکرد و میگوید هر که باعث غضب برورد کارگرد و با آنکه محبت و دوستی خدا را میزند و اگر از او
و کینه در محبوب خداست این را هر سید دارد و از سیدان هر سید دارد و محبت و محبت محبوب است لذت با او و اقبال
اگر دشمن خدا باشد دشمنی فرماید و دشمنی بر او میکند تا بعد ناس از این هرگاه است خدا با غایت و اقبال
میفرماید و معلوم است که یعقوب و یوسف را بر اسرار و اغراض و نیوسا نیوسا بکریب انوار و صلاح و اناس
فلاح که در دنیا معین بود و او را نیوسا است لذت برادران که از این مرتب عالم غافل و با غنی و فقیه جاهل بود و اعتبار او در
تعب منزه و او را افضال و کرامتی است میدادند و میبختند و ما احقیم رحمت و رحمت در نوسا و قوت دیگران و دنیا
زاده از یوسف می آیم کس معلوم شد که محبت یوسف و دفع و مفارقت او منافات با محبت خباب بعد از سلسله الهی ندارد و منافات
که آنحضرت نیست بلکه عین کرامت است و آنکه حضرت یعقوب با وجود خواب حضرت یوسف و توبه و ادب ملا که بدست هر دو نفر است
چرا آنقدر اضطراب میکرد و آنست که گاه باشد در اضطراب بر مفارقت او باشد و هیچکس احتمال بدو محو و انابت بدو و وحشی
دارد و است که از حضرت صدیق اعظم علیه السلام میگوید که محبت یوسف و یوسف محو و حال آنکه او را هرگز نکرده و هرگز
زین است و با وجود آنکه گفت که محو و فراموشی کرده بود و این حدیث نیز از ائمه شیعه صحیح است و روایت کرده اند و قول

51

اگر یعقوب نباشد و اما آنکه سخن آن می یابد در خلف آن بعضی نباشد جواب است در بعضی گفته اند که آنحضرت نباشد بود
 بلکه صفور با هر هشتاد و شش بر سر است بود و تصدیق چشم او را بر سبک گریه حد کرده اند زیرا که حنجره و بر آب است صفور
 و بعضی گفته اند که سبک بران را از صفور و رضی می باشد که نمی یابد و آن نباشد و بعضی گفته اند که موجب نفوت مردم گردان
 و گویا چنین است که موجب نفوت نباشد، آنکه ممکن است در جوی باشد و موجب طایفه و خلف او است بنهر می باشد
 و سخن آن بدین دل می باشد آنچه دیگران بخش می بیند پس این بسبب بگوید و حلیه و آنحضرت بسبب این عادت
 و قول خبر است که آنحضرت را در صفور نباشد و در حدیث آمده و هم چنان که آن
 بنو حاتم بر تکیه بر تصدیق در اینجا برست و گفته اند که و این بر اینجا اگر نه این بود که در بران برورده و رشت
 و بعضی از عامه در تفسیر این آیه نقل کرده اند که گویند بنو زینب را در آنحضرت و آنحضرت که تنوع آن غلبه بود
 در آنگاه صورت یعقوب دید و در آنجا آنحضرت خود را بداند که در آنجا آنحضرت اراده کرد و بعضی گفته اند
 که چون زینب را جامه را بر سر او انداخت او متعجب شد و ترک کرد و دیگر وجه باطله گفته اند جواب است در این که آنحضرت
 که در احادیث متعبیه وارد شده است دل آنکه ارادت هر آنکه از این بود و او بر سر او بود و کار را که هر آنکه
 دیده بود بر آن او نیز قصد میکرد اما چون میفرمود و پیغمبر صحبت الهی معصوم است لهذا او قصد کرد و دیگر مراد است که قصد
 نکرد که زینب را بکشد چون قصد عوض او بجام میکرد و جایز است دفع از عرض بر سر پیغمبر نقل شود یا آنکه ممکن است در این
 جایزه بود باشد که کشتن کسی را بکشد جبر بر آن که کند و حق تعالی او را بهی فرمود که کشتن او را معصوم است و در وجود او
 برای آنکه يوسف را در عرض کشتن چنانچه بکشد متعجب متعجب است که ما من از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید از تفسیر این
 خود که یعنی اگر نه این بود که بر سر او در کارش را دیده بود بر آن قصد او میکرد و چنانکه زینب قصد کرد و لیکن معصوم
 و معصوم تصدیق میکند تحقیق خبر و او را در بر سر حضرت صادق علیه السلام که فرمود که قصد کرد زینب را که بکشد و قصد
 يوسف کرد و در حدیث متعبیه دیگر متعجب است که علی اینجه که از آنحضرت پرسید از تفسیر این آیه که فرمود که زینب را بکشد
 که او را بکشد از سبک بر او غلبه شده بود او پس خدا مراد کرد از کشتن زینب را و زینب را چنانچه فرمود است که کذا لک
 و در حدیث دیگر آمده که زینب را بکشد و در حدیث دیگر آمده که زینب را بکشد و در حدیث دیگر آمده که زینب را بکشد
 و در حدیث دیگر آمده که زینب را بکشد و در حدیث دیگر آمده که زینب را بکشد و در حدیث دیگر آمده که زینب را بکشد

نفرج با بکسبت که يوسف اراده کنه کرد بگو بگو بگو که انما از هر عصمت باشد حق تا در وقت بر او ظاهر کرده بشد
 که اراده ان بخاطرش نمیکند و بعضی از احادیث که در انجا نفرج با بکسبت است محمول بر تفسیر است نه مستقیم
 بر او نزل گفت در سبی کنند و انبیا من را از بدش بکشید و بیاورند و بعد از ان او را حبس کرد با بکسبت که غنا
 خون دانه یعقوب نمیشود و درین قصه سکود که بد بر خود رسانید و انجا در مدت با نسی خود و یعقوب را
 بحیات خود و مکان خود با بکسبت است شدت ناز و اضطراب او را جواب است که این انچه بگو
 بومی الهی میکرد و حق تا در سبانش را و در دنیا سبلا و در مصیبتا امتحان می کرد که صبر نماید و در حاجات عالی و
 سعادت غلیظه اخراجت فایز کردند و آنچه کرد يوسف علیه السلام از حبس انبیا من و خبر کردن در آنوقت پس
 همه بام خدا بود و انچه تکلیف بر یعقوب شد بدتر شود و ثواب عظیم تر گردد و عظم آنکه بگوید يوسف که
 که ای مردم فافله شما در اندید و حال آنکه میدانست که این وزوی کرده اند و دروغ بر سران روئیت
 جواب است که در احادیث مقبره بسیار آورده است که جایز است که در مقام تفسیر یا در حاکم مصلحت
 و انچه با کسب می گوید بر مومنین خلاف واقع باشد و عوض او معنی حقیقی باشد و این نوع از سخن و بدین
 بلکه در بعضی اوقات واجب است و در مقام چون مصلحت و در ظاهر اشتغال انبیا من بود و بدین وجه
 و خود که شما بزرگوارید و ما را بخدمت آن بود که شما بر سر از بدش زداید و بعضی گفته اند که گویند این سخن
 و بامر انحضرت گفت و بعضی گفته اند عوض این استقامت و سوال بود یعنی ای شما در اندید خبر دادن
 این در نزد و احادیث مقبره بر وجه اول وارد است بنسب آنکه چگونه جایز بود یعقوب و برادران که سجد
 يوسف بکنند و حال آنکه سجد غیر خدا جایز نیست و چگونه يوسف را ضعیف شد که برادر او را سجد بکنند جواب
 که در باب سجده ملاک حضرت آدم علیه السلام را دفع این شبهه کردم چند وجه اول آنکه سجده خدا کردند برای سجد
 لغت بر اصلت يوسف تا بجهت احادیث را بخنثی کردن گفت و در حدیث دیگر از حضرت صادق علیه السلام
 عبادت خدا بود و بگویم آنکه سجد بر سجد سجد عظیم بود و در ان سبب سجد عظیم را غیر جایز بود و بگویم
 خود بلکه تو اضعی بود که در ان سبب سجد عظیم را غیر جایز بود و در حدیث دیگر از حضرت صادق علیه السلام
 برادر او را سجد بکنند و در حدیث دیگر از حضرت صادق علیه السلام

(۱۱۶)

عبادت خدا بود و بگویم آنکه سجد بر سجد سجد عظیم بود و در ان سبب سجد عظیم را غیر جایز بود و بگویم

خود بلکه تو اضعی بود که در ان سبب سجد عظیم را غیر جایز بود و در حدیث دیگر از حضرت صادق علیه السلام

صادر شود باید که اینکس در مقام تسلیم باشد و بداند که اینجاست بکشد و توفیق حق است بر آنکه حکایت فعل معلوم باشد
 و این سخن را در شب با او و سایر شیعیان و راه گراهی و آتی است باب از چشم تا خوابت نصیب حضرت
 علیه السلام متصور می شد اما بنحیه و تاریخ است که ابوبکر اسیر شد و ازین پس بر عیسی السلام علیه السلام
 اما رئیس از فرزندان آلوط علیه السلام بود بعضی گفته اند که غیر فرزند عیسی بود و در خطبه مشرقی ذکر فرموده اند
 با چهره و خضرت بر یوسف یاقین و خضر یعقوب علی اختلاف و اشهر اول است با مقبیه منقول است ابوبکر از حضرت
 علیه السلام سوال کرد که این ابوبکر است که ابوبکر فرمود که بر آن غلبه یاری که حق تعالی با حضرت عطا فرموده بود و
 انحضرت که ان نعمت را خاتم می نمود و در آنوقت شیطان علیه الله از اسباب منی نمود و بنزدیک عرض را و دست تکرار
 شیطان با ستم بلا رفت و گرفت ابوبکر و دید که در آلی سوادیه بسیار عظیم است کرده اند و با آنکه در راه و با عظمی
 بلا بردند پس بفرموده انعمون شد که در یکت پروردگار ابوبکر را این صبر و تسلیم که نعمت فراوانی بود
 اگر او را محروم کردند از دنیا که با و عطا کرده بر آنکه حکم صحیح نیست نواد آنکه پس بر مسدود کردن در دنیا
 تا بداند که هرگز مسکون نمی شود که در پس خطیب ابی رباب است پس رسید که ترابرها و فرزندان او مسدود
 پس شیطان از استیصال این قوامیت و در دین خود و فرود آمد و فریاد فرزند که ابوبکر علیه السلام دست همه را پاک کرد و آنرا
 که پاک میکرد و دیگر ابوبکر را می بیند پس گفت مرا برادر عثمان مسدود کردن حق خداوند و کردم تمام باقی
 نوش و قصبه و زرافه عثمان ابوبکر که هر سوخت و باز نکردم ابوبکر زیاده شد پس گفت برادر بزرگوار که مسدود
 کردن و چون چونت یافت گرفت از امر پاک کرد و باز ابوبکر محمد و شکر از یاد کرد و گفت و رو که ابوبکر بداند
 که غضب است از دنیا و گرفته با و پس خواهی و او پس بر پیش مسدود کردن پس خطاب می آورد همه ترابری او
 مسدود کردند و نیز عقل و دین با و روایت و مگر غیر آن و دین با و گوش او که تراوانان نصیب نیست چون انعمون
 این بخت یافت بر عت تمام فرمود که بسیار از رفت ابی و او را بد و حایل نبود و شیطان و انحراف کرده است پس
 از آنش سر خود از آن منفعت که میباید و در میان ابوبکر میباید که از سر تا بانش که است کرده و از سر تا اجنب
 و عطا که در بدن انحضرت بر سر است پس گفت بسیار و این نعمت خداوند و در هر که و شکر الهی که باقی نمی نمود و آنکه کم
 در بدن که پیش مولد شد و در تمام شکلی بود که چون کریمی از بدن متعجب بر بدن میرفت و در بدن بود

میکنات و سبقت بر کرد و بر وضعی که خدا تر از آنست خلق که است و بعضی در بدن شرفش هر سه مرتبه که اید شهر اورد
از شهر بیرون کردند و در جای کثیفی بر بدن شهر انداختند و از شرف خسته و خست و سبقت و سبقت و سبقت
مینه و از برای ادبی در دو خون که از حضرت بول انجا میزدند که در جبهه جایشتر فرو نگرش و در شرف سبقت
رفت بسایه غنی از اصحاب باب از پیچیدگی اختیار کرده بودند و در کوچهها گفت باید بروم لیوان شده بنده
از سوال کنیم که چه سبب باین دعا عظیم میباشد پس بر سر شهاب اشوب سوار شدند و بجانب حضرت سوختند و خون شرف
در سینه استراحت است از در آنجا سبقت که از جوار احسان حضرت ساطع لبس فرود آمدند و دست را بیکه که بسته و بنده بود
حضرت آمد و در میان است چون کم سالی بود چون نشسته گفتند کاش ما را خبر میداد از آن که خود که حاجات نیکم که از خدا
سوال کنیم سدا و مانع یک کرد اند و ما گمان ندریم میباشد پس باینجا که میخواستن آمدند و است که کتب حقیقی از اینها
میکرده است و جواب گفت لغت پروردگار هم سوخته بنویسم که رسیدند که بر کفرهای خود را هم که میخواستن با صغیر را با خود
در کز را و او مشایخ ناید که بر طاعت نداشتند بلکه آن اختیار مردم آن طاعت را که بر من دشوار تر بود پس از آن گفت
حال شما که بدین نزد بنده خدا و او را نشانی کردید تا آنکه بر در عبادت پروردگار نشانی بر من میسر و چون انداختند
با پروردگار چه حاجات کرد و گفت پروردگار اگر در غصه سخن گفتن و خصمی کردن بهی بر آنست تحت خود را عرض کردم
پس چون کاری فرستاد و نیزه دیکه سواران ابرو رسیده آمد که ترا غصه فریاد و هم بر من میگوید که اگر بگویم و تو بگویم
پس او بکمر است و در دوازده دانت پروردگار را بر ما کرده که میخواستن با سبقت کرده و تحت تو سوخته بخوام که بر کاره دارم
و اینست که بر طاعت و توبه آید اختیار کردم از آنکه بدن من دشوار تر بود و بر کفرهای خود را هم که میخواستن با صغیر را با خود
آیا ترا میگویم آیا ترا سبقت کردم آیا ترا تسبیح و تهنیت گفت پس از ابرو رسیده آمد که توبه که ترا چنین کرد که عبادت
کردی و در قیام مردم غافل بودی و توبه و تکیه و تهمید الهی را در سواد و قیام مردم بخیر و در طاعت ترا محبت کرد و بعد از آنست
بر خدا بخیر کنی خدا را بان بر توست پس او بکفی از خاک گرفت و بر دیوان خود انداخت و گفت بر کفر که توبه میکنم و توبه نمیدانم و طاعت
از دستش حق عاقل است او فرستاد که سبقت بر من زد و در طاعت بر ای طاعت و چون در آن شرف غل کرد و در دوازده دانت
نابل شد و بر کثرت میگویم از آنکه بر شرف تو در طاعت و حسن و بهر چه پیش از شرف و بماند و بر گردانید و اهل طاعت و توبه را میگویم
اوراد و طاعت و توبه را و او را آوستن میگفت پس نشاند و بان نام میگوید و است و است و چون باین طریقی رسیده که توبه را

۱۱۱

و آیت نامه بدو بجا آورد و چون رادبه گفت نشانه و عیب از تنش خودش دفغان بر او نمود و گریست و فریاد کرد برای یوب پرسیدند
 پس یوب را در صدد از چون بنزدیک آمد و آیت نامه را گفتن نمکها ای رادبه که در حس و سکر ای پیغمبر نشاند و از حق
 رفتن به کبرای و یوب نیکو نیکو گفت و او کیو با بسا جرات داشت چون بنزد وی رفت و ای می بیا او طبع گفت نه اگر کسی
 خود را با میفرودشی تا تمام تو به هم پس کیو با صف را بر بد و آیت نامه را در دهان گرفت و چرا یوب هم آورد چون یوب به او را
 برده و در غضب آمد و سوخته یاد کرد که صدوب را روزی از چون بسبب بدین کیو با را با یوب عوض کرد و یوب عکس شد و از نو گفته
 بسا شش تر می باشد و در هر دو یکدیگر دوسته از چو بسا خوش نما که صد ترک در آن شد و یکدیگر بدین زن خود زین یافت
 سوخته خنده کرد و با نشانی پس حق نما زنده کرد و بر بی او آن فرزند آن که پس ازین بدیده بودند و فرزند آنکه درین بدیده بودند
 که با زنده گان گفت پس از آنحضرت پرسیدند که ازین با جا بر تو وارد شد که امجد بر تو صعب نفوذ تو و دشمنان و دشمنان
 پس حق نما بر دانه طلا بر خاند او باریه و او بیع میکرد و آنچه را با می برد از پیش میدید و در دیگر داند چه میل کند که شش
 ای یوب گفت از فضل پرورده ریش سپید شود و سوخته بدین معنی این معنی کردن از عرص و نیابت بگو با قبول کردن نعمت
 بر است و آیت نامه بسبب این معنی از جانب او می آمد و دلالت بر لطافت داشت او سکن و حق نما فرمود است که آیا او یوب
 در و فیکه ناکر در و در و کارش را بر سینه مراد یافته است حادث و مستقیم نیست رسیده است و در هر کشته درین که نموده است
 پس متعجب کردم و گفتا و در هزاران که در دشت از دور کردیم و با و عمار کردیم و با و ابلش و مثل است را با این ما و دادیم کتب غیر
 از جانب ما و اندک می کرد و بر سینه کشته گان و در چای و کوفته است که با او رنده تا یوب در و فیکه ناکر در و در و کارش
 که به سینه کس کرده است و در یافته است و در یافته است و شفت و کوفه بسیار پس ما و کفیم و زین با خود از من هر سینه است
 که در آن حد کفی و بیا شامی و از دور و ما سر شو آئی و کتبیدم ما و ابلش و در زین با را با است برای جانی از ما و داد
 را می بخت عصبه و کبریت خود دست از چوب را و زین با زن خود را و کفایت و کفایت کن بر سینه ما و کفیم او را سینه و سینه
 او بسیار با کشته گان و سینه با این معنی بر جرات و درین حد و وجه حد و کوفه داشت که مراد از مثل ابل بود که نهاده است
 با و عمار کردیم است که مثل این فرزند آن مردین بدیده گانند و بعد از فرزند آنکه بشنوند و بعد از زن کرد اند و معنی نموده
 مثل آنکه خنده نموده بعد از آن از و در پیش و معنی با سینه که در این میان بر مال و در آنحضرت پس معنی از کتب
 مثل سینه در حق افکار این کردند و سینه کرده اند که حق نما سینه را با پیغمبر از تن سینه کردند و معنی این است که سینه است

شدت احاطت مقبره بسیار در آن کرده اند و گاه حق تعالی استیفاء آن اختیار بحال خود کرده که بمهرمان او استیفاء
 منتهی کند و اوقع او بمنازل رساند و آنرا بوجه قبول شیطان علیه الله واقع شود چه استیفاء دارد که استیفاء
 که از قریب آن مصلحتی در بر داشته باشد چنانکه که موجب بداج و نوابس گردد و بیایم که شیطان را بدین باب و عمل
 مسدود نموده اند اما آنچه درین روایت وارد شده است که در آن صحن آنحضرت بهر سه و آنحضرت در آن حالت که عرض شد
 کرده اند که ممکن نیست که کار کرده اند این را بنا بر اصل که آب آن ثابت کرده اند که می باید که بمهرمان چنانکه از پیشتر بود
 نفوذ نمی شد زیرا که منافعی غرض است این است پس ممکن است که این حادثه موافق روایات و اقوال عامه بود و تفسیر دارد
 نه باشد اگر چه دلیل مشکل است اینست که در آن استحال این نوع از امر ارض متغیر که بعد از ثبوت و قیام از منبع است
 خصوصاً گاه بعد از آن چنین معجزات در دفع امثال خود که موجب تفریق است این است اما بعضی از روایات لایق
 قول ایشان نیز وارد شده است چنانکه می باید به وقت آنکه مقبره را تمام خود را بر علیه السلام روایت کرده است که آب تعال
 متبادر که در یک گنجی که در و سار شده بود اگر چه ثابت است که بوجه تفسیر است زیرا که بمهرمان معصوم و مطهر اند و گاهی ممکن است
 باطل نمی ماند و در آن گنجاء صغیره و کبیره می شود و فرموده ایوب بن جابر عظیم را با ما میگردید و می پرسید و می پرسید و می پرسید
 بهم ز سید و چون از ویرانه ها دید و همان شد که می اورا میزد از نفوذ نماید که یک در آن نه نماید و چون گفت
 و گم در پیش نیفتاد و چنین میکند خدا بر که متبادر اند و از بمهرمان و در آنست که اگر می اندازد و در دم که از او اجتناب میکرد
 از برین ابلی حیوان و از آنکه در نظر ایشان بقدر شده بود و آب که باطل بود با بقدر و تمیزی در او از نوعی طاعت
 و گمان میکردند آنکه او را از بقدر است او را نخواست و حال آنکه کوه ایضا علیه الله فرموده بمهرمان از هر کسی که ایشان
 عظیم تر است بعد از ایشان بر که بکوتر است با پیش میبرد و خدا او را متبادر که او را میگردید و از نظر مردم سجدت نماید
 دعوی استیفاء او نمیکند و در فیکه معجزات عظیم از او است که در حق میانشان ترک با و گشت فرمایند و آب استیفاء
 کنند زیرا که نواب خدا بر حق می باشد از او استحقاق می باید و او را اختصاص بدین است و از او است که خیر ندارد و بی غیر
 تصنیف اند و تفسیر را بسبب تفاوت و تفسیر را بسبب تفاوت او و می دانند که خدا بر که را میگردید و در آنکه را میگردید و در آنکه را میگردید
 میخواند و هر که که داده نماید و میگردید و در آنکه را میگردید و در آنکه را میگردید و در آنکه را میگردید و در آنکه را میگردید
 عادل است خداوند خود و بجهت و در آن حال خود میکند نسبت به آنکه که میگردید و در آنکه را میگردید و در آنکه را میگردید و در آنکه را میگردید

از حضرت بزرگوار منین عاقل است که در چهارشنبه او ماه منبدا شد ایوب - بر طریقت مراد فرزندانش و لشکره با منبر و
منسوب که ایوب علیه السلام تعال منبدا بود و یکینی و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی ایوب را مبتلا کرد و یکینی پس سر برد
تا آنکه او را بفرسودنش کردند و پیچون صبر بر سر زدنش نتواند نمود و در حدیث دیگر فرمود که در ایام عیسی علیه السلام از خدا تعالی
مولا که بد که مفسدان و بدعت است از حضرت خداوند که از بعضی تعجبی گفتند و بعضی سبزه سال و بعضی سال و
قول افروص است چنانچه در احادیث گذشت و البته قطع منسوب از حق تعالی ایوب عافیت کرامت از حق تعالی و فکر کرد و بسا
زراعتی است پس ایوب را است که در حدیث آمده است و سبزه من و منده و ایوب مبتلا را عافیت کرامت فرمود
و از زراعت کرده و بی اسرار زراعت که در حدیث حق تعالی با و می نمود که گاهی از خسته بود و بر زمین مایس و در آن
پس ایوب گاهی از آنکه گرفت و بر زمین باشد پس این حدیث بیرون آید و خود و عاقل حدیث است که بیشتر بخوان و از دست
انحضرت بهر سبزه و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی من را بهر سبزه مبتلا میگرداند و بهر سبزه که میگرداند اما او بر طریقت عقل
مبتلا میگرداند آیاتی منی ایوب که خدا بجزو مسئله و مبتلا را نیتش بر زبان و بر فرزندانش و بر امش و بر مریدان
و مسئله که در ابتدا و از بر عقل او و عقل را بر او که است از اعطای وحدت نه کند و او را بیکجا برسد و در حدیث معتبر دیگر
که در قیامت حق تعالی را با و رند که بجز محراب خود کند و افکار باشد پس که بد کرد و در خلقت و او را که در و است
من کند و مبتلا شد ام حق تعالی را بد که بر مردم علیا السلام بیاورد پس فرماید که تو بگو که با مردم او را چنین چینی و او را
بجز خود پس بر و مقبول را با و رند که از بجز قبول خود کند و مبتلا شد و باشد پس که بد خداوند او را و است بر حق تعالی از
و زمان پس من مایل گویند و مرا بفرماند خشنه پس و است و مردم را با و رند و بگویند که تو بگو که بیا و او را و است
و او را و فریب از زمان نهند و پس با و رند صاحب بد را که نسبت خود نسبت بر و در کار خود کرده باشد پس که بد و در کار
تا با مردم من سخت کرد و با آنکه کند و افکار پس ایوب بیاورد و بگویند که ای صاحب تو شد بدتر بود تا بد او را و در حدیث
بیا مبتلا کرد و در حدیث که شد و حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که مردم سه خلعت دارند که کسی را خشنه نند
از او است اگر از نوع و است و از فرزندانش یعوب و زید و حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منسوب که حق تعالی روزی
تا که در حدیث که من سه خلعت پادشاه کرامت از مردم که از آنکه بگویند که ای صاحب تو شد بدتر بود تا بد او را و در حدیث
چون تا حدیث خدا او را مبتلا کرد و بدتر از بدتر و در حدیث که او را بدتر از بدتر و در حدیث که او را بدتر از بدتر و در حدیث که او را بدتر از بدتر

[illegible]

مطلب از سرش گنبد از بدو کار خود پس تو بگنبد بر او و در بسکه درو کار من بجم و در بان است گنبد نامی غیبی فیضی
 بسکه از آنچه تو بسوی در بسکه کار او در بان خود ضعیفی همه را که است بقدر توان خود ترا بسکه بسکه درم و تو ترا
 عزیز بینی شکست نمی قوم بمن آید بقدر من بر بنام غریب ترا در خدا خدا را بر بنام ترا آید و از بسکه هم قدر ترا در بسکه
 بر در کار من معنی می شود یا نه نشانی کند و انوم بگوید به حال که دارد بر چه خواهد در بسکه من بسکه ای که است ضعیف
 ما رسیده ام بر تو خواهد داشت که گنبد می آید بسکه او را بخوانی از آنکه گنبد گنبد که در بسکه رسیده
 گنبد من نیز باشد اما رستم و چون آمد مرا بعد از آنکه گنبد و او را گنبد با او آید او در بسکه در رخت خود
 و گرفت آن شخص را در بسکه من بسکه گنبد و در بسکه من در بسکه گنبد و در بسکه من در بسکه گنبد
 اصحابی بفرستاد و تو غیب را اصحابی فرستاده است زیرا که در بسکه و در بسکه گنبد و در بسکه گنبد
 منی بر بسکه در بسکه من بسکه شمار سول اینم بسکه بر بسکه از غذا بی و اطاعت کند مرا سوال بسکه بر بسکه بر بسکه
 فردی نیست فردی من بر بسکه در کار می آید تا به بسکه گنبد و در بسکه گنبد و در بسکه گنبد
 چیز را مردم را و حق گنبد در من بسکه و در بسکه گنبد و در بسکه گنبد و در بسکه گنبد
 از بسکه گنبد و در بسکه گنبد و در بسکه گنبد و در بسکه گنبد و در بسکه گنبد
 از بسکه گنبد و در بسکه گنبد و در بسکه گنبد و در بسکه گنبد و در بسکه گنبد
 محض است و از بسکه گنبد و در بسکه گنبد و در بسکه گنبد و در بسکه گنبد
 فرم از بسکه گنبد و در بسکه گنبد و در بسکه گنبد و در بسکه گنبد و در بسکه گنبد
 در بسکه گنبد و در بسکه گنبد و در بسکه گنبد و در بسکه گنبد و در بسکه گنبد
 کس که از بسکه گنبد و در بسکه گنبد و در بسکه گنبد و در بسکه گنبد و در بسکه گنبد
 تا آن که از بسکه گنبد و در بسکه گنبد و در بسکه گنبد و در بسکه گنبد و در بسکه گنبد
 و آن که از بسکه گنبد و در بسکه گنبد و در بسکه گنبد و در بسکه گنبد و در بسکه گنبد
 بر بسکه گنبد و در بسکه گنبد و در بسکه گنبد و در بسکه گنبد و در بسکه گنبد
 که در بسکه گنبد و در بسکه گنبد و در بسکه گنبد و در بسکه گنبد و در بسکه گنبد

[illegible]

و تا فرستادند تا بعد از آنکه با او رفتند و تا وقتیکه که رسیدند به آنجا که جماعت منقلب است که رسول الله صلی الله علیه و آله
که در دست بهرگاه حق ظاهر است و وقت بروز کار برجا که میروم از مردم از آنجا که ششم حق تا و می بود که می بود که
غنا شست گفت برو کار مرا دلالت بر او خدا و می فرمود که من علایم دشمن مدایم حکم فرمود تا که بگویم و در دست دیگر
منقول است که موسی در آن حالت کرد که برود کار انجامی که مردم بدین گونه حق تا و می بود که آنجا که من آن را
با و چون از بر سر او خیمه دو جدت بهر منقلب که از هر صفا دنی و بر سر که هر دو ن بسته از دنیا رفت تا
و موسی با روی بسته نشسته و فرمود که ایسم برجا که درون بسته و تشریف بود که تشریف اندازد و با حق حسین است و در دست
دیگر فرمود که در حجر امین و زبر ناله و بنده در سماع خانه که می خازند و تشریف بر آن دارد بود و بسته حسن
منقول است که بنی اسرائیل سلفند که موسی است و تا ندانند و هرگاه که می خواست رفتند که بخت بود که گشت و در دست
بر آن نشسته شد و در آنجا که بر سر سکه که بسته بود پس حق تا و فرمود و سگ که در دست موسی از آنجا که
تا آنکه بنی اسرائیل در دست بسته افتاد و بسته شد که تا میبرد و بسته میخیزد آن که حق تا و در آن
بأفها الذین آمنوا لا یقولون الا الذین آمنوا آمنوا فی قلوبهم ان الله مما قالوا و کان عند الله
و جمیعاً بر او نهاده و بسته قتل آنکه اندازد موسی را پس بر کرد و انداخته او را از آنجا که بقدر و بعد از وفات او
و مقرب منقلب و تفسیر این را در وجه بسیار گفته اند و در کار او را در دو سه تفسیر تفسیر شده از آنکه او را
که در حدیث گشت و ذکر کرده است و کرده است و گفته است و گفته بایریت میگوید که خدا بایک عورت بنمیدارند آنجا
آنکه او را نهاده زاده از مردم آنجا که بسته و خدا قافله بود که نهاده بر آن حضرت این گفت بود و می کند از زمین و در دست
آنجا که در میان صبح است و در آنجا که بسته است و چون باز داشت و بنی اسرائیل منبهم خسته موسی را که او را بسته
که مرا که میل است پس با بسته بهر موسی خدا اظهار رات آنحضرت بود بلکه امر کرد که با که با من را مرده در
و در محاسن بنی اسرائیل که دانند و گفتند خود مرده است و موسی را بخت ارگشتن او و آن بنده از حضرت است که
منقول است و در روایت دیگر است که موسی را سر قبر حضرت یونس را و او را که نامش با بنده در قبر مرده است
که در موسی گفته است که در حضرت فصل دوم و پنجم و بیست و موسی را درون جویبار احوال است
تا حضرت الیه است و بعد از آنکه بنی اسرائیل از حضرت این منقلب است که در حضرت بنی اسرائیل و بنی اسرائیل

(۱۲)

من

بنیاید و خواست که در این سخن معامله بر دلش فرستاد و ساکن شد و آسید زن فرعون که از مسلکی زبان می
بود و فرعون گفت که ایام مبارکست و ما بر سر و بر و آزار برای من لغو که قبه در کنار و و نیل بنزد ما من این ایام
بکنیم پس فرمود قبه از راه او در کنار نیل روند و در آن قبه بنشینند و ماهه دید که با نوبه روی آمد با کبریا و گفت
می بیند انچه من می بینم و بر سر او آستین می دهد و آنکه می سید و خاتون نامی بنشینم چه چون تا بوقت بنزد و آمد و رسید محبت ملک
رفت و دست نسیان دراز کرد و در دیکش که اب او را و دیگر دانا که فرمازند خدمت او بر تو که بود او را از آب بر سر او
و در کنار خود نشست چون بابت را کشید و بر سر او آستین می دهد و در آب محبت بطنها را در و نشانی خوار و آوار
نزد و گفت این بر سر است و بعد از آن سر گفتند ای خاتون تو فرزند من را و بابت و فرزند دارد و این بر سر را با نوبه و در
پس بر سر خواست و نیز فرعون رفت و گفت من نیستم فرزند طبع من و نگوی که فرزند بر دارم که موجب شرمی تو
باشد پس او را نکست گفت اگر جا آورد این بر سر را گفت نیدانم فرزند کیت این آب آورد و آزار که فرستم پس خدای الهام
تا فرعون را می شنید چون مردم شنیدند که حرم فرعون را بفرزند می برد است بلکه او از ام فرعون و شرف مصر زبان
خود را و ستاند که موسی را بشیر بدید و نگاهدار کینه و موسی را بشیر محبت با قبول کرد که بشیر زن خود و پس زن فرعون
که او را از برای بر سر من طلب کنند و محاسن خیره شده و هر که با بشیر و بر سر که می اوردند موسی بشیر او را قبول میکرد و بشیر
بخواهر و کشته بود و قلمش کن شد که اثری از موسی بر تو نیست پس فراموشی آمد تا و خانه فرعون و گفت که شنیده ام این
دایه از بر سر فرزند خود می طلبید و اینها زن است که فرزند نشیند و اینها که بشیر بدید و نگاهدار کینه چون زن فرعون
گفت بیا و برید او را چون خواهر موسی مادر موسی بنزد و می زند گفت بر سرید از جایی که گفت از بی اسم ایل گفت بروای خضر
مادر بشیر که نیست کسر آن بشیرند از حد انرا عاقبت دهد بیا بدید و در خط کن که آیا بشیر او را قبول میکند یا نه اگر
اگر قبول کند یا و چون را می خوانند که طفل از بی اسم ایل و دایه هم از بی اسم ایل شد و بزرگ بان را می خوانند که گفتند می خواند اگر
که آیا قبول میکند بشیر او را یا نه بزرگ گفت برو او را بیا و بر سر او موسی بنزد و موسی بدید و گفت بیا که زن بشیر و موسی
و چون موسی در دهنش که بشیر خبر بدید او و بشیر و کولش بر تخت و بوی و چون اسم بدید که بشیر بشیر او را قبول
بنیاید و بگوید پس فرعون و گفت از برای بشیر و دایه می خوانند که بشیر او را قبول کرد و بشیر که دایه را از خط بشیر گفت از بی
است فرعون گفت این بزرگ بشیر و که طفل از بر اسم ایل شد و دایه هم از بی اسم ایل شد و بزرگ بان را می خوانند که گفتند می خوانند اگر

3

نزد که من و خدیجه و ده گفت و الهام کرد که چون از این شهر خود کرد و اندوختنی کرد و پس بر سر راهی آمد
 بنشیند و نگردد و کارش و خوارش و قابل او را منظر داشته تا که کارش تمام شود و خسته نشود و پس بر سر راهی
 بنشیند و در طلب کند و خوار او را رسید و بر آب نشست و چون فروغ شد که آن در فصل خنجر است
 و خداوند آن را بر آب نشاند و بر آب نشست و خداوند آن را بر آب نشست و خداوند آن را بر آب نشست
 از احوال او که در شب خواب و شبی بی سر اصل بر او افتد و جمع شده اند و بر عالمی که در آب است که در صبح او افتد
 که ما را از حق می افتد از این شهر تا بخوابد و ده با او و کس با او با او و ده با او و کس با او با او و ده با او و کس با او با او
 درین صبح او آمد و با او نشست و بر آب نشست و بر آب نشست و بر آب نشست و بر آب نشست و بر آب نشست و بر آب نشست
 درین صبح او آمد و با او نشست و بر آب نشست و بر آب نشست و بر آب نشست و بر آب نشست و بر آب نشست و بر آب نشست
 بان و صفها که خوانند و ششون بر آب نشست و بر آب نشست و بر آب نشست و بر آب نشست و بر آب نشست و بر آب نشست
 جنت و بر ششون جنت بر آب نشست و بر آب نشست و بر آب نشست و بر آب نشست و بر آب نشست و بر آب نشست
 و در آب را نشاند و در آب را نشاند و در آب را نشاند و در آب را نشاند و در آب را نشاند و در آب را نشاند
 از ششونش جنت که با او نشست و بر آب نشست و بر آب نشست و بر آب نشست و بر آب نشست و بر آب نشست
 پس موسی بر سر قبط زد که هر کس که از قبلی افتاد و در دوش کشت و در چشم بدن و در ششونش جنت
 با او افتاد که بر آب نشست و بر آب نشست و بر آب نشست و بر آب نشست و بر آب نشست و بر آب نشست
 و ترف اخبار بود چون روز دیگر شد تا که از فرد که در دوش موسی است که بر آب نشست و بر آب نشست
 با او گفت و در سبک و کما می ظاهر کنند که ای در روز با او نشست و بر آب نشست و بر آب نشست و بر آب نشست
 و غلبه با او نشست و بر آب نشست و بر آب نشست و بر آب نشست و بر آب نشست و بر آب نشست
 و درین و می خواست و در آب نشست و بر آب نشست و بر آب نشست و بر آب نشست و بر آب نشست و بر آب نشست
 آن درون مشون میکند تا که بر آب نشست و بر آب نشست و بر آب نشست و بر آب نشست و بر آب نشست و بر آب نشست
 و در آب را نشاند و در آب را نشاند و در آب را نشاند و در آب را نشاند و در آب را نشاند و در آب را نشاند
 و در آب را نشاند و در آب را نشاند و در آب را نشاند و در آب را نشاند و در آب را نشاند و در آب را نشاند

استاده اند از ایشان پرسید که شما چگونه کار کرده اید گفتند بدرجه و پیرت و ماه و خمر صغیر و قدرت مزاجت و نامزدت و خیم
نمایم پس بر سر می کشیم و در مقام از کتب شریفه فارغ نموده بعد از آن که گفتند خود را به اسم موسی درم کرد و این دو دولت را گرفت
و گفت که گفتند خود را به اسم لورده و از بر این کتب که تا وقت این رسید و آسمان و طبع و مثل افروزم که گشتند پس
بر سر و کشت و در بر و دخت و از گرفت و گفت پروردگار این را می فرستد از غنیه فقر و می کشیم پس و این سه در و صیقل
اینه عاقل و تمام بود نصف یک را نه خواجوان و غفران نیز و به رخ و خوبید هم بر گشتند گفت به عیسه که شد در و در
که گشتند گفتند و در صانع رحیم به این را یافتیم که ما کتب شریفه که از آن و غفران گرفت کرد و او را در این باب
پس بدین از و غفران نیز و موسی نهایت حیا گفت به رسیکه به هم ترا می آید که فرود آمد پس آنگاه کتب شد از بر
پس روایت رسیده است که موسی و گفت که راه را به این بنا و از عقب من راه بیا که تا که فرزند این بی غم و غم
می کشیم پس چون موسی نزد تعجب و قصه خود را بر آوا گفت که گفتند ترس نیاید فانی اگر و به شما کار
پس از این و غفران گفت آبی به در او را بجا به دیگر که به کسکه با جان که به است و شو و آیین به در این به عیسه
من می خواهم بکنم خود را درم کشا از من و و غفران را که خود را اجیر من کرد و این شب را که در و سال تا که می کشد
ت و اختیار و از کتب و اب رسیده است که موسی عیسه سال در تمام فرود کرد و زیرا که به غفران افروزمی کشید
با عیسه و به نام ترس پس چون موسی عیسه را نام کرد و ترس را برداشت و در و کتب به عیسه رسد و او را به ترس
راه که کرد پس آنگاه از هر دو به و گفت با بل خود که در حیا کشید که من آنگاه دیدم که به باورم که شما به
از آن آتش یا عیسه فرود آمد پس چون آتش سید و حتی سبز و خرم و دید که با بل و با آله آتش که در است و
نزدیک رفت و دخت از او در شد پس موسی بر گشت و در نفس خود و غیبه احساس کرد و نفسش باز زد که
پس از رسید و از جانب است و آید و بعد مبار که از آن دخت به بر او پس در سبکه منم خداوند که پروردگار عالم را فرمود
که بنده عیسه خود را پس دید که آن عصا از او باشد و حرکت آمد و حجت و کایت بعد و دخت حرا و آرد و آتش
صدای عیسه می شنید و از او آتش باز آتش شعله می کشید چون موسی آتشش به کرد و ترسید و آتش کرد که گفت
پس با او رسید و هر که در چون بر گشت بدین سوزید و از او آتش می کشید که می کشید که خداوند این سخن من شنید و
فرمود به آتش من پس چون این خطا و رسد این کردید و با او فرمود که تا که است و دخت و در مان آن کرد که

و نه عشاء در بیشتر روز بجهت باد رسیده که بن غلین خود را در سبکه نو در کا و مختص فرستاد که آن کجاست پس وانی داشتند
که اگر کرد خدا و اگر بکنند غلینها را که از دست خورده بودند و قدر داریت و بگردانید خدایت که مراد غلین جز ترس بود
ول او دو کجای رس منافع شد عیاش و کجای ترس از وکلش خدا و ارباب است فرستاد که فرعون اشرف نام و بدو است
کجاست نوران و کجاست عیاش مشورت که خدا صانع و بعضی از اعیان خود فرمود که باش را آنکه از مدد کار امیر و حاکم از کجاست
در سبکه ترس است که بر آنکه خود را بشمارد و چون رسای است بکشت پیغمبر محصل بود پس خدا او پیغمبر او را بکشت مصلح نمود و
و همچنین حتی هر خدا او که قائم ال محمد صلی الله علیه و آله ملاحظه کرد اند و بکشت او را با مصلحی دارد و غیبت جبر و اراض
سبکه اند و پیغمبر و بعضی از او را با مصلح روایت کرده اند که چون مار کس نبسید که ب و الله فرعون بخانه در اند و کوسی
به خنده او را فرمود که مشغول بود انداخت و بعد از آنکه که بر سر توفیق دید که موشی نش با بکشد و در و شب کرده اند که خوش
موشی مار ترس نبسید که در اسلحه را تکلیف کرد که در خانه فرعون ماند و موشی شیر بد و مار کوس راضی نشد و کوسی
بخانه خود او بود و چون او را از شیر گرفت تا بکشد کس فرستاد که من می خواهم فرزند خود را به منم و در راه هر موشی را می نه و
به فرزند اتنی خطها و در پایا مردم بر سر راه او زدند و نادان بر سر راه او میرفتند تا او را بخانه او ببرد و کسب خبر از اقامت زنی
صلوات از مولات که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چون مقام دفات حضرت عیسی علیه السلام تو بکشد پیغمبر کرد
و شب خود را و حمد و ستایش نماید و اندو پس خود را بکشد را نشد و خود را بکشد و خود را بکشد و خود را بکشد و خود را بکشد
در بد و اطفال را فریج خواهند که ملاحظه کرد اند خدا حق را در قیام از فرزندان لک و کسب پیغمبر آفر خود خواهد کسند که کون
ملاحظه باند و وصف کرد که است معاف او را پس نمی اسرار مل مستکن بن و صفت پیغمبر است بعد از او و انبیا و اوصیا
از میان استیغی در مدت چهار صد سال و است و بدت انتظار قائم میکنند تا آنکه رسیده بایست که موش سرورند
علامت انحراف و جبهه بسیار بر آن شد و با گردند برایش جبهه بکشد پس طلب کرد از آن عالمی که با خدا و مشا و مطلق شد
و از جبهه او هر چه می نشد و او از این پیغمبر کس را سلام کرد او کوفه که با این شد استراحت می یافتیم از حدیث و کس
بایست و بعضی از صحابه بر سر توفیق و بایست نشد حدیث قائم را بایست نقل میکرد و معاف او را و است سداد است
که فرعون و کسب پیغمبر و این در شب تا بایست پیغمبر درین سخن بود که نگاه حضرت پیغمبر با نده از باب راضی شد
و کسب پیغمبر در قیام کس و پیغمبر از خانه فرعون بهانه طلب ترسید پیغمبر آمده بود و از کسب حدیث

تنبه نبرد این اعدا بر سر سوار بود و ملک غری پوشید بود چون عالم نظرش بر او افتاد بان صدا نیک شنید بود حضرت خست
 چو بت و بر پایی و افکار و بوسه گفت محمد سبزم خدای را که مرا نرساند که ترا من بگو چون شیدا من توجیه بود این حال را که کردند
 و آستند که فایم موعود ایشان است پس بر سر زمین افتادند و سمیع شکر الهی بجا آوردند پس زبهارین سخن با یک گفت که ای پسر خدای
 شما را نزد یک کرد اند و از این غایت و رقت بوسه بر من و نوحه نیک انداخته اند پس غلبت هم شد و بر سر ایشان افتاد
 و بجا و خد سال مقدر شده بود و جلد بر آن ستر شده و آن عالم از این نباشد که گس و فرستادند که ما را صبر است بر این حال
 تو از این حال سبزی بعضی از صحابا بر سر و آن را طلبید این تراستی فرمود و خوشدل کرد و اعدام فرمودان را
 خد تعالی بگو او دمی کرده است که بعد از چهل سال فرج خواهد شد این ترا پس بگفتند اهدا پس سخن را دمی نمود پس او که مدت را سال
 کرد اندیم پس گفتند که نمی آید و خبر را بغیر خدا پس خدا و می کرد و گویند که مدت را ده سال که اندیم پس گفتند که بر سر هر یک
 بغیر خدا پس خدا و می کرد و بنان که زجای خود حرکت کنند که رخصت و اوم در فرج ایشان درین سخن و و بدید که نگاه خود را
 از این غیب بر این اطلاع کرد و دید و بر در اگر گوش سوار بگو آن عالم خست که اثری نماند از ایشان خبری خدا را که با شما
 و بنا کردند و امر موسی علیه السلام بر سر موسی نبرد و آن را دستان و بر آن سلام کرد و آن عالم بر سر هر یک گفت که
 گفت که بر کسی گفت بر سر آن گفت او که گفت گفت نماند بر سر او بر سر گفت بر سر بر سر گفت بر سر بر سر گفت بر سر عالم را
 و دشمن را و پسید و موسی علیه السلام و در میان این مشت و آن را نماند و داد و با هر می خدای را را جان بخواه و امور کرد و اند و در
 متفرق شود پس از اوقات تا فرج باقر بنوق نشسته و چون چهل سال بود پس حسن از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که چون موسی
 مادرش را و جلد شد و شمشیر بویا نماند و در فیکه وضع حمل نمود و فرعون مکرل کرد و اندید بود و بر زنان بنی اسرائیل را که جلد
 قبطیا را که محافظت ایشان میکردند تسبیخبری که باور سید بود که بنی اسرائیل بگویند و در میان مردمی بهم خواهد رسید نام
 موسی بن عزراست و پاک فرعون و اصحاب و بدست او خواهد بود پس فرعون و از اوقات گفت که آلبه خواهم که مردان فرزندان
 این را از اینچنان بنیوانند نرود و جدا انداخت میان زنان و کودکان و جس که در و در زندانها پس چون موسی
 متولد شد و مادرش را نظر بر او افتاد و عکس و اند و پاک کردید و در کت و گفت درین ساعت که او را خواند گفت پس خداوند
 تبارک و تعالی از نرود که بعد از مکرل کرد و اندید بود و با هر گفت که بر او گفت نماند و در وقت گفت بر او که فرزندم را بگفت که
 و موسی بن عزراست و پاک فرعون و اصحاب و بدست او خواهد بود پس فرعون و از اوقات گفت که آلبه خواهم که مردان فرزندان

[illegible]

[illegible]

معرفت که با غیر از جمله سیدها جاعنی در خطای و گناه بیخیزند و دیده اند و از خداوند تعالی بگویند که این قبیله
 که اگر کسی از جمله سیدها را بداند که در وقت و اگر جائز بود با او بیعت نماید بگویند که این از عیال است و در آن وقت که او را
 من ظلم کردم بر نفس خود پس بپایز مرا و در آن وقت که فرعون و او را عرض کرد گفت تو کردی لشکرا را که کشته را که او را کشته
 می بینم که در آن وقت از کربا بودم و جواب بپند و چه میتوان گفت اول آنکه موسی که دشمن خود را سیدش بود و در آن وقت که
 و از منشی بگویند و کسی که از بر پا دفع ضرر از خود از منشی و آنچه کند و او را تعظیم و مکش افلام منشی بود و عاقبت بر آن نیست
 م آنکه او کافر بود و خوش حال بود و با این سیدسی او در کشت و در بر تقدیر آنکه بر کشت که این از عیال است و در آن وقت که
 عنوان گفت اول آنکه در چند سال که دشمن کافر و دفع کردن او از سر کشته اما او آن بود و در آن وقت که در آن وقت که
 ما در شکر او مبارزید این پس این مبارک کشته کرده و ترک و طه بود لذا گفت از عیال است بودم بلکه اشان سیدان
 کشیده کرده و عمل از سید است بود و عملش و سیدش و دشمن او بودم اما آن را که کشیده دشمن بود و او از عیال است
 نمی ایستد با سید بود و این اصطنع و عیال است و اما اغراضی که در ظلم خود کرد و سیدان است و در احوال حضرت
 بد که سید از سیدان است و در که حق می بود به آنکه کسی که سید یا سید فعل کرده و ترک او بود و سیدان است و او را
 که در و در کمال محکم که در و در موضع اذیت و عقوبت فرعون از او دردم زیرا که اگر فرعون بداند در انوش او را کشت
 فاعضه که بعد از آن بر من چنان که فرعون ندانند که من این را کلام فخر که بعد از اذیت و عقوبت او را کشت
 که فرعون است بر او ایستاد و اما آنکه فرعون گفت در او را کشته که بعد از فرعون گفت که در حق تربت مرا کشته کرد و سید
 که من از سیدان است و در کربا بودم و سید منم و دفع کشیدن من از بعضی بگویند منشی خوانند اما که بعد از کربان کرده و
 ترک و اما راه را که کرده بودم و سید منم و در این کربا بودم برای خلاصی من از دست کافر و در دست مغیر
 مغیر که کشته از حضرت امام رضا علیه السلام پس از تعبیر این آیات از موسی و اهل سید از سیدها فرعون شد
 و در وقتیکه اهل آن شهر غافل بودند در میان وقت غارت و غنصن پس در سحر را دیدم بلکه که گفتند که سیدها را کشته
 و در کربا منشی و سیدها را کشته و سیدها را کشته و سیدها را کشته و سیدها را کشته و سیدها را کشته و سیدها را کشته
 و در وقتیکه اهل آن شهر غافل بودند در میان وقت غارت و غنصن پس در سحر را دیدم بلکه که گفتند که سیدها را کشته
 و در کربا منشی و سیدها را کشته و سیدها را کشته و سیدها را کشته و سیدها را کشته و سیدها را کشته و سیدها را کشته

ترسید هر دو غریبی موسی بکلیج خود را آورد و چاه خود را که از پله برافروخته را و از بنزد شعیب و گفت تا و در نمودن خود را
از آن شعیب جدا شود و معبر بر کرد و گفت که داخل خانه نشو و یک ازین معابر بگیر که با خود کفایت دارد و از آنکه از آن خود دفع کنی
و شعیب بگوید بود خبر آن معصای که موسی بر داشت و ما را هر بر این می آمد چون بر من اعلی خانه شد که از آن معصای
و بدست او آمد چون بنزد شعیب آمد و آن معصای خسته و گفت این را که از تو بگیرم و در آنجا معصای است که در دست او است
چون بنزد شعیب او گفت نعم دیگر برابر دارم و گفتی رفته این را بر کرد اندیم و باز معصای است من می باید گفتی هر
بردار که بر آن تو معبر رفته است و بعد از آن بر سال گیر که موسی بر بارت شعیب آمد و سر بطاعت او را بجا می آورد
چون شعیب طعام نمود و پس بر سر است و آن از بر آن او را زده و مکروه در حدیث معتبر از امام محمد باقر علیه السلام است
که معصای که معصای موسی از او بود و شعیب سیده بود و از شعیب موسی را رسید و احوال نزد او است و در این نزدیکی از
و دیده ام و آن سبزه است مانند نوز که از درختش جدا کرده اند و چون این سخن بگوید خوف میزند و آن از بر آن قائم آل محمد
صلی الله علیه و آله همانند است و آن که در بان مثل آنجی موسی را بیک در که به خویشم حرکت می باید و آن را می بینم و در
و چون آمدند او را هر چه را زد و بر کام خود را می کشد و بطرف بر زمین می کشد و دیگر طرف را بشف و آن را نشانی جمل
فراغ کند و میشود و چون خود میرا بد آنجی نزد او حاضر است و در حدیث دیگر فرمود که ترا نه است آدم را نه است او را
بر زمین و از درخت تو بیست است و در و بر او است معتبر دیگر از درخت تو در حدیث بود و در حدیث است و شعیب از او است
و در آنش که نگاه میداشت و چون بخوابید و در میان رفت خواب خود می بیند و آن را موسی را علیه السلام از او است
که من ترا این میدانم و او را به رخت من روا داشته و گفتی اگر معصای من نمیشد تا من بر شعیب است که او را
بر داشته است و شعیب چهار باب داشت و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام است که موسی را چه بود از درخت کرد
چرا که از بر آن حضرت موسی آورد و در حدیث که معصای من کرد و بدو است که آن حضرت از معصای من است
چرا که او را بداد و دیگر بر شعیب و شعیب را بداد است که معصای موسی را بداد است و در این حدیث که شعیب را بداد
آیندی بود و چون موسی داخل میانشد و نمود و معصای از او شد آن نور سطح بند که تا منم که یک در در شعیب کرد و چون
معصای من و معصای من را بداد است و آن که معصای من بداد و در حدیث هم بر سرید و آب بر روی آورد و چون
معصای من بداد و از بر زمین می کشد و آن را بداد است و در حدیث که معصای من بداد و در حدیث هم بر سرید و آب بر روی آورد و چون

از در زمین فرو می بود و در ساعت و رختی بنده فان میوه از آن حاصل شد و چون بنیوت که با و شش فرود آمدند
و ما عظیمی می بردند که دفع دشمنان را می کرد و چون کوی ایستاد و بر شش لاله و خط می شد عصاره این دو ماه را با او نشوید
و چون بنیوت از بنده که بخوبی کند عصاره این دو ماه را با او نشوید و کجایی از یک بنده شش بر داشتند و شش
و چون راه رفتن مانده بنده بر آن سوار شد و او را بر می داشت و بهر جا که بنیوت می برد و او را را می کرد و با و شش
جنگ کرد و او را آن که خوشی ساطع بود که محتاج به خوشی دیگر نبود و چون از راه بر آنها می رسید می آمد و دست از پا می کشید که از
بزرگتر نموده بود و در نهایت سیاه و چهار یا هم می رسید از او جدا شده و بزرگتر از آن بهم می رسید و در نهایت
و در شش می آمد و در نهایت سیاه و چهار یا هم می رسید از او جدا شده و بزرگتر از آن بهم می رسید و در نهایت
که بر شش می آمد و در نهایت سیاه و چهار یا هم می رسید از او جدا شده و بزرگتر از آن بهم می رسید و در نهایت
می رفت و چون یکبار می رسید بهر گشت تر فرود می بود و مسکله و در گشت می آمد و در نهایت سیاه و چهار یا هم می رسید
بن جبرئیل از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرد که در است از فرعون و طلب موسی و شکم زان حاکم را می گفت و فرمود
برون می آورد و اطفال را می گفت و چون موسی می آمد و در نهایت سیاه و چهار یا هم می رسید از او جدا شده و بزرگتر از آن بهم می رسید
بنده را و موسی از آن حال غریب تر رسید و گفت ای فرزندی من غرق شوی گفت من سر در خطایم افتاده و خود را در راه خود گم کرده ام
موسی و چون به آنکه ناید و موسی گفت که مرا در نجات که از او در نجات پس از موسی می آید و گفت و در نهایت سیاه و چهار یا هم می رسید
و بنای می آید تا آنکه او را با صلوات و خدای او را در نجات که از او در نجات پس از موسی می آید و گفت و در نهایت سیاه و چهار یا هم می رسید
تفت که گشت تا اینجا بود و در نهایت سیاه و چهار یا هم می رسید از او جدا شده و بزرگتر از آن بهم می رسید و در نهایت
و در نهایت سیاه و چهار یا هم می رسید از او جدا شده و بزرگتر از آن بهم می رسید و در نهایت سیاه و چهار یا هم می رسید
معلوم کرد که نسب و از بنی اسرائیل است پس پرسید او مسکله که اصحابش را در شکم زان حاکم می آید و گفت و در نهایت سیاه و چهار یا هم می رسید
تا آنکه و طلب موسی زیاد و از است برادر فرزند زنی اسرائیلی است ترا می آید و گفت و در نهایت سیاه و چهار یا هم می رسید
امام حسن عسکری علیه السلام روایت کرد که در نهایت سیاه و چهار یا هم می رسید از او جدا شده و بزرگتر از آن بهم می رسید و در نهایت
ای می آید و از بنی اسرائیل است پس پرسید او مسکله که اصحابش را در شکم زان حاکم می آید و گفت و در نهایت سیاه و چهار یا هم می رسید
ذهب او و کسب موسی و از بنی اسرائیل است پس پرسید او مسکله که اصحابش را در شکم زان حاکم می آید و گفت و در نهایت سیاه و چهار یا هم می رسید

[illegible]

از آنست که بر آب گشت و این را بنزد شعیب برد و نهاده او به نهد تا خدا فرعون را غرق کرد بعد از آنکه شعیب را
 بسوی مریه فرستاد و گفت که در این بعضی روایات معلوم شود که موسی بسوی اهل خود برگشت و فصل سوم در بیان
 حضرت موسی و حرکت بارش و علیه السلام بر فرعون و اعیان او و آنچه در میان آب گشت تا غرق شد و در
 و اجتماع او بسید تمیز حضرت صادق علیه السلام منقول است که فرعون را گفت که تو را به نهد و در آنجا شعیب
 از ترس میزد و در میان بر قلعه و قلعه دیگر بسیار قرار داده بود و در میان آن بنیه با شیران و زنده جا داده بود که هر که
 داخل شود بیاون او را کشت و چون منی تا موسی بر سالت فرستاد بسوی او آمد تا بدروان اولی که در آنجا
 در دروازه زد و کوفته و چون داخل دروازه شد و شیران را نظر بر او افتاد همه که گشتند و دو تهر دروازه که در آنجا
 کشیده میشد و شیران نزد او و لایق میشدند و دیگر گشتند تا رسید به در قهر فرعون و نزد آن در پشت پر ابلیس
 پوشیده بود و عصا را در دست داشت چون میان فرعون که در پشت بر سر مردم میبلید بر او تیر انداخت و گفت
 که برای من فریاد کن و داخل مجلس فرعون شوم او گفت که برای موسی یاد گفت که برای من فریاد کن که رسول
 علیه السلام بسوی فرعون زلف نشاند چون موسی یاد گفت که برای موسی یاد گفت که برای من فریاد کن که رسول
 در پشت پر و عصا را بر دروان زد تا هر دو که میان او و فرعون بود کوفته و فرعون نظرش بر او افتاد و گفت بیا در
 و چون داخل مجلس فرعون و تیر انداخته و تیر انداخته و دراع ارتفع است و در پس بر گفت که من رسول پروردگارم
 زود تو فرعون گفت علامت و منوره بیاور اگر پس کسی موسی را عصا را از پشت آن هر چه داشت که از او
 غیبی شد و همان خود را کشید و یک شعله را بر باله قهر گذاشت و یکبار در زیر قهر و فرعون دید که از آن شعله شعله کشید
 قهر فرعون کرد و فرعون از ترس همه را در محوط کرد و فرمایا بنشینند بر او و که ای موسی کبر این از دیار او
 در مجلس فرعون حاضر بودند که گشتند و چون موسی عصا را گرفت فرعون بهوش آمد و آواره کرد که بعد از
 و ایمان با او بیاورد و نامش وزیر او برخواست و گفت در بین خدا که مردم مرا می پرستند و میخواهی تا بماند و
 و استراف قوم فرعون نزد او جمع شدند و گفتند ای مرد سحر است و او در روز سحر را که سحر است
 جمع کردند که با موسی مبارزه کنند چون سحر را بر سر نهاد و عصا را افکند و سحر را افکند و سحر را افکند
 عصا خود را انداخت پس بر نهاد و فرمود و بگوست و سحر را افکند و سحر را افکند و سحر را افکند

نشانده کردند همه بسجده افتادند و بفرعون گفتند کار موسی چیست اگر سوچید و بیست یار شما را و معصای شما را
 کتیر می بینی یا بر داری است که از مصر بیرون بروی و فرعون او را قاتل کرد چون دیر از کشتن ای اسیر
 داخل دیار گذشت و فرعون لشکرش بکنار دیار رسانید و همه برایش فرسوار بودند و فرعون فرستاد داخل شد و با اسیر
 و برادرانش سوار بود پس با این سواران استیلا یافتند و عقب و پیش داخل و بیرون شدند و حق تعالی امر کرد
 که همه فرعون و مردان و بندگان کشته شدند و اسیران را که او فرود داشت و پنهان داشت از آن سقایی که او کرده بود
 باغی اسیران را ببرد و خود را بران داد پس اسیران اموال و خانه ها و فرعون و اصحاب و را که باز ای اسیران
 از خانه ها است رفتند پس اسیران را که در حق تعالی است بمردن پس جواب که شنید رسید تجانی که برتی می شد و فرعون
 فرستاد که پس از اسیران موسی گفت که مرا خانه ها قرار ده جانها اینها را دارند و می پرسند موسی گفت ما را کسی
 آگاه است می خواند بفران خداوند عالم و پس فرعون از خورشید و ماه و ستارگان که چون حق تعالی می خواهد فرعون
 بدر قهر فرعون آمد و در حلقه بیرون رخت یافت عصا را برد و زد که تا همه در خانه ها نشسته پس بفرعون در آمد
 و گفت من رسول مردم کار عالمم مرا بگو تو فرستاده است که بی اسیران این می که با خودم ببرم فرعون گفت
 ما را تربیت کردیم و ما خود در وقتیکه عذرت کردی انکار کردی بفران خود را کشتی و تو از کار خود کوه می کنی
 معین کردی موسی گفت که مردم من از راه کهم کردگان بودم پس از شما که تخم خون ترسیدم و بکشیدم و مردگان من کشتیم
 و کردار خود را از شما و آن گفت که بر من منت می گذارید مرا تربیت کردی پس اسیران را بگو که فرعون و فرزند
 این را بکشند پس گفت و بگوید که خود باعث آن شده پس فرعون گفت که برود کار را حجت و حقیقت را
 و حکم است و چون حقیقت حق تعالی را بفهمان و هست و او را با نایبیت و او را حکم و کفایت و معصای است گفت
 تو را گفت برود کار را پس از من است و آنچه درین انبیاست اگر بعضی مستبد فرعون از تو بگویند گفت و فرستاد
 که من را بکشیدم و برسم و از حق جواب میدهم پس گفت که برود کار را پس از من است و آنچه درین انبیاست اگر بعضی
 فرزان قایل منو را بکشند میفرستم پس گفت که اگر منو را بکشیدم و برسم و از حق جواب میدهم پس گفت که برود کار
 را پس از من است و آنچه درین انبیاست اگر بعضی مستبد فرعون از تو بگویند گفت و فرستاد که برود کار را پس از من است
 و آنچه درین انبیاست اگر بعضی مستبد فرعون از تو بگویند گفت و فرستاد که برود کار را پس از من است و آنچه درین انبیاست

و اگر بخین این ده هزار کس مردان و زنان و اطفال با مال و ملک شدند پس گردید و در بعضی فرعون آورد و پس فرعون بان
 فرستاد و بخت آن حال جامه ها و در آن کس گردید و در آن کس فرستاد است سفید شد و سوسه نیز با مردم منزه شد پس خدا با و کرد
 که بگریه عمار و سرس که ما از آن حالت او شنیدیم پس موسی عبا خود را بر دست خود و بجهت و دو میان و بان از او باز کرد
 که من را گرفت تاگاه به عمار که بیشتر بود چون سحران این معجزه ظاهره را شنید که در آن کس یکایک و اما ندان گفتند
 او را دیدم بر در کار عالیه و بر در کار موسی را و در آن کس فرعون را غلبه شد از آن گفت ای او دیدم با و پس از آنکه
 من شما را خدمت دهم در سیکه موسی بزرگ شهادت و جاهد را با و شنید او است پس نزدی خواهد دشت که شما را
 و البته خواهم برید و با و دستها شده و از جانب مخالف یکدیگر و همه را در و رخ خواهد با و خواهم گفتند من به سر
 که اگر تو در سیکه بر در در که رخ بر یکدیگر و قطع دایم که با و در و در و کار ما که با ما را است که اول گردیدیم
 که به منبر اینها آوردیم پس فرعون جس که در هر که را با بر سر او و بعد از زن ما اندکی حق که از آن توانایم و پیش
 و دروغ و چون را مسئله گردانید و چون این را از زندان را باز پس حق که و می نمود پس هر دو شب بندگان مرا
 و آن بعد بدون را که فرعون و لشکر او از به شما خواند و موسی بنی اسرائیل را بر دست و کتیر و در میان اهل ابراهیم
 که در و چون فرعون خبر شد که فرعون را می کرد و در آن کس مقدم شد که فرعون را ندید پیش فرستاد و خود را از آن کس
 تا خود حق که و دست گیرید و در آن کس را از با غسانها و چشمها و کتیر و در آن کس میگو و انهار امیرات و آدم بر سر
 پس در آن کس آمدند و در وقت طلوع آفتاب و چون موسی بگریه را رسید و فرعون نزد کتیر رسید و دستهای موسی
 اینها را بر سر موسی این بر دست نمی باند و بر در کار من با من است و اما نجات میدد از این کس که بر سر
 خطاب کرد که گفتند خود را در کس و راه و گفت بگریه سکنی ای موسی که مرا حاکم سکنی که از بر شما گفتند و من بر سر
 کرده ام که بچشم من و در میان شما مستند جمعی که معصیت خدا بسیار کرده اند موسی گفت حذر کن ای دریا از این فرعون
 و میداد که آدم زیست از این فرعون آمد و دستهای معصیت خدا ملعون در این کف عظیم است و در کار من این امر مطاع
 و پس خبر را از او زیست که ما فرما گویند اگر فرعون را طاعت نکنیم پس بوی من خون عید میزد و موسی را و گفت ای منبر خدا
 حق تعالی تو را بجز این که است موسی گفت که امر کرده است که از این دریا بگذریم بوی من بوی تو است یقین است خود را بر سر

[illegible]

چون قبول کرد و کسی بر این نفرین کرد و حق تعالی آن اب را بشوید و دستار به همه خانه ها و منزل قطعی را خواب کرده
 همه بصورتها رفتند و تهنیت دهند و قاضی قضاة بر این است که در اب اهل خانه ها بنی اسرائیل نشاند و آب بر سر و ریش ایشان
 است که قدرت بر زهر است نه بختند پس کسی گفت که دعا کن بر در کاخ و در آن بنویس آن طوطی را زار و دفع کند تا با بنو اسرائیل
 جاویدم و بنی اسرائیل را با تو دوستم چون دعا کرد و طوطی از این حرف ها بپایانید و در دهان بنویس گفت که اگر دست از این
 بر داری کسی بر تو غلبه می شود و آب آشامی نزار ایل میکند بر بنی اسرائیل را از حبس برکنار و حق تعالی درین سال که به زرادان
 و حاصل میوه و یا پیشه کرده و آب گفتند این طوطی نمونی بود آن بر ما و سبب با و غلبه است که بدست رسد ایل کند
 و روایت طایفه ابن ابراهیم در آن دیگر آن حق تعالی بود و حضرت موسی که کاش را در قلعها خودی بنفشه شدن و منوب
 پس طایفه از هر جنبه برادران با گذار بر سیاه و جمع ترا اعتقاد میوه و در خانه این را خوردند و قاضیها و دستارها
 و پیغمبرها و قضاة و مجتهدان این را می خوردند و قدر این را در آمدند و سوره شریف را می خوردند و تهنیتی است
 در اصل دانستند و قاضیها و سوا این را رسانیدند پس قوم فرعون بنزد او فریاد کردند و او دستار بنزد موسی
 که این طوطی را از من هر که در دهان بپایانیدم و بنی اسرائیل را از حبس برکنار کنم پس موسی بصورتها رفت و در دهان
 ایشان را کرد و سوره شریف و منوب بر سر است آن طوطی را که آمد و چون بر نشاند و پس طایفه در میان ایشان نهاد
 باز دانستند که فرعون بنی اسرائیل را را که بدست در سال سوم بروایت حق تعالی بر ابراهیم در راه کوم روایت و دیگران قتل
 ایشان را که در دهان می کشیدند و بعضی می کشیدند و بعضی می کشیدند که کجا بود که بال داشت و تر از قضاة است
 و همانرا می کشیدند و بعضی روایات چنان است که حق تعالی اگر در دهان را بر تل نمیداد با رفت و در دهان ایشان
 هر که از این طایفه می کشیدند و بعضی خود را بر زمین زد و با هر خدا از زمین پیش افتاد بنزد آمد تمام جامه ها و طوطی
 محو کرد و در دهان طوطی این داخل میشد که هر که طعمی می خوردند مخلوط با آب و در دهان این را می خوردند و در دهان
 دیگران گرمی بود و در کدم و سایر جواب هم می کشید و آنها را فاسد میکرد و پس اگر کسی به جرئت می کشید با سایر می کشید
 به میکشیدند و بعد از این طوطی صعب تر از این بود که سوره شریف و آب و در دهان ایشان خانه ابله زده و فرعون
 در قلب بر این می کشید و بنی اسرائیل هیچ ضرر نرسید پس قضاة بنزد فرعون بغویا و آمدند باز فرعون می کشید
 است که اگر کسی از این طوطی را را می کشید و دعا کرد و موسی آن را از این طوطی را

اندازد که کجاست و طهر است و با ایمان نیاورد و بنی اسرائیل را با کثر اندک در سال چهارم یا چهارم و سی کمال
 با مرخصی او و بیست و شش سال که در یسوع نیل گاه و فرغ غیر متناهی از نیل بیرون انداخته و متوجه جانشینان قبطی که در یسوع و قورطاس
 ابن و اصل میشدند و متناهی است معلومند از فرغ خبری که در جاده را که بکشند و در سر بطرفی را که بریدند و در اول و دوم
 ابن و اصل میشدند و طهر است و فرغ میگردید و بر کس و فرغ خود و در فرغ نشسته بود و چون اراده کنی گفتن میگردید
 و اصل و دانش میشدند و اگر اراده طهر کردن میکرد و پیش از لغو اصل و دانش میشدند پس کشته و شکست انداخته و اگر
 سده عا و بر کس است این کار کردند و بعد با و چنانکار کردند که چون این کار از این موقع کرد و بوسیله این کار و در وقت
 از بنی اسرائیل بر و از بنی اسرائیل بر و از بنی اسرائیل بر و از بنی اسرائیل بر و از بنی اسرائیل بر و از بنی اسرائیل بر
 مدینه شدند باز از غایت شقاوت بعد از خود و فکر کردند در سال چهارم و پنجم موسی بنی اسرائیل آمد و الهی و الهی و الهی و الهی
 پس از هشت تمام آن در وادیه را بر قبطیان خون ریز کرد و دیدان خون میدیدند و بنی اسرائیل آید و بدین خون ریز
 میانش میداد آب بود و چون قبطیان میانش میداد خون بود پس قبطیانش میگردیدند بنی اسرائیل کتاب از دهان خود
 بریزند چون چنین میکردند تا در دهان بنی اسرائیل آب بود و چون در دهان قبطی و اصل میشد خون میشد و فرغ از غرض
 مضطربند که بر کسند و فرغ از غرض است بیکدیگر و چون آب بر کسند و فرغ از غرض است بیکدیگر و چون آب بر کسند و فرغ از غرض
 کس نیست روز بر اینحال ماندند و در وقت چهل روز بر اینحال ماندند که ماکول و مشربان بر اینحال ماندند و در وقت چهل
 و اینحال از این زایل شد و فرغ از غرض است بیکدیگر و چون آب بر کسند و فرغ از غرض است بیکدیگر و چون آب بر کسند و فرغ از غرض
 رجز را بر این فرستاد یعنی بر کسند و فرغ از غرض است بیکدیگر و چون آب بر کسند و فرغ از غرض است بیکدیگر و چون آب بر کسند و فرغ از غرض
 و عاکن بر این حال بود که خود را با نجه عهد کرده است و فرغ از غرض است بیکدیگر و چون آب بر کسند و فرغ از غرض است بیکدیگر و چون آب بر کسند و فرغ از غرض
 با نجه سیم پس موسی و عاکن و قاطع است این فرغ از غرض است بیکدیگر و چون آب بر کسند و فرغ از غرض است بیکدیگر و چون آب بر کسند و فرغ از غرض
 ساعات کرد و در گاه حد و گفت و مرور گاه را بدستگیر کرده و فرغ از غرض است بیکدیگر و چون آب بر کسند و فرغ از غرض است بیکدیگر و چون آب بر کسند و فرغ از غرض
 مردم را اگر آید بکند و از امر کن و با کس است و سیم کرد و انشا الله تعالی و کس میگوید که این سوال این را شنیده اند و اندیشه نمود
 و جمیع جوابها و اسرار و خبر و دانش و کس است که از جمیع خبر متعین نمیشد و چون ازین آیه نیز متعین نشدند خداوند
 حضرت موسی کس بر و در قرآن بکاره آن فرغ از غرض است بیکدیگر و چون آب بر کسند و فرغ از غرض است بیکدیگر و چون آب بر کسند و فرغ از غرض

۵۱

[illegible]

[illegible]

در خون امد الله که در نظر من است که دستها بپند دانت و دستها بر بدنش بود و گوید من کون و دود و جبر از من است
 و قصاص و دستش بود و برکش بخت و غلبه بود و تعلیل و از دست خود و بدنه بالین ازین غما و بدستش برفتند
 که در در قهر و غم ایستاده بود است و میگوید من رسول برادر کار عالم پس فرعون گفت بشیر یا مکر
 که زنجیر بشیر یا مکر است و عادت او چنین بود هرگاه بر کسی غضب میکرد بشیر را رها میکردند که او را میدیدند پس
 گویا هر دو را دل زد و همین هر عصاره در اول شناساندند در دوازه دیگر که فرعون را حفظ خود و مردود
 به میگوید که نشود شد و چون بشیران بنزد موسی آمدند و سر را بر پا مبارک انحضرت می آیند و بسیار از من
 می شنیدند و تیغ و نیزه را در دهنش میگردیدند فرعون چون اینحال غیب شنیده که با بل کس خود که بر چنین
 ندیده بود و چون موسی و فعل مجلس فرعون شد میان ایشان گفت که حق ما در زبان ما و موده است
 فرعون شخصی را می شناسد اگر که بر خیزد و دستها بر سر او بگذارد و بگوید کف که گوش را زین پس بر که نزد یک کس آمد
 بشیر را که که آمد و گفتش نفر از اوصیای کشته شد پس فرعون گفت دست از او بردار و موسی هر چه از او بگوید
 و مانند قاتل نوزاد بود که دیدن را تاب نیاورده آن بود چون عصاره انداخت از پاشند که او را و خون را و دوا بخت
 و حیات خود و پس فرعون برسی استغاثه کرد که مرا صحت ده ما خود و او قاتل است که میان ایشان گفت که دست بر که کرد
 این احادیث اختلاف است که بعضی را که میگویند بر آنکه فرعون در کشتن موسی کرد و بعضی را که میگویند که دست بر که کرد
 از اینها موافق روایات عامه بر وجه تفسیر دارد شده باشد ممکن است که مطلب و تنبیه و ترسانید باشد و کشتن بد است
 و این با وجهی از روایت کرده است که آب نیل در کار فرعون کشید پس آب ملک او بنزد او آمدند و گفتند که پادشاه
 آب نیل را بیا که گفت من از شما خوشتر نیستم تا این آب که که ده ام پس را دیگر بنزد او آمدند و گفتند که پادشاه از شما
 پاک شده اند اگر آب نیل را از دست ما حاکم میکنی خدا دیگر بنزد او میگوید گفت بعد از این روید و خود با آن بیرون رفت
 خدا شد و تنها کسی رفت که او را نمی دیدند و سخن را نمی شنیدند پس هر که بنزد او را حاکم که است و با کشتن بشیر را
 اشارت کرد و گفت خداوند است و بر او ایستادن آمدن نبیند و این که پس آقا خود میرود و میگوید که تو میباشی
 بر جای کردن آب نیل که غیر از تو پس از جای کن پس آب نیل طبعی که در مجرای بر که جان نیاورده بود پس نزد آب
 گفت من آب نیل را بر شما جای کرده ام و شما از آب نیاورید و آب نیاورید پس در حال بر نیل بنزد او آمد و گفت ای پادشاه

[illegible]

که در بارگاههاست چون چنین کرد و یا آنچه فرستاده و زمین دیا تا آنکه فرستاده شد گفت داخل نوید گفته زمین در یک لاله و در دست
 که در میان کل فرودوم است خداوندی فرستاده و بگویم که بگو خداوند نگاه محمد و آل طیبین و بگویم که زمین در بارگاه است
 چون چنین کرد خداوند بارگاه است از زمین و در بارگاه است که در دست گفت داخل نوید گفته ای سحر نه اما چه سحریم فرودوم
 اگر از گفته داخل در بارگاه بر سبطی خوانده است که بر سبطی دیگر است که بر سبطی دیگر است که بر سبطی دیگر است که بر سبطی دیگر است
 اگر بر سبطی دیگر است که بر سبطی دیگر است که بر سبطی دیگر است که بر سبطی دیگر است که بر سبطی دیگر است که بر سبطی دیگر است
 سوال میکنم زمین در بارگاه ظاهر کرد و یا از زمین هر که از گفته است که بر سبطی دیگر است که بر سبطی دیگر است که بر سبطی دیگر است
 گفته بر سبطی از بارگاه بر سبطی دیگر است که بر سبطی دیگر است که بر سبطی دیگر است که بر سبطی دیگر است که بر سبطی دیگر است
 است که فرموده گفت خداوند نگاه محمد و آل طیبین است که بر سبطی دیگر است که بر سبطی دیگر است که بر سبطی دیگر است
 ظاهر است که در میان آبها بر سبطی دیگر است که بر سبطی دیگر است که بر سبطی دیگر است که بر سبطی دیگر است که بر سبطی دیگر است
 و داخل در بارگاه و چون از گفته داخل در بارگاه است که بر سبطی دیگر است که بر سبطی دیگر است که بر سبطی دیگر است
 و بر سبطی دیگر است که بر سبطی دیگر است که بر سبطی دیگر است که بر سبطی دیگر است که بر سبطی دیگر است که بر سبطی دیگر است
 بودند که بر سبطی دیگر است که بر سبطی دیگر است که بر سبطی دیگر است که بر سبطی دیگر است که بر سبطی دیگر است که بر سبطی دیگر است
 و اینهاست که بر سبطی دیگر است که بر سبطی دیگر است که بر سبطی دیگر است که بر سبطی دیگر است که بر سبطی دیگر است که بر سبطی دیگر است
 و اینهاست که بر سبطی دیگر است که بر سبطی دیگر است که بر سبطی دیگر است که بر سبطی دیگر است که بر سبطی دیگر است که بر سبطی دیگر است
 پس گفته است که بر سبطی دیگر است که بر سبطی دیگر است که بر سبطی دیگر است که بر سبطی دیگر است که بر سبطی دیگر است که بر سبطی دیگر است
 که بر سبطی دیگر است که بر سبطی دیگر است که بر سبطی دیگر است که بر سبطی دیگر است که بر سبطی دیگر است که بر سبطی دیگر است
 میسم که او دین شمارا بداند که باور زمین ظاهر کرد و گفته است که بر سبطی دیگر است که بر سبطی دیگر است که بر سبطی دیگر است
 اینهاست که بر سبطی دیگر است که بر سبطی دیگر است که بر سبطی دیگر است که بر سبطی دیگر است که بر سبطی دیگر است که بر سبطی دیگر است
 و اگر دروغ گوید هر دروغ باو عاید میشود و اگر راست گوید شهادت رسیده و بعضی از اینها که شمارا عاید میدهد
 در دست خداوند است که بر سبطی دیگر است که بر سبطی دیگر است که بر سبطی دیگر است که بر سبطی دیگر است که بر سبطی دیگر است که بر سبطی دیگر است
 که بر سبطی دیگر است که بر سبطی دیگر است که بر سبطی دیگر است که بر سبطی دیگر است که بر سبطی دیگر است که بر سبطی دیگر است

شمارا بکر راه رسد و صلح گفت آنکسی که ایستاده آورده و دایم قوم من در بسجده مترسم بر شما مثل روز پنجشنبه که در پیش
 چنین کردند و غذا بپاشان زل شد مثل عذاب قوم نوح و عاد و ثمود و مجیکه بوزارت خود و خدا اینها را بطوری
 بدشان خود و دایم قوم من می ترسم شما از روز قیامت روزیکه بکنید از ان بسجده جنم نباشد شمار کسی که از عذاب خدا
 نجات دارد و کتبی هر خدا و انکه است او را اینست مذنب و توبه ای یوسف بیشتر بسجده شما با مغوات و مجنبا و اضع و سخته
 سخته میگردد و رانجا آورده و دایم شما چون از نیافت تفسید که خدا بدارد و هرگز پیغمبری نخواهد فرستاد چنین
 کلاه بکنند که کسی که بسیار گناه کننده و سنگاو رن است و گفت انکه ایمان آورده بود که ای قوم من مرا سبقت کنید یا نه کنم
 شمارا راه خیر و صلح ای قوم من است این زندگانی دنیا کفر یعنی اندک و در بسجده اوقات خانه هرام و قیامت و دایم قوم من بپایان
 شمارا میخوانم براه نجات و شما بخوانید بسجده مرا آنچه امید که از قوم شما و شرکب کردانم با و خبری را بر علی و بنابر
 و من میخوانم شمارا بسجده و ندوز از زنده و آنچه شمارا بسجده آنها میخواند ان ترا دعوت حق میست و در بسجده بکارت با هم
 بسجده است و در بسجده بسیار زانو بکنند که ایستادش جهنم اندر دوی با او امید که از آنچه من بشما بگویم و توفیق میکنم بگویم
 کار خود را بخدا بد بسجده خدا بشما و داناست با حال بدکان خود بسجده خدا بدشت او را از مکرنا بسیار که با او کند و باز نشد
 بال فرعون بدترین عذاب و دوزخ هم فرمود که خدا شنیده است رسا انکه ایمان آورده اند زن فرعون را و در بسجده گفت
 تا کن از بر من من خانه خود خانه در بهشت و نجات از فرعون و عمل او و نجاشیس مرا از زکوه سمعنا و بسجده بسیار
 از طرف قاهره خاصه شوق از رسول خدا صلی الله علیه و آله که کسی اندک بکنم زن بوی خدا کاوشند و من ال بسین
 و علی ابن ابیطالب و آسیه زن فرعون و بسجده بسیار از ابن عباس و غیره و شوق است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و
 که بهترین زنان بهشت چهار کس اند خدیجه دختر خلیل و وفا طهره علیها سلام و حمیمه دختر عوف و آسیه دختر هارون زن کوه
 رضی الله عنها و در بسجده حضرت امام مکی علیه السلام شوق است هر چه بر من ال فرعون منو اند قوم را بسجده بکارت
 خدا و بیک مرتبه و تفصیل صحیح از علی و از هر چه بپایان خدا و بر همه مخلوقات و تفصیل علی ابن ابیطالب علیه السلام
 صلوات الله علیه چهار او صلی الله علیه و آله و از بر و در کاف فرعون پس بدگوان نیز فرعون مقتد و تفسید خبر بل موم سو
 رسو مخالف تو میخواند و دشمنان زار بر دشمنی تو یاری میکنند پس فرعون گفت که او پیغمبرم و خلیف من است هر کس که
 دو عد من است اگر کرده باشد اینچنین بکنند پس در این سخن که در حدیث بسجده انکه ایمان آورده است و در بسجده

از و اما از خارج شد پس خبر میل طرش را باین اقامت و ترسید گفت پروردگار آمان ده از شر فرعون بدستگیر کن
خداوند منی و بر تو توکل کردم و تو ایاه او درم و بر تو تو بگشت کردم تو ای بیکم از تو ای خداوند من که اگر این فرعون
اراده بکند که پس بصله کن بر این فرعون را بزد و اگر اراده خبر داشت بهمنه نسبت بر این را به تنه کن پس
برگشته هر جزا را انعمون بکنید و اما راه کجا از این گفت که من قصه و دراز فرعون منجی میدارم و چه نفع بر شما
که او گشته نشود و دیگری گفت بغیر فرعون بگویند بخیرم که بیکم دانه در مجلس فرعون در حضور مردم بگفتند
نقل کرد و چون خبر میل نیز فرعون آمد فرعون از آن هر یک رسید که پروردگار شما گیت است گفتند تو از هر میل
که پروردگار تو گیت گفت پروردگار من پروردگار این فرعون گمان کرد که او را بگوید داشت و دشمنی گشت
و خبر میل با آنکه گشت که خبر او را شجاعت یافتند و دشمنی نیز بوسیله او در میان آمد با حوائش و گشتند که چه احادیث و با
گشتند و شجاعت یافتند بر من ال فرعون نتخلف و ممکن است که در اول اگر شکی نجات یافته بود و او خبر رجحان
فاز شد و به و تمهید است که احادیث نجات یافتن بر وجه تقیه وارد شد و احادیث سایر ارباب عامه و خاصه وارد
که صدیقان و بسیار تقدیر یافته و غیر آن سکه است و من ال فرعون دشمن ال بدین است و این احادیث است
و تقی نقل کرده است که خبر میل از اصحاب فرعون بخار بود و گفت بود که نجات از پروردگار و بر سر بهمنی گفتند از فرعون
فرعون بیست سال و این خود را گشت میکرد و از که موسی بر حوائش غایب شد و در آن روز ایام خود را ظاهر کرد و با حوائش
و از خبر میل شد و دختران فرعون بود و موسی و فرعون از او پرسیدند که از دشمنی است که گشت گفت و دختر فرعون گفت بدین
گفتند که گشت که بیکم پروردگار من پروردگار تو پروردگار پروردگار پروردگار گفت که این را بیدرم گفت که چون دختران
فرعون گفت فرعون آن زن را با فرزندانش طلبید و گفت پروردگار تو گیت گفت پروردگار من پروردگار تو خداوند
تسبی که که تو زری از منس آورده و آتش در آن نوا فرود افتد و او را و فرزندانش را طلبید از آن گفت که ای منس دارم و مرا
من و فرزند من را نجات ده و در من دقت کند گفت چون تو حق بر او را چنین خواهم کرد و او را که گشت که زن را او را
با تشریحی نه افشاند و چون فرزند او را که تشریح فراده بود او را افشاند و امر خداست که گفت صبر کن ای مادر که تو بر چنین تسبی آن را
به تو را نجات ده و اما کسی پس از این اسرا بیل بود و موسی و فرعون را عذاب خدا میکرد و خداوند فرعون و در آن حال بود اما خداوند
فرعون هر سال گشت و آن وقت و دیگر ملاکه بود و اما بایلامی بر تخلص بعضی از او را پیشه و در آن حال فرعون نیز او را و خداوند آن را

برای سبب نقل کرد و نصیحتی ای بر تو ای غیور این چه است که برخیز و از خون گفت حکم تو هم مثل زن اولاد
شد گفت و دوازدهم و دهمین اینها آورده ام که شما هر روز در کارین و تو و جمیع عالم است از خون مادر سبب طلبید و گفت
آنقدر تو دوازدهم است که اگر کا و نو و خدایا سر و اگر نه حرکت با و میخیزم و برخیزد مادر با و میخیزد گفت فایده نکرد و تو غیور
که او را بر چهار پنج کشید و عذاب کردند تا شستند و از این مجلس منقلب گردیدیم و او را عذاب کردند و هر چه میخواست
گفت و دعا کرد که خدا الم عذاب از او دریغ است از عذاب فرعون المراد فرید سید پس در حال گفت برود و کار با جان آری
خاند و بهشت کس خطاب الهی و در سبب بجانب لا نظر کن چون نظر کرد دعا خود را در بهشت دید و نندید و فرعون گفت پیش
خون او را که او را عذاب میکنم و او میخیزد و پس برکت الهی حاصل کردید و از سنگ رویت کرده اند که او را عذاب میکنند و حق طاعت
میخواهد او را سبب میکردند و نهال سبب این احوال بی سراسر بعد از بدون ندان از رویا و حیران است است
و در زمین و سایر احوال که در نیت بر داشت عیان از اینهم رویت کرده است که چون غی سراسر اهل از رویا و حیران
و گفتند ای موسی ما را ملک کرد و از آبا و اجداد ما که سبب بهشت شد و رحمتی و نه آبی پس حق تعالی بر این و شما را و در روز
بر این مرگ انداخته است برایت ما را مثل شخص و بر گریه و درنگ و درنت می نشست که عذاب این بود و پس بر شما را بر شما
این می افتاد که می خورد و چون سبب بهشت مرغ با مرض از نوح می شد و در آید و دوستی می داشت هر دو را شکر می داشت و عذاب
بر آن زد و تو را عذاب می کرد و سبب بهشت می گشت و روان می شد و این را انوس سبب بهشت چون بیاید با خیال انداخته و نندید ای
ما جبر میخوانم که در یک لحظه پس ممکن برود که رفو را از آب آما که برود او را بر جای میخیزد و باز زمین آری سبب زمین
زمین و قوم آن و در سن آن و بیایان آن و صبح که نوم کندم است و بعضی گفته اند که سبب و بعضی گفته اند که است پس بر سبب
باین گفت ای ایا طلب میکنید که بر آن کنید از آنچه میگویند است آنچه زبون تر است و در وید و سبب بهشت از شسته در سبب و دنیا
برای شماست آنچه سوال کنید و سبب بهشت از حضرت امام میروند منقلب است که حصصا موسی را بر سبب بی سراسر با مرض معد
گفتار از اینجا برود و کند و خود را با نجس کن شوند و بی سراسر اهل و را وقت ششصد هزار کس بود پس موسی این گفت که ای زمین
داخل توید با من خدایا که شکر شسته است و مقدر کرده اند است و مقدر نشود و هر که در این بهشت پس بر کرد و از اینکاران
گفت ای موسی و در مرض معد که دوی خدایا که شکر شسته است و مقدر کرده اند است و مقدر نشود و هر که در این بهشت پس بر کرد و از اینکاران
پس که سبب بهشت از شسته و درون و داخل توید که شکر شسته است و مقدر کرده اند است و مقدر نشود و هر که در این بهشت پس بر کرد و از اینکاران

[illegible]

[illegible]

بنو کاران بودند چون چنین کردند قوتیست مقبول شد و آنها کمال آن بودند که خط خطی کشیدم سیم طلبیدند
را ایشان نازل شد و در احکامات توانه از طریق عامه و خاصه منسوب که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که نهی
الکلیه و این است مثل باب خطه است و بنی اسرائیل سخن گوید و بنی اسرائیل گوید که از روی انقیاد و تواضع داخل
درگاه خطه شد بخت یافت و بر که جان داخل شد و نگه کرد و انقیاد کرد و طاعت و بجهت در این است که در دل طلب
از سبوتیم و انقیاد داخل شود و انقیاد با ما است این آن یکدست است این بر خود لازم کرده و این نزد سید امیرش
سیدان نجات می یابد و بر که نگه نماید از طاعت این واقع دنیا باطل می شود و خداوند میسر طلبید که فرمود که در و
معبود حضرت صادق علیه السلام منسوب که خواستش از طاعت اقباب نرم است و در ملک زرد می کند و او می از روی سبوتیم
و در سبوتیم که در روی طاعت میسر طاعت اقباب و سبوتیم و سبوتیم و سبوتیم و سبوتیم و سبوتیم و سبوتیم و سبوتیم
نازل شد و بر که در آن ساعت و خواب و نصیب نازل شد و چون بیدار شد و نصب خود را می یافت محتاج می شد
از ذکر آن طلبید و سوال می کند و سبوتیم حضرت صادق علیه السلام و امام محمد باقر علیه السلام منسوب که چون قایل می شد
والله اعلم و خواهد که منوره کوفه شود و تسادی حضرت در این است که حضرت خدا کند که کوفه و آب خود بر ندارد
و سبوتیم حضرت موسی را با خود بردارد و آن یکدست است و بر منزل که فرود آید و حضرت از آن سنگ سبوتیم که برگردد
که نور دسیر شود و بر نشسته که نور دسیر شود و سبوتیم این است که تا آنکه حضرت با صیحاب خود در کعبه شریف
نزول اجدال فرماید و سبوتیم و سبوتیم خلاف کرده اند که ارض مقدسه که امام است بعضی بیت المقدس گفته و بعضی شرف
مقدس و بعضی شرف و بعضی زمین مقدسه و این گفته اند و احادیث در بیابان کشت و انقیاد است که با یوسف
داخل ارض مقدسه بنانه و ظاهر احادیث معتبر است که موسی در تیه با قومش ارجاع نمود و توسع بن نون
حضرت نبی اسرائیل از تیه بر دشت و با بر مقدسه بر دشت بخانه بعد ازین مذکور خواهد شد و ما در خلاصه در سبوتیم
آید و تیه و دیا بعد ازین در تیه اکثر افعالات که بعد ازین در تیه با موسی نبی اسرائیل که چنین داخل درگاه
نموده و در راه شهر ریجا تبار آید که موسی در آن وقت با این تیه و بعضی گفته اند که موسی در تیه قبیله ساخته بود که در دیا
میگردد و موسی اگر در آن نزل کرد و درگاه آن قبیله نمیشد و داخل شود و از روی تواضع و طلب آمرزش که با خود می کشد
از سجود و کعبه خواهد بود و بعضی گفته اند که در آن سجود و بعضی گفته اند که در آن وقت که بعد از آن

بسره روند و طلب منفعت کنند و در احادیث سابقه ترجیح میان این و وجه ظاهر شود و تعلیلی در عوایس روایت کرده است
 لافش تا وعده داد موسی را که ارض مقدس را به او بدهم و او قوم را با او و قوم او عطا فرماید که مسکن ایشان باشد و آنوقت نام را عطا
 منفعت بودند و حق تعالی وعده داد موسی را که آنها را حاکم کند و او نام را مسکن بنی اسرائیل کرد و آنده چون بنی اسرائیل
 بعد از آنکه شکر فرعون داخل مصر شدند و حاکم آمد که این را که متوجه ایشان شوند از ملاقاتش و فرمود که من چنین تقدیر
 که انجمن قرار شما باشد پس برید و با عمارت حاکم کنید و اینها تصرف نمایند و امر کرد حق تعالی که موسی انجمن خود را در آن
 عقیب قرار دهد و در هر سبطی یک نقیب که سر کرده این باشد پس بنی اسرائیل گفتند که ما احوال عمارت را معلوم
 ما هیچیک نبردیم پس موسی نفر فرمود که آن را الله تعالی بداند و احوالی انجماعت را معلوم کرده خبر ما در آنجا نبرد
 آنجا رسید شخصی از جباران که او را عروج بن عساق میگفتند و روایت کرده اند که طول قامت او در سه هزار
 و شصت و شش ذراع بود و تاجی را از تیر و یاسکرفت و نیزه چاقو تاج بر او میگذاشتند و در میان او و در میان او
 آب از زانوها او گذشت سه هزار سال عمر او بود و عساق را از او دختر آدم را بود و گویند که او شصت و شش هزار سالگی
 مرگش کرده احد جدا کرد و او را در که بر شکر انحضرت میندا و حق تعالی ما را در فرستاد که آن سنگ را سوراخ کرد و که در
 افتاد و او بر زمین افتاد پس موسی آمد و طول انحضرت ده ذراع بود و طول عمار انحضرت ده ذراع و ده ذراع
 از زمین و عمارت را بر کعبه قیام زد و آن زدن او ملاک شد پس چون عروج تقی را دید آن را بر داشت و در میان
 گذاشت و آورد و نیزه از نشانی بر زمین گذاشت و گفت انجماعت اند میخواستند که با عمارت کنند و خواست با برکات الله
 و ملاک کنند زبانش گفت بگذر ایشان را بر گردند و خبر شما را از برای قوم خود ببرد پس ایشان در نشکر شدند و احوال
 معلوم کردند و خوب انکار ایشان را هیچ نفر از بنی اسرائیل با جواب نمیتوانستند برداشت و در نصف است امارات خداوند
 نشست چون تقی را آورد و او را بگویم که بماند بگویم که گفته اند اگر خبر میدهم بنی اسرائیل را آنچه دیدم سنگ را موسی فرو نهادند
 و کافران شدند باید که این خبر را از ایشان بپنهان دارم موسی و ما را درون مخفی نقل کنیم که انجماعت اند و انجماعت
 از یکدیگر جدا کردند و در حاکم موسی رسید و آنچه دیده بودند عرض کردند پس عمارت را شکستند و هر یک بسوی خود
 و خویشان خود احوالی عمارت را نقل کردند و آن را از جباران رسانیدند و خبر از پیش بن زون و کاتب بن یوفا که آن را نقل
 یافتند و در میان خود را و جباران را و بنی اسرائیل را و بنی اسرائیل را و بنی اسرائیل را و بنی اسرائیل را و بنی اسرائیل را

کاش در زمین مهر مرده بودم یا درین عالم پیغمبرم و داخل این شهر میشدم که زمان و فرزندان و ماها ما غنیمت
 و بگویم که بگفتند که بیاید که سر کرده بر سر خود قرار دهم و بگویم مهر کردیم و در جبهه پیش از موعظه کرد که آن برود و کار
 بر فرعون غالب کرد و امید بر این قوم نیز غالب خواهد کرد و امید و خدا وعده فتح داده است و در وعده خدا اختلاف نباشد
 قبول کردند و خواستند که مهر کردند و بگویند که بیا بیا خود را دریدند و گفتند از خدا تیر شد و داخل شهر حاران نمودند
 داخل میشد بر اینان غالب خواهند بود و حضرت الهی و مائین را آتش کردیم اگر چه بدینا ی ایشان توبت را بگویند
 اینان ضعیف از ایشان تر رسید و بر خدا توکل کنید بنی اسرائیل سخن ایشان را قبول کردند و خواستند که ایشان را نکند
 کنند و گفتند موسی که ما برگرد و داخل این شهر میشدیم تو ما برود و کار خود بر وید و با اینان جنگ کنید که ما از شما حرکت میکنیم
 موسی غضب آمد و بر اینان نفرین کرد و گفت برود و کار اس ما که تیریم مگر خود و برادر خود را پس جدا آیند از میان کن
 و میان گروه فاسقان پس آید و بر وید و رقبه از مرد و حق تعالی کردی که در حضرت موسی که نایک این گروه صحبت کن
 و بعد بی بابات من خوانند که من همه را ملاک میکنم و بر تو قومی از اینها قومی تره بیشتر قرار میدهم و تو گفتی خداوند
 اگر ایشان را بیکه فداک کنی آفتابهای دیگر که این را بشوند خوانند گفت که موسی این را ملاک کرد که توانست
 داخل ارض مقدس کردند و در بستیک صبر و طولانیت و صفت تو بسیار است و قوی آفرنده که با حفظ میکنی خود را
 از برای فرزندان و فرزندان را برای بران پس بیا مژ ایشان را و درین بابان ملاک کن ایشان را پس حق تعالی
 و حق بود که با تو ایشان را اعزیدیم و لکن چون ایشان را فاسق نامید و بر ایشان نفرین کرد و تقسیم کرد و داخل
 شدن ارض مقدس را بر ایشان حرام کرد و اتم بغیر از حضرت و شیخ و کالب و چهل سال درین بابان ایشان را حرام خواهم کرد
 بچنان چهل روز که بعضی احوال ماله کردند و امر را با خیر انداختند و بعد در آن میان خوانند مرد و فرزندان ایشان داخل
 ارض مقدس خواهند شد پس حقیقا آید بر ایشان فرستاد که مانند ابرار ان نبود بلکه نیک تر و جنگ نر و بگویند
 از ان و همیشه بر ملاک ایشان بود و هر جا که میرفتند با اینان حرکت میکرد و آتین را از گرمی افتاد خفه میکرد و از بار
 اینان مملو از نور آفرید که در شب که با تاب نبود بر ایشان روشن میشد و در حق را بر اطمینان ایشان
 و در آن خلاف است بعضی گفته اند صحنی بود و در رختهای ایشان می نشست و در شب بر بی محل بود و بعضی گفته اند بر محلی

سکه
۱۴۵

و بعضی گفته اند محل بود و بعضی گفته اند ناله های تنگ بود و بعضی گفته اند رب غنی بود و بعد بر پشت انداختند و رفتند
چون گفته شد بر من ما را طاک کرد و طاک کن که خدا کوشتی با طاکند پس حق تعالی را پس ایشان فرستاد و در آن
خلاف است اکثر گفته اند مرغی بود شبیه سب و بعضی گفته اند مرغ سبز بود از آسمان بر ایشان می بارید بعد یک سبیل را
و یک نیزه بر روی یکدیگر می نشاند و بعضی گفته اند مانند چوبه کبوتری بود که بال و پرش را هر کرده باشند و بر آن کرده
طاک را برای ایشان می آورد و بعضی گفته اند مرغان می آمدند و ایشان دست خود میکردند و مرغی چند را می داشتند
که طاق میباشند که اگر کوچک بزرگتر بودند و بعضی گفته اند که تسوی عمل بود پس بر یک بعد یکستانه در زمین
قدور و زمره بعد در شبانه روز بر میداشتند چون روز شد از برای ایشان نمی آمد و هر که زایل میگشت که در آن
می افتاد و فاسد میشد و در روز دیگر برای او نمی آمد چنانچه در این است که روزی حوام را یکدیگر در امور محال که خدا را او
کرده است محوم میداد و چون اطبله روسی نصار را بر سنگ و تاج و تاجه بزرگان می جانشاند و بعد یکی برای روان شد
چون جامه طلبید حق تعالی آن جامه را که پوشیده بودند و فیکر و مسائل این و بر گردن داشت و در روز نو در روز
ایشان جامه نو را میدادند و بر چند بند میشد جامه ایشان میدادند و عرض تیه بعضی گفته اند نزد فرسخ بود و بعضی فرسخ
گفته اند و بعضی شش فرسخ و بعضی را و باین میسر روایت کرده است که حق تعالی فرستاد بوسی که سجده را برای ایشان
ایشان بسازد و بیت المقدس را برای او راه و تاوت سینه نمائند و قبایری بر قربانان بسازد و بر آن سجده کرده
مقرر سازد که دولت آنها از دولت قربانی باشد و بندگانشان از بنده قربانان و آن بنده یاران حایض زبده
و پوستها را در جنب و باغی کند و شتر نهایی مسی از سر شب و طول بر یک چل فرار باشد و خوانده حصد کنند و حوض
مسبی بر دارند و آن سه برده شش صد فرار و شش صد فرار باشد و تحت قیبر باشد که کشتن قیبر که بر قربانی بود
مشک از طلا و نقره باشند و بر ستون نقره نصب کنند آنها را و طول بر ستون چل فرار باشد و چهار برده بر آن و بمانند
و برده باین از سندی سبز باشد و در هر روز غایب باشد و بیابان و چهارم از پوست قربانان که آن برده را
از غایب و باین محافظت کند و بندگانشان از بنده قربانی باشد و دستشان چل فرار باشد و در میان آنها خوانند
از نقره اندک که قربانی را بر روان نکند و در جوان چهار فرار طال و یک فرار عرض شد که باینکه باینکه فرسخ
بوده باشد که کسی تواند چیزی از آن بر بخش کرد و استیلا و هر که بیت المقدس گرفته بنفتم است که باینکه بر ستون طلا و نقره

که گوش نهاد و ذراع بوده باشد و مرصع باوان جواب کرده باشد و یا پیش رانست که بنده مسکله و تفرقه و طایفه
ازین قریب که یهودان رند برکنای مختلف از سن و زرد و سبز و بر سر و آن بهت برده قرار دهند بر سر و یکدیگر که با این
از حربه کنند که سبز بوده باشد و حرم از غلایه و بعد از آن حربه و سبزه و زرد و ملون بوده باشد و معتم که بر بلا حمله
از پوست قربان باشد که آن بر دو یک را محفظ نماید از باران و رطوبت و امر فرمود که دست از انقضای ذراع بردارند
و قرش قیبا را حریس نگردانند و تا بوی از طلا نکند و در آن قبه بر آت بایستد و مرصع گردانند آن را باوان
جواب و یا بنای آن از طلا باشد و طریش و ذراع و معتمش چهار ذراع و از طلا غش بقدر قامت موسی بوده باشد و آن
چهار درگاه داشته باشد از یک درگاه داخل شوند و از یک دروسی از یک درگاه خارج شوند و از یک درگاه از آن درون خارج شوند
آن قبه باشد و محافظت تابوت باین تعلی داشته باشد و فرزندان هارون و حتی مادر و حتی هر یک مانع نشدند
از بنی اسرائیل که قبال طلب کردند و صرف بیت المقدس کنند و دیگر آنچه احتیاج شود از امور که از فرعون و اصحاب او گرفته شد
از یوربا و سایر اموال صرف کنند پس موسی چنین کرد و عده بنی اسرائیل در آن وقت ششصد هزار و هفتصد
بودند که از ایشان افعال را گرفت پس خدا و قی فرستاد موسی که من بر تو انشی میفرستم از اسما که دودنه است
و جزیرا بنو زانده و مرکز خاموش شود و قربانها که مقبول میشود بخورد و قند بکایت المقدس از آن افروخته شود و آن قند بکایت
از طلا بودند و بر نهم طلا که بافته بود و بایقوت و در و درید و انواع و اقسام و نیکه بودند و امر کرد که در میان خانه مسکله غنیمت
و میان آن مسکله که گویند که آتشی که از اسما فرو میاید و در اینجا بوده باشد پس موسی بار و اطلیه و گفت خدا مرا برگزید
که از اسما بعبادت و ترا خوردن قربانها که مقبول میشود و بر افروخته قند بکایت المقدس و مرا بخانه وصیت کردن
برای آنخانه اختیار کردم و برگزیدم و ترا وصیت میکنم بن پس هارون و بسره و شمشیر و شمشیر اطلیه و گفت خدا موسی را
برای مرا اختیار کرد و بن وصیت نمود و موسی را اختیار کرده برای آن امر و بن وصیت نمود و من شمارا اختیار میکنم
و بن وصیت میکنم بن پس موسی و قوت و محافظت بیت المقدس و تابوت انش اسما باولاد هارون و دودنه که
اگر چه روایت تعلق حیدان محل اعماد است اما بر این نقل کردم که مثل بر غریب بود و برای آنکه بر امل بصیر ظاهر گردد
که بنا بر حدیث متواتر میان خاصه و عامه که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بحضرت امیرالمومنین ع فرمود که و از من منزه باد
از موسی که آنکه پیغمبری بعد از من نیست و انصافا بر آنچه در طرف عامه و خاصه مستفاد و وارد شده و حضرت رسول صلی الله علیه

حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما را این علت میباشد که حضرت علی (ع) نام کرد که بنیامین بنی مصادرات بیت المقدس
که قبل از این هفت بنی اسرائیل بودند و تمام گفت تا مدت که مخزن علوم شما این بود و گوشت انزال شما که معیار رد و قبول
حیات بود و اولاد با شما بود و بمقتل علی که از کما برضوان و محمد بن ابی است پس باید که در این است نیز صدارت و کتاب
کعبه صحر و بنی و تمام گفت قرآن و سایر علوم الهی و آثار پیران و تحمل نزول انوار ربانی و مخزن علوم و اسرار و فضا یا حضرت
امیر المؤمنین و اولاد طاهران آنحضرت صلوات الله علیهم بوده باشد و معیار رد و قبول اعمال خلق در دست ایشان بوده باشد
و قبول طاعت و عبادات این است منوط با نوار ولایت ایشان بوده باشد حکایت المقدس در این است خانه و ولایت
که حق تعالی در شان ان فرموده فی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکرو فیها اسم الله و یرش ان اهل انحاء
است یسبح له فیها بالقد و و الاصال برجال لا ینلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله
و فرموده است انما یرید الله لیدهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا
و اگر گفت و دو بار آنخانه را بر کس صفت عقول بنی اسرائیل بعد از دفعه و جوارزیت داده بود و در دو بار و صفت آنخانه
و حیاتیان را بخواه انوار ربانی و زوایا و همسران و بچه ها را داشته و حال را بخواه است و قایل انوار از جاد و سحر که انوار است
و نوری و انوار مثل گوهره که شکوایه فیها مضیاج آفریده و روشن شد و در آنجا از کس و بچه ها که از نوری
و ادبی نفس گرفته و با نمل محال خوشتر نشسته و بجای نور بخش گردانیده است که صدق یکبار و نوریها یعنی
و گوئیم مسکه نامی گردیده و نور بر نور این فرموده ما حیرت علیت جهالت از انوار ولایت ابی نبی
بعدی الله لنورهم من بیناء حشر حیات ابد رسانیده و باین آنخانه را با شمع رفیع شمع و طمسه
اکصلها نایت و فرغها فی السماء تربیت او اگر دانیده در قمره عیادت کتابه و اتوا البیوت من ادبار
نفس کرده بکره و الا جانه بندای انا مدینه العلم و علی بابها هر گاه که با و رحمت را نموده کرده است
بسبب بی گدازی و چنین باطنی را بنمید و گفت بر کردی هر چند که سر و صد را نشنود و آن را به طاعت و محراب سخن
در کتاب است که ذکر خواننده و در اینجا باشد که انما نودیم فضل ششم در بیان نازل شد توبیت و کوسا در سینه اند
بنی اسرائیل و سوال روت نمودن ایشان است حق تعالی و بروره بفرموده است که بیا و اوریدی بنی اسرائیل حق تعالی
که فرموده ایدیم کسی را بپسندید که در خدا خود را بخواهد و آنکه موسی از ایشان برگزیده و در حال که نشسته است

بودید و وقتی را که اویم بپس کتاب و بیان شرایع و احکام راندا شد به بیت باید و وقتی را که موسی تعویذ را گفت
به رتبه کشیده استم که در بر نفس سها خود کجوسال بر تنیده پس توبه کند به سوا فرغیده و خود پس کشیده خود را از
از برای شهادت و فرموده و بنام پس خدا توبه شما قبول که در سبک او پس توبه قبول کننده و در همان وقتی را که گفتند ای موسی که
نیایم و توبه نماید خدا را ظاهر و در سبک پس گفت شما را عاصه و شما نظر میکردید موسی آن پس شما را بر یکجمله و زنده کردیم و در آن
شما توبه کردید و توبه کردید و وقتی را که فرغیدم شما را بر ملک که در توبت و غلبه کردیم بر آلهه شما که در وقت که در آنجا
شما عاصه را دیدیم توبت و اول آلهه آنچه در آن است از مواظبت و احکام شما که برین کار توبه پس گفت کردید و در آن وقت را که گفتید
و اگر نه فضل خدا بود و شما و رحمت او بر آن بودید از زبان ملک رب و باز فرموده است نهی که توبه شما موسی اجابت و توحات
پس کجوسال بر تنیده و توبه را از شما از سبک ران بودید و توبه را در وقتی را که در سبک کردیم شما را و گفتیم که آنچه شما را
توبت بدن و دل بنویسد و قبول کننده گفتندیم و توبه را که کردیم و آب داده شد و در دل آن محبت کوسال بر تنیده شد
کجوسال بر تنیده که در سبک شما را آن با آلهه را در و در آن مایه فرموده است که تحقیق که گفت خدا توبه را
و بر یکجمله از آن بر نهی عاصه که در سبک و توبه را و مطلع را و اول آن و همان آن باشد و خدا گفته که توبه شما را که توبه
بر با و در و توبه که به جبهه و ایمان با و در و سبک و توبه را و توبه را که توبه را و توبه را که توبه را و توبه را که توبه را
و آلهه بر طرف کنم که توبه را و توبه را که توبه را و توبه را که توبه را و توبه را که توبه را و توبه را که توبه را
پس که توبه را از راه رت و در توبه را و توبه را که توبه را و توبه را که توبه را و توبه را که توبه را و توبه را که توبه را
به توبه پس که توبه را و توبه را که توبه را و توبه را که توبه را و توبه را که توبه را و توبه را که توبه را و توبه را که توبه را
امور ایشان را و توبه را که توبه را و توبه را که توبه را و توبه را که توبه را و توبه را که توبه را و توبه را که توبه را
گفت بر و در کار این توبه را که توبه را و توبه را که توبه را و توبه را که توبه را و توبه را که توبه را و توبه را که توبه را
پس توبه را که توبه را و توبه را که توبه را و توبه را که توبه را و توبه را که توبه را و توبه را که توبه را و توبه را که توبه را
موسی میخواستند و توبه را که توبه را و توبه را که توبه را و توبه را که توبه را و توبه را که توبه را و توبه را که توبه را
خدا گفت که موسی که توبه را و توبه را که توبه را و توبه را که توبه را و توبه را که توبه را و توبه را که توبه را
از سبک که توبه را و توبه را که توبه را و توبه را که توبه را و توبه را که توبه را و توبه را که توبه را و توبه را که توبه را



بیارود و عادت است بکنه و هایت یا بد بولایت بد حق و گفتن موسی که چه باشد ترا که بشنوا من و چه باشد
 ای موسی گفت ایشان در عقب من می آیند و من تعجب کردم بر در کار و چه بود برای آنکه از من می شنود که دی حق نمائ
 فرمود پس با من که گفتم قوم ترا بعد از من آید آن تو از ایشان و گمراه کرد ایشان را با سبک گفت موسی جمع
 حضرت که از من گفت ایتم من آید و عده شد و شمار برورد کار من و عده شدی تا بر شما و از نو عده تا من رسید که از کار
 بر شما غرضی از جانب برورد کار شما پس خلاف کرده و عده مرا گفتید خلاف گفتم و عده ترا با اختیار خود و لکن بخواهید بودیم
 بسیار از نو در زینت و زینون پس انداختیم شمار و از انقضای و سامعی نیز آنچه با او بود انداخت پس هر دو از برای ایشان
 از طلا که از عده بود و پس گفت این خدا شهادت و خدا موسی پس فراموش کرد و بر سبکی که از بر خدا الهیوت آید نزد کن
 کوس را سخنی در جواب ایشان میفرست گفت و مالک نبود از برای ایشان ضرری را و بعضی را و تحقیق که گفت ایشان را
 و بیشتر که شما مفتون شده اید و فوب خورده اید کوساله و بد رسکه برورد کار شما خداوند رحمت پس تائب کنید خدا
 و اطاعت کنید امر مرا گفته تا مرا که میگویم بر شنیدن ایشان کوساله را با بر کرد موسی بسوی موسی گفت ای بار خدای عزیز
 مانع شد و در کجاست که دید که ایشان گمراه شدند و از اینکه از بی من نمی بود و یا نا فرمانی کردی امر مرا و گفت ای خدای
 ما در من بگیر ریش و امر مرا من رسیدم که اگر از بی تو بیایم کوی بر آنکه که کردی منی اسرائیل را و سخن مرا اطاعت کردی
 پس بسیار گفت که چه باعث شد ترا که چنین کردی گفت من دیدم آنچه ایشان ندیده اند و در وقتیکه هر سال عده و خون را
 غنای کند من او را دیدم که بر جاکه است آب او میرسد خاک بویکت می آید پس از خاک از زیر پایش او که فرستم و در وقت
 در کوساله بر ختم تالعه الله و چنین زینت و او بر من نفس من موسی گفت بر تو در زنده دنیا این است که از مردم در دست
 و کسی ترا مسکنه و نیز یک تو نیاید و بد رسکه ترا و از غنوت و عده غایب است از حضرت و عده خواهند و نظر کن
 پس آن خدا را از برای بر شنیده که از او را هم نوزانید و خاکستر از او دریا خواهم پاشید بر رسکه نیست خدا شما که خدا
 که علم او همه چیز احاطه کرده است به آنکه در غنوت و دنیا ستم خلافت است که چه جز بود و بعضی گفته اند هر حکم که موسی بر شنید
 با او نشنید و سخن گوید و طعام خورد و او نزدیک کسی نیاید و بعضی گفته اند که فرمان الهی چنین شد که هر که نزدیک او
 ستم روا دهد بر همان پیشد و با من سب او شد نه است که کسی نزدیک او برود و او آموخت که از شنیدن این سخن چنین شد که اگر کسی
 بر ایشان کار در بر و بر بکنند و بعضی گفته اند از ترس که بخت و قریب با آنها آید و چنین است که هر که از او بر شنید

روایت کرده است که حق تعالی موسی را وعده فرمود که تا سی روز تو ریت و الواع را بدو فرستد پس او خبر داد و بنی اسرائیل
 همه خدایت بجانب طردن را خنیدند و در میان قوم خود آن سی روز شد و موسی میاید تسبیح ایشان
 اطاعت نداشتند و خواهسته او را بکشند و گفتند موسی دروغ گفت با و انکار گشت پس شعله ابهرت مردی نزد حق
 گفت موسی از شما گرفت و دیگری پس شما خواهام پس زور به خود را جمع کنید من از شما جدا نیامدم و ساید سر کرده نموده
 لشکر موسی بود و در دیکه خدا تو را و آنهمی بود و انور کرد پس جبرئیل را دید که بر جبهه او را بصرت نامید و آن را دایه بد جا کرد
 با یکبار از زمین بگرفت میاید و حیات میاید پس ساری گفت که از زیر سلب جبرئیل برداشت و دید که حرکت میکند پس کعبه
 صاف کرد و جهت فرمود بر بنی اسرائیل که من چنین نگه برداشته ام و چون شعیان بنی اسرائیل را فریب داد و اگر کوسا را
 بنزد ساری آمد گفت جای و آن خاک هر دو شتی چون خاک آورده شعیان رفت و در میان شعیان کوسا را حرکت نسبی
 بجهت آمد و بعد کوسا را کرد و سوار گرد بران روید پس بنی اسرائیل از اسیر کردند و انبار کوسا را کردند و معتاد بر کوسا
 و بر جبهه دارون ایشان را نصیحت کرد قایده نه بخشید و گفتند ما ترک بر بستن این کوسا را نکنیم موسی بیا به و خواسته دارون
 خاک کنند دارون از این بگرفت پس را بنحال بران ماند تا حاصل روز از رفتن موسی گشت پس از دم ماه و دو که خدا او را
 بر موسی فرستاد و هر بر الواع نقش نموده بود و آنچه بان احتیاج داشتند از احکام و مواظف و قصص و این الواع بود پس خدا او را
 بکوسه که ما قوم ترا از او آموختیم کردیم و ساری را نیز که او را در بستیدند کوسا را در حد از حد امیکه در موسی گفت بود که اگر کوسا را
 از ساری بردارند اگر گشت خدا تو را از من ای موسی چون دیدم که انباشت و از من کردانید پس کوسا را من امی این است را که
 پس بگشت موسی بسو قوم خود غضبناک و چون ایشان را بر انحال شد به کرد الواع را انداخت و بر شل و سه باز گرفت و
 کوسا را کشید و گفت چه مانع شد از آنکه دیدم ایشان که راه نشد از این پس بیاید با دارون گفت ساری را که بر شل
 من فریدم که بگوی جدا افندی میان منی و ساری را نشد پس بنی اسرائیل گفتند ما حلف وعده تو نکردیم با حق تعالی و درین
 باب بسیار از زینت و خون و قوم او در دهنده بودم و در یاسر نیز از این کوسا را انداختم تا بعد و او را در چنین زینت و او را در
 نفس من پس هر یک ساله را باش بوزاند و حاکم ترش را و در یاسر پس هر گفت برو که ترا زینت که تازه بکوی کایا
 هر یک ساله را اسکنند و این عادت هر یک ساله را نشدند و درین زمان از فرشت ماران کردند و او را در دهنده بودم و درین
 اول و ساری را این کوسا را ساس هر یک ساله را نشدند و درین زمان از فرشت ماران کردند و او را در دهنده بودم و درین

۱۲

خاک را در دهنده بودم و درین زمان از فرشت ماران کردند و او را در دهنده بودم و درین

[illegible]

به حال حاضر بن صلوات از علیهم السلام در وقت خوارم کردن ایشان را از ایشان در گذشت و اذ انبیا مؤمنی الیک
 الفضا کان لعلکم یقتدون و خود که یعنی الکنیده اوقتی را که عاقل و مومنان را که آن نور است بود
 خدا به گرفت از بنی اسرائیل را این با و یاورند و انقیاد نماید بر چیز را که واجب میکردند نوریت از او و او هم پس
 مان را نیز که آن ارباب خدا کننده حق و باطل است و جدا کننده صحیح و مضطرب است زیرا که چون خدا را می داشت بنی اسرائیل
 از بنی ریت و اینان آوردن و انقیاد کردن آن و می کرد خدا بعد از این بر او موسی را می گفت با شما آوردند و
 مان که تمیز کننده مومنان و کافران اهل حق و اهل طاعت است پس آن کن برایتان عهد باز که من نکنم خورده ام بدست
 در خود و گویند حق را خدا قبول میکنند از عهدی که آنرا در آنجا را که با ایشان است موسی گفت چیست آنزنان ای بود که
 بود که آنست که همان کبری از بنی اسرائیل که محمد صلی الله علیه و آله بهترین خلق است و سید بزرگ پیغمبران و امیر
 می آید صلوات از علیهم السلام بر او و می بفرستد و امیر او و لیا و او صی او و در میان خلق مابست مقرر میکردند
 از بن خلق اند و امیر سیدان است که انقیاد ایشان می نماید و را و او را می ستاره پا و در سلسله و او به و و او
 است عدل خوانند و در بهشت پس گرفت موسی آن همان را از ایشان پس بعضی بدل زبان می خواند و او را
 بنی بران گفته و در دل قبول نکرد و پس بر این است و اصل شد و آن بود و فایده موسی خود پس حق را
 و گرفتار بدایت باید یعنی بداند که فرشته مبعود نزد خدا با اعتقاد و لایست خواجه در آن شما بهر نفس نشیند
 اذ قال موسی لعمریه یا قوم انکم ظلمتم انفسکم با تخاذلکم الفیعل فتولوا الی
 را انکم و اقولوا انکم ذالکم حیرتکم عندنا انکم قاتب علیکم انه هو التواء انکم
 بدست امام و فرموده یعنی یا بداند که ای بنی اسرائیل و وقتی را که موسی گفت بگویم خود که کوساله بر بسته بود که بگویم
 رسنیکه شما ستم کردید بر جانها خود و در هر سینه خود و با کوساله را خدا خود گرفته پس نوبه و بار گشت کنید ستم خود
 شمار آفرید و خود بخشید به شمس پس نفسها خود را با یکدیگر کشند تا که کوساله بر بسته اند این کشند را ستم
 و آفرید کار شما از آنکه در دنیا زنده بمانید و از مرده نشوید پس گفت و یا بر شما ستم شد و بار گشت شما و فرغت بگویم
 بر شما گشته نرود یا بس که خدا گشته را کفاره کند و شما میکردند و شمار اینست جاود و نعمت این بر سر اند
 بر شما اقول و چه شمس از آنکه بر گشته نرود و نعمت و انصاف است و چه که گشته است بر شما ستم و چه که بر شما ستم

کتاب

[illegible]

ششم از مومنان چهار اوصول است علیهم السلام خدا ما را از شر بن فتنه حفظ بکند و اذ قلتم یا مومنان
 ان تؤمنوا لک حتی انوی الله جعفر فرمود که بفرما او نه انوقت که گفتند که شکستہ را موسی برگزید ما را از شر
 بن فتنه بفرما به بین خدا را معاند و طایفه را خاند نصهم الصاعقه پس گرفت اصابه خدا انکم منظر فتن
 و حال انکه شما را بگوید این فتنه بقتلنا لم من بعد موتکم پس موت کرد انیدم که شکستہ را بعد از مرگ
 لعنکم نشکست فتن شد بکشتن شکر کنه آن زیرا که بسبب تو میروستند تو به و بازگشت کرد به خدا و ا
 و ایم و ستم نمایند و در آن زمان بکشتن بن بجهنم با و جهنم باشد فرمود که بسبب این صاعقه آن که چون موسی و
 زید فرقا را به بنیمر محمد صاعقه را دید و او است علی ابن ابیطالب تا از بعد از این صول است علیهم السلام که گفتند ما
 نباوریم که این امر برود که است خدا را معاند به بنیمر ما را با این جبرده پس صاعقه گرفت این را و آن را صاعقه را
 که بر این نازل میشود و حق را فرمود که موسی شتم گرامی دارند و رسته خود را به تصدیق میکنند برگزید با من و در ان
 و شتم خدا بکنند و دشمنان خود را که دفع میکنند و انکار میکنند حقوق برگزید با ما را زیرا که بسبب این که بانی
 بودند و صاعقه بانی رسیده بود و هر چه میگویند با قبول میکنند و اقرار میکنند و اگر نه شما نیز با ما نمی خواہد شد
 گفتند یا موسی ما نمیدانیم که این صاعقه بر چه سبب بر این نازل شد که باشد که بسبب انکار قول خدا صاعقه قول تو را
 نازل شد باشد و اگر راست میگوی که صاعقه بسبب ل کردن ولایت محمد و آل طیبین اوصول است علیهم السلام
 نازل شد پس این کار خدا را حق محمد و آل او که ما را بقول ولایت این دعوت میباشد چرا این صاعقه مرد باران
 کند ما را از این بر سریم بر چه سبب صاعقه بانی رسید پس موسی و آل او را نازل زنده شدند و چون بنی اسرائیل را
 نوازل کرد گفتند ای بنی اسرائیل این عذاب این سبب ما رسید که با کردیم از اعتقاد کردن به بنیمر محمد صاعقه را
 و اما صاعقه را از ذریت این و قدیم بعد از مرگ خود مملکتها برورد که خود را از اسما بنا و حجت با او در حقش
 و شهنش و تهنش و قدیم که در آن مملکتها حاکم حاکم بود و سلط او بزرگ شد از محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین
 و چون ما این صاعقه مردم کردند روح ما را که بنیمر پس اگر دزد محمد و علی حاکم را در عذاب خود را از بنی عت باز دارند
 زنده خواهند کرد یا شمشیر که از خدا سوال فرماید که دخی ما دخی ال طیبین ما و این مذاق می رسد که ما را امروز در ما و بنی عت
 پس تاخیر کردند عذاب را تا بعد از آنکه از زنده شدیم بنیمر پس حق ما علی بن عمر محمد صاعقه را که گفت که بنی عت

ال باکزه او زنده شد خطا آنکه شکستهای آنکار خاکی آن طبعه خود را از موضع غضب الهی برمی آید
 و اذ اخذنا منکُم فرمود که میفرمایند وید یعنی را که گرفتیم بریدان و که شکست شما علیه شماست آن را که شکست
 آنچه و در نوبت است و تسلیم بود بان نام مخصوصی در باب محمد و آل طیبین است و تسلیم بود که آن بهترین خلقند
 و قیام نمایند کان حق اند باید که او را نمایند باین و بر بنده غرض از آن خود مانده و تا که آنچه باورند بعد از خدا و قبول کنند
 آنچه امر میفرماید آن را در حق و له و علیه این مطالب جانبی و آنچه خبر میدهد باین باب و از او آل طیبین را
 که قیام نمایند که حق خداست را بگردانند است که قبول کردن اینها و سزا قضا و حکم الطور پس امر مردم هر مسلمانی
 که بجهت کفر و کفر غلبه قطعه شد که آن نیکو سنخ و نیکو سنخ و او در بر بدی است آن بهر وقت پس است
 گفت که با قبول کنید آنچه شما را بان امر کردم یا این کوه برشته می افتد پس بی نشسته و از هر صورت قبول کردند که با آنجا
 از خدا و حفظ کنند و اربع و اختیار قبول کردند و بسجده درآمدند و بسلامت خود را بر خاک گذاشتند و اکثر آن بهر
 رو خود را بر آن بر زمین گذاشتند که بهر سبب که در بر سر است و در می آید و قیام از آن است از روی دقت بر
 مذکرات کسی که نزد خدا و بر زمین گذاشتند خدا و اما آنکه گفتیم بقوله فرمود که یعنی که بعد از قبول کنید آنچه شما
 عطا کردیم از برای منی در بر شما و چه گردانیده ایم بان و آنرا در شما و او ایم و تسلیم و تقیید را در شما تمام کرده ایم و عطا
 از شما برداشته ایم و استمعو او بشنود آنچه شما را است که گفتیم قالوا استمعنا و عصبنا بعد گفتیم شنیدیم قول را و استمعنا
 از برای منی بعد از آن صحبت کردند و در آنوقت نیز در خاطر داشتند اطاعت کنند و انشربوا فی قلوبهم الفحل
 یعنی ما نوشند که بخورند ای را که در تمام کوب در آن رنجیده بودند مایه بر نوبه که کوسا در بر سیده است و که بر سیده است بکفر
 یعنی سبب گفتند و ما این نشسته قل یسما با صراطکم به ایمانکم ان کنتنم صومنین کوبان یا محمد خبر
 که امر میکند شما را بان است اولیست شما بوسی که او نوبه محمد و علی و حسن و حسین را از این است اگر آنها و در توبت بر روی یک
 سعاداد که برزایان توبت شما را می کنند که کافرونه محمد و علی و حسن و حسین را از این است که آنها است یا در توبت بر روی یک
 که حضرت امیر المؤمنین و در کوه که چون کوسه مدیسه است یعنی اسیر حرکت و است کوسا در بر سیده بود نیز و انحراف آمدند و توبت
 و بنیام که در پس کوسه گفت که کیت که کوسا در بر سیده است تا حکم خدا را و جاکم که بر آنکار کردند و هر یک گفتند من نکرده ام بلکه
 دیگران گفتند من نکرده ام پس گفتند که کیت که کوسا در بر سیده است تا حکم خدا را و جاکم که بر آنکار کردند و هر یک گفتند من نکرده ام بلکه

تغیبه

آن امر که از اسباب بزرگتر بزرگتر و در پایشین بنشیند و بی اسرائیل را امر کرد که از این آب بخورند
 پس هر که کو سال برستیده بود اگر سفید بود لبها و بینی او سیاه شد و اگر سیاه بود لبها و بینی او سفید شد پس آن وقت حکم
 الهی را در آب جاری کرد پس حضرت امیر المومنین گفت که موسی مددده دلمه بفرم اسرائیل که چون نکات فساد است از دوزخ
 من پاک کنی مرا بر شما خواهد فرستاد که مشیت به راه او و قلمرو و حدود و احکام فراموشی و انقضای او پس چون نکات فساد و فسق
 بسته کن بر راه این او و دوران کن باین نوشتند بود که من قبول میکنم عیار را اگر کسی که تعلیم کند مورد و حال
 است صدقات از عینهم را و اگر آمدی ما را اصحاب این دور است این را چه کسی که بود و بیشتر ملک است ای خدا ما را باند
 و گواه باشی که محمد بن آفرید با من است و افضل خدیو است و عاقل و با در اخلاص و وصی و ارشاد و جانشین است در
 و بهترین جانشین است بعد از او و آل محمد بهترین آل انبیا است و اصحاب حضرت بهترین میگردانند و است حضرت بنبرین
 امتها میگردانند پس بنی اسرائیل گفتند قبول میکنم این را موسی بن عظیم و کران است بر ما که قبول میکنم ازین بیان
 آنچه بر ما است و چون قول کنیم مگر محمد بن محمد است و آل او بنبرین آل سمرانه و ما که است او مبن
 بنبرین است بنبرینم و اعتراف میکنیم بفضیلت جعفری و این نزدیده ایم و بنشینیم سرش را اگر در جبرئیل را
 که مال خود کوئی اگر کوهای تسلیم بقدر لشکرگاه موسی که کیفر سخی و کیفر سخی بود کند و آورد و بر ما
 سزای نداشت و گفت با قبول میکنیم آنچه موسی از بر ما آورده است باین که را بر ما بگذارد و در شمار او
 کند پس این سخن اضطراب دادند و گفتند ای موسی چگونه میگویی که سجد کنند از بر خدا این را خود پس بگو راست است
 خود را بر خاک گذارید و بگوید بروردگار شنیدیم و اطاعت کردیم و قبول کردیم و اعتراف کردیم و تسلیم کردیم و در پیش
 پس آنچه بگوشت است گفت اگر کردار و گفتار و عمل و دین را بسیار از این دین می خواهند با آنچه بظاہر گفت و کرده اند
 و گفته شنیدیم و نافرمانی کردیم و خلاف آنچه از من می گفتند و بگوشت است و در برابر آنچه شنیده و نقد است که در
 نزد خدا و شما از گذشته خود و پیشین این را بگذرانید که به جنبه که این که در سزای فرمودی ای ما پس بگوید بر خدا و بنبرین
 که بنشیند بنبرین محمد پس جبرئیل موسی گفت که از این معصیت خدا کند و آنچه خدا فرموده را اطاعت کند و در پیش
 آن کرد و حق تمام کند این که را از این زایل کردیم با عذر آن که بخی و در دنیا کند و در آخر حق ملک و دنیا بخیال
 ملک میکند و در خون این من خود را و ما را بگذرانید که به جنبه که این که در سزای فرمودی ای ما پس بگوید بر خدا و بنبرین

و نسبت به این تفسیر بعد از آنکه می گوید هر باره شد و یکبار به نفس و قاعده می باشد و بجا نباشد و بدین
فایده است که در کلمات و این مذهب است که رسیده است به نیت و یکبار به نفس و یکبار به زمین و در زمین است
و در وقت زمین و از رویه است که این تفسیر است که رسیده است به نیت و یکبار به نفس و یکبار به زمین و در زمین است
معمول است و خدا از این مذهب که رسیده است به نیت و یکبار به نفس و یکبار به زمین و در زمین است
از این تفسیر که رسیده است به نیت و یکبار به نفس و یکبار به زمین و در زمین است
و خدا و عده فرموده است که هر کار که کنید کافران را از زمین و آسمان و همه را و هر کار که کنید کافران را از زمین و آسمان و همه را
نماند و از رویه است که این تفسیر است که رسیده است به نیت و یکبار به نفس و یکبار به زمین و در زمین است
از این مذهب که رسیده است به نیت و یکبار به نفس و یکبار به زمین و در زمین است
و هر نوع عدل است که خدا و عده فرموده است که کافران را از زمین و آسمان و همه را و هر کار که کنید کافران را از زمین و آسمان و همه را
و از این تفسیر که رسیده است به نیت و یکبار به نفس و یکبار به زمین و در زمین است
و سایر انواع عدل است که خدا و عده فرموده است که کافران را از زمین و آسمان و همه را و هر کار که کنید کافران را از زمین و آسمان و همه را
فرموده که آیا غیره رسیده است به نیت و یکبار به نفس و یکبار به زمین و در زمین است
و علی هم و آل عیسی است صلوات الله علیهم را و نسبت به مذهب است که رسیده است به نیت و یکبار به نفس و یکبار به زمین و در زمین است
سوال کرده که اگر این است که خدا و عده فرموده است که کافران را از زمین و آسمان و همه را و هر کار که کنید کافران را از زمین و آسمان و همه را
نموده است و کلام کرده فرمود که آن عده است که حق را بعضی از آن را بر سرخی است که از آن است با نوع عدل
و در آن که بود اما قبول کردند و نیت را و نیت را فرموده است که کافران را از زمین و آسمان و همه را و هر کار که کنید کافران را از زمین و آسمان و همه را
که نسبت به نیت و یکبار به نفس و یکبار به زمین و در زمین است
که چون حق را نیت را بر سرخی است که از آن است با نوع عدل
که اگر قبول نکنند این که بر سرخی است که از آن است با نوع عدل
که چون نیت را بر سرخی است که از آن است با نوع عدل
و هر نوع عدل است که خدا و عده فرموده است که کافران را از زمین و آسمان و همه را و هر کار که کنید کافران را از زمین و آسمان و همه را

کردند و با موسی صحبت بجای آوردند پس موسی نزد یک قبیله و حق تعالی باقرین آمد و حواله نمود که او را موسی بنام کن
با جماعت گفت که بشنویید و گواهی دهید نزد اسرائیل گفته باشم همراه هم رسا گوید این سخن حضرت نامیده اند آنجا را به نام بنیم
صاعقه و ستاره هم خوانند پس موسی به هر دو مشرکانشانند و میگوید برایشان گفت ای مایه بیکانی مایه ای که گفتند که از نزد او
کن که او که این سخن را شنید و شنید که حضرت امام محمد باقر و امام محمد صادق علیه السلام هر دو
چون حضرت موسی علیه السلام از حق تعالی سوال کرد که برود و کار خود را بر این نهاد تا به بنیم و حق تعالی با و وحی دستار
کرد که مرا از او ای دید و بنمایانید و در وعده فرموده بود که بگوید که بگوید که تا نداند که او را بفرستد و موسی بگوید با فرست
و درگاه استقامت کننده شد و قویا شد که اسماء بنابر برآید و قویا فرمود که بر او میگذاشتند بار عد و برقی و صاعقه و باد
و عموماً نور دست داشتند و بر قویا که بر او میگذاشتند با و میگذاشتند که ای پسر من سوال نر کن از پدر و مادر خود که
و بر قویا این را که میدیدند جمع شد از او پرسیدند و با و الهی آتش برود و او حاضر کرده بود که بنمایانست که سخت
تا آنکه حق تعالی در بی از او از عظمت خود را بگوید و داد و گوید بر من فرود رفت و موسی افتاد و پویش شد
موسس کرد که باید دانست که ضرورت این شیوه است و در لایل و قیامات باقی باشد است که حق تعالی دید و نیت و او را مقدس
او را بکشید او را که بنمایان کرد که بگوید دل نیز از او را که گفته میخواست او را خود را مرست و چون دانده بود و دید
چرخه و جسم بنمایانند و محل و مکانی ندانسته شد و در جنتی نباشد پس چگونه حضرت موسی با مرتبه جلیل بهمیرسد
این سوال خود از این مشهور جواب میتوان گفت اول آنکه سوال موسی از این بیکشتم نموده کارشواست سوختنات و عا
الهی بر او حاصل گردد تا بنایب مرتبه سوختنیه رسا و سپید گردد و چون اول منبع و نایب بر قویا مرتبه انضمت بود
حق تعالی با و خبر بعضی از او را حاصل و عظمت خود بگوید و تاب بناید و در او ظاهر گرداند که کسی را از حق تعالی در آن که حاصل
و او را قابلیت بنایب مرتبه سوختنیه از ان صاحب از علی و اسم است بنایب دوم که در لایل موسی علیه السلام
از جهت قوم موجود و چون با و بود که مدار با قوم خود کند و آنچه این در سوال کند و در عا به و بیکیست قوم خود را بی الی
نزد و سیدانند که این امر منبع است که خداوند نیست و بیک خدا نیست که بر قوم او این سخن ظاهر شود و اینو جلیل مرتبه
جانبه بسند بنمایانست که از ان حضرت امام زین العابدین علیه السلام سوال کرد و آنحضرت فرمود که موسی بن
سیدانست که خداوند مرتبه سوختنیه که بنمایان و در عا به و بیک خدا نیست که بر قوم او این سخن ظاهر شود و اینو جلیل مرتبه

بود و این حرکات را نسبت به واقع مشخصات بانو برساند و آنکه آنست که اینها نسبت بمن کن که مبادی امر ائمه
 اینها که را نمایند و هر دو ادوات نماید و موجب است این که در اینها نسبت کنم که سر و پیش خیزت بانو را از من
 و اشفاق و دلگرا گرفت و نیز خود کشید که او را نیاید و بارون برسد که قوم ملت مغرور کند و آنست که اگر اینها پنج چهارم
 فعل بانو با موسی با هر حرکت که و کرده بود و بجهت و غایت بود و در میان نبوت باشد و وجه دیگر نیز گفته اند و وجه اول اینها
 و الهام و در انداختن الواعی محبت از اینها غلبه اختیار از دست اخذت افتاد و پس از اینها غلبه بر او شده و
 و آنکه بر اینها غلبه انداخته باشد و اینها غلبه مستلزم استخفاف است و احادیث در باب دعه موسی قوم خود مختلف
 اگر روایات و دلالت میکند که او دعه کرد و موسی این را من سعی و زار نشاء غایب خواهم شد و حق را برای صلی خدا را با این
 چهل روز کرد و دعه موسی روز ششم و ششمی بود که آن شرط نهادند و آن بعضی آیات نیز چنین ظاهر شود و بعضی آیات احادیث
 دلالت میکند بر آنکه موسی چهل روز با این دعه کرده بود و پیش از آنکه دعه محض است او را چنان کردند که با یک
 شدن قبول کرد و برای بیان شب و روز را جدا بر این حساب کرد و چون است روز که گفت که چهل روز
 گذشته است و این را نکند و جمع است آیات سان است زیرا که آیه صریح نیست بآنکه دعه موسی روز بود یا آنکه صریح
 نیز ممکن است باینکه جمع کردن باینکه موسی فرموده باشد و دعه چهل روز خواهد بود و از فرموده باشد او را که با این
 سعی و دعه و نای برای محضر و بیان بعضی احادیث نیز با نوحه جمع عنوان کرد و وجه دیگر نیز جمع عنوان کرد که دعه
 موسی با قوم سی یا چهل بوده باشد یا این که فرموده باشد که سعی و زار نشاء غایب میوم و چهارم است که بیشتر نیز نشود
 تا چهل روز و چهارم است که بعضی احادیث بر تفسیر محمول باشد و آنست که از امام رضا علیه السلام منقول است که از حضرت امیرالمؤمنین
 پرسیدند که چه سبب که او در میان حیوانات دیده اش را بر هم زد نه است و سبب است بآنکه فرمود که از شرم خدا
 قوم موسی که او را بر سریند و سبب بر آن گفته اند و گفته باینکه است باینکه و آنحضرت رسول الله صلی الله علیه و آله منقول است که اگر
 و ادید که او را بر سرین چهار بابان است و چشم باینکه است باینکه و از شرم خدا از روزیکه کوب بر سریند و در حدیث دیگر
 که در حدیثی که حاجی کرکه فرمود که سبب سوال موسی و بدین حق را مکت که برادر کرد و تجا و زمین ملی شد آنکه
 اند آمد و در حقان بود آنکه گرفت و در جبر و حری بود و از زمین رفت و در حدیث دیگر از حضرت امیرالمؤمنین
 منقول است که چون خدا از زمین منزه است و در حدیث دیگر از حضرت امیرالمؤمنین منقول است که چون خدا از زمین منزه است و در حدیث دیگر از حضرت امیرالمؤمنین

[illegible]

[illegible]

سیدم بری است چه جویم سید زربین در ده قاف و واجب بود برای بر سره ران سپ و عیان بر هم
روایت کرده است که سبب ملک فارون آن بود که چون موسی بنی اسرائیل از دیا میردن اورده حق تعالی تعجب
خود را بر ایشان تمام کرد و آنرا از انحراف و کجک عماله نروند و آنرا قبول کردند مقرر نمود که چهل سال ایشان را
چراغان بماند بر این اول شب بنیچو هستند و شروع میکردند در خورشید نوریت و دعا و کرمه و قانون از جمله استعداوت
برای ایشان بنیچو اند و در شب آن از او خوشن و از تروی نمود و اورا منون سکفته را سنگوی فرزند او که بسیار است
و بعمل می آورد پس بطول انجامید امر بنی اسرائیل در تیره شروع کردند و نوریت و انابت و طه و دن قبول کردند و نوریت
با ایشان شد که در تیره و در تیره سبب آن تیره داوود گفت ای فاروق قوم تو نوریه اند و آنرا نمی شناسند با آن
در تیره و تیره عذاب تو مال می شود پس سبب شد امر موسی را و استهزا به حضرت کرد و موسی ممکن فرمود از پیش او و در شب
نشست و آنحضرت جبهه از او پوشید و در غلبه از بخت خود را بداشت که بد با آن از باجه مودود و عذاب و تیره و تیره
امر که قانون که آب حاکمه را بخود کوفت و بر سر آنحضرت ریخته پس آنحضرت بسیار غضب آمد و در گفت مبارکش مودود که کوفه
در غضب شد آن مودود از جامه است بر سر او مراد و خون از آنجا بر ریخت پس موسی گفت پروردگار اگر برای من غضب کنی فاروق
پس من بنده تو هستم پس حجتا آنحضرت و می فرستاد من اگر کوم اسماها و زمین را که ترا احاطت کند مباد که بنیچو با بنیچان
و قانون اگر کرد که در باقه او را بر کوه موسی بنیچو پس موسی آمد و اشاره کرد بدربار با عیاض او می پاشید و داخل قفسه و
قانون نظرش بر سر استقامت داشت که با عذاب آید گفت ای موسی سوال میکنم از تو یکی رخم و خوشی هر دو را بمن بگو
گر بمن رخم کنی موسی گفت که ایفر ز مایه با من سخن بگو هر فایده ندارد پس زمین خطاب فرمود در کجای فاروق را پس فاروق
در آن بود زمین در دشت و قانون تا از او زمین در دشت و گرفت و گوشت داد و موسی ابرام باز فرمود که ایفر ز مایه
با من سخن بگو و بنیچو استخوان کرد فایده نکرد و در زمین نهاد پس موسی محاکمات گرفت حق تا از او که ایفر ز مایه
با من سخن بگو موسی است و حق را و او را بفرمود که بگوید که بر قانون رخم کرده گفت پروردگار فاروق را بفرمود و بنیچو فرمود
اگر مرا بفرمود که مبادا حاجت او میکردم تا حق را بگویم جواب را که موسی بقانون گفت که عافه نمود موسی گفت پروردگار اگر
مده انتم رختا تو را حاجت کردن او است البته حاجت او میکردم پس فاروق که ای موسی بگو و بعد از او در کوه و در کوه
نور کند بنیچو که اگر فاروق بنیچو را نخواست مرا میخواند حاجت او میکردم آنجا چون ترا خواند من تسلیم شد و او را تو اگر انتم نمی شناسید

[illegible]

که در این کتب خداوند اگر من مقرر فرماید بر من غضب کن امر مسلم است که پس خدا را و می گوید که صد بار در زمین با من مقرر
 امکان است که ترا عاقبت بکشد پس هر چه گفت ای من سر این کتب خدا را میباید که در این است و تا قیامت با من مقرر فرماید و صوت
 هر که از اصحاب است با او میباید که از اصحاب است از او در زمین پس میباید که در این است و تا قیامت با من مقرر فرماید
 زمین خطا یک که بگوید با من مقرر فرماید که از او در زمین مقرر فرماید و تا قیامت با من مقرر فرماید
 و تا قیامت که با من مقرر فرماید که از او در زمین مقرر فرماید و تا قیامت با من مقرر فرماید
 بعضی از او در زمین مقرر فرماید که از او در زمین مقرر فرماید و تا قیامت با من مقرر فرماید
 که در زمین مقرر فرماید که از او در زمین مقرر فرماید و تا قیامت با من مقرر فرماید
 برخی چون این است که از او در زمین مقرر فرماید که از او در زمین مقرر فرماید و تا قیامت با من مقرر فرماید
 هر چه از او در زمین مقرر فرماید که از او در زمین مقرر فرماید و تا قیامت با من مقرر فرماید
 امیرالمومنین و سایر ائمه طاهران صلوات الله علیهم از او در زمین مقرر فرماید که از او در زمین مقرر فرماید و تا قیامت با من مقرر فرماید
 و این نیز از او در زمین مقرر فرماید که از او در زمین مقرر فرماید و تا قیامت با من مقرر فرماید
 با احوال این سه طایفه که از او در زمین مقرر فرماید که از او در زمین مقرر فرماید و تا قیامت با من مقرر فرماید
 و معارضه با جاسوسان است که از او در زمین مقرر فرماید که از او در زمین مقرر فرماید و تا قیامت با من مقرر فرماید
 و یک طایفه از ایشان است که از او در زمین مقرر فرماید که از او در زمین مقرر فرماید و تا قیامت با من مقرر فرماید
 صلوات الله علیهم و تا قیامت با من مقرر فرماید که از او در زمین مقرر فرماید و تا قیامت با من مقرر فرماید
 بر این است که هر یک از این سه طایفه که از او در زمین مقرر فرماید که از او در زمین مقرر فرماید و تا قیامت با من مقرر فرماید
 بر این است که هر یک از این سه طایفه که از او در زمین مقرر فرماید که از او در زمین مقرر فرماید و تا قیامت با من مقرر فرماید
 صلوات الله علیهم و تا قیامت با من مقرر فرماید که از او در زمین مقرر فرماید و تا قیامت با من مقرر فرماید
 و این نیز از او در زمین مقرر فرماید که از او در زمین مقرر فرماید و تا قیامت با من مقرر فرماید
 با احوال این سه طایفه که از او در زمین مقرر فرماید که از او در زمین مقرر فرماید و تا قیامت با من مقرر فرماید
 و معارضه با جاسوسان است که از او در زمین مقرر فرماید که از او در زمین مقرر فرماید و تا قیامت با من مقرر فرماید
 و یک طایفه از ایشان است که از او در زمین مقرر فرماید که از او در زمین مقرر فرماید و تا قیامت با من مقرر فرماید
 صلوات الله علیهم و تا قیامت با من مقرر فرماید که از او در زمین مقرر فرماید و تا قیامت با من مقرر فرماید

[illegible]

نظایر خرابه قطع موضع را بنیاده و در آنجا ده هزار درخت بکارست برآوردند و از هر کس یکی بگرفتند برای قیمت که او بپس بدهد
و از آنجا آن مال را در میان خود بکشتند و اموال ایشان مضاف گردید و بخوابی آنکه متوسل شد با در و معده و سجده و آل طیبین صلوات الله
عجلین اعتقاد کردند بر اینکه فضل و کرامت بر همه مخلوقات پس از ایشان است و بهین جهت قول کردند هر کس از قتلتم نفسا فادراکم
یعنی با او در وقت که گشتبند شخصی را بنیاد کند و در کشته او و در یک گناه را از خود دفع کرده به بگریزست و او را الله
فخیر من کانکم لکم موت و خدا میدون آورده و ظاهر کننده است آنچه شما بنیاد کردید از اراده که نبوی و بکشتن آنکه آنچه
شما را گوید از موسی و آنرا در رازنده کرد و اند خدا اجابت آن خواهد کرد فقلنا اضرطه ببعضها پس بکشتن که زنده است
نشسته بعضی این بقعه را و گوید لک یحیی الله الموتی جنین خدا زنده میکرد و در کافران و دنیا و آخرت مصلحت
برده و دیگر امان در دنیا پس آب رود آب زن ملاقات میکند و خدا از آن زنده میکرد و آنچه در همه زین است و آقا و ائمه
پس از موسی هر روز و یکشنبه اول است و آب نموده منی مرد است بعد از دیدن اول و هر که در آن مرد باشد زنده است و در
از میان هم در صحرای بیابان بر بنیاد رسیده و خاک شده هر نماز زمین میدیدند و در یکشنبه هر روز زنده میشوند و نیز بکشتن
آیا که و مرزیه بنیاد آریات و عداوت خود را که دلالت میکند بر یکدیگر و او نیز بر سر و فضیلت محمد و آل است و در میان
و از میان آن که بکشتن است و بعد از آنکه بنیاد کند که این آیت عجمه از ظاهر میگردد و او بکشد علی را که در میان
اینست و در یکشنبه است محمد و آل طیبین و او را که بر آنکه از همه صاحب عقول افضل اند و علی ابن ابی طالب حسن و حسین
صالح و روایت کرده است که شش هزار کسان و عتباتی اسرائیل خواستگار کردند از آن زن قبول کرد و آنرا
بسر عجمی بوی بسیار خاست و بد کرد و او خواستگار کرده بود و آن قبول کرده بود پس عجمی او را برد و در کس او نشست
و او را نشاند و برداشت و از بنزد موسی آورد و گفت این سر عجمی است و کشیده است و کسی گفت که کشیده است او را کشیدیم
و اگر کشید و بنی اسرائیل بسیار عظیم و عظیمی کشید بنی اسرائیل و کشیدند به مصلی سید و در بنیاب آبی بنمودند و در بنی اسرائیل شخصی
که گاو داشت و بستر داشت و بیل کار و مصلح و آن سر عجمی داشت و بعد از آنکه آن شاع را از او بگرفتند و کلبه وضعی بر تنها
و آنجا بود و در زیر سوراخ بود و در خواب بود و در خواب بود و در خواب بود و در خواب بود و در خواب بود و در خواب بود
چون به پیش جبار شد از رویه که هر که که شاع خود را گفت و در جای خود دست و از آنرا و فهمید که آن کلبه در زیر پاهای او بود
و آنچه است که از آن خوابید که بر آن گفت که من آن گاو را تو بختیستم و تو بختیستم و تو بختیستم و تو بختیستم و تو بختیستم

سید مرتضی و آنحضرت را عادت بسیار داشت و چون میفرمود بهر کتاف و فضل نعم در میان همه ملاقات موسی خضر
 علیه السلام بسیار حال و قیام میفرمودند و حضرت خضر علیه السلام حق تعالی در قرآن مجید فرموده است و اِذَا قَالَ مُوسَى لِقَدْ اُوتِيتُ
 حَتَّى اِذَا اُلْقِیَ الْجَبَابِرُ اَوْ اَمْعٰی حَقْبًا بَا اَدْرِ قَتْلَیْ رَاحِیَ موسی گفت بگو خود یعنی یارب و صاحب دایمی خود کن
 ترک رفتن نخواهم کرد تا آنکه برسم به آنجا که محل اجتماع و دیار است یا راه رفتن من را بسیار به بعضی شما و سال و بعضی شما سال
 گفته اند و قول اول از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست و بدانکه مشهور است که موسی در این آیه موسی بن عمران است و یار او
 یوش بن نون و موسی آنحضرت و بر این منقولست عادت عاصه و خاصه و قول ضعیف از ابن کثیر نقل کرده اند که موسی
 مذکور است سیر بسیار و سیاحت و پیش از موسی بن عمران بوده است و مشهور است که هر دو یار و یار فارس و یار روم است
 و بعضی گفته اند هر دو ملاقات و دو دیار علم است یعنی موسی که دیار علم ظاهر بود و خضر که دیار علم باطن بود و یوش و یوش
 رحمت از رومیت کرده است که چون حق تعالی موسی را گفت و اَلْوَلَامَ را برای او فرستاد و در اَلْوَلَامَ علوم بسیار بود که موسی
 و خضر و او را پس از آنکه خداوند را بر او نازل کرد و با او سخن گفت در خاطرش گذشت هر خدا که خلق کرده است در این
 دانا تر باشد پس حق تعالی کرد و یوش جبرئیل کرد و یاب موسی آنرا ذکر است که عجب در اهل کائنات و کجاست و او که نزد مطلقا
 دو دیار نزدیک است و در آنجا است هر یک است از خود دانا تر است و یوش او را علم او را یوش جبرئیل نازل شد و موسی را
 موسی ساینده موسی در نفس خود دلیل شد و یافت هر خطا کرده است و ترسید و با موسی خود پیش گفت که خدا را پر کرده است
 که بروم از این مرد که نزد محل ملاقات دو دیار است و از او علم می آموزم پس یوش مابین کلاه بر سرش گذاشت و خود را
 فروان شد و چون با کلاه رسید به خضر را دیدند هر بر لبند و امید است او را شناختند پس مایه برون او را و با نیت
 و بر سر کلاه گذاشت پس مایه زنده شد و داخل آب گویید و آن آب به زنده گان بود و چون موسی و او را شناختند و با نیت
 رفتند و زنده شد موسی بر پیش گفت با یوش و با نیت ما را بخوریم که از این سفر تعبناک شدیم و یوش گفت مایه را بر سر
 نقل کرد که زنده شد و داخل آب شد و موسی گفت که پس آنرا دید که او را می طلبیم تا یوش که نزد کلاه بود و پس گفت که از راه
 و چون با نیت رسیدند دیدند که خضر در غار نشسته است و از غار فارغ شده و از آن سلام کرد و در بعضی از روایات است
 که حق تعالی موسی را حرکت دهد و با آنکه از راه رسیده است و خضر و آنجا است موسی بر پیش گفت که بروقت هر مایه را بنایت ترا حین
 فَلَمَّا اُلْقِیَ الْجَبَابِرُ رَسَمَ موسی در بعضی از روایات است که موسی را از راه رسیده است و خضر و آنجا است موسی بر پیش گفت که بروقت هر مایه را بنایت ترا حین

[illegible]

اول مرتبه داد و دست از مرمن بر من نخواست و کار را بر من دشوار کن فَاِذَا نَظَلُّهَا حَتَّىٰ لِقَابِ غُلَامٍ مَّا تَقْتُلُ
بعد از آنکه از کشتی پیرو آمدند تا آنکه حافات کوه را رسیدند پس خضران به ران گفت قَالَ أَفَقُلْتَ لِقَابِ غُلَامٍ
بغیر آنکه گفت چیت شکیانگه اموس گفت ای کشتی نفعی به از گناه پاک بودی آنکه کسی را کشته شد تعجب
کردن آن کردی بگوید قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا گفت ای کاش می دانستید که توانا آن
که بر من می گویی قَالَ إِنْ سَأَلْتُكَ عَنْ شَيْءٍ بَعْدَ هَذَا فَلَا تُصَاحِبْنِي قد بگفت من لدن غدا
تو می گفت اگر سوال کنم از تو اگر بعد از این از چیزی پرسش با من مصاحبت کن تعجب رسید از جانب من بعد از
از بعد از مرتبه می گفت رَكَ مَصَاحِبٌ مِنْ كُنَى مَعْدٍ وَرُخْوَابِي بود فَاِذَا نَظَلُّهَا حَتَّىٰ إِذَا آتَىٰهَا أَهْلُ قَرْيَةٍ
اسْتَنْطَعُوا أَهْلَهَا فَاذْبُوهُ أَنْ يُصَيِّفُوا هَذَا فَوْجًا جَدًّا ایستادند أَنْ يُصَيِّفُوا هَذَا فَوْجًا جَدًّا
تا رسیدند به بل قریه هر کف انداخته آن اطفاکی بود یا بد بصره یا حبه و آن از بته و طعام طلبید از اهل آن قریه آنرا
از آنکه اهل آن راضیافت کنند پس رفتند و آن قریه دو بار را که میخواست که خواب خود یعنی شده برخواستند
پس خضران دوبار را با داشت ب متن آن یا بعد و کیان متصل کرد یا آنکه دست بان دو بار کشید و با همی داد
دست پسند قَالَ لَوْ شِئْتُ لَأَتَّخَذْتُ عَلَيْهِ أَجْرًا اموس گفت کاش اگر میخواستی در درگاه او را
از اهل آن قریه می گویی که ما بان شام میگردم یا آنکه می گفت كَارِبْنِي كَذِبًا و قَالَ هَذَا أَفْرَاقُ بَيْنِي
وَبَيْنَكَ سَأَلْتُكَ بِنَاوِيلِ مَا لَمْ تَسْتَطِيعَ عَلَيْهِ صَبْرًا گفت این بکلام چه است و دست بر دو طرف
صبر هم بنا و ایل آنچه در آن ضرر نداشتی کرد وَأَنَا السَّعِيَّةُ كُنْتُ لِمَا كُنْتُ يَتَمَلَّوْنَ فِي النَّجْمِ
فَأَرَدْتُ أَنْ أَعِيشَهَا وَكَانَ وَرَاءَهُم مَلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِيَةٍ غصبا کشی
پس بود از صبح و کسی خبری که کار میکردند و دریا رسید اسم که آن کشتی را میخواستیم و در پیش روی آن پادشاه
پادشاهی بود که هر گشتی دست را به دست گرفت از بر آن معبود کردم که او نصیب نکرد و أَمَا الْغُلَامُ كَمَا
أَكْبَاهُ مَوْنَيْنِ فَخَشِينَا أَنْ يُرَىٰ هَهُمَا ظُفْيَانَا و كَلَّمَا وَاتَمَّامَانِ پس در میان بود و در میان
که او کرد و این را طبعی و کفر و اذیت باین رساند باین را طبعی و کافر و کفر و فاسد دانان يَبْدُو لَهُمَا
خَيْبًا أَمِنَهُ شَرَّ كَوَاةٍ و أَقْرَبَ سَرَّحًا پس خودم که بخورم آن سیر می کند و برود کار این در درگاه

و انکشتنی بکنتم زیرا که ایشان مردم صالحند چون ایشان بکشتی داخل شد و کشتی بجا دریا رسید چنانچه فرستادند کشتی
 و کشتی را شکست و بجا آمد کشتی و کل سواران کشتی برگردند و کسی چون این عمل را از خضر مشاهده کرد و غضب شد و گفت من
 کشتی را سواران کشتی بکشتی را غرق کنی که غلبی کوی خضر گفت ختم باین صبر بنویس که تو تاب دیدن کارهای من نداری
 موسی گفت مرا مواخذه کن یا بجز اینم ترس که کم از جان تو و کار را بر من دشوار میکند پس چون از کشتی پیروز آمد نظر خضر را
 افتاد و میان اغفال بازی میکرد و در نهایت حسن و جمال بود که با بای ماهی بود و در کشتیهای هر کوه نواره از دور واد بود
 خضر خنده باده و در کشتی و در کشتی و کشتی پس موسی بجهت و خضر را گفت و در زمین زد و گفت نه ای بیکند و نه ای که
 گفته باشد کشتی حصص کار بسیار است کوی خضر گفت کفتم بر کارهای من صبر بنویس که موسی گفت اگر تو سوال کنی من را از این

و بکارهای من صحبت کن چه بعد از آن بعد در کس فتنه نماند و وقت پسین رسید فقیه را از آن صحرای سیلقت و فتنه بانی فرستاد
 مضمون بانه و اهل آن قریه بر کشتیهای کوه بودند و در کربلای رطام نژاده بود پس از ایشان طعام طلبید و انعام
 نهادند و ایشان را در خانه خود فرود نهادند و ضیافت کردند پس خضر علیه السلام دیو را دید که نزد ویست که خواب نمیدانست و او را
 آمد و وقت بران دیو را گفت و گفت بایست با ذوق خدا پس دیو را دستمالی بر سر کفست و نزد او از دیو این دیو را کرد
 قایل طعام بماند و کار را بماند و در منزل خود و انبیت منی قول موسی را که شنیده است فرود بران دیو را دست کون سکونی
 پس خضر گفت اینست وقت جدایی من و تو اکنون خبر میدهم ترا بایست آنچه دیدی و تاب داشت آن را بگوید آن کوه را کون کشتی
 آن دیو که ان کشتی را میبکشی خبر در دریا میگردد و از غیب انبیا است بی بود بر کشتی است و از غیب میگردد و اگر میبکشد
 میگردد من خوسرم کون کشتی را میبکشی که هر دو بکشد و در این آن ماکس باشد و خضر قرآن اجیت خبر است یا اخذ کل سقیفه
 صَالِحِهِ عَصَبًا وَاَمَّا الْغُلَامُ فَكَانَ ابْنًا مَوْمِنًا و طبع کافر بود و که جن را از راه صهی انان
 پس بر دوازدهش بر من بودند و آن طبع کافر بود پس خضر گفت من چون نظرم دیدم در برش او نشسته بود طبع کافر را از علم
 جنین است هر که او را بکافر خواند پس بر من در طبع کافر او را که در دهرش را پس خضر استیم هر دو در کشتی عدا کشته
 فرزند را از او بکفر و بهر با جد و دهر از کفر باشد خدا بوض آن سر و خمری است داد و آواز او بشنید بر سر و در ویت خود و کفر او
 و از نسل او عصبانیت از نسل او است و نسل او بشنید و نسل او بشنید و نسل او بشنید و نسل او بشنید و نسل او بشنید
 و حضرت امام رضا صلوات الله علیه اجمعین منقول است که کعبه آن در سر و دهر و آن دیو را از علم در این دیو را

[illegible]

میدانند و از سفر صیاح و علی و آله بایش رسیده است و دانسته اند و دروغ میگویند آنچه عمر صیاح علیه السلام میگوید
رسیده است و دانسته اند زیرا که بسیار مسافر از حال و عوام و احکام بایشان میبرد و عقیده کرامت دارند از آنکه
از سوال کنند که سال بعد هم ایشان نیز بجهالت نسبت دهند و باریجب علم از احوالشان طایفه میکنند و این
بکار میفرمایند و وقت از آنجا بگذرد و دانسته اند و خدا را بعد از دعوت سر بسته و حال آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله
که بر معنی صلات و کرامت و عداوت و محبت ایشان ترافعی نشده است از آنکه طلب علم از آن بکنند و آنکه هر کس با آنکه
بر حضرت نبی و از مرتبه از انهم و دانشش را دوست مانع نشده و اگر آنکه از حضرت سوال کنند از آنچه نمیدانند و چون پرسند از حضرت
سوال کرد و او را علم بامور و از او را ندانید و حضرت دانست که او را بیانات او در این احوال گفت چگونه حضرت را بر این امر
که علم تو با آنها احاطه نکرده است پس کسی از او را حشود و کسی که سر کرد که او را بر خود مهر کرد و دانستند و شاید زفات او را قبول کنند
پس گفت که ایشان را در کار صبر کنند و خواهی بود و در صبح اگر صحبت تو خواهم کرد و حضرت میدانست که موسی ب علم ادبی او در آن وقت
خبر است حال قاضی و قضا و جماعت مخالفان مادرین زمانه علم عامی آوردند و قبول میکنند و طاقت فهم آن ندارند و
میکنند تا آنچه صبر کرد موسی علم عالم در و فیکه رفتی او شد و دید آنچه دید از کارها او و آن کار با کرده موسی بود دانسته اند
تا سخن علم با کرده و جادیت و حق است نزد خداوند علین و در حدیث معتبر دیگر فرمود در روز موسی علیه السلام بر حضرت یافت
و معتبر حضرت سید است پس در خاطرش گفت که خدا کسی را خلق نکرده است که از او عالم تر باشد پس هر چهل نزد او آمد و گفت
بمحب مبتلایند تا در موضعی ایستادند که از منبر فرود آید و از زمین بکشد که از تو و انا است و او را طلبی موسی تمام دانست
سوی او پیش رفتی تا حاضر آمد و سخن کردانید است بر آن وقت مبارکین و بیابان و آنه تویم طلبان عالمی هر خدا امار اعراب
و فرمود است پس شیعیان خود را در برابر او و قدر ضایع است که او را دوست و حجاب آور با بانی روانه و از اینجا
ببل در رسیده تا که در اینجا بر او بر او دیدند که بر او است و آمده است و عیسا خود را در پیش خود که است و عیسا بر او خود
از آنکه است که برگاه بر یکدیگر بایشان باز میروند و اگر با خود را بایشان میروند تا شش بر روی ایستاد موسی نیز ایستاد و گفت
یونخ تو که گفت داشت تا کنن تا که قطره از آنست تا بر شل یکدیگر و بایستی بگفت اند و بر شل را است و در یکدیگر پس موسی ای و ببل
نشست و منتظر خود را در آب فرو برد و گفت ای موسی از علم برورد که است آنقدر که تو تمام متعمران از تمام این دریا گرفته است
پس موسی برخاست و بایونخ روانه شد و آنکه را می رفت مانده شد و در آنقدر نااه و در آنجا ماند و گفت و بعد از آنکه بگفت

که سبب امر و سبب نفس را گرد آورده و لا شکی در این جواب که هر که بر این فاعله معلوم که از خود حق تعالی امر میفرماید
عدالت و حکمت و آنچه سبب آن خدا میکند موافق و صواب است بر چند عقل و بصیرت و در صواب و راه نیاید و اما فصل
بعضی جواب از شبهه باینست پس در مقام شبهه ایراد کرده اند اول آنکه بجهت بی بایه اعلم اهل خانه خود باشد
پس چون میشود که موسی محتاج دیگری شود و در علم جواب نیست که بجهت از رعیت خود می باید که اعلم و آگاهتر و خردمندتر
گاه باشد که رعیت موسی نباشد و علمی که بجهت بی بایه در آن محتاج نباشد علم شرع و احکام است که بعضی علوم عقلی
شرع و احکام است به حق تعالی توسط بشری تعلیم نموده تا که توسط طایفه تعلیم آدمی باید معصوم و مازاد آنکه
موسی در بعضی از علوم محتاج بجهت باشد لازم نمی آید که خضر را و اعلم و افضل باشد زیرا که گنگن است بر علمی مخصوص موسی
و خضر ندانند بیشتر از علم بی که مخصوص خضر علیه السلام بود چنانکه در ضمن احادیث معبره مذکور شد که آنکه خضر
آن طفل است و هنوز از او کسی معلوم نیاید و جواب باینست که گنگن است که آن بالغ شده باشد و خبری که گفته شده باشد
باعتبار آنکه او اهل طبع بود و او را قدم گفته باشند و باعتبار کفر مستحق کشتن شده باشد و اگر بالغ نشده باشد از این
کلامی مصلحتی نیاید که خود بخشد است بیکه در جای ملک موت را امر میفرماید هر قبض روح مردم کند و لیکن سبب اخبار را
ماورای است که بظاهر احوال مردم عمل کند و جایز است عقلا که بعضی از این را ماورای و در بعد واقع باین عقلا
و باعتبار آنکه گویند اند که بعد از این اگر مانند اختیار خوانند که در آن را کشند که هم بر این خودن مصلحت هر کاه و
مستی بهتر نماند و هم بر این مصلحت هر دیگر از آنکه گفته شود که موسی علیه السلام چگونه سبب باطنی خود
در این امور با آنکه نزدیک مرتبه خضر را میداند و با او گفت هر امر که کردی و گفت که آنکه گفت که موسی علیه السلام
مکلف باشد که امر محبط بر مصلحت نماید و سبب شر و عیش را و ظاهر نباشد انکار نماید و آنکه گفت که مسکوک است که امری که
کرد بر محبط بر مصلحت واقع نماید و بعضی گفته اند که کلام موسی علیه السلام معنی آنرا باینکه او خدا کرده و بر کرده با سبب
استفهام بود که آیا اینها را بر وجهی که میگوید و دیگر یا آنکه مراد او از مسکوک مغرب و دفعی که در عین دی بر عقل است
حیران است یا آنکه مکتوب موسی علیه السلام کرده و شش نفر از من اعراض نخواهم کرد و حال گاه نمونما خود علیک یا خود را بگو
و باینکه باینست که در جواب است که در فاعله مطلقا معلوم است که واجب باشد خصوصاً و قسماً معنی همیشه است
و چون در اول است و الله فرمود لازم خود و فاعله آن یکند و در مرتبه آن معصیتی لازم نمی آید که خود را بگویند که

[illegible]

و سنگ را در دوزخ و چون روز دیگر شد و صفت بسیار او بگفت آمد و فرمود هر دو را بکشند چون در کار خود
 او را در محله یافتند و حق تعالی با قوتی که است و فرمود هر دو را بکشند و فرمود هر دو را بکشند و فرمود هر دو را بکشند
 با قوتی که است و فرمود هر دو را بکشند و فرمود هر دو را بکشند و فرمود هر دو را بکشند و فرمود هر دو را بکشند
 صورت زنده است پس از شهید بدین هر دو را بکشند و فرمود هر دو را بکشند و فرمود هر دو را بکشند و فرمود هر دو را بکشند
 افتادند و خضر را در اینجا دیدند که استوار است و نماز میکند و چون از نماز فارغ شد آن را از اهل بیت برآورد و آن را
 ایشان چون احوال خود را گفتند گفتند آیا خبردار که آن جوانی که در اهل بیت خود را اگر از شما بشنیدیم
 که داخل خانه شما می شود گفتند که کسی نیست که در خانه ما می آید و خبر خضر را نقل کند و دیگری بخاطر خود که دوست
 خضر را بداند و نقل کند پس خضر علیه السلام بر او اطمینان داشت و گفت برادر این هر دو را بکشند و فرمود هر دو را بکشند
 و ما نزد ایشان را بشنیدیم خود را بشنیدیم که همه خود را بکشند و فرمود هر دو را بکشند و فرمود هر دو را بکشند
 تا دشت گفت که گویا می بیند که نور الهی است گفتند که این جوانی که در اهل بیت خود را اگر از شما بشنیدیم
 از خود خضر می شناسد و این را می شناسد پس نزد او رفتند و گفتند که این جوانی که در اهل بیت خود را اگر از شما بشنیدیم
 می آید و ما نیز در این محله کن ما دروغ اورا بگویم که این جوانی که در اهل بیت خود را اگر از شما بشنیدیم
 برود خضر را در اینجا یافت و بگفت و این را می شناسد و فرمود هر دو را بکشند و فرمود هر دو را بکشند
 ایشان را ملاک کرد و شهیدان را بر سر کوه کردند و آن زن دوم را به خضر را بکشند و فرمود هر دو را بکشند
 از یکی به شهیدان رفتند پس چون آن مرد و زن بیکدیگر رسیدند و هر یک قصه خود را بگریه نقل کردند گفتند که این را شنیدیم
 که اگر آنکه خضر را بکشند که این را شنیدیم که این را شنیدیم که این را شنیدیم که این را شنیدیم که این را شنیدیم
 با دشت و دیگر افسانه و آن زن خانه ایشان را بکشند و فرمود هر دو را بکشند و فرمود هر دو را بکشند
 شد از دستش افتاد و گفت که لا حول و لا قوة الا بالله چون دختر این بگریه گفت این چنین بود
 گفت بهر سبب که آمده است که هر دو را بکشند و فرمود هر دو را بکشند و فرمود هر دو را بکشند و فرمود هر دو را بکشند
 آن خدا تو پدر تو نیست کسی که خضر زود بدو رفت و پس آن زن را با او نقل کرد و با دشت و فرمود هر دو را بکشند
 کرد و زن آبا که در آن گفته خود با دشت و فرمود هر دو را بکشند و فرمود هر دو را بکشند و فرمود هر دو را بکشند

و بعد از حاضر کردن و تکلیف کرد که از اینجا به برستی خدا برکوند و این را با کوند تسبیح گوید و هیچ حاضر کردن و بر آن کوند
 و تسبیح جویند و این نزد آن آید یک انداخت و فرمود که خانه را بر سر این خواب کوند تسبیح هر یک گفت که این
 خوشتر است که اینجا است که اهل فوجیه را در اینجا ملک کوند تسبیح مؤثر از حضرت امام رضا علیه السلام است که حضرت
 از آب حیات بخورد و او زنده خواهد بود و در صورتی که زنده ماند و بر سر آن کوند تسبیح میکند و در آنجا
 میشود و او را نمی بینم و هر جا که نام کوند گویند و او در آنجا حاضر شود و پس هر که او را با کوند بر او سلام میکند و در هر روز
 در هر که حاضر شود و میگوید و در وقت میکند و بر او سلام میکند و در هر که حاضر شود و میگوید و در هر که حاضر شود و میگوید
 قیام ال محمد صلوات الله علیه و از هر که در وقت میکند از هر دم غایب شوند و در هر که حاضر شود و میگوید و در هر که حاضر شود و میگوید
 از حضرت امام قیام ال محمد صلوات الله علیه و از هر که در وقت میکند از هر دم غایب شوند و در هر که حاضر شود و میگوید و در هر که حاضر شود و میگوید
 مرانه و طلب چشمه روان شد و حضرت خضر علیه السلام سوار لشکر او بود و او را از این شهر فرستاد و در وقت زاریت بر نشاند
 با کجا رسید که سید شمس در آنجا بود و تسبیح القوم رسیده و شمس نفر از اصحاب خود را طلبید و حضرت خضر در آن
 ایشان بود و هر یک از این یک نامی نگذارد و گفت هر یک نامی خود را در یک از این چشمه بیاورد و در آن
 بیاورد و تسبیح خضر چون با هر چه که بخت میزد و بر زنده شد و از دست او باشد و تسبیح آید تسبیح خضر باشد و
 انداخت و خود را در آن انگیزد و بر طلب نامی مکرر سر زد و در آن آب از آن آب خورد و نامی به تسبیح
 و سیردن آمد چون تیز و دو القوم برگشتند و با هم باقی کرد گفت که کم است نفس کشید که نزد کیت گفت خضر نامی
 نیامده است چون خضر را طلبید و از سوال که خضر قصه نامی را نقل کرد و القوم بر سر قصه خود می گفت من را با
 نامی با خودم و بر سر ادم بر سرید و از این آب خورد گفت با دیگر هر چند طلب کردند و القوم از چشمه را یافت
 تسبیح گفت در آنجا بر آن چشمه خلق شده بود و آثار تو معده شده بود و در احادیث معتبره بسیار آمده است که
 منقول است چون حضرت رسول از دنیا میفرات نمود و با هر که بود و با هر که بود و با هر که بود و با هر که بود و با هر که بود
 رسول الله و او را در آنجا خوانند و امیرالمومنین و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم در آن حضور پیدا میکنند
 السلام علیکم ای بابیت نوت بر نفسی مرک را می بیند و او را شمارد و قیامت شما نام خوانند و او را رسیده خدا
 منقذ و چون از آنجا برگشتند و از آنجا برگشتند و از آنجا برگشتند و از آنجا برگشتند و از آنجا برگشتند و از آنجا برگشتند

تو کل نامه و را با عطا دکنیه محمود انکس است که در نوار محمود کرد پس حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمود و این
 برادر من خضر علیه السلام است و راه است که شمارا تفریه بفرماید رفوت بفرماید و آحادیست متقیه و مومنت
 که کسی سبیل محال نرود خضر علیه السلام است اخبار بسیار در کتب دارد و فرزان مذکور است که جمعی از صلحا انحضرت
 در مسجد مسجد و مسجد مسجد و غیر آنها از امان مشرفه ملاقات گوید و آبراد آنها موجب طریحی است
 و این ملا و سید محمد الرواحی است که است که خضر و آل سید علیه السلام در هر مسجدی بیکدیگر میروند و چون از یکدیگر جدا
 میشوند اینده عاصی شوند بِسْمِ اللَّهِ مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ مَا شَاءَ اللَّهُ كُلُّ شَيْءٍ مِنْ اللَّهِ فَإِنَّا
اللَّهُ الْخَبِيرُ كُلُّهُ بِلَدِ اللَّهِ عِشْرٌ وَجَلَّ مَا شَاءَ اللَّهُ لَا يَكْفُرُ السُّوءُ إِلَّا اللَّهُ وَبِسْمِ اللَّهِ
 در باب احوال و انقضای هر کشت اینده و در هر مسجدی و در هر مسجدی است که حق تعالی بوسیله خود در این شهر
 مقبول گردیده و در بعضی از این شهرها مسجدی از امام عباس صلوات الله علیه منقول است که چون حق تعالی بخواهد
 سنی گفت مناجات کرد خداوند اجابت فرمود که شما را وید که من رسول و پیغمبرم و تو باین سخن گفتی و فرمود که تو
 ملازم بر اوقات و در هر دوامی میداد و او را بهشت نشانت میداد گفت خداوند اجابت فرمود که تو باین سخن گفتی و فرمود که تو
 فرمود که با او بسیار است که با او باطله خود او را خداوند بیکدیگر میگوید که جیت خواست که یکدیگر عظام دیدن میکنند و بعضی را تو فرمود
 فرمود که ای موسی اگر بیکدیگر میگویند و در هر دوامی میداد که هر چند تو بیکدیگر میگویند و در هر دوامی میداد که هر چند تو بیکدیگر میگویند
 موسی گفت خداوند اجابت فرمود که تو بیکدیگر میگویند و در هر دوامی میداد که هر چند تو بیکدیگر میگویند و در هر دوامی میداد
 بیکدیگر و در قیامت فرموده و این بهشت او را خداوند که هر جا بیکدیگر میگویند و در هر دوامی میداد که هر چند تو بیکدیگر میگویند
 جیت اینست که اگر از این مردم رسد و بگوید رسد فرمود که ای موسی در هر دوامی میداد که هر چند تو بیکدیگر میگویند
 موسی گفت ای موسی اگر بیکدیگر میگویند و در هر دوامی میداد که هر چند تو بیکدیگر میگویند و در هر دوامی میداد که هر چند تو بیکدیگر میگویند
 موسی گفت خداوند اجابت فرمود که تو بیکدیگر میگویند و در هر دوامی میداد که هر چند تو بیکدیگر میگویند و در هر دوامی میداد
 جیت خواست که یکدیگر میگویند و در هر دوامی میداد که هر چند تو بیکدیگر میگویند و در هر دوامی میداد که هر چند تو بیکدیگر میگویند
 جیت خواست که یکدیگر میگویند و در هر دوامی میداد که هر چند تو بیکدیگر میگویند و در هر دوامی میداد که هر چند تو بیکدیگر میگویند
 جیت خواست که یکدیگر میگویند و در هر دوامی میداد که هر چند تو بیکدیگر میگویند و در هر دوامی میداد که هر چند تو بیکدیگر میگویند
 از این مردم بگوید و در قیامت موسی گفت خداوند اجابت فرمود که تو بیکدیگر میگویند و در هر دوامی میداد که هر چند تو بیکدیگر میگویند

۱۳۵

اورا مان می بخشم در روزی است موسی گفت چیست چرا کسیکه اهل طاعت ترا هست دارد تو مکه ای موسی که در این شهر
جوام میگردد و تو گفتی خداوند اجبت چرا کسیکه مومنی را داشته بگفت خود که در روزی نظر داشتی او را
و مسیح کنه او را بفرستم موسی ایستاد و گفت چرا کسیکه فریاد است دعوت کند خود که ای موسی او را بسلام دعوت کنم
در قیامت صحت میدهم که گفت کند چرا خواهد موسی برسد به الهی جبت تو ایستاد و باز در روزی بجای آورد
که هر چه بر او کند باطل میگردد و بخت خود را بر او میباید موسی رسید به الهی جبت تو ایستاد و در روزی
عذرتی فرموده بود او در قیامت سموت کرد و تو در میان هر دین او را فرموده و سرزد به تو گفتی جبت تو ایستاد
که نه مبارک است را بر او نصیب تو روزه دارد و خود که او را در قیامت و رجا باز دارم که او را خوشتر است موسی گفت
جبت چرا کسی که در روزی از تو بر سر مردم روزه دارد و خود که تو ایستاد و در قیامت تو ایستاد و در روزی
از اقام خود با تو نموت بر در تو نیست که ای موسی من ترا صلی کردم و بر این شهر خود بزرگیم و ترا قوت طاعت خود
و امر که ترا طاعت خود دینی کردم ترا از محبت خود اگر طاعت من کنی ترا بر طاعت خود یا میکنم و اگر محبت من کنی ترا
بسیار میکنم موسی ایستاد و در طاعت تو و اوقات محبت تو بر تو بر محبت تو و ای موسی از من بر سر من ایستاد
تا عیسا تو از مردم برفت و در خطبه خود مرایا کن و نزد خود بشمارد که خود را اینجا طوطا را که تو ایستاد و نزد غفلت تو و تو
از تو بشمارد و تو گفتی را که اید از آنها که من ترا بر این مسئله گردانده ام تا غصبت دار تو باز دارم و بشمار
را را بشماره مراد دل خود را بگوشت علیه دارا با دشمن خود را از حق من و شر را بدانت افکندن جرات من
کو کند و تا شریک شنی این در نه و تا شریک من بر سر کسی گفت بر در که را که در خطبه قدر من منو فرمود که انما که در
زمان را ندیده و اموال ایشان ببرد و با مخلوط گردیده و در حکم خدا شوت گرفته و بسند معتبر حضرت صادق علیه السلام
که حق تا شجاعت کرد با موسی که ای سهرورد دروغ میگوید که و تو میکنی که مرا هست میدارد و چون شب بشود خواب برود
آیا هست چنین جبهه سر منوت هست را میجو ابدی سهروردانک من معلوم بر سر منوت و چون شب است را فرود میگردد و چشم
دل است را از غیر خود بسو خود میگردد و حقوت خود را برود با است مثل سگم تغیر آن شده با من محاطه میکنی و خود را
با من سر سگ من ای سهرورد بخش از دل خود من خوشم و از روزه خود من خضع و از دیدن خود آب مید و در یک شب
در هر یک که در آن شب که در یک خوابی بخوابی و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام است هر چون موسی را بطوراه رفت

رفت بابر و دو کار خود را معایت کرد گفت مرد و کار خود را بنام حق و خود را بپوشی خود را بنام حق است که
 جزیرا داده کنم میگویم باش پس او هم مرید غیر اعتنا بجای نیت و آنچه خوانم بقدرت کامله خود از عدم و وجودی ابدی
 و کسبه معارف نام محرمات و معصیت که موسسه معاصات کرد که برود کار امر او صیت کن فرمود که ترا وصیت میکنم من
 یعنی رعایت حق من کنی و تا فرمان من نمانی تا آنکه مرید سوال کرد حق تعالی چنین جوابی میدهد چون در مرتبه چهارم بود گفت
 ترا وصیت کن فرمود که ترا وصیت میکنم بر رعایت حق مآل و بار دیگر فرمود بر سر و دوازده جواب این جواب شد در مرتبه
 که بر سر فرمود که ترا وصیت میکنم رعایت حق بدو در هر مرتبه فرمود که هر گشتی که را برایت و گشتی که برادر
 منتویست که از معاصات حق تعالی بپوشی ان بود که بپوشی در آن روز و خوار که دولت میکنی بنویس و میکنی دل این
 از من هر ریت آید پس از من بنویس من حق میخوانم هر ندان من اقامت من کنند و معصیت کنند و در آن
 دل خود از مشهور است دنیا بر من و با چه که کند دل تازه باش هر ابل زمین حال تو نمیشد با تو درین راه است
 سودن باشی و ملازم خانه خود باش و روشن کنه شب تا مار باش بود رعایت قوت بخوان و عبادت بنویس
 قوت سابران و ناله و فریاد کن درین اکنایا مانند که کسب کرد و شمنی که نیت باشد و ناله خداوند کار کرده باشد
 و درین یکا بگویند که من میگویم و بار دهنده ام ایوب منم خداوند مسلم بر ندان خود و خداوند که در تحت قدرت
 و همه دلیل من اند پس منم و انفس خود را بر خود و فیه نفس خود را محروم و آیین بگردان فرزند ان خود را برین خود را که
 فرزند تو مانند و در سدا رعایت باشند ایوبی جاها خود را نشود غسل کن و نزدیکی بکنند گشتن از این ایوبی است
 این ان باش و در نماز این و در نماز نماز عزم منند در میان خود و حکم کن در میان این بر آنچه تو فرستادم هر گاه
 و بر کار روشن و نور که سخی کو است بآنچه که نشسته است و آنچه خواهد آمد در اخر الزمان وصیت میکنم ترا ایوبی
 ۱ وصیت هست مهر با بغزند قبول عیسی سرورم هر چه در کار کوش خواهی شد و بر کسی که کاره عبادت بر سر خواهد که
 و در طبیعت و در تین و خواب خواهد بود و بعد از او ترا وصیت میکنم بعد از شمس آن پاک طینت پاکیزه و خلاق
 مطهر از کما با و بدیها صفت او در کتب به است که او این او رزق و کواشی منده است بر هر یک با خدا و او است
 رکوع کننده و سپید کننده و در غیب کننده خواب و ترسیده از عقاب برادر او و ساکن و بیجا کارخانه و انهار
 و ماوراء او غیر قید او باشند و در زمان او سکینا و شادمانی و فتنه و کجی مال باشد و تمام او از همه و همه و آیین است

و او است با قرص از گروه پنهان گذشت که آن را در هیچ کتابی با خداوند تعالی در میان جمع نپذیرد و شهادت میدهد بخدا
 از جمله این وقت و استیانه رحم گذشته و بابرکت تبارک و تعالی باقی ماند و ضایع گردانند و این را و این را ساختند
 معلوم است که او ای که کند غایب را در وقت ماندن غلامی در زیاده اوقات خود را صرف خدمت آن خدا کند پس تعبدین
 این بجزیرت در آنها او را متابعت آن را و بر او دست آویزی او می است خط و خود او را کسی که اندک و تنگ نبوده است
 و بر هر چیز دست گذاردن برکت در این هم و در علم او برکت و را تکیه بر هم و او را بابرکت او این هم و در آن او این
 فایده خوانند و آنچه او حکم میکند با دنیا را پس اگر کسی که این را می بیند از آن نام او را این کتاب من می خواند و در
 مایه او گفته و سید این را خواند و در وقت از نفس حسنه بزرگ است در من با او هم و از او این او هم و از او این که این
 لکن من غالب است بر همه لکن تا این نام شده است لکن و تقدیر من الله غالب است نام من او را بر همه دنیا و در هر کجا
 و این کتاب بر همه و بر او مال او نام و از او را در مجموع علوم و در آن گفته حق از اجل این است که سید باشد از او است
 شش تا پس در صلوات فرست ای سید جهان در من و ملائکه من بر او صلوات می فرست ای سید که منی و من خداوند تمام
 خود را منم بر هیچ بر نتر و از او در من جدال نکند از آنجا خبری نمید که از مال ثوابت داده ام و نیز و ای که در من بخاک
 و در قیامت و درت امیدوار هست من باش و توبت را بر من نشو آن بعد از خانج خون و خاطر خود را من مطلق
 در که در آن لیس من بایل باشد و ایاد و در و اعبادت کن و هیچ چیز را با من نشو یک مکمل دان و کسی که در تحصیل
 خوشتر من بدر میگویم تا بر او را تو قرا خلی کرده ام از آنکه از آنکه بگویم بعد از وصل شد از او هم از اطمینانی
 از او از من دلیل منطقی بخند من نوع بگویم پس روح در آن دیدم و از آنکه بگویم پس منم لغو شده خلاف بابرکت است
 ذات من و مقدس است صنع من و هیچ چیز بر من نیست و منم زنده و ایم هر زوال بر من محال است ای کسی که با او اوقات
 خایه و در اسان بخش و در خود و از او من بر خاک بگذار و سجده کن از او من به بهترین انصاف بدین و خالص باش
 بر من در وقتیکه استاده و در آنجا با من در وقت مناجات با تری از دل زنی که توبت خود را زنده میگردانم
 عمر خود و تعلیم غایب را تا ستمش را با این با او نه میگویم که او کمال را که نمیدانند و دیگر این را با من هر وقتیکه میگویم
 سخت میگویم و خدا ب من در ذلالت است ای کسی که وسیله تو از من کجاست خود وسیله دیگر تر افاده نمی کند پس اعبادت
 و بامیت نزد من ایستادن چیده فقر و غنی کن نفس خود را که آن سزاوار تر است خدمت کردن و گردان کنی بجزیرت

مکن کتابی که بتو داده ام برنجی است ائیل که جان کتابیست از بر آید کفر حق در و من کرد این دل و آن سخن بدکار
 عالمیت ایوسی برگاه مرا بخواند و امید دارد هست من نشی راعی بر دم و خند که کار با منی است تسبیح من میکند مرا از برین
 و طاعت از برین من از نماند و زمین من تسبیح میکند از بر طاعت و همه از یک کان نغمه میکند مرا و دلیل اند نزد من و بر تو با ما
 که آن منزلت عظیم تو من دارد و او را عجب نغمه من است که بر کلام خجسته باید برگاه من بیاد و او را عجب نغمه و منی کرد این باز
 ان کار برگاه از عجب نغمه قبول نماند که آن زکوه قربانت و از یک نغمه و بگویند مال و طعام خود به کس من قبول کنم
 و عجز برگاه عدل و بگویند و بگویند شک من بد بند و متفرق کردن از کوه است و منی با خوبن خود را به بر سبک منم خداوند
 منی بجم درم و جوشی را از نغمه و متفرق کردن این ام تربت خود را بلبت بگوید که نماند که من در ام و در قیاس منی تو ام و در
 و بر قطع درم کرده باشد رحمت خود را از قطع تو ام کرد و بر که بگوید یارم کرده باشد و بگویند نغمه خود را به خود را به خود
 تو ام کرد و جنس میکند برگاه مرا اصحاب کرده اند ایوسی کرامی در سوال گفته را برگاه منم و تو آید یا کوب بگو ما را و
 اندک آری که می آید نغمه و تو کسی چنه از او میان است نه از جنیان بلکه طاعت کند از طاعت خداوند در من شتر امتحان کند
 چگونه صرف میکند آنچه بنوعی کرده ام چگونه شکر از او میکند چگونه مویس میکند با برهان من و آنچه تو بگویند
 و حاضر شو بر من بگویند و حاضر و قصد میکند کن مال خود من تویت بدانکه من ترا برگاه خود میخوانم تا منم خود من آقا
 که علم خود را بخواند به آنگاه او را بشه منم منم نازل شده و او را نزد خود بلند مرتبه کرده و این از فضل و احسان من است
 بر تو و بر بران که نشسته تو ایوسی مرا از او شکر کن بر جع حادث و منم بسیار مال زیرا که تو ایوسی من دل را منم میکند
 و با بسیار مال بسیار کنایه باشد زمین و است و دریا به طبع و فرمان بر دار من اند و تو فراموش منم خود منم منم
 کرده است منم خداوند منم و منم درم کند اهل بر زمان شدت را می درم بعد از خا و تعب را می درم بعد از شدت و آسایش
 بعد از باطن است و درم و باطن بی من بر باطن است و بر کرد و ال ندارد و بر من مسیح بنم و زمین و است منم منم منم
 بهشت بهشت بر من بهشت خود را و از نغمه و چگونه حادث بوسه منم بگویند و ثواب منم منم منم منم منم منم منم
 من است ایوسی درم که بر سبب از تویت نماند و در میان خلق منم و درم بر که سبب از تویت نماند و در میان خلق منم
 انش منم را منم و ایوسی بسبب از تویت نماند و در میان خلق منم و درم بر که سبب از تویت نماند و در میان خلق منم
 مول میکند که از بر سبب از تویت نماند و در میان خلق منم و درم بر که سبب از تویت نماند و در میان خلق منم

در این کتاب که بتو داده ام برنجی است ائیل که جان کتابیست از بر آید کفر حق در و من کرد این دل و آن سخن بدکار
 عالمیت ایوسی برگاه مرا بخواند و امید دارد هست من نشی راعی بر دم و خند که کار با منی است تسبیح من میکند مرا از برین
 و طاعت از برین من از نماند و زمین من تسبیح میکند از بر طاعت و همه از یک کان نغمه میکند مرا و دلیل اند نزد من و بر تو با ما
 که آن منزلت عظیم تو من دارد و او را عجب نغمه من است که بر کلام خجسته باید برگاه من بیاد و او را عجب نغمه و منی کرد این باز
 ان کار برگاه از عجب نغمه قبول نماند که آن زکوه قربانت و از یک نغمه و بگویند مال و طعام خود به کس من قبول کنم
 و عجز برگاه عدل و بگویند و بگویند شک من بد بند و متفرق کردن از کوه است و منی با خوبن خود را به بر سبک منم خداوند
 منی بجم درم و جوشی را از نغمه و متفرق کردن این ام تربت خود را بلبت بگوید که نماند که من در ام و در قیاس منی تو ام و در
 و بر قطع درم کرده باشد رحمت خود را از قطع تو ام کرد و بر که بگوید یارم کرده باشد و بگویند نغمه خود را به خود را به خود
 تو ام کرد و جنس میکند برگاه مرا اصحاب کرده اند ایوسی کرامی در سوال گفته را برگاه منم و تو آید یا کوب بگو ما را و
 اندک آری که می آید نغمه و تو کسی چنه از او میان است نه از جنیان بلکه طاعت کند از طاعت خداوند در من شتر امتحان کند
 چگونه صرف میکند آنچه بنوعی کرده ام چگونه شکر از او میکند چگونه مویس میکند با برهان من و آنچه تو بگویند
 و حاضر شو بر من بگویند و حاضر و قصد میکند کن مال خود من تویت بدانکه من ترا برگاه خود میخوانم تا منم خود من آقا
 که علم خود را بخواند به آنگاه او را بشه منم منم نازل شده و او را نزد خود بلند مرتبه کرده و این از فضل و احسان من است
 بر تو و بر بران که نشسته تو ایوسی مرا از او شکر کن بر جع حادث و منم بسیار مال زیرا که تو ایوسی من دل را منم میکند
 و با بسیار مال بسیار کنایه باشد زمین و است و دریا به طبع و فرمان بر دار من اند و تو فراموش منم خود منم منم
 کرده است منم خداوند منم و منم درم کند اهل بر زمان شدت را می درم بعد از خا و تعب را می درم بعد از شدت و آسایش
 بعد از باطن است و درم و باطن بی من بر باطن است و بر کرد و ال ندارد و بر من مسیح بنم و زمین و است منم منم منم
 بهشت بهشت بر من بهشت خود را و از نغمه و چگونه حادث بوسه منم بگویند و ثواب منم منم منم منم منم منم منم
 من است ایوسی درم که بر سبب از تویت نماند و در میان خلق منم و درم بر که سبب از تویت نماند و در میان خلق منم
 انش منم را منم و ایوسی بسبب از تویت نماند و در میان خلق منم و درم بر که سبب از تویت نماند و در میان خلق منم
 مول میکند که از بر سبب از تویت نماند و در میان خلق منم و درم بر که سبب از تویت نماند و در میان خلق منم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

برای ضایع بنی سبب من این را هست مبادا هم سبب این باشد که بر کافران هم عذاب را باری زمین بفرستد برکت این خیر است که سبب برکت
جسد سکندر و در ترازان بزرگتر میاید که ترازان احوال ما و کفر من تعالی بود که ای موسی در معال مرا ایما کن هر دو کفر من در معال
نیکی است هر که نیست بد مرد حضرت موسی ان کوشه که ایاداد و عاود در کاه خدایت پرورش نزد یکان ترا خوانم است به یاری
وان و با و کفر تو که هر چه را بمنش خود داند و استعد خواند و اگر نه موسی مدیانت تو خدا تعالی علم علیت همه چیز زد کفر و ایمان خود
نزدیک است و تمجید این سوال را بنده نامد سوال رویت از جانب قوم تو که با و نسبت متعبر حضرت اما تو همان در کلمه منقول است
و می فرستد که حضرت موسی که ای موسی چه مانع شد است ترا از حاجات من گفت در درگاه اجداد تو مانع شد است از آنکه ترا حاجت بگویم بانه
کفر دوزخ بهر سبب است پس حق تعالی می گوید که ای موسی بود پاینده دوزخ و از دوزخ من از تو بگویم خوشی این تر است و نه دوزخ
اما هم خدا صلوات الله علیه منقول است که در قرآن باری تعالی الذین آمنوا و عملوا الصالحات انما ناکفوا الله ان یضیی
ای رده می کند و بی گمان و در روایت دیگر منقول است که در رویت بگویم که اگر در کاه خدایت از تو مرگ کند خدا حاجت تو در قرآن
بهیود خطاب فرمود و پیران میگوید اگر دوزخ بود اگر کمان بکنید در شاهانست خدا بنده سایر مردم پس از تو مرگ کند اگر است سکندر
و آنرا بن عباس منقول است در حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود حق تعالی با موسی بن عمران صلوات الله علیه چهار ترا یکی حاجات تو که در کاه خدایت
در دوازدهت تو که در دویات میدی پس بنی اسرائیل برکت و کلام و سایر بنده و شمن است که نام است را سبب نزد و کفر
ان حضرت مانده بعد از آن کلام خداوند تعالی و نسبت متعبر از حضرت امیرالمومنین منقول است هر خداوند تعالی موسی بن عمران را
که ای موسی خداوند تعالی و صیت مرا از چهار جز اول آنکه نماند ای و نماند است از دوزخ شد است بعد از آن و دیگران منقول نمودند که
تا و آنکه که شیطان فرموده است از کاه و این را میباش و بدو سند صحیح از حضرت عارف علیه السلام منقول است که در رویت چهار کاه خدایت
تا و آنکه که شیطان فرموده است از کاه و این را میباش و بدو سند صحیح از حضرت عارف علیه السلام منقول است که در رویت چهار کاه خدایت
است و در میان کاه و دیگر در خسته اما چهار کاه اول بر که صبح کند از دواک بر او امر و با خود پس گوید است غضبناک بر او که
و هر که صبح کند و شتاب کند بهیچ راهی از دوازل که صبح کند پس کرده است که کاهیت بر او کار خود و هر که بنزد دال او بر و قد خدایتی نزد او
رای آنکه از دواک او بهر باید جوخت من او صریح و کیک کاهیت مدار او خدایت و کاهری کند در کاهیت است و باب خدا که خواند
و اما آن چهار کاه دیگر که یکی از آنها می باشد در کاهیت و در حاجت اعتبار است و می تواند بود که کسی در کاهیت بنماید و هر که در کاهیت
بنماید در بین کاهیت مردم هر که برکت است و در حدیث صحیح دیگر فرمود حق تعالی حاجت تو را می فرستد و می فرستد و می فرستد

کفر

در این کاهیت بنی اسرائیل برکت و کلام و سایر بنده و شمن است که نام است را سبب نزد و کفر

باز که جان کردم و جانوران زمین را بر دو این مومن مسلط کردم بای آنکه از این باشد به جبار سوال کرد و پسندید حضرت
 زین العابدین صلوات الله علیه که منقول است که حضرت موسی شایسته است که با حق تعالی هر دو کارگشته مخصوصا تو را
 در دو قیامت و سایه عرش خود جاسیدی در روز یک سایه بجو سایه عرش نباشد پس حق تعالی که میگوید او را نهاد بر دو سایه
 این است از صفات خیمه و از جویش که با و از یک شب و در شب و این است از مال دنیا و چون مرا بایست که عظمت
 و جلال من بفرماید جلوه میکند آنکه آنکه عظمت من میکند جای طفل شیرخوار بشمار آنکه میکند آنکه بایست که من را در
 جان خود که بسیار با شایسته می باشد آنکه چون می بیند که معصیت مرا کردم مرتکب بشود نهفت ایندانه مذکوره که بگویم
 پس بعد از حضرت صادق علیه السلام که حق تعالی می فرماید موسی علیه السلام که ای سرگشته جای تو شکر من است که نیست
 و در دو کار را چون شکر کنم ترا چنانکه حق شکر است و حال آنکه بر سر که میکنم آن شکر نیز نیست که مرا تو بینی آن که است که در
 حق تعالی و موسی چون دانستی که از شکر من عاوضی و شکر من نیست مرا شکر گوی جای حق شکر من است و در حدیث غیر
 از حضرت صادق علیه السلام که حق تعالی می فرماید که مرا هست دار و عاقبت که در آن خود خلق من موسی گفت پروردگار را
 که منم زد من از تو محبوب تر نیست اما با دستان من حکم حق تعالی می فرستد اما در نهنگها و اربابان این یا در شام و احوال
 و در حدیث صحیح از حضرت موسی که موسی از حق تعالی سوال کرد که اول زوال شمس را که اول وقت ظهر است و او را اینست
 پس حق تعالی را که میگوید که هرگاه هر روز احوال شود از حضرت را اعلی می بیند و او را گفت که موسی زوال شمس گفت
 گفت آنوقت که گفتم و ما این احوال را بر سر آفتاب خدا را راه حرکت کرد و پسندید که از حضرت صادق علیه السلام که فرمود
 الهی موسی رسید که ای موسی از صبی که تا مرگش بر تو و منی تو را می بیند و بسوی او از حدیث کن گفت پروردگار را این را
 نمی شناسم و از این شناسان را و حدیث کن حق تعالی فرمود که من را و بعد که هم سخن من را و گفت که من نامی که می گفت
 پروردگار را پس من چون گفتم فرمود که اصحابی داده کس ده کس جدا کن و فرمودند از زبان این فرمود نام آن ده کس
 بیرون خواندند که او در میان این است پس این ده نفر فرمودند از ما او جدا شد چون فرمود که موسی فرمود از ما
 و او را خواندند رجوع گفت یا رسول الله من بودم در اینجا و سرگرم بودم و دیگر خوانم کرد و در حدیث غیر که من است
 موسی شخصی را در روزی که گفت که پروردگار را که این امر را مقرب خود کرد و دانه تا در زیر عرش خود او را جاد و او
 حق تعالی فرمود که ای موسی این عاقل چه در تو و در من و در هر دو یک است و او را هم از طفل خود و پسندید که در حدیث صادق علیه السلام

(۱۳۶)

که ام یک از خلق را دشمن تر صد بار از خود که آنکس همه را دشمن دارد موسی گفت پروردگار کسی از خلق توست که ترا دشمن دارد
 و تو بدلی آنکه طلب خیر از من میکنی دشمن آنچه خیر او در دست بر او افتد رسکند و آنم تس آن را ضعیف نمیشود و مرا دشمن میدارد و در حدیث
 صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که در توبت نوسه است که ایفرزند آدم اگر کارها دنیا خود را فایده نکند برای عبادت حق
 ناپردانم دل ترا از خوف خود اگر فایده نکند برای عبادت حق دل ترا برکتی از شوقی که باقی بر آن احتیاج تو بر طرف نشود و ترا
 بطلب دنیا بکند و ام و تسنه منبر از حضرت امام مجتهد منقول است که حبش و می از موسی بن عمران علیه السلام منقول است که ملافت
 بر کوی دشمن که از ابرها بگذشت و گفت پروردگار ابر از من و می و کلام خود را حبس که آیا از ابرها بگذشت که می است که کرده ام
 پس ایستاد من پیشتر نوسه است و ام افتد در انتصاب کج که خوشتر کرد و اگر کارها باقی بر آن احتیاج تو بر طرف نشود و ترا
 برای آن طلب که تس حق می بود و می کرد که ای موسی منبر از ابرها مخصوص بودی و می گفتن ما تو کرد اندیم تس حق تو
 گفت بنده ای من پروردگار من فرمود که ای موسی علم من به همه خلق احاطه کرده است و در میان ایشان کسی را ندیدم که شکسته و
 فروغی او نزد من از توبت برسد و از توبت مخصوص و می و کلام خود کرد اندیم تس حق بر سر کرده و از کلام خود توبت
 ناکند راست و گفته است خود را بر زمین سکند است و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که در الواح اول نوشته بود که
 مرا و در و مار خود را تا از دنیا و فتنه که باعث طاعت میشود نگاه دارم و طاعت را در از کرد انم و تو از نده دارم و بیک و یک و یک و یک
 انصاف و نگاه و نیاز از نگاه که است که من از من زمین نگاه به توبت و تسنه است منبر منقول است که اسم اعظم نهاد و سه حرف است
 و چهار حرف از خدا موسی است و محمد و در حدیث منقول است از حضرت صادق علیه السلام منقول است که در توبت و تسنه است که از توبت
 آدم و ناپاکان و در حدیث که بر کسی غضب کنی تا را با اکت و در مقام غضب خود تس بر طاعت کنم میان آنها که طاعت میکنم و نگاه
 کسی تو برکتی که راضی شو با انتقام کنی من از بر سر تو را که انتقام من بهتر است از بر سر تو از انتقام تو و از خود تو و در حدیث
 دیگر فرمود که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی موسی بن عمران و می نمود که ای سبط عمران چه بر مردم با کلام
 عطا کرده ام از فضل خود چشم مندا از سر تو دشمنی با آنها که سبب که خود را ضعیفیت بمشما من جرم او داده ام من
 گفته است قسم ترا بر دین من که انم که ام و کسی که خشن کند من از او و تسنه و تو از من نیست و از حضرت امام محمد باقر
 منقول است که تس بر اهل بیت موسی و شکایت کردند که تس بر میان ما بسیار شده است تس حق می بود و می و تسنه است
 تس موسی که از من است را از خود کت کا و با خشنود و در حدیث منبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که در توبت و تسنه است

رک انتمی توبه کنید و اقامت کن بر کسی جز تر اسکر کند بر سبک نمیدار از وال نباشد هرگاه از اسکر کند و توبه نباشد
 نمیدار از راه که ان کند و شکر سبقت و موجب امنی از جاهات و در حدیث موفی از آنحضرت منقولست که در روزی که در راه
 بود که زینبی با او بیرون رفت و عوض آن زمین آب خود دینست باطل شود و از آن منتفع نمیشود و در روایت دیگر وارد است از حضرت
 موسی علیه السلام از شهر باغی اسرائیل میگوید که تو که ان است با سوادش و اندوختن که سر بخیزد و بر با سواد است
 و بدو است بر سواد است چارست پس موسی را که بر او است و کرب گفت خداوند اینها فرزند است محبوب اند و در راه که توبه اند و
 مانند کبوتر بر باستانه خوانده رود و در راه میکنند مانند کرکان و ناله میکنند مانند گاو گاو پس حق تعالی فرستاد موسی را چرا
 چمن میکنند که خوانده رحمت تمام شده است یا نیست من رحم کننده ترین رحم کننده گان و لیکن عدم کن این ترا که من دنیا میگیرم
 و رسیدن شماست مرا میخوانند و دل اینها بمن نیست و باقی بدنیات و در حدیث منقولست که در روزی که حضرت موسی
 اصرار نمود موفد بگردانگاه در روایت دیگر این خود را بدید پس حق تعالی فرمود ای موسی بگو دلش را بر اسکر
 و آنچه بنویسم از دلش بیرون کند تا بدید که روان جفایم دارد پس فرمود که بنویس و بنویس از اصحاب خود گفت
 و او در سوره یوسف از جانب حق تعالی که او فرمود و سوره است بر موسی گفت اگر حاجت تو دولت من میشود از
 می ایدم پس حق تعالی فرمود ای موسی اگر اقتدر میکنی که دلش جدا شود از او منم تا بر کرد و از این من میخواهم که آنچه
 من میخواهم هرگز که ممکن است هر دو اعطای بدیده حق تعالی از او میدهند و از معصیت یا بدیدم نسبت کیفیت و نیت
 حضرت موسی علیه السلام از احوال حضرت یوشع علیه السلام و طبع کن از حضرت سعد منبر از حضرت صادق
 منقولست که حضرت موسی علیه السلام از احوال حضرت یوشع علیه السلام و طبع کن از حضرت سعد منبر از حضرت صادق
 حق تعالی فرمود که ای موسی که اباراضی نیستی که من در روز دهم و مکه فلان است یا ششم موسی گفت تا برورد کار را را ضم تو
 بشکر و کیا و دیگر گفت یا حضرت صادق منقولست که روزی که موسی علیه السلام با حق تعالی گفت که یا معبراه نام
 بگو معبره چون ردانه شد تاگاه و راهی راه خانه دیدند هر دو را خانه در حق تعالی که از خانه و اندر رفت بیشتر
 ندیدند و هر دو بر سران و رفتند و هر دو در میان آنها تکیه بپوشید موسی علیه السلام گفت هر جا که خود را خدایا
 بدین و جلد پیش و داخل اینی نزد در و تخت خوابش را بدو چنین که در حق تعالی که خواستد حق تعالی قبض روح کند
 و آنجا با او رفت و گفت یا ششم رفت و موسی علیه السلام برکت داشت را اعلام کرد که حق تعالی قبض روح بآید و نزد او

داور با کشته بودی اسرائیل گفتند دروغ میگوی تو او را کشته بر آنکه ما او را دست میدنیم و او با ما بهر کسی که خواهد
 از اینجانی اسرائیل را نسبت با تو پس خدا را که ملاک را را با تو را از اینست و خود او بودند و بر سر تخی میانه بین اینست و از اینست که
 او را دیدند و دانستند که او مرده است و موسی او را کشته است و در زوایت دیگر دارند است که با تو سخن اید بر رویت
 و گفت که من مرده ام و موسی او را کشته است و در رویت دیگر فرمود که اینست که مرده ام و در رویت دیگر موسی او را
 با تو را کشته خود دید و پس بعد از حضرت سلام رضا علیه السلام منسوب حضرت موسی را از حق تعالی سوال کرد که برود کار الهیوم
 باز تو مرده او را با تو ز خدا با و دمی فرستاده ای و میسر اگر کمال کنی بر آن آفرینش که شمع و دانند که اینست که با تو مرده
 حسین بن علی صلوات الله علیه که البته انتقام گرفته او خواهم کشید و در چند مرتبه حضرت حسین از حضرت علی منسوب است
 در عمر موسی ۴۰ با تو رسید ملک است بنزد آنحضرت احدی السلام علیک ای کلیم خدا و گفت و علیک السلام پس
 گفت من ملک موم میباشم بر آنجا مرده گفت ایا حق تعالی تو را که با حق تعالی گفت از اینست
 بر آن گفت چگونه از دامن حق تعالی من میکنی و لایزال با تو با تو در کار خود سخن گفته ام گفت پس از دستها تو حق تعالی
 میکنم موسی گفت چگونه از دستها من حق تعالی من میکنی و باین دستها تورت را داشته ام گفت پس از دستها تو حق تعالی
 باین با تو که طوری فرستادم و با خدا مناجات کردم گفت پس از دستها تو موسی گفت باین دید با تو که با تو که
 رحمت بر تو در کار خود نظر کردم گفت پس از دستها تو موسی گفت باین که دستها کلام که دستها کلام بر تو در کار خود را شنیدم
 پس حق تعالی ملک موت و حی که حق تعالی روح او کن با تو داده کند و ملک است بر تو که موسی بعد از آن بی زنده ماند پس
 در آن رویش را طبعی داد و وصیت کرد و او را وصی خود کرد اندید و او را که در پیش را که وصیت را با بر حق تعالی میداد
 و او را که در پیش خود را از اینست که بگری خدا بفرماید وصیت کند و از قوم خود غایب شد و در آنجا نیست خود را
 رسید که قبر میکند موسی گفت بر من خواهم که تو بیا گم بر کنه ن این قبر نیست پس اعانت او که تا قبر را کند و او را که
 پس از او داده کرد که برود در آنجا و خود را با تو بینه و دست کند شده است موسی گفت با تو که من مردم را نگاه کنم
 چون موسی رفت و در قبر خوابید خدا برده از پیش چشم او بوخت تا جا خود را در پشت دید پس گفت بر تو در کار مرا بسو
 حق تعالی کن پس ملک موت با منجا حق تعالی روح او که در دستها خود را در حق تعالی کرد و خاک را در حق تعالی و او را که
 ملک بود در صورت دمی و صورت آنحضرت در دست تیره بود پس مناسبت از اینست که او را که موسی علیه السلام خدا او را که

و در دست دارد و قرائتی میکند از آنکه نزد ایشان بود و این سخن در او مانع نکرد و باز رفت و چون بنزد ایشان رفت و گفت
 او را تکلیف کند که کدام اسم اعظم بخواند و نفوس کند بر قوم یوشع کلمه گفت مگر همراه ایشان است و نفوس ایشان از شنیدن و لیکن
 من از بر شما بودم بر شما که توان بسیار مقبول را زینت کن و بهانه خود فروشنده است که ایشان گفتند و در دوزخ او را نبردند و آب
 ز ناله زدند که زاندر بسیار کرد و بر بسیار بود از خدا حاضر را بر ایشان میبردست و چون چنین کرد و قوم یوشع زاندر بسیار کرد و حق عاوی کرد
 یوشع در این چنین گفت و کسی عذاب من شد اگر نیوی دشمن بر این مسدود است و اگر نیوی ایشان را بجهاد یک کلمه و اگر او را
 ملاک کم تر که زنده تیر و تیغ گفت بر او که از این و زدن حق با دست مندم که دشمن بر این مسدود است و تمام و بعد بر من
 و لیکن بر من عذاب کن پس در مسافت و در شهادت از این حدیث شد و در دهات عامه مدکور است و بعد
 از آنکه یوشع از این حکم که دوزخ دیکست در بر این حالت شوق آفتاب بود که یوشع دعا کرد تا حق تعالی قدرت کامله آفتاب
 بر گردانید و بر این حالت شد و آفتاب بر رفت تا که بر حضرت امیر المؤمنین و می بنشیند و از این صیغه الله علیه و آله نیز آفتاب بگشت
 و پسند منبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است حق تعالی علم منبر با خود اسم اعظم داده و این اسم اعظم بر دهاکه سکر دستجاب شد
 پس یوشع و چون میل کرد و چون نفوس فوت در این قوم یوشع باید از جمع استعدا که در عاکنه موسی و امی ای
 خدا جبر نماید و نفوس این رسد پس علم بر چهارده وار شد و این که موسی بر چهار سال استماع کرد و رخصه او را نیز در وقت سحر
 ان حار البسوا و در وقت و سایر و او را نیز بنویس من با تو یام و نفوس کنی بر بنفشه او کرده موسی پس از آنکه در آن حالت
 و اسم اعظم از این حدیث آمده و از خدا و موسی بنی که آتش بنفشه او در آن و در وقت و آمل علیهم بناء الذی انبأنا انما
 آتوا انهم بر قوم خود بر این راه و بعد که آیات خود را نیز حق تعالی و بر این راه و بعد که آیات خود را نیز حق تعالی
 کما کان من انفا و این پس بر اعدایان لایات و این علم و اسم اعظم از او سید پس با حق تعالی گوید پس بعد از آن
 و گوشتنا که قضاة یحی و لکنه اخلد الی الله فیرض و اشیع حقونه و اگر می بینم و این سکر و آیات و لیکن
 او میل بر من کرد و در بنار افشید و باغ خورشید منور خود شد مثله لکل الکمل ان کحل علیه یکلمت او کلمت که یکلمت
 رسیده مانند شش است که اگر بر او حمله کنی زبان خود را می آید و اگر داند که او را بر خود را می آید و در دست کلمه
 که با جمیع مانند لایات و دانش او خجسته و پسند شش امام رضا علیه السلام که داخل نیست نیستند از خواب که در حق
 حدیثیم و یک صبح یک کلمه که با ایشان عظیم است و دستا و جمعی از من و حاضر کنند و او را را عذاب کند و این است

[illegible]

خوانند و چنین خواهند بود و بر آنست که این قصه هزار نوبت به حسب حاجت آید و این حدیث که مکرر می‌نویسد آنرا از اهل
 واقع می‌نویسد و این است نیز واقع می‌شود و علی بن سید بن محمد بن ابی‌اسحاق را که در حدیث خود که از حضرت امام محمد بن
 و امام جعفر صادق علیه‌السلام نقل است چون تفسیر این را از ایشان پرسیدند فرمودند که این اهل شهر بودند از شهر کاشان
 و بعدها از آنجا بودند و طاعت و عبادت بسیار می‌کردند و درگاه از طاعت و عبادت و کثرت حاکم استند و چون
 می‌رفتند و مردم بر ایشان بسیار شریفان و در شهر می‌ماندند و آنجا که می‌ماندند بسیار می‌زدند و آنجا که می‌رفتند کمتر می‌زدند
 آنجا که می‌رفتند و می‌زدند و می‌زدند و آنجا که می‌رفتند و می‌زدند و آنجا که می‌رفتند و می‌زدند و آنجا که می‌رفتند و می‌زدند
 اینقدر از این می‌زدند پس ای این بر این در این شهر چون از طاعت و عبادت می‌زدند و آنجا که می‌رفتند و می‌زدند و آنجا که می‌رفتند و می‌زدند
 طاعت می‌زدند و در شهر کاشان که می‌رفتند و می‌زدند و آنجا که می‌رفتند و می‌زدند و آنجا که می‌رفتند و می‌زدند
 و آنجا که می‌رفتند و می‌زدند و آنجا که می‌رفتند و می‌زدند و آنجا که می‌رفتند و می‌زدند و آنجا که می‌رفتند و می‌زدند
 می‌زدند و آنجا که می‌رفتند و می‌زدند و آنجا که می‌رفتند و می‌زدند و آنجا که می‌رفتند و می‌زدند و آنجا که می‌رفتند و می‌زدند
 از شهر راه می‌زدند و در یک موضع جمع کردند پس شکر از بندگان بی‌اسرار کرد و از غنای سکنه آن موضع عبور نمود و چون
 نفوس بران استخوانها بوسیدند آنها بسیار گریست و گفت برادر کارا اگر خواهی در این عتبات رازنده باشی که در کعبه
 در یک ساعت این ترا می‌زند تا شکر از اهل این کشته و نه مان تو از ایشان وجود دارند و ترا عبادت کنند بسیار
 عبادت کنند که تا تو بس حق می‌گویی که باو که آیا می‌خواهی که من این رازنده کنم گفت ای برادر کارا من خدا را شکر
 باو می‌گویم که در روز محراب با من نمی‌تواند این رازنده کرد و من چون غنای سکنه آن موضع را دیدم که باو می‌گویم که
 سبزه در شمع و کبر و هدیه سکنه پس غنای سکنه گفت که شما که می‌بینید هر چه می‌بینید و در حدیث خود را می‌بینید
 هر چه می‌نویسند که آنجا که در روز نوروز زنده شده اند و حق می‌گویند و شما که می‌بینید که بران و دعا و کثرت
 بریزد استخوانها این چون بران تاب نیت زنده شده و آن سستی از کس بودند و با من سستی از کس بودند
 که در روز نوروز بر کرباب می‌زنند و سپس را می‌زنند و در حدیث خود که از حضرت مولی در حدیث خود که از کرباب
 زنده شد و کرباب و آوارها را می‌زدند و در حدیث خود که از کرباب زنده شد و کرباب و آوارها را می‌زدند و در حدیث خود که از کرباب
 می‌نویسند که در آوارها این کرباب را می‌زدند و در حدیث خود که از کرباب زنده شد و کرباب و آوارها را می‌زدند و در حدیث خود که از کرباب

[illegible]

عظیم معین تا از مرتبه نواب حضرت مجده داشته باشم و کینه بوقی که تعجب منقول است که برید می از حضرت صادق علیه السلام
 که اسمعیل که حق تعالی او را صادق الوعد نامیده است اسمعیل را بر اسم علیها سلام است با غیر او است مردم میگویند
 که اسمعیل بن ابراهیم است حضرت فرمود که اسمعیل پیش از ابراهیم بر حق الهی اصل شد و ابراهیم حق خدا بود و اسمعیل
 تازه بود و در آن اوسه مرسله بکر نمیتوانست بود پس چون اسمعیل پیش از رسول تواند بود بلکه بنمیرد و اما رسول بود و اسمعیل
 که خدا در این آیه فرموده است پس خلیل بر سر حق شد او را مبعوث گردانید بر قوم او پس تکوین کردند و او را گشتند و او را
 پست کرد و او را گشتند پس حق را بر آن غفلت و سطا حاصل ملک خداست و دست را بنزد حضرت چون دفعه آمد گفت ای
 بن اسمعیل من سطا حاصل ملک خدا هم را با نوه مرا بگو تو فرستاده است که تو هم را با نوه خدا با هم مذهب گردانم اگر خواهی
 اسمعیل گفت مرا بعد از این حاجتی نیست ای سطا حاصل پس خلیل را بدو می گوید که حاجت او را گفت برود کار تو پس کی فرزند را
 برای خود برود کار و بر اسمعیل می آید و بعد از آنکه در آن اوسه مرسله و بر اسمعیل او را بولایت و فدیه او صلح را با نیکو است او حسن است
 صلوات الله علیها بعد از عمر خود خواند که بماند و عده داده و امانت حسن را بدو نیاگر گوید خود را گشتند که آن خود انتقام بکشند
 برود کار حاجت من و در درگاه توانست هر مراد نیاگر کرد و خود انتقام بکش از آنها و بولایت من چنین کردند و حاجت تمام شد
 بر خواهی گردانید پس خدا اسمعیل بن خلیل را در او را امانت حسن را بدو نیاگر گوید و در زمان رجعت و در حدیث منبر و در کلام
 از آن حضرت منقول است هر حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بهترین تقدیر خداوند بر آن است که بسوی خیر باشد هر دو
 میکنی و به بهار دفع میکنی و دفع برادر رسد آن خود میرساند پس فرمود که عابد ترین بنی اسرائیل که نزد بانی است و سحر و جادو
 مومنان میکرد و در یک از عباد نزد بانی است و میرفت بر آن که سازی موسیقی پس در راه بر خود با اسمعیل پس خلیل علیه السلام
 و گفت از اینجا حرکت کن من اسمعیل را بر گردم و چون بنزد بانی است رفت و عده را فراموش کرد و اسمعیل بخوار و عود
 در آن مکان گشت و آنکه نرسد خدا از بر او پیشتر خبر کرد و گویای می و مانید که از آن که آیه آب بنمود و می آید و آب را در
 که مراد سایه می آید پس در آن شب با نوم سیر و منزه سوار شد و آن عابد با او سوار شد تا به مکان رسیدند و اسمعیل
 در آنجا بود پس آن عابد چون اسمعیل را دید گفت تو منو از اینجا گشت و گفتمی که از اینجا حرکت کن من نیز حرکت کردم پس بنزد
 او و اصالحی از او مانید پس نزد بانی است و همراه بود گفت ای شاه این دروغ بگو که در آنجا است که در آن مکان است
 من بیکدیگر میگویم که پیشتر بر او را در اینجا ندیده ام اسمعیل میگوید که گفت که اگر دروغ بگو خدا از جنتش است و مرده است

صامی داشت ازنی اسراصل و آنزد باغی داشت و در سکو قهر داشت که سعیت افروخته بود و در حاصل آن باغ و مادن شاهان
 کرامی می داشت پس در یکشنبه که با شاه و بفرست ازین وضعیت خبر داد آن بنده صلی رگشت و باغ و از اهل و فرزندان
 عقیقه و در سبب حق کار بر این غضب کرد و چون نوپرش آمد خبر را باو نقل کرد با شاه گفت خوب بود کسی حق
 ایاس را بر این منسوبت که انداخت بر این ابعالی دعوت نماید پس این او را نکند بگوید و او را در رکود و انان
 ماورسانند و گشتن او را رسانند و ایاس خبر نمود از این و با شاه ترا سو خدا دعوت که بر چند شین است را
 دعوت نصیحت کو طبع و فایز را براند پس حق تا سو کند ذات مقدس خود را که اگر تو بکنی با شاه و زن زانده او
 پاک کند و ایاس این حالت را بر این رسانید پس غضب بر ایاس زیاد شد و قهقهه کشتن و غوغا و او که بد پس از آن گفت
 و تعبیه کن که هانا به بود و در اینجا بسال ماند مرا کایه زمین و میوه و رفت تعیش میکرد حق تا طاعت او را از این
 کرده بود پس با شاه و بیامش و عرض صعی او را عرض شد که از او نامه شد و از وزیرین فرزند این با شاه و فرزند
 پس رفتند و خاک کشیدند و گشت در این نوبت شاعت کنند هر روز با شاه و را شفا به و فغان و غصه پس مسما و جمعی نو کبر
 که گمان داشتند در ایاس و در نجابت و در پا و مستغان گونه با بخت هر بر بر آید و از سر بر باد و دهان که سر ایاس
 از کوه باغی آمد و گفت حق تا و او ستاده است و بسوی شاه و سایر برنی پهلایل شد پس شریفه رسالت بر در کار
 خود را حق تا میوه مایه که بر کوی دیو با شاه و گویند که منم خداوند هر بخون خدا و شربت تنم بر در کار و نی اسراصل
 ازیده ام و آن را در دست میدهم و بهر نام و زنده میگردم و قطع و ضرر بدست من است و تو شغای پس خود را از غیرین
 پس چون برگشته سو با شاه و قهقهه را باو نقل کند با شاه و در چشم و گفت او را که دیدید بایست او بگوید و بنده و از
 جاوید هر او دشمن من است گفت چون او را دیدیم ترسی از او در دل ما افتاد از ترس تنم او را گرفت پس با شاه و سخا و
 از اقربا و مشایخ آن سر خود را طلبید و گفت برو و در اول اظهار کنید ما تو را آورده ایم و بنزد شما میاید و بعد از آن بگریه
 او را و بنزد من جاوید پس آن بنده لغزان که مالا فرستند و با طراف که متفرق شدند و باو از غنیه او را نه اسکرده و بی
 خطا بر تو از برای کار ما تو را بمان آورده ایم و از وقت ایاس در میان بود چون همه این را شنیدند طبع افتادند و با او
 و گفت خداوند اگر این صادق اند و آنچه میگوید مرا اهدا فرما هر نزد این مردم اگر دروغ میگویند که میسر است و اگر نه
 و آنش نوبت را با او زنده تو زود دعا است تمام شد و هر آتش بر این نازل شد و بر او افتاد چون بر این با شاه و سید
 خشم نداشتند کتاب زن خود را که من و او طلبید و با او جمعی با هم را که و تا و گفت که اگر وقت شد است هر ما ایاس را تمام

بیاوریم و توبه کنیم و توبه کرد و آلیاس را بیاورد که ما را امر و نهی کند با نوحی موجب رستگاری و دور کردن از
 که ترک بت پرستی گوید و چون کاتب و انجمن است که با او بود بالا و فتنه بران کوه آلیاس در آنجا ساکن بود و
 آلیاس را ندانند که آلیاس صد ساله او را شناخت و حق عالم را و وحی فرستاد که برویند و مرادش اینست خود و مرادش اینست
 و با او مرصافی کن چون آلیاس بنزد آن کاتب مومن آمد و قصه او را به او گفت و گفت میترسم که اگر بروم و اگر نروم
 پس حق عالمی کرد و آلیاس هر آنچه این داشت به بنجام کرده است همه جمله و کرامت و سخن را که بر دوست باید و غیر آنکه
 آن مومن را بگو که از او ترسد که من پس را و میگردم که او را و بغیرت او مشغول شود و هر ران مومن رشت پس چون آن کاتب
 با آن جهات بنزد داشت به رکشند و در فرزندانش و غیبت بود و مرکب کوی را گرفته بود و باین نبرد و نبرد
 به جا خود برگشت تا بعد از مدتی که خرج داشت به بدن فرزندانش نیکو نیست آزان کاتب ال کرد و او گفت من آلیاس نامم
 پس آلیاس از کوه فرو آمد و یک سال نزد ما و یونس بن مسمی به بنیان شد و یونس متولد شده بود پس باز کوه برگشت
 و در جا خود قرار گرفت و اندک زمانی که از برگشتن آلیاس که شست یونس مدیسم را داشت از مشرب گرفت و قوتش نصبت
 آن زن غلیظیم و در طلب آلیاس کوه بالا رفت و گوید آلیاس را به قصه پس خود را با و نقل کرد و گفت خدا را حمد
 کرد که بایم و ترا در کوه او شفیق کرد و آنم که سپهر را زنده کند و او را بهمان حال که هستم و تو را هم و او را در حق
 و مردن او را ننجی و اشتیاق آلیاس بر سپهر و خنجر روز است که سپهر توده است گفت مفت روز پس آلیاس صفت روز و کرامت
 تا بخند یونس رسید و دست به عجب است و سبب آنکه کرد در و عاقبتی تا قدرت که مد خود یونس را زنده کرد و آلیاس
 به جا خود برگشت و چون یونس جدت ال را عرض کرد شست بر قوم خود صوبت که بر و چون آلیاس مدیسم را زنده یونس برگشت و
 دیگر که شست حق عالمی را و وحی مرشد که آنچه خواهر ازین سوال کن تا تو بگویم آلیاس گفت که در غم هر مرد را به این امید است که با او
 بهمانند هم ازین سراسر ال را بر ب و دشمن مدیسم این حق عالمی را و وحی مرشد که آلیاس این زمان وقت این است ازین
 اهل زمین را از تو بگویم که و او روز تو را در زمان غلیظ ازین و در زمین می باید و با و یکین سوال دیگر کن تا بگویم که آلیاس گفت که
 از اینها از برای تو بماند و دشمنی نکنند و مفت ال را باین ران به دست مکر شفاعت من پس خود و کسر سستی برین سراسر را و
 و در که در میان این بسیار شد و دانستند که از لغزین آلیاس است پس بنزد انجمن است و دانستند که با و گفتند ما میسر تو ام
 آنچه میسر ما بجز آلیاس از کوه فرو آمد و شکر کرد و مدیسم همراه او بود و بنزد داشت به او و داشت به او گفت که میسر ما

(۱۵۴)

بنقل فایده کرد آید گفت برادران را که راه کرد آید راکت ما و آن گفت بس و عاکن ما خدا با ما بران من بار و چون
 ایس مناجات بجات و دعا کرد و پس رفت بطواف ایستاد نظر کن یک گفت که اسیر می بینم در بند منور آید گفت بران را
 اگر بران نمی آید که خود را دستگیر خود را از غفلت خط کنند پس بران عظیم بران را برید و یک سپاهیان را روند
 و خط از این بر برشته و یک ایس در میان این ماند و آن بصلح و یکا بودند پس باز بگشتند و انهارق
 ایس که نه و آرامت او را نمودند پس خدا و شمشیر را بران مسلط که هر جا که بر سران آمد و باران مستول شد و آن
 باز نشست و در باغ انور صالح کردن خانه را گشته بود از جهت پس ایس میس را می خوا کرد و آید ایس را خدا بر او و او
 در او بنشیند و او را بگشاید و او را در میان سواران برای میس بران داشت و پس راجع به سفر می اسرائیل کرد و اندوخت
 رسا و در سواران و تقویت او نمود و بی اسرائیل عظیم او می نمود و بسیار حسنه و هدایت می نمود و در حدیث معبره حضرت آنرا فضل
 بن عمر گفت روزی رستم در خانه حضرت صادق ۴۲ دو استیم در رحمت عظیم و داخل تویم پس شنبه صدامبار که حضرت را که طهار
 کلام نمود و برید بود و تویم کردیم که گفت بیات پس انحر بسیار گشت و ما نیز از کربیه انحر بسیار گشت پس غلامی میسرون آمد
 ما را زلفت داد که داخل شد پس ما عرض کردیم که در ساق تو شوی ما در خانه شدیم که شما بسخی کلام می نمود که عیون بود و ما تویم کلام
 که سبیل است و تو گریستی و ما نیز کردیم و تویم که سبیل است و ما نیز کردیم و تویم که سبیل است و ما نیز کردیم و تویم که سبیل است و ما نیز کردیم
 او رسیده می خواند من خودم و شروع کرد انحر که نودان دعا بر زبان سپایه و الله را بر گرفته بود و دوم صحاب از علی بود
 و نصایح را که بان فصاحت خواند پس بر سر ما نهد و خود و کرد و رسیده سبکت اَتْرَاک مَعْدَنی وَقَدْ اَصْمَتْ
 اَلْطَّهَاتُ لَكَ حَوَاجِرُ اَتْرَاک مَعْدَنی وَقَدْ عَقَرْتُ لَكَ فِي التُّرَابِ جَنَی اَتْرَاک مَعْدَنی
 وَقَدْ اَجْنَبْتُ لَكَ الْمَعَاصِی اَتْرَاک مَعْدَنی وَقَدْ اَسْكَرْتُ لَكَ لَیْلِی جَنَی اَبَی مَنی خُوراکم اعدا
 و حال آنکه شنبه دوم روزه داشتن از بهر تو دور بود اگر ام ایامی منی خود را که مراد اب کنی و حال آنکه روز دوم روزه
 آبی می خورد اگر مراد اب کنی و حال آنکه اگر ام ایامی منی خود را که مراد اب کنی و حال آنکه شنبه
 رسا تو به سبیل گزیده ام پس حق تعالی باو می کرد هر سر بردار گرسنه از عذاب یکم پس ایس مناجات کرد که در روزگار
 اگر کسی که ترا عذاب یکم پس عذاب یکم به خواسته آید پس من بنده تو و تو بر روزگار من پس حق تعالی که در سر بردار گرسنه
 و عده کرده ام البته وفا میکنم و در حدیث معبره یکم رسا بعد از شنبه بی اقبال از حضرت امام محمد باقر علیه السلام آمده است که

نسیب

[illegible]

عذرا گشته و ابرو اش به این زار زنده با بنها طبع کرد و اندک پس انشعاب ششیر بر دهن او در وقت این ششیر نیز از آن ششیر
در من نیز در انصاف حضرت خواهم بود و بدو گفتم که ای اخی که تو را از من غفلت بر کرده است چنین است که میگویند که در این زمان
بر دولت و جفت ششیر الیاس و آنجا زویر بسیم حمد امید است و ششیر می شناسم و لیکن میگویم که باعث قوت ایمان صاحب تو شود و دل
و یکبار از حضرت کو و برجات و با بنید و در تفسیر حضرت امام حسن علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که اگر کسی
ایمن بگوید که خدا از غرق شدن و غرق کردن و غرق کردن پس در صبح اندک عار بگوید بسم الله ما شاء الله لا یضرنا السوء الا الله
بسم الله ما شاء الله لا یضرنا السوء الا الله بسم الله ما شاء الله ما یلکون من بعد من الله بسم الله ما شاء
لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بسم الله ما شاء الله صلی الله علیه و آله الطیبین در سید که
عبد الصمد اند عا بنحو این است که در روزی که در غرق شدن و غرق کردن و غرق کردن و غرق کردن و غرق کردن و غرق کردن
از این طایفه جامع در دستگیر حضرت الیاس علیه السلام یکدیگر را حقایق متکلمه در بر موسس حج چون اگر یکدیگر جدا شوند از یکدیگر
میخوانند و اگر یکدیگر جدا شوند از یکدیگر میخوانند که از حدیث و حدیث سابق معلوم شود که حضرت الیاس علیه السلام مانند حضرت علیه السلام
در زمین است و زنده است تا زمان صاحب الامر صلوات الله علیه و درود و این شیخ محمد بن شهر آشوب رحه الله تعالی
روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدند که کوی شیشه که شخصی سلف که خداوند بگردان مراد را
از زنده است و بقی است بنهر افرات صلی الله علیه و آله و سلم از بس انحضرت بالا کوه رفت تا گاه و در سینه سوار اوید که فاشش صلی الله
چون انحضرت را شد که کویت و دست در گردن انحضرت او رفت من سلیکرت بنی سلیکرت و انوقت طعام خورد
تا گاه و در نیوقت خواند از اینست و فواید که انواع طعامها در آن بود حضرت رسول صلی الله علیه و آله و آواز آن طعامها خاوی
و او الیاس بن رسول صلی الله علیه و آله و سلمه موقت از حضرت صلی الله علیه و آله و سلمه منقول است که در روزی که بنی اسرائیل هر دو بود و او را الیاس
و سه که چهار مکتب از بنی اسرائیل بود و با بنی اسرائیل عاشق زنده شد از جماعتی که بت می پرستید از غیر بنی اسرائیل
بس و از خودی که گردان زن کتب طریقه بود می آید و در صحت بیعت خود را با خود و در شهر خود او را بر سر می نهاد
ابا که چون کرد و در میان ایشان هر سلسله و آن زن غیر از شهر ارضی نشد با شاه بشیر او را ارضی شد و از نزد او میسر کرد
و آن زن را با بنش ششیر خود او و آن زن ششیر نفازت بر سر او را با خود او و در شهر او بت می پرستید بسلیکرت
نیز بدانند که گفت خدا را با شاه کرد و خود او را کرد و تو بنی و طعام کردی با دشت و بنی الله کرد و انیاس بن رسول

بابت مردم نهادی که در آن وقت بود و بکشته و آنکه روز نهار پنج و شصت با بابت و اگر کسی نماند
 برخاست گفت من نیز با سبب این سخن را عاده کرده و با آن جوان برخاست و گفت من سبب این سخن و خداوند
 بعد از او میگوید و او در اول و در میان مردم هم میگوید و روزی شصت سال خواب گفت که گشت که او را از عده خود کرد
 و او را چشم از یکس از اینها که او را بعضی میگفتند گفت که من اینها را سبب این گشت برو و سعی کن شاید او را بگویم
 پس چون دو کلاف از یکم میان مردم فایده رفت و رفت خود خواهد که استراحت کند بعضی آمد و فریاد کرد که من
 مظلوم و کلاف گفت که بنزد من بیا که گفت بفرم من نمی آید پس گفت خود را بیا و در این خانه را با و بگو که بیا
 بعضی رفت و دو کلاف از خود خواست است کرده و شب هم خواب میزد و روز دیگر از فضا فایده رفت و خواب میبرد
 آمد و فریاد کرد که بر من ظلم است که می آید و ترا بر دم قبول نکرد که بیا پس دو کلاف گفت که بیا که استراحت
 کرد و روزی خواب کرده است بعضی گفت که بنزد من مظلوم و می بیا که رفع ظلم از من کند پس حاجت و دو کلاف
 اعلام کرد و دو کلاف می نوشت و با و داد که برو و خصم خود را حاضر کن و او روزی خواب میزد و شب استراحت می کرد
 و چون روزی که از فضا فایده رفت و برخاست خواب کرد و فریاد کرد که نامه ترا خصم من قبول نکرد پس از آن
 برخاست و از برای پدر و برادران آمد و دست او را گرفت و همراه او روانه و در روزی که می بود که اگر گشت را
 زیرا قاتل میگفتند بران می شد چون بعضی این صبر از آن حضرت می کرد و از او می شنید و دست خود را از آن حضرت
 و بنیاد پس این سبب را دو کلاف گفت که گفتن و می شد و می شد و می شد و می شد و می شد و می شد و می شد و می شد
 و بنیاد می کرد و از آن است و آنجا که می بیند این شب از او می کند و وضع هر چه می کند که است و می شد و می شد و می شد و می شد
 بعضی گفت که مردم می بود و اما بنیاد می بود و می شد و می شد و می شد و می شد و می شد و می شد و می شد
 و کار و بنیاد می کرد که می بود که می شد و می شد و می شد و می شد و می شد و می شد و می شد و می شد
 آری می بود و بعضی گفت که می بود که می شد و می شد و می شد و می شد و می شد و می شد و می شد و می شد
 نقل کرد که می کرد و می شد و می شد و می شد و می شد و می شد و می شد و می شد و می شد و می شد
 گفت که می کرد و می شد و می شد و می شد و می شد و می شد و می شد و می شد و می شد و می شد
 و می شد و می شد و می شد و می شد و می شد و می شد و می شد و می شد و می شد و می شد و می شد

خلیفتی

و شیخ خیر علی مدحه ذکر کرده است که خلافت در علی علیه السلام نصی گفته اند او عالم کلها باند بود و غیر خود
 که اند سحر بود و غیر او را مفسر گفته اند که این سحر با خود بود از اولاد آرد و به خود امر با علی السلام با صلوات
 ابوب و آن زمان در او و او بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام است که فرمود که بعد از من که خدا کند
 بعد از من در این سحر با ابی یا علی یا خیر بزرگ یا حسن و جمال که او را بوده باشد و لیکن مرد بود و آن را در برابر خود
 و بر سر از صامی خدا تا من بود از غیر حکمت با رام و اعطی بود و صاحبان عین و نظر و طویل نظر تند بود
 بخت کفر از سحر و سحر که در دیده بود بر کرد و روز بخوابد کسی را در حالت بول و عین غل کرده
 از بسیار بیهوش شد و از مردم را این احوال و نظر عین او و خود را می گفت نمود از اطلاع مردم از امور بیهوشان او
 و بر کرد از چیزی نمیدانست که خود و دیگران بخت یا بر کسی از سحر خود و دیگران کسی فراموش کرد و در گرامی صلوات
 امور دنیا از پیش ایشان و از فوت امور دنیا که از دنیا است و زمان بسیار خست و فرزند از بسیار بیهوش
 و آنکه این مرد در دوش زانو تا خود را که در بر مرکب می کرد که بر کرد و آنکه است بر دو کس که یکدیگر می خاند
 یا مقادیر که که میان این اصلا کرد و دوات اگر که که جدا از دنیا که است و بر کسی که او را خوش آمد از کسی
 که آنکه نصیر است بر او و بر سر و سوال کرد که از آنکه این سخن را اند کرده و با نصیبان و طبعان و دوات بسیار
 و آنکه قاصد و بان است بر این صرفت برای بخت گرفتن از احوال این پس بر احوال فاضیان رفت بیک
 و تریم بیک در این از آنچه بان با اعتبار اند و بر ملک و با دستان تریم بیک و هر چند افزوده اند و بداند
 فایده ممکن کرده اند و بخت بیک از احوال این و یا بیک رفت از شده از احوال ناسبت اینان هر چند
 هر بان غالب کرد و بر نفس خود و بخت کند با خوش خود و از خزان نماید و بر سلطان و در و با اول خود را بیک بیک و
 و ای بیک نفس خود بخت گرفتن از احوال دنیا و اهل دنیا بیک و حرکت بیک از جای خود و بیک از سحر او را و بخت
 پس این بسیار خدا کند خود را با عطا نمود و او را می جویم کرده اند و حق او کرد و بیک خدا را ملاک در وسط
 روز و بخت بیک دیدم در خواب بیک بود و نیز و قهان آمده و او را که از بیک بیک است این را شنیده و
 نمید و گفتند ای قهان میخوای که خدا ترا خلیف خود کرده اند و در زمین هر حکم کنی در میان مردم پس قهان گفت
 اگر خدا مرا بخت میفرماید می شنوم و اطاعت میکنم زیرا که اگر چنین کند مرا بیک کار باری خواهد کرد و آنچه در میان
 بخت بیک که او را از خوش نگاه خواهد داشت و اگر او را بخت کرد و بخت است عاقبت را اختیار میکنم مانند گفتن چنانچه

این لقمان گفت زیرا که حکم کردن در میان مردم اگر چه منزلت عظیم دارد درین خدا آفاقا قضا و بلا این عظیم است
اگر خدا کسی را بخود بگمارد و ورعایت او کند علم و یا ناکلی او را فرستد و از هر جانب و صاحب این شغل مرد را
سیان هر جزئی را که درست حکم کند و سالم ماند یا آنکه خطا کند و راه بهشت را کم کند و کسی در دنیا غلظت و منفعت
آسان تر بهشت نبرد و در آخرت او از آنکه حکم کند و بزرگ شرف است به در میان مردم و کسیکه دنیا را در آخرت
زیانکار هر چه میشود زیرا که دنیا بزودی از او زایل میشود و با خود نبرد پس ملائکه تعجب کردند از وفور حکمت او و حق تعالی
سبب این نصرت را و چون نسبت به آنجا خواجی رفت حق تعالی او را حکمت را بر او دست نهاد و ما سربا با او را از آنکه
و او در خواب بود و او را بخت نیک بخت بود و بخت نیک بخت بود و او بخت نیک بخت بود و او بخت نیک بخت بود
بسو مردم و زبانش گویا بود حکمت میکرد و حکم و معارف را بهر برای مردم و چون او نعمت را قبول کرد و حق تعالی
ملائکه را امر فرمود که نصرت او و دعا را که در آنکه بخت و او قبول کرد و در هر یک که دعا کرد و او قبول کرد و او قبول کرد
کرد و اندر زمین و دیگر حق تعالی او را امتحان فرمود و از آنکه نصرت ترک او را خدا صادر شد و خدا را بخشنده و لقمان
بدین داد و می داد و او را بخشنده و او را بخشنده و او را بخشنده و او را بخشنده و او را بخشنده و او را بخشنده
که حکمت را بنمود و او را بخشنده و او را بخشنده و او را بخشنده و او را بخشنده و او را بخشنده و او را بخشنده
آورده اند پس لقمان نسبت به این داد و اندک که شکافست و حکمت و او را فرست و او را بخشنده و او را بخشنده
و از جمله معظمت لقمان را برای او این بود که اغیرند بهر سسکه نواز روز که دنیا ابد است دنیا را که اندک و روز
کرد و در اصل آخرت را طی می نمایند تا آنکه بگویند که است از خانه هر روز از آن هر چه آید از آن هر چه آید
با علما و دامایان در نوبت انومی ایشان بنشین و با ایشان بجا دل من که علم خود را از موضع کند و از دنیا بگریختن بگریختن
باشد و با کلبه محصل دنیا را ترک کن که عیال مردم کردی و محتاج ایشان شود و چنین هم در دنیا و مردم که باغبان خود
ضرر یابد و روزی که در آنکه که مانع شود و آنقدر روزی که مانع شود و آنقدر روزی که مانع شود و آنقدر روزی که مانع شود
از روزی که با ای سپرد دنیا و برای است عیسی و دوران غرق شده و اندک و طالع کرده اند که و بسا که بسا که
ایمان را گشسته خود کرده اند بر آنجا که این در او توکل با خدا را با ایمان آن گشسته کرد و اندک و طالع کرده
و آن گشسته خبر بزرگ است از مومنان و بکرمات کرد و این پس اگر نکات یا بر جبهت خدا نجات یابد و اگر طالع کرده
کنند با خود باشند و در دواب و دیگر چیز وارد شده است که چو شمشاد که گشسته خود آورده و ستای می و ستای می

و کسیکه علم را بر خود نهد و قائم نیست به علامت دارد و سازده میکند با کسیکه از او داناست و میگوید چه چندان که بگوید
 و در کتاب او چندین شود و در دنیا نیز او را سید و قائم است علامت است آنکه میگوید که کسیکه از او غنای تربیت یافته تا او را مکتب و مکتب
 بزرگ و رسالت خود و جلیقه پیوسته برایشان و کسیکه مکتب را بر او متاقی راست علامت است از دانش و دانش بر او متاقی نیست
 و دانش را کوارش بر او متاقی نیست و اشکانش با دانش بر او متاقی نیست و گناهی که راست علامت است آنست که در احوال مردم
 و دروغ میگوید و آنچه میگوید خلاف آن میکند و در این کار کند راست علامت است چون متابعت نمیکند و رعایت خدا و
 در این مردم است مردانه و خوب و عبادت بنویسد و در هر یک میکند بر آن میکند و مردم راستش کند و خود راست علامت است و در آن
 مردم غیبت ایشان میکند و در حضور ایشان سخن نمیزند و حقیقت هر مردم برینست و در هر طرف کند راست علامت است آنست که مردم
 مناسب او نیست و میرسد چه در مناسب او نیست و میرسد چه که مناسب او نیست و قبیل راست علامت است آنست که مردم را در
 کار خبر را یا تفریط یا سختگیری کند و نه بصیرتی نماید آنکه ضایع میگرداند آن را و صاحب میکند تا آنکه گناهکار شود و در آن وقت
 سهو نمیشود و در عبادات و تقاضای خدا و او را نمیشود کار با غیر افزوده طلب کنی اگر آگاهی کرده نیست بر او اسباب
 از مردم تو حاصل نیست و ترک کنی اگر را که در تو دارد و اسبابش بر تو معیار گردیده است تا بر تو که راه و عقل تو ضایع نشود
 افزوده باشد بر یکبارجوی بر دشمن خود بر یکبار از محبت و کینه بدین خود و گناه بدین خود که در احوال و نفس خود
 از آنکه از او که کینه بدین خود و اصدق نماند من و اعدا و سبب است و کینه بدین خود و او میگویند که این خود را بر یکبار که در محبت
 آئین حوائج و اسباب از آنکه دشمن تو بر کینه مطیع خود یا افزوده تو به منید و آئین بسیار از یکبار که در بعضی احوال و عبادت
 و تو تو متوجه شو و از تو غافل قبول کنند و باید هر بوسته اظهار خوشنود از او بکنی و افزوده از بسیار او در طلب آنچه تو نفع رساند
 اندک شمار و اندک آید و در هر یک که اگر تو غرض رساند بسیار است افزوده با مردم همیشه کنی و غیر طاعت است و از آن تو غافل
 مدار هر برایت و شمار بدین آن همیشه بر بسته از تو مشغول شود و آن دیگری از تو کنی که میکند پس تنها و دماهی
 خواهی داشت که من تو نباشد و نه برادر که ما و تو باشد و چون نباشد که خود را و خود را بمقدار شکر و قدر و حوائج کنی
 قبول از تو کند و حق از تو بر خود و داند و کار با خود است که بگوید که در تقاضای آن حاجت فردی از تو بگوید و در آن
 بگوید حاجت طلبت حاجت و از تو بر او میکند مثل خود از تو بر او طلب میکند زیرا که بعد از بر آوردن آن حاجت چه در آن
 دنیا بود چه در دوزخ و در آن حاجت با خود میگوید و پس بر میکند و در بر آوردن حاجت خود و باید بر بر آوردن حاجت خود

از هر چه میگوید و در امور خود از ایشان یاری میجویی اهل مروت و فروغ مال و فوت و عقل و دقت هستند که اگر از غیر
 ترا سر بکشند و اگر از ایشان غایب شوی ترا یاد کنند ایفرزند در تمام اصلاح یار و برادران از اهل علم گفته باش اگر از تو
 و غایب باشند و از ایشان در عهد باش و اگر از تو برگردند که عداوت ایشان ضررش بر تو بیشتر است از عداوت هر آن که از تو برگردد
 ایشان در حق تو سبکند و در دم نقد بی ایشان سبکند چون بر احوال تو مطلع گردیده اند ایفرزند و فرزند زاده که مذر کن از
 دلج و خلعی کردن و تبه کردن بر آنچه از دوستان خود بینی که باین اخلاق دوستی از بر سر تو نمی ماند و از نفس خود گردان
 تمامی و را تو خود را که نزد سبازت در سحر کنی بی آنکه نامل و در عواقب آن کجی و تبه و زاری بشدت و در مصیبت برادران خود
 و دیگر کردن با صبح مردم خلق خود را ایفرزند اگر داشته باشی انقدر مال که صد خوشان خود و فضل برادران و من و تو کنی
 بسر در خوشنوی خوشی بدو باین تنه کن زیرا که هر که خلق خود را بیکو سبکند چنان طود را هر است میراند و دیگران را
 کند و میسند و راضی باشی آنچه از برای تو قسمت کرده است تا بخت بد و خوشی زندگانی کنی و اگر خواهی هر چه کنی صحت
 دنیا را بر تو قطع کن طمع خود را از آنچه در دست مردم است زیرا که نرسید به نمان و نقد بمان بر مانی که رسیده هر طبع
 از آنچه در دست مردم است ایفرزند اگر بباشی هیچ کس در آن بسیار الحی سخن بر او و طلب کن حاجت خود را از او بگو
 و در بخت طلب بیا و آن در وقتی است که از تو خوشتر باشد و حاضر از آنده و کفایت باغ باشد و دلگشای با آنچه حاجی را طلب
 و بپایند زیرا که بر او و آن بدست خداست و وقتی چند است بر آنجا که و قش میرو و هدیه آید و دیگر بخت کن بگو و از او
 سوال کن و انگشتان خود را بتنه زل در وقت و عا حاکم برده ایفرزند دنیا که است و عمر کوتاه و دیگر کوتاه خود را در محصل
 ایفرزند مذر کن از عهد و انزات آن خود و کان خود و فراموش و اجتناب کن از سبک خلق و از اطاع خود کردن آن بد رسیده توان
 و صفت ضرر زبیر را بگو نفس خود و هرگاه تو بخود ضرر نیا کار شد دشمن خود را خود کرده زیرا که دشمنی تو نسبت بخود ضرر بیشتر
 دارد و برای تو از دشمنی دیگران ایفرزند بیکو ای که کن برستی و اهل آن سبک باشد و باید در غصه از آن غایب باشد و نفع دنیا که
 مردم میان رو باش نه تفصیح کنی که گاه به گاه بدی و نه بدی کن خود را صحیح و دیگران کنی ایفرزند بهترین بر اخلاق مکتب
 تحصیل آن از هر ضرر و تر است و در خداست و مثل این خدا مثل و رخی است که روئیده باشد نفس باین بخدا این وقت است
 که دخت بآن زنده است و گاه نفس انداخت است که بآن بر پاست و جزو مساق انداخت است و برادر برادران و من و تو
 از بر سر خدا کردن است نه آن و دخت است هر دخت بآن زنده است و اخلاق پسندیده بر کسان آن در دست است و پیران آن

۱۹۰

از سبب سبب است و ان درخت است و چنانچه سبب و درخت که نیست که میوه نیکو میبخشد و ان آدمی کامل نیست و دیگر نیکو میوه
 انفرزنده ترین برین بنابرین عقل است و عقیده ترین به دنیا محبت دین است و بدترین افتخار است ایمان است و نفع ترین
 تو که بنا تو که می است پس دل خود را بعلم و تقوی و اخلاق حسنه تو که کرد ان و طاعت کن از هر یک و دنیا بگو تو بر سر دنیا
 راضی باش و در سبب که شخصی دردی بکند یا حاجت در اموال مردم بکند خدا در وی حد دل او را که بر او مقرر فرموده است
 آرا و بس بکند آنچه از بر او می آید و اگر بر سبب که در حد دل او بر او بر سره و عقوبت دنیا و اخلاق از بر او آید و انفرزنده
 خالص کردن طاعت خدا را در محله و کار و ایجاب که ان گناهان پس نیست و طاعت خود را طاعت اهل حق در سبب طاعت
 اهل حق طاعت خداست و در سبب بخش طاعت این ترا علم و دانش و علم خود را حفظ کن به بهر جا که حقیقی بان نباشد
 و متوکل کردن ان علم خود به هر چه بان سعادت و بخت و دی مخلوط نباشد و درش را محکم کن و در اندیشه و بان ضعیف گردانید
 و هر گاه نشی خود را مخلوط که ان مدارایه بان غفلت و درستی مخلوط نباشد انفرزنده بزرگ جلی را بر سبب که طاعت
 به تمام تر از سبب که اهل دنیا را بنیایی که به تمام تر از سبب که پس خود رسول نفس خود شکفته به تمام خود را بر سبب انفرزنده از هر یک
 تا ان نیز از هر یک کند و حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه فرمود که هر که ان علم بر سبب که که ام یک مردم افضل اند و خود
 مومن غنی گفته غنی از مال و اسکیوی و موردن بکس غنی در علم را بگویم که اگر مردم با و متوکل شوند از علم او منتفع میشوند و اگر
 از او منتفی شوند خود به علم خود اکتفا خواهند کرد و بر سبب که پس که ام یک مردم بدتر اند که یک سبب که بر اند که مردم او را
 که بکار و دیگر که در به جند فرمود که انفرزنده برگاه به حاشی انفرزنده و تسبیح منون کن ان بن در امور خود و امور ان بن و سبب
 در سبب ان تسبیح کن و تسبیح که ام باش و روش خود و تر از هر گاه خوانند حاجت ان بن کن و برگاه و کار ی بار طلبند یا
 ان بن کن و در ان بن را از ان که در سبب تسبیح را خورشید و تسبیح نماز کن و تسبیح و دعا و انفرزنده و انفرزنده از چهار بار
 مال و روش هر که تر از خوانند بر جمعی گواه بکنند که گواه سوار بر ان بن و چون روشند که تسبیح سحر کن در سبب خود و هر چه
 نیز ان بن سحر کنی و در سبب که در سبب که از بر ان بن می شنید تا انکه کامل و کفر بسیار و در ان کنی و جواب ان بن در ان شماره بگو
 تا در ان شماره بر شش و شصتی و بنویسد که ان بن و در میان احوال که خود را و حکم خود را و در ان شماره ان بن یک سبب که از هر یک که خالص کرد
 نصیحت و خبر و امی خود را بر ان سبب که از او مشون کند حق را می عقل او را از او بکشد و انست را از او بر میدارد و چون غنی گفت
 خود را چه چاره میرود تا ان بن بگوید و چون غنی که که سبب که می شنید تا ان بن و در ان که مشون که ان بن و چون غنی که غنی است

و بشنودن سخن کسی را که سالش از تو بیشتر است و بگماهد ترا بکار اگر کند یا از تو بخواهد سوال کند که بگوید
 که گفتن از من و از تو بدست و چون راه گم کند فرموده و چون اگر گم کند که راه کدام است بنده و باید که بشنود کند
 و اگر کسی شخص را به جنبه از احوال راه پرسد بر او اعتماد کند که یک شخص در میان آدمی است یا اندک گاه بهر صاحب
 در آن باشد یا نیست باشد که خواهد که شمار در راه میران کند و آن شخص نیز خواهد که گماند به بنده بهر چند از علامات است
 ایشان که من نمی بینم زیرا که عاقل چون بچشم خود چیزی را می بیند حق را از این می یابد و حاضر چیزی نمی زند که غیب نمی بیند
 چون وقت نماز شود و از برای کسی باشد که نماز کند و از آن رجعت بیاب که نماز اصل دین است نماز است و اگر کسی که نماز
 هر سه نیزه باشی و بر سه چهار با خواب کن هر روز در وقتش را زخم میکند و آن اگر دارد اما نیست که اگر در یک باشی و بگفت
 که خود را بکشتی بر سستی معطل و چون نزدیک منزل رسی از چهار فرود آویزاده و پیاده بروی منزل رسی آید اگر بگفت
 پیش از آنکه خود طعام بخورد و چون خوابی و خوابی را اختیار کن و خوشتر کن و تا کنش نرم تر کنی پیشتر بخورد و چون فرود
 هر رکت نماز کن پیش از آنکه بنشیند و چون بوقت حاجت و سایر رو بسازد هر روز از مردم و چون رگتی هر رکت نماز کن و در وقت
 آن از منی در آن فرود آید و تو و سلام کن بر آن زمین و آید از زمین زمر که در بر بعد از زمین صراط پاک هستند و اگر تو با طعام خود
 تا حدی از آن اصدق کنی و بر تو با تلاوت خدا امام هر سوار باشی و یکسجده و اگر خدا ما و ام که مشغول است باشی و بر تو با دعا و امام
 که طایع باشی و از هزار که اول شب راه رود و بر تو با راه رفتن از نصف شب تا غروب و از هزار که در راه صدای گن و صدای
 از امام محمد باقر معلول که از لقمان می پرسد که که ام حکمت است از حکمتها که که پیش از همه آن اعتقاد و در آن از هزار که از
 و بود که هر کتب بنجوم او را که خدا متکفل شد است برای من و آنچه را من که همیشه است که بگویم ضایع کنم و در حدیث متفق و کرم
 که لقمان می فرزند خود گفت که ای فرزند با همه کس معاشرت کن و با یک کس دشمنی مکن ای فرزند از برای تو یکا فرزند مرا خداوند
 و خلق پس خلاق دین است که میان نیت و خدا و خلق تو و میان مردم است پس که بشنود مردم کن و با یکی از خلق
 ای فرزند بنده من باش و فرزند من باش ای فرزند هر که امانتی تو بسیار و پس ده تا نام به آسانی تو دنیا و اوست تو و این
 تا تو که در دنیا و در حدیث معتبر از حضرت موسی علیه السلام منسوب است و حضرت لقمان پس خود گفت ای فرزند چگونه مردم را
 از خدا بپا کن از او عهده کرده اند و حال آنکه احوال این بر دوزخ درستی است و چگونه میانه فرزند را عهده داده اند و حال آنکه عین
 نفع و نجات میدهد ای فرزند علم را می آموز بر آنکه ساعات کنی تا بنی با علی و دانا میان یاسی و دلگنی بان با صبر و بخت

کشتی

و از هر توره و جبهه گزایه کردی و از مال تو که از کجا که بدی و در برهه خرج کردی پس میسویا به اینها نشود
 بر آنچه از دنیا بر تو فوت میشود و بداند که کس نباید از دنیا بسیار زیاده را بیاورد این میتوان بود پس برست از دنیا و خود
 باش و در کار اخوت خود مردان باش و به غفلت از خود و غفلت و خود را با عمل صالح و در موصوفت بکنایه برورد و کار خود
 و پوشت خود را در دل خود نماند کن و سعی کن تا فارسی و مصلحت یافته بشی از آنکه قصد تو کنند و قطعا الهی شود که
 و حاصل شوند میان تو و آنچه اراده و آید و در روایت دیگر منقولست که نعمان میگفت که ای فرزندان که حکیم و نامت
 بزند و آزار رساند بهتر است از برای تو از آنکه نادان و غنی شود بر تو ببالد و منقولست که شمشیر میگفت که آیا
 بنده ال فلان بود که گفت به کعبه پس چه خبر ترا باین رسیده گفت راست گوی ای امانت را خجاست کردن و
 ترک گفتار و کرداری را فایده پس نمی بخشد و نویسنده چشم خود را از خبر ببالد خدا برین حاکم گوازیست و باز نویسنده
 زبان خود را از سستی که لغو باشد و لغت حلال خوردن پس بر که کند از آنچه گفتیم بکن از من است تر خواهد بود و در کتاب
 از اینها بکن از من بهتر خواهد بود و هر که مثل اینها ببالد و در مثل من خواهد بود و فرمود که ای فرزندان خود را باینها
 میداند از که مرکب به خبر میرسد و شهادت بر مرکب می کن که تو نیز میرسد و استهزا کن کسی که ببالد مبتلا باشد و بیخ است
 از مردم کن ای فرزندان باش و اموال مردم را تو که سوسی ای فرزندان بر بزرگاری خدا را تجارت و دان که سودش تو میرسد
 به آنکه مایه داشته باشی و چون کن بر کنیز از پیش قصد بفرست تا از ناخوش بکند آن فرزند موعظه و بند بر بی خود و خود را
 خجاست بر بندگی بالا رفتن مردم و پیر شوار است ای فرزندان به کن بر کسی که بر او قسم کنی مگر بر خود مردم کن که خضران عالم
 بخود میرسد و چون قدرت ترا داده شود و دستم کردن بر مردم قدرت خجاست بر خود بیاورد و آفرای فرزندان آنرا
 بنیاده از علم با کبر و آنچه را دوستی مردم داده و در رحمت و مکر منقولست که چون حضرت نعمان از بلاد و خود
 بقریه فرود آمد در مصل آنرا که مانش میگفتند و چون در آنقریه بگشت شایسته او بنگر و نمیزد و بگفت و گفت که
 خانه خود را بر تو خودت و بیا فرزندان خودت کرد و او را نصیحت و موعظه کرد و او را مصلحت نصایح و این بود که
 سخن که گوید خدا را در همه مکان با و کن زیرا که خدا را از عذاب خود ترسانیده و ترساند و دان که داند است آنرا
 از مردم بندگی مانش از آنکه مردم از تو بگریزند و بندگی و خدمت شوار که که یک مانش از آنکه کار بزرگ بر تو نازل شود و خود
 نتواند که از تو فرزند خود را در حکم غضب بیاورد و اینهم صدمه کرد و از تو فرزند تو بیاورد و بهتر است از آنکه ببالد و در تمام عمر

۱۳۳

ایفرزند صاحب مردم در کوه یا این است پس دای بر این ارگه بان دستها و دستها این ایفرزند تاسیطان
 در دنیا است این ارگه تاسیطان ایفرزند صاحب این است و این ایفرزند چگونه نجات خواهد یافت این است
 ایفرزند و بنا بر این خود کرد آن تا اوست هشت تو باشد ایفرزند مجاورت ما و این را اختیار کن که کند
 و اوست این کن در هر چه که در کوه یا این است ایفرزند تاسیطان کن ایفرزند تاسیطان و از برای تاسیطان
 بدر هرمان باش و از برای بان طومرمانند شوهر شقی باش ایفرزند بر که گوید فرایا مرزا و را نمی ایفرزند که کند
 کسی که کند ایفرزند طومرمانند اول جوال صایه بر دوازده از این جوال خانه خود ایفرزند
 با تو یک کند مکافات و یک کند کن در د که بودی کند او را بد که در که تو سعی کنی در ترا نجه او نسبت که بد کند
 تو نسبت با و منیرانه که ایفرزند که یک خدا کرد که خدا او را یک که خدا او را یک که او را یافت و یک خدا را را کرد
 خدا او را یک که بر خدا اول که خدا او را بد که یک که است که نفعی در یک که خدا او را یک که خدا او را یک که ایفرزند
 با بر این کن و اگر شود که کن با و در س که شرم کن ایفرزند با قاسم صحبت کن که این ن بنده گانند اگر کرد
 س که می بیند بخورند و اگر کرد و و س که نمی باید تراند مبت می کنند و رسوا میکنند و س که پیش از یک است ایفر
 و شقی صایان بهتر از س که شرفاغان است زیرا که مومن صالح را که بر او س که نمی بر تو س که نمی کند و اگر نزد او
 عند خود می گیر تو را ضعیف شود و فاسق می گفت خدا بر اعانت میکند چگونه می ترار عایت خواهد کرد ایفرزند
 بسیار بگوید و شقی این مباحث هر کینه در سینه این ن مانند آب در زیر خاکستر میباشد ایفرزند بر که
 ملاقات کنی آید با س که کن و مصافحه بدارن س که بگو ایفرزند که ندک یک م مردم را که ترا و شقی دارند و تو یک کش
 از این کن که ترا خوار نمایند و بسیار شیرین باش که ترا بخورند و طمع باش هر ترا را که ایفرزند از خدا تیرس
 ترست هر از رحمت او و امید با شقی و امید دار از خدا امید هر این از عذاب آید ایفرزند هر کن نفس سوار
 خوش است او که ملک او در خوش است او است ایفرزند زنده در هر و بگوید و تو کن که مجاور است تو در چشم و آید
 فر خواهد ایفرزند و او که یک که بگوید که کند خود را از یک مشا و حال که خلی شده است و با یک است او که
 و چهار است خندان که بر س که است خواهد رفت فخر و شکر کرد و با چشم خواهد رفت هر خاسر را با یک کرد و دو که یک
 نماید که یک هر چه از س که اول بر س که است ایفرزند چگونه جواب بدهد و فرزند آدم و هر که او را یک کند و چگونه

عقلی از
 اول می بیند که ایفرزند از این سخن خواران ایفرزند که س که شرفاغان است

میباشد و از او غایتستند آفریننده مردن پیران و درستان و بر گردیدگان خدا پس بعد از این هر دو نموده
 خواهند آفریننده را از خود رازن خود که و در خانه خود محبت شستن خود دارند و آفریننده از پیران و از خود که خصلت
 درست گشتی می کنند و اگر به حال خود سبک است که می اندازد آن را که از خانه بیرون روند پس اگر کسی کند سبکی است آن را
 و اگر بدی کند صبر کن که جابجایی نیست آفریننده زمان چهار نوع اند هر شایسته هر مومن هر شایسته نیست هر زود
 شده ای و غیر تر است و تر و شوهر خود و ذلیل اگر با او عطا میکند شکر میکند اگر متعبد شود صبر میکند و آنکه از مال و در
 و قوم نیک که فرزند بسیار آورد و در دست شوهر است و نیکو شوهر است و برای خویش و فرزند آن شوهر مانند مال و در
 باز بیکان می باشد بیکند و بر اختلاف رحم میکند و فرزند آن شوهر را دوست میدارد و هر چند از زن و یکم باشد و شوهر خود را دوست
 و اصلاح کننده خود و اهل و عیال و فرزند آن است و اگر شوهرش حاضر است او را بسیار میکند و اگر غایب است رعایت او میکند
 مانند که در دست نیابت خویش حال کسی که صبر زن را روزی او شود اما یکی از آن هر زن ملعون است که خود را بسیار مسلم
 و در میان قوم خود ذلیل است اگر شوهر با او پیوسته بد بخش می آید و اگر غنیمت بداند بکند و غنیمت بکند پس شوهر را از او جداست
 و بسیار بدش از او و بدش از او و بدش از او اگر با او پیوسته تر است و اگر از او بگریزی ترا بکشد و ملعون و دوزخ
 نزد بد بخش می آید و زود که بیکند اگر شوهرش حاضر است با او بیعت نمیکند و اگر غایب است او را بسیار میکند پس از او زن ملعون است
 اگر او را پسندنی آید و آن فرود برد و نقصی نمی بخشد و اگر او را پسندنی آید از او زن ملعون است و اگر فرزند بی ازین زن هم پسند
 از آن فرزند منع نخواهد آفریننده که زود دم را بعهده خود رسا و که سبا و از فرزند بی هم رسد و در برابر تو فرزند را بفرستد
 اگر زمان را می چشند و پیوسته جابجایی خبر با دیگر را بچشند و پیوسته در محاکمات بد بزنج میگرد و آفریننده اجاب کنی
 که با تو بدی کند و دنیا بسیار جمع کن که ترا از دست می ببرد و بدی که از اینجایی خواهی آفریننده مال تمام را ببرد که بر او
 در قیامت و ترا زود تر از قیامت کند که با او پس بدی و بدش باشد آفریننده انش منم و بیعت بیکند صاحب خواهد کرد و کجا
 خواهد که از آن که بیکند او را رحم کند آفریننده ترا خوش نیاید بیکند زان بر او و در دم از این آفریننده هر دو دست بردن است او
 خواهد زد و از او جدا خواهد شد بر او کوی خواهد داد و آفریننده دشتام ده مردم که جانان که خود دشتام دارد و در خانه می آید
 بر روز که می آمد روز زمان است و زود خواهد کرد که می گوی بر کرد و با تو خواهد داد آفریننده بخاطر او که ترا و در خانه خواهد بود
 و آفریننده آنکه و با تو خود را در میان خواهد آفریننده و اگر کن که بگوید می تو ذلیل کن بود و در خانه کسی او را بخشند و

بر این حال کردن قبول کردند که از این و خدا و انما است سبحان و قال لعنم الله
 فقه بقت لكم طاعت ملكا و گفت این بنی بر این رسیده اند بر این طاعت را که پادشاه
 قالوا انی يكون له الملك علينا و نحن احق بالملك منه و کم یوت سعة من المال کسره او را
 بادش بر سر پادشاه و از این بر این رسیده اند که از او داده شده است او را و که از مال حضرت امام محمد باقر و خود که
 در فرزند آن لاد بود و پادشاهی و فرزند آن یوسف بود و طاعت از فرزند آن بن یوسف بود و پادشاهی و پادشاهی
 نه از خانه ابده بنی و نه از خانه ابده پادشاهی قال ان الله اصطفاه عليكم و نهاده که بسطه فی العلم
 و الجود الله یوفی مملکة من یشاء و الله و اشع علیکم کتب بن بنی که بر سر طاعت
 بر کزیده و اختیار که است پادشاهی و زاده کرده است او را و که در علم و دین و خدا و طاعت که پادشاهی
 و حق طاعت ده است بخشش او و انما است بصلی بنده کان حضرت فرمود و بی طاعت از این عظیم تر و درستی
 بود و از این و انما بود اما غیر و پس این او را بقیه می رسد و گفته خدا و طاعت و یکدست داده است
 و قال لعنم الله ان ایه مملکة ان یاتیکم التابوت فیه سکنه من ربکم و بقیه طاعت
 آل موسی و آل هارون مملکة ان فی ذلک لآیه لکم انکم من منین و گفت این از سر
 در سر طاعت پادشاهی و انما است بر سر طاعت که در آن سکنه است از این طاعت بر سر و که از سر و ان
 است بقیه از این که از سر طاعت آل موسی و آل هارون در طاعت طاعت که انما است بر سر طاعت بر سر و که از سر و ان
 در این طاعتی است از سر طاعت اگر سر طاعت او را و که از سر طاعت که انما است بر سر طاعت بر سر و که از سر و ان
 که از سر طاعت او را و انما است بر سر طاعت که انما است بر سر طاعت که انما است بر سر طاعت که انما است بر سر طاعت
 وفات موسی علیه السلام و انما است بر سر طاعت که انما است بر سر طاعت که انما است بر سر طاعت که انما است بر سر طاعت
 و موسی خود و بنی علیه السلام بر سر طاعت که انما است بر سر طاعت که انما است بر سر طاعت که انما است بر سر طاعت
 سخن آن خدی که از سر طاعت که انما است بر سر طاعت که انما است بر سر طاعت که انما است بر سر طاعت که انما است بر سر طاعت
 و شرف بودند و چون کنان بسیار کردند و دستن فین بن طاعت که در حق طاعت که انما است بر سر طاعت که انما است بر سر طاعت
 و در یزید از سر طاعت که انما است بر سر طاعت که انما است بر سر طاعت که انما است بر سر طاعت که انما است بر سر طاعت

که ملاک ظهورش که ثابت است بنی اسرائیل آوردند و بسند حسن فرمود که مرا و از قبیه ذریه بنی اسرائیل و نسل
نزد ایشان می بود و در قبیه بنی اسرائیل که ثابت است بنی اسرائیل می شد و در میان صف سلمان و کافران بنی اسرائیل
بنگونی خوشبوی می آمد که از صورتش بود مانند آدمی بان سبب کافران می گنجیدند و بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام
که سینه بابت که از بنی اسرائیل می آید که از اسب است مانند رسوادی و چون این نبوت را در بنی اسرائیل و کافران
می گنجیدند اگر کسی مقدم بر نبوت پیش بر می گشت تا که می شد با مغلوب می شد و که بعد از نبوت بر می گشت و می گشت
که فرموده و امام او را می گشت و در حدیث حسن از حضرت صادق علیه السلام که بعد از موسی و چون بنی اسرائیل را
کردند حق را بر ایشان غضب کردند و نبوت را با بنی اسرائیل چون حال نبوت بنی اسرائیل غالب شد و از بنی اسرائیل
کردند که در حاکم هر حق را با بنی اسرائیل کردند و در حدیث حسن از حضرت صادق علیه السلام که بعد از نبوت را با بنی اسرائیل
کردند و نبوت را با بنی اسرائیل کردند و در حدیث حسن از حضرت صادق علیه السلام که بعد از نبوت را با بنی اسرائیل
می گنجیدند اگر کسی مقدم بر نبوت پیش بر می گشت تا که می شد با مغلوب می شد و که بعد از نبوت بر می گشت و می گشت
که جرات را که می گشت که در حدیث حسن از حضرت صادق علیه السلام که بعد از نبوت را با بنی اسرائیل
و او در بنی اسرائیل است و آن بن مرد شایسته بود که در حدیث حسن از حضرت صادق علیه السلام که بعد از نبوت را با بنی اسرائیل
پس چون طاعت بنی اسرائیل را در آنجا که طاعت می گشت که در حدیث حسن از حضرت صادق علیه السلام که بعد از نبوت را با بنی اسرائیل
کردان و چون حاضر شد به یک یک از فرزندان او طلبه فرزند را بر او بنامید و می گشت که در حدیث حسن از حضرت صادق علیه السلام که بعد از نبوت را با بنی اسرائیل
و بعضی که در طاعت با بنی اسرائیل گفت که ایامیک از فرزندان خود را که می گشت که در حدیث حسن از حضرت صادق علیه السلام که بعد از نبوت را با بنی اسرائیل
که می گشت که در طاعت با بنی اسرائیل گفت که ایامیک از فرزندان خود را که می گشت که در حدیث حسن از حضرت صادق علیه السلام که بعد از نبوت را با بنی اسرائیل
طاعت و در حدیث حسن از حضرت صادق علیه السلام که بعد از نبوت را با بنی اسرائیل گفت که ایامیک از فرزندان خود را که می گشت که در حدیث حسن از حضرت صادق علیه السلام که بعد از نبوت را با بنی اسرائیل
گرفت و در حدیث حسن از حضرت صادق علیه السلام که بعد از نبوت را با بنی اسرائیل گفت که ایامیک از فرزندان خود را که می گشت که در حدیث حسن از حضرت صادق علیه السلام که بعد از نبوت را با بنی اسرائیل
فرمود موسی علیه السلام که بنی اسرائیل را در طاعت با بنی اسرائیل گفت که ایامیک از فرزندان خود را که می گشت که در حدیث حسن از حضرت صادق علیه السلام که بعد از نبوت را با بنی اسرائیل
فَلَمَّا صَلَّ طَلُوتُ بِالْجُنُودِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي
وَمَنْ لَمْ يَلْعَلْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي إِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ وَفَرَّقَ بَيْنَهُمْ وَابْنَهُ الْأَقِيلَةَ وَبَيْنَهُمْ

منم کس چون روانه شد طاوت با لشکر با خود گفت بدستگاه خدا شما را امتحان خواهد کرد و بهر کسی که از این
 آب نیاشد از من نیست و هر که از این نیاشد از من است هر کسی که مقدار یک کف آب بخورد بدست خورده ای از آن
 که از آن آب نیاشد و هر که بعضی نهی درین بیابان بر سر راه نیاید نخواهد پس هر که از این نهی نیاشد از من نیست
 و هر که نیاشد از من است و از فرمانبرداری است پس چون بهر رسیدن حق را بخورد بخورد و آب را بکشد
 از آن بجای منده مس خوردند از آن بهر که از آن آب پس آنکه خوردند نصرت برار کس بودند و آن امتحان بود
 که خدا این را بآورد و بدو رویت این بود که پسند هیچ از امام محمد باقر رویت کرده است که آن قلیه که خورد
 نصرت برار کس بودند و عیان این بر اسم از حضرت صادق رویت کرده است که آن قلیه که خورد
 سه روز سیزده مرد بودند پس چون از بهر که شنید و نظر کردند بشکر با جاوت و قوت و صولت او بشکوه
 مشاء و کردند آنکه از آن آب خورده بودند گفته تا آب تعادست و لشکر با او داریم خانی حق را موده است
 فَلَمَّا جَاءَ وَرَأَىٰ هَؤُلَاءِ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ قَالُوا لَا طَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ
 که شنید از آن نه طاوت و آنکه با او ایمان آورده بودند گفته نیست ما را طاقتی امروز با جالوت و لشکر
 وَقَالَ الَّذِينَ يُطِغُّونَ أَنْفُسَهُمْ مَلَاؤُوا اللَّهُ كُم مِّنْ فِيهِ قَلِيلًا غَلَبَتْ فِيهِ لَكُمُ الرِّهَاءُ يَوْمَ
 وَ اللَّهِ مَعَ الْقَبَائِرِ يَوْمَ تَكُونُ الْأَنَامُ لِقَبَرٍ إِحْدَىٰ كَمَا كُنْتُمْ تَكُونُونَ وَ تَكُونُ الْأَنَامُ لِقَبَرٍ
 بر کرده بسیار توفیق و مایه خدا و مایه کشته کانت و ما بر زوال جالوت و جنود و قالوا ربنا أفرم
 عَلَيْنَا صَبْرًا وَ تَبَيَّنَ أَقْدَامُنَا وَ أَفْرَأْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ وَ حِينَ طَارَتْ رَاغِبَاتُ الشُّكْرِ
 در برابر این استاد و گفتند ای مرد در کار ما فوری بر ما صبر عظیم و ثابت کردی قدمها را که کزیم و باره
 را کرده ما و آن صحت نمود که این سخنان را آنها در حوض کشفه گزارد و بهر خورده بودند و او داد و در برابر جالوت
 و جالوت بر فیما بران شد بود و تاجی بر سر داشت و ویش از او با قیله بود که فوش ساطع بود و شکرش گفتند
 پس حضرت داود علیه السلام یک سنگ از آن سنگ مرمر راه برداشته بود و تیردن آورد و قلیه که
 بجانب راست نشکر او گشته پس سنگ در هوا انداخته و فرود آمد بر زمین نشکر او بر سر که میزد و او را میکشید
 تا بهر که گشت و سنگ دیگر را بجانب چپ نشکر او انداخت تا بهر که گشت و سنگ سوم را بجانب جالوت انداخت پس سنگ چنان

در بیا قوت هر برین نه جالوت بود و در جالوت را سوراخ کرد و تنه سرش رسد و به سبک جالوت بر زمین افتاد
 و بهر دو اوست خاک خورده و نه بدست قهر من بهم با ذل الله و قتل داود جالوت و آتله
 الله الملک و الحکمه و علیه بما یشاء و کولا دفع الله الناس بعضهم ببعض کفایت
 الا کره و لیکن الله ذو فضل علی العالمین یعنی پس بر زبان ایشان را چون خدا داد او و کشت جالوت
 و حق تعالی عا که در دو باو نشانی و حکمت را در عظیم کرد او را از آنچه منسوب است و اگر نه دفع کردن خدا باشد و مردم بعضی
 از ایشان را بعضی را نه فاسد کرد و زمین و لکن خدا صاحب فضل و اسرار است بر عالمی و در حدیث صحیح تونی اهر
 امام رضا علیه السلام که سینه باریت که از هر بیت بر دهن مراد که در اصورت مانند صورت آن دو بگو و در دهانت که
 بر هر بیت ابراهیم نماز شد و در وقتی که خاندن که در آن سینه بجا خانه که در دست که حرکت میکرد و ابراهیم علیه السلام را
 یکدشت و این سینه در باب تونی بهر ایل بود و طشتی نیز در باو بود که در کلاه نیز از آن می نشستند و در بی سینه
 چنین بود که جالوت در در خانه که در دو پنجه در اینجا بود و باو پنج این شمشیر و صلیب و غیره و در دهانه و در هر جا که
 و در حدیث نیز که فرمود که تا بوبت موسی قراع و در دو قراع بود و عا موسی سینه در آن بود و بر سینه که سینه صفت و بود
 روح خدا بود هر گاه در جبهه اختلاف میکرد و با آب سخن میگفت و خبر میداد این را به جهان آنچه منسوب است و گفته اند تا
 از حضرت موسی علیه السلام که چون توشع را مبارک عا رحلت فرمود او میاد امان و جوشانی را بعد از آن حرکت بود و تا بوبت
 ترسان نمی بودند از جباران زمان خود در مدت چهار صد سال هزار سال توشع بود تا او دم و در نیت بازده و بعد از امان
 بودند و نزدیک از ایشان در زمان خود بودند که قوم مصر را او می انداخت و سبیل دین خود را از او اخذ میکردند و چون منتهی شد
 ایشان به از قوم خود چنان شد که بر ظاهر شد و این تران رت داود که حضرت داود صوبت خواهد شد و شمار از شتر سینه
 جباران نجات خواهد داد و در زمین را از لوث و جود جالوت و لشکر او پاک خواهد کرد و دفع نمازین شد تا با نظر او خواهد بود
 پس ایشان بر سره منظر منظر حضرت بودند تا که چون را نظر حضرت رسید او چهار را در دست و بر سر او نشاند و او را
 از شتر نام بود از جباران که حکم تر بود و نشاند که داود هر خط او بستند و زمین را از جالوت و لشکر او پاک خواهد کرد
 او است و لیکن شیوه منسوب است و خبر نامی که بنشیند بود که او متولد شد است و بعد که ال رسید است و داود را میزدند تا
 سخن میگفتند نشاندند داود و داود است و چون طالب تونی بهر ایل را جمع کرد و هر تینال جالوت برود و داود

داود با چهار برادر و برادران کثرت یافتند و داود را حقیر شمردند و همه راه خود نبردند و گفتند از او درین سفر
 باید که مشغول گویند و جرات نباشد پس نامه قتل رسانیدنی اسرائیل و جالوت قتل شد و از او بسیار یافتند و کثرت
 در میان ایشان بسیار شد پس در داود برکت و طاعتی بر او نمودند و او گفت بر سر او پند خود بر کثرت یافتند و جرات
 دشمن خود و او را مردود بود و نامه قتل و کثرت و جرات که میخواستند و با کثرت اخلاق پس او و قتی مردون رفتند
 لشکر تبار که رسیدند و بر کثرت و جرات خود قرار گرفتند پس در انسانی راه هر رفت بر کسی که داشت آن سبک و جرات
 او را انداکر و کثرتی داود را برادر و بر کثرت جالوت را که من از بر کثرت او افزوده شده ام پس در کثرت آن سبک و جرات
 و کثرت با خود داشت و کثرت کثرت خود را بر کثرت جالوت و جرات و جرات کثرت و جرات و جرات کثرت و جرات کثرت
 کثرت آن امر جالوت را بسیار غنیمت میگویند پس گفت بر غنیمت منماید امر او را و آن امر که چشم من بر او افتد او را میگویند
 پس سخن او در میان لشکر مشهور شد پس جالوت رسید و او را طلبید و چون داخل مجلس او شد گفت ای کثرت
 نزد خود کمان و کثرت و جرات خود بخوبی کرده هر جرات بر تبار جالوت میسازد گفت مگر مشهور شده و کثرت و جرات
 ر بوده و از این رفته ام و سرش با سپیده ام و کثرت را از دماغ او گرفته ام و حق تعالی فرستاده بود و کثرت او
 که میباید جالوت را که کثرت و جرات بر او باشد و او را بر کثرت و جرات و جرات و جرات و جرات و جرات و جرات و جرات
 و چون داود و جرات با جرات جرات با جرات آن ذره پان یک و یک را که در کثرت و جرات و جرات و جرات و جرات و جرات و جرات
 و عطف قدر او داشتند و جرات کثرت امیدت که جالوت این جرات کثرت پس چون روز دیگر شد و جرات و جرات
 از هر طرف از او شد و او را اسلام گفت هر جرات را بمن نمائید چون جالوت را با خود نداشت که در راه بود
 و در غایت کثرت و جرات کثرت پس آن سبک و جرات و جرات و جرات و جرات و جرات و جرات و جرات و جرات و جرات
 و بر زمین افتاد پس مشهور شد در میان مردم که داود جالوت را کثرت و جرات و جرات و جرات و جرات و جرات و جرات
 اطاعت او را جالوت میکرد و جرات اسرائیل بر سر او جرات که دند و جرات و جرات و جرات و جرات و جرات و جرات و جرات
 و این را مانع نموم و درست او نرم کرد و او را فرمودم و جرات و جرات و جرات و جرات و جرات و جرات و جرات و جرات
 بان خوشی او را نداشتند بود و با جرات و جرات و جرات و جرات و جرات و جرات و جرات و جرات و جرات و جرات
 و در حدیث مشهور بود که فرمود که و بر اسرائیل و جرات و جرات و جرات و جرات و جرات و جرات و جرات و جرات
 و در حدیث مشهور بود که فرمود که و بر اسرائیل و جرات و جرات و جرات و جرات و جرات و جرات و جرات و جرات

و پادشاه کسی بود که شکر میکشید و میگردید و پیغمبر امر او را نظام میداد و خبر از جانب خدا با و میسرانید پس بنی اسرائیل
 و زنان جاوید از پیغمبر خود پادشاه طلبیدند و میخواستند که در میان شما قیام و رحمت کوی و رحمت و جلالیت
 گفته چون جواد کنیم و این وقت که ما از خانه ها و فرزندان خود بدر کرده اند چون حق طاعت را با پادشاه این
 بزرگان بنی اسرائیل گفته که طاعت که از به این دارد که پادشاه ما باشد و او را از خانه نبوت و خانه نبوت می گذرد
 در سبط لاوی باشد و پادشاهی در سبط یهو و او طاعت از سبط این ما نیست پیغمبر گفت خدا او را توشه و شمشیر و علم و دانایی
 داده است و او شاهی است خداست بهر که میخواهد و شما را نیست کسی را که خدا اختیار کرده است و گفتید و عدالت و شاهی و
 آن که نبوت رحمت از دست ما بدر رحمت ملائکه از بر شما خوانند و در شما محبت میرسد تا نبوت لشکر را از شما برین
 گفته اگر نبوت بیاید یا راضی می شویم و پادشاهی را انقباض می کنیم و میگوید که در نبوت در بر پادشاهی اوج بود و علمی که از ایشان
 بر موسی از شد و تبار اوج نوشتند و اینجا بود و در حدیث پیغمبر دیگر فرمود که ملائکه که حامل نبوت اند در بیت پیغمبر اند
 ادعیا ایشانند و نبوت و علوم و اناری که در آن بود و مجاز و است و در حدیث پیغمبر دیگر فرمود که داد و مدار سجد
 متوجه جنگ جاوید شد و در حدیث پیغمبر از حضرت امیر المؤمنین عثمان است که در نبوت جبار نشین افرازه فرمود که درین روز ملائکه
 نبوت را از بنی اسرائیل گرفته اند که بدید و پیغمبر آن زمان خلافت پیغمبر گفته اند که شمشیر بن صلیب و از فرزندان انان
 و بعضی گفته اند یوشع بود و اگر گفته اند که شمشیر بود که زبان عریض است و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
 بود و قال ابن ابراهیم که است هر دو است شده است که را می بود و شیخ طبرسی علیه السلام گفته است در بعضی گفته اند که چون بنی اسرائیل
 کار با بسا کرد و حق طاعت را بر ایشان مسلط کرد که نبوت را از دست ایشان گرفته و در میان ایشان بود تا حق طاعت
 حاکم را در سلاطین از میان ایشان رد داشتند و از بر بنی اسرائیل آوردند و از حضرت صادق علیه السلام و بعضی گفته اند
 حاکم چون نبوت را در میان خود گذاشته پس تمامی ایشان سرکون شده و چون از اینجا بر آوردند و در یک جایه کشیدند
 و در کلود و طاعون در میان ایشان هم رسید و در موضع که گفته شد با و در میان ایشان حادث شده و را خواهر را که کشیدند
 و بر هرگاه دینند و از مشهور پیروان کردند پس ملائکه که داد و کار را از میان ایشان بنی اسرائیل آوردند و بعضی گفته اند در
 از او میخواستند که بشته بود و ملائکه از برای بنی اسرائیل آوردند و بعضی گفته اند که در فرام بود و از جوشش بود و
 و در آن صحنه طاعتی را که در جنگ از ابراهیم میگردند چون صدایان را نبوت شده و در آن روز هم از بنی اسرائیل

میفرستد تا فتح بگردند و چون صد ابروفت شد و می استادان می استاد و بد آنکه مشهور است که جمیع اصحاب
 شهادت را بر کس بودند و بعضی گفته اند و اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً عبده و رسله از یک کف نیا شد آن بر سر
 و سوره تن بودند و اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله در جنگ بدر و انبیا با نابت ماندند و آب بر حضرت الهی بودند
 و آنها که زیاده اش سیده بودند برگشته و از خطب طائفه امیر المومنین و سایر احادیث ظاهر مندرج در حدیث اصحاب را با او اند
 همین سوره سوره تن بود و از بعضی اخبار ظاهر میشود که آنها که از ان بهتر رسیده و سوره تن بودند و آنها
 یک کف بیشتر بخورند زیاده ازین بودند بنی نوعی است احادیث مختلفه بنویسند و بد آنکه اگر متعذران و مورخان
 عامه نسبت خطا و کفر طاوت داده اند و گفته اند که او بعد از کشتن طاوت با او و علیه السلام غار شمشیری کرد و آورده
 آنحضرت نمود و امور شنبه بسیار نسبت با داده اند و از احادیث شیعه انباط بر میخیزد بلکه طایفه و اکثر روایات
 است که او خواب رفته است و در بعضی از کتب غیر مشهور است که آن حضرت را امیر المومنین مأمون که کس طاوت این
 بدانکه این آیات دلیل است بر آنکه امیر المومنین صلوات الله علیه است بخلاف امامت از آنها که نسبت او کرده
 زیرا که این آیات صریح در آنکه در باب بی درایت خدا را یاد و در شجاعت و علم معتبر است و با تفاق جمیع است
 امیر المومنین از همه صحابه و مشایخ نرو عالم نروند و به یکس را درین غلایه سرس آنحضرت بخلاف امامت الهی
 از آنها که در آنکه حکما که نخبه و در اکثر قضایا اقرار میگردند و با حضرت روح منو دند با ستم در این سراسر
 حضرت داد علیه السلام و شتمل رجه صحت است و در بیان فضایل کمالات و سموات و در ستم و کفایت
 علم و قضاوت و عرفات آنحضرت پس ازین گفت که آنحضرت از حدیث غیران است گرفته کرده نموده اند و گفت
 که از حدیثی است که حق تعالی را بر اسما کردن بشماره اختیار کرده است و خواهد اند که آنحضرت را بر اسمان داد و نامیده اند
 و جرات لفظی که از ترک و ستم سوره بود و موت الهی داد و اگر دو ستم نیز از حضرت امام محمد باقر علیه السلام است که حق تعالی نام
 سوره را با شمشیر نبوت گردانیده که خدا تعالی داد و تسلیم و توفیق علیه السلام در باب بی داد و علم از حدیث و شتم بود
 تا ما در صفتی فارسی در حدیث نیز از حضرت صادق علیه السلام و ستم که حضرت داد و علیه السلام در حدیث نیز از حدیث
 از دنیا رفت پس مرا بر این با شما خود را با شما بگفتند و حق تعالی فرموده است و ستمها مع انی و الحاکم الباقی
 و الظهور و کتبا علیهم و ستم که در حدیث با او که هم از حدیث نیز از حدیث با او و در حدیث با او و ستم که در حدیث

احادیث بسیار و تاجیه ابن ابراهیم روایت کرده است که چون داود علیه السلام در صحرای بابل و بلاد منبج
 گویا و مرغزاران و او در آن صحرای بابل و قبیح سکونت و آن زمانم در دست او زم بود که بر جبین است طبع
 و بی اشل از آن ساخت و تسبیح مقبره حضرت صادق علیه السلام است که هر که کار بار او در نوار شود پس روز شنبه انبار
 طبع کند که آن روز است که خدا این را در آن روز برای داود عزیم کرد و در حدیث مقبره ذکر نمود که حق تعالی در آن
 رسو داودم که نوینگونه بود که آنرا این بود که کسب و آریب الماس منویر چون این دینی بداد و رسید بسیار
 کسب است پس خدا وحی کرد سو این مردم شو برای بنده من داود و پس بر روز یکشنبه است خودیست و بعد از دم
 میفرست تا که رسیده و شصت هزاره ساخت و تسبیح هزار و دهم فروخت و آریب الماس شصت هزار و شصت
 آمد الماس هم در قلعی از خطب خود در موده است که اگر خواهی ماسی کنی بداد و صاحب اندام هر روز در راه با او خوش خوش
 و قاری بی بی است خواب بود بدست که زنبیلها از برگ فراموش است خود بیاف و با غنیش خود و کیفیت که کلام
 از شما می برد که این را بفروشد و از قبیل انان میخورد و میخورد و میخورد که یک شایه زنبیل پس از زم شده است
 و نقل که اند که حسن صوت آنحضرت بر توبه بود که چون بخون زور شد در خواب عبادت و مرغان بود و شصت
 که است او را می شنید و بیایان از مبله او را و میان مردم می انداختند بدست انبار میتوان گرفت و در احادیث
 مقبره و منقول است که آنحضرت یک روز در آن مبله است و گفت و تسبیح مقبره حضرت صادق علیه السلام در حدیث
 حضرت داود علیه السلام گفت که امر فرموده اعلان بکنم و زور و طاعت بکنم که هر که مثل آن کرده باشد پس محاسن است
 و آنچه شده و سعی در نیکو و در عبادت و در آن از نماز فارغ شده نگاه و در محراب باشد و بار الهی سبحان
 و گفت ای داود یا بار خوش آمد این عبادت و قرآن که امر فرمودی داود گفت یا فرزند گفت خوش نیاید
 این عبادت و تپا بدست یک من خدا و در شبی بر این سجده می کنم که این تسبیح از برای من است و از محمد الهی
 شریف شود و من در محراب باشم و تسبیح را در سوا می شوم و همان میگویم که آن کس تسبیح را در
 ایست که امر بخورد و یک کلامی کرده باشد و در حدیث مقبره ذکر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که حضرت داود
 در در محراب عبادت خود بود نگاه که مسمی زبده از جانب محاسن و کثرت کرد تا که تسبیح من رسید چون نظر
 بر آن نگاه کرد و خاطر فرمود که که با از این تسبیح من ملاحظه کنم که تسبیح من را از این تسبیح و بایست که آن کس که

(۱۹۸)

۲۱

که با او دشمن گویس کرم با بر الهی سخن آید و گفت آید او و آید ایا صد مرا نشد یا بر و سکت از با
 و یک ماه و دو هفته گفتم بدرستی که خداوند عالمیان صد با و نفس و او از مرا میشنود و از رفتار مرا در سکت می شنود
 پس من به خود را بستن و اتمه رفقا در دو کاه او کن و در حدیث معتبره ذکر از حضرت صدان در مهنه است که چنان
 که حضرت آواز علیه السلام چون حج آمد و تبرعات حاضر شد و گفت مردم را و عرفات مشاهده نمود و بجا
 که رفت و تنها مشغول و عاشق پس چون از سانسک حج فارغ شد خبر جلیل نبرد از حضرت آمد و گفت ای و لو در
 میفرماید که هر آنکه به بالا رفتی ایکن در هر صد اسب سبب او بگردی من نمی ختمی مقصد پس جلیل و او در اید و
 جده و از انجا از براف و در بهر جمل روز راه که بصره و نذال بسکی رسید پس آن سکت را شفت ناگاه
 در میان آن سکت گری ظاهر شد پس گفت آید او و در و در که تو میفرماید که من صد آن کرم را و در آن سکت
 این دریا میشنوم و از آن غایب شدم پس کن کردی که افتاد آواز مرا مانع نشیند و از تو میشنود سرت کور معلوم
 بر حضرت آید و ای معنی و شبیه نبود که علم الهی همه خبر محیط است و لیکن خواست که در دعای پند از دیگران سخن
 اینجا رفته جنب کنایه بود حق تعالی حضرت را بنید فرمود که چون آن بر من بر شوی بیت پس و اعیان و دیگر مخلوق بود
 بقدرت از انکار اینان کناره کنی یا کنوت به سبب فعل حضرت دیگران این تو هم کرده باشند و حق تعالی می آید
 حضرت و تعلیم دیگران این امر را بر حضرت ظاهر نموده باشد که نقل کند با حجت ناان تو هم از خاطرات آن سجون بود
 و در این معلوم شد که معتبر از حضرت صادق مشغول است که حضرت آید و از حق تعالی سوال کرد و در هر آنکه نبرد او باشد
 حق تعالی آنچه حکم واقع است که در علم کامل است با و حق تعالی که بان گویس ایشان علم کند پس حق تعالی و می فرمود که
 ای آید و مردم تاب این می آورند و من خواهم و من بر آید و پس شخصی آمد و نظر کرد و آید و او و بر دیگری دعوی کرد که او من
 سبب کرده است حق تعالی و حق تعالی بر و در حکم واقع است که گوی مدعا را که کردن آن کسی از نبرد که بر او دعوی کرده است
 و مالک او را به عاقله بر می چون چنین کردی اسل نفعان آمد و گفتند مردی آمد و اظهار کرد که من ستم شده است
 و تو حکم کردی ظالم کردن من و ظالمانم و مالک او را بگردش حضرت آید و او دعا کرد که بر و در کار مرا ازین عین نجات ده من
 و حق فرمود با و در آن سبب سوال کرد که من حکم واقع بر تمام کنم و آنکه پیش تو مدعی آمده بود و در مدعی علیه را گشته بود
 و مالک او را گرفته بود پس حکم کردم که تمام شد و خود او را ببرد و مالک او را بگردش و آنکه پیش تو مدعی شده بود و در مدعی علیه را گشته بود

۳۹۹
مخون است بر و باخی و نامش را بگوید و آواز دکن نام را جواب بگوید و آواز سوال کن که که او را نشسته است و او را
و باخی اسرائیل گفت که خدا مراد این تقدیر است و مرد و است از با خود بر و بر رخت و خدا کرد بر و از رخت
بسی خدا از بر و از رخت که یک نامی غیر خدا و او گفت که ترا گشته است گفت علامه و مرا گشته است و علامه
بسی بنی اسرائیل راضی شدند و او داد است عا که حق تعالی تکلیف حکم واقع را از او بردارد پس خود را و حق تعالی
که خدا کافر در دنیا با بنی و در حکم واقع را پس از مدتی که او بطلب و عا علیه سو کند و حکم واقع را پس که از او در دنیا
باشد یکی خوابم کرد و پسندید صبح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام گفت که او دم از بر و در کار خود سوال کرد که یک فضیله
از قضایا اخذ را که در میان مردم خود خواهد کرد و با و نهاد پس حق تعالی با و می کرد که آنجا ازین سوال کرد که احد ازین
خود را بران مطلع کرده ام و سزاوارست که بغیر ازین کسیان خود حکم کند پس را دیگر او این است عا که در پس جریل
آمد و گفت از بر و در کار است هر سوال که یک که پیش از تو سبب سوال کرده است و حق تعالی عا را سزاوارست
و در اول قضیه هر فردا بر تو وارد میشود حکم اخذ است بر تو ظاهر خواهد کرد پس چون مع شد و او در مجلس نشست
مردی آمد و بگویند جسد بود و دست انجمن خوش انگری بود و آنرا در دست گرفت نامی غیر خدا این جوان اخذ
شد است و در حقیقت نام ترا خاک کرده است و بی رخصت من انگر و را خورده است و او نام تو ان گفت و میگو
انجمن اقرار کرد که آنجا او میگوید کرده است پس حق تعالی و فرمود که اگر حکم اخذ است بیایست حکم کنی دل تو بر من نیاید
و می اسرائیل قبول نخواهد کرد ای او این مانع از بر این جوان است و این مرد بر سر مانع او رفت و او را گشت و چهل هزار
مال او را غصب کرد و در کن مانع دفن کرده است پس شش بست انجمن چه کردن اگر دیر را نبرد بقصاص رجوع
و مانع را تسلیم آن جوان کن و گوید که جوان فلان موضع مانع را بکند و مال را ببرد و او در پس و او بر سر و این حکم
موفق فرموده خدا جا کرد و در روایت دیگر وارد شده است هر شخصی مخاصم کردند سو و او دم و در کار خود
بر ملک خود که او را ندید پس او و بنزد و موافقت و گفت بر و در کار را مانده کرد حکم کردن میان این هر دو و حکم کن
و در میان این کسی حق تعالی با و می است و آنرا هر یک را و در کار و از آنکه در دست او است و بدیگری ده و در کار
او در این جوان حدین کرد و بر سر اندک بزیاده اندک گفتند هر کوه که او را ندیدند و آنکه در دستش و او حق بود که کاه
بماند و او را در کار و گفت و کردن او را در دست حضرت و او در گشت و موافقت و گفت و در کار و انی اسرائیل را

از حکایت و سوره تسبیحی که در دست او بود بدانشمنی دیگر را نشاند خود و گوید در این
 که به یونس که بعد از آن چنین امور ترا پیش آید بظاهرش میان این حکم کن و ازین سوال علی بن ابی طالب حکم
 مرا بکن از در قیامت و در حدیث صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقولست که در عهد داود علیه السلام از بنی اسرائیل
 بمحاکمه بنزدان زنجیری بودند و در محاکمه بود و شش زنجیر بر سرید و هر که مبطل بود و شش بر سرید و در آن روز شش زنجیر
 بر یکدیگر میسوزانید و آن کوهر را در میان عصا خود نهادند و در آن روز که در آن وقت باریزم نزد
 زنجیری تاقی ظاهر شود پس چون بنزد زنجیر رفتند محاکمه را کرد و شش زنجیر بر سرید و در آن وقت ایستادند
 پس سال گفت که این عصا را بکنید از میان بنزد و بر سرانم تسبیح او نیز بر سرید چون کوهر بر میان عصا بود و عصا را
 داده بود و چون این جلد از ایشان صادر شد حق تعالی زنجیر را بر سرید و وحی نمود و داود که گواه و قسم در میان ایشان
 حکم کن و در احادیث معتبره بسیار منقولست که چون قایل محمد صلوات الله علیه ظاهر شود حکم داد و حکم داد که در تعلیم خود حکم
 واقع و گاه خواهد طلبید بجزای نام محمد باقر علیه السلام که در حدیث امیر المومنین علیه السلام آمده است که پس بدید که جانها از او بر
 انحضرت می آید و بیکدیگر و جمعی بر او را هستند و او را تسبیح میزدند پس حضرت از او پرسید چه تسبیحی است که گفت تسبیح
 شریع فاضلی حکمی بر من کرده است که میدانم چون است اسماحت بر او را بپذیرد بگوید و اکنون بر کشیده اند و در علم
 نیست چون احوال بدو بخواند این بر سریدم گفته مرد بر سریدم که مال او بدیده گفته مال که است پس از آن نزد
 شریع بود شریع ایشان کوته فرمود و من میدانم با امیر المومنین که بدیدم مال بسیار با خود و بسوزد پس حضرت امیر المومنین
 فرمود که بگوید و چون بنزد شریع آمد فرمود که اسی شریع چگونه بیان این کرده حکم کرد که گفت این جوان دعو کرد و در آن
 که در بر ما است بسوزد بر کشت از آنها بر سریدم گفته مرد بر سریدم که مالش بدیده گفته مال که است و آن را گفتیم
 گواه و گفت تسبیحی است که از اقامت حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمود که بهیات و جناب الله باین نحو حکم میکنی و الله در این
 حکمی که هر کسی شل زمین کرده باشد که او و بنزدم تسبیح فرمود که اسی تسبیح را که از اجداد من حاضرند و بر هر کس از
 سکا انداخته اند که در این تسبیح نظر فرمود پس آنحضرت گفت و گفت بر یکدیگر بکنان تسبیح من میدانم هر شما باید این جوان را
 اگر این را ندانم تا او خوابم بویس فرمود و اینها را بر انداخته گفت و بر یکدیگر تسبیح است و تسبیح با تسبیح باید و تسبیح
 شانه با تسبیح خود بر شانه که گرانده تسبیح تسبیح الله باین را رفع کاتب خود را طلبید و فرمود تسبیح خود را بکنان

[illegible]

[illegible]

سایس آن جوان رفت و باز در خدمت آنحضرت آمد چون ملک نیامد از او امری فرمود گفت در ششم
در غیر آنکه آن جوان است که پیش از او بود و با او گفت که تو کتبی را بر ما نوشته ام بعضی روح این جوان است
گفت با او و گفت که شش روز که شد که او زنی است که گفت ای او و حق تعالی رحم کرد بر او برجم کردن و بر او
و اجل او را صیقل پس انداخت و پسندید و بعد از حضرت صادق علیه السلام که حق تعالی او را دوست دارد و بهر که عطا
و خیر او را در آن رتبه بهشت و اعلام نماید که او قرین تو خواهد بود و بهشت پس داد و بدعا داد و وقت از در
و آن زن سرودن آمد و گفت آیا در میان من و تو چیزی نمانده است فرمود که نه گفت چه چیز نمانده است و او در آن
مانده که آن زن گفت ای که دگر است که مثل نام من نامی نه شده و او گفت نه خداوند این خصوص فرموده است
گفت ای من بعد از آنکه میگویم و بعد از آنکه که در خود نمی یابم چیزی پس آن زن بود که تو میگوئی و او گفت مرا خبر ده از
احوال پنهان خود گفت برز و در باین ترساکه که من برسدی که آن صبر کردم و از خدا طلبیدم که مرا بکار
بگرداند و بآن حال راضی بودم و شکر کردم خدا را بر آن حال و خدا قسم داد و گفت پس خصلت یا من چه رسیده است
وین و طریقت هر حق تعالی بر آن است که آن خدا پسندیده است و در بعضی از روایات معلوم است که زود
داد و عطا السلام صبر و پناه بود و در آنجا مکتوب بود که ای دل و دلش از من آنچه میگویم و حق میگویم آنچه میگویم که در شکر
آید و قرائت دارد و او را خدا پسند است که اید و است از من بشنوی آنچه میگویم و آنچه میگویم حق است که نزد من آمده و بشنوی
باشد آنرا که است که با او را با هر چه از خاطر حافظه اعطای میگویم و در روایت دیگر وارد شده است که حق تعالی او را
رسد و او که از حق او و خدا را از دلها در حبس انداخته و دنیا و عطا آنجا میبرد از من و حق من با نهاد رسد
و او در هر که محبوب را در دست انداخته و قول او می ناید و هر که انس بخوبی بد قول او را قبول میکند و هر که در حق او
محبوب خود دارد کار با خود را با او میکند و هر که بسوختن در شتاب است تمام میکند در حق او که خود خود
با و برساند ای او و دلها که من را با آنکه گمان است و بهشت من را عطا کند که شتاب و زیارت من را
من است خود را برای طاعت خود هست و معلوم است که حق تعالی آنحضرت و حق تعالی بود که کون فلان باشد چهار که من را برساند
نداده ام که چهار بار که دنیا هیچ چیز و لیکن ترا استیلا داده ام که دعا مطلوبی را از من بگوئی و دنیا را بگوئی که در دسترس
مکنه چنانچه معصوم خود خود را که معصوم بگویم و تمام کنم از بر او از هر چه در حق او را مستحق کند و کار کرد

و توفیقات و توفیق در میان بود انگاه پنداشتیم که در التماس بگویند و در طلب از من می بیند و هم گشته است
 خداوند خلق کننده نور در سوره محمدیم نوشته است که ای تو و بشنوا چون بگویم و آوکلین سلیخا را که بگوید بعد از تو به که من
 بر افاضت خواهم داد و کجاست که خداوند او است و اینست در خلاف شما خوانده بود و تار این باطن و ساز و دوازده و در
 تقدیس مرا چون نغمه تقدیس من بلند کنی در بر است که بسیار کن ای تو و بگوئی اسرار سل که مع کفنه عالی از حوام که من
 قبول نگاهم کرد و از بهر خود در سراسر صیغیت و از راه خود کنان بسبب حوام و توان بر بی اسرار سل خبر هر مرد را که در
 بودند و از برای برودن بجای داد و در وقت نماز و اجماع پس از این گفت که من ابتدا با خدا میکنم و دیگر گفت که من ابتدا
 بخت خودی کنم و بعد از آن با خدا می دادم پس بخت خود بخت و دیگر بخت خود بخت پس می کردم سو که با یاد
 برق و صاعقه اولاف و گرفت و مشغول شد با بر و طغی بخت و نماز بر آوردست او رفت و در خانه نشین شد
 که نظر کنیده و دنیا و مال طلب را وجه میکند با جانش ای تو و درگاه منی خالی ما در دنیا و ابر و پنداشتیم است از روی حال کن
 هر آنکه کار و جزا برای او خواهد بود یا تسلط میکردیم بر او خالی که از او عالم تر شد که از او تمام بکشد تا مراد و لازم سکون
 در روز قیامت هر حقوق مردم را باطل نمائش و بکند ای تو و اگر می بینی انها را که صحنای مردم در دستان مانده است و قیامت
 بر آنه خواهر دید و در دستان این طوفان از آتش خواهد بود پس چرا بکنند نفسا خود را و در مقام ایستاده با مردم ذکر کنند
 دنیا و زینتیهای او را آتش بسیار غافل چه بکنی دنیا را که در او و در صبح صبح از خانه نرسد و در وقت هم چار یکبار در دنیا و زینت
 بر او میرود و با خطها در بخیر میکرد و در صبح میرون میرود و نشسته بر تن میگردانند و آسایشها که بنید بخت را و آنچه در صبا
 کرده ام برای درستان خود از نعمت بار آینه مسج جز دنیا را ملذت بخشیده در قیامت نه خواهم کرد و نشسته خود را که بنید انهار در دنیا
 مشتاق بودند طعام و شراب نه از برای نفس من ترک گویند که بنید انهار با خنده کرده را میگویند که بنید انهار که در میان
 و ناله و سرجه با من بگویم در دزدان نظر کنیده از دزدان و پندیده که چه نعمت بار آینه شما میا کرده ام و تساهل بود در کجای مردم
 کجس از راه بر چه می خواهد لذت بیاید که از شمار ارضی ششم در سنگه عسک با کیره شش دفع سکود عقب مرا از امل دنیا ای رضوان
 ای راب و چون آب نوره در نصرت و حسن و کمال زیاد کرد و در پس رضوان گوید که بر آینه حق است اس صفا
 بشما عطا کرد که در جهان شما بفرح حوام نرسید و از روی حال باشد که تو انکار کن و نگوئی که ای رضوان عطا کردی
 آنچه من بر آینه نمانده میا کرده ام بخت برابر با انهار ای تو و در هر کس بخت کند بود و در زمین تبار کند و بخت کند

و بر کوه دل بنیاند و دنیا را بر زمین افکند ز با کفای ترین ز با کفای تر است و ای بر تو ای فرزندان ادم چه بسیار سگ دل
 بد و ماور میگرد و از احوال این عبرت نمیکشی ای فرزندان ادم ای غی می که حوا میبرد و با یکدیگر و در دگر که دره می
 و آن جو نیست که گاهی نذر دواگر گناهها را بر کوهها بگذارد که چهار ادم هم شکند آبی او و لغت خود کند که هیچ
 طریقی بر شما مانده و اما فرزندان شما نیست و هیچ چیز فتنه آن در دل شما مانده اینها نیست و کشت است باز و مانده
 میشود و علم من همه چیز نیست تفره بر و در کاس که از یک کار روزیست و در سوره است و سوم نوشت که ای فرزندان
 و اب که من و فرزندان غفلت و مغرور شدن بسیار و لغت میشود و بوی آنچه بر شما حرام کرده ام زیرا که اگر ندانید
 حرام شما را بجا می بود مانند از بسیار بد خواند شمر و اگر به چند زمان خوشبوی شست را که عاقبت یافتند اینجا
 طالع شربت پس این شربت را ضعیفی اند و هر که بخشم نمی آیند و شربت یافته اند و هر که نمی میرند و در چند شربت این بکار است
 می رود باز که نموده و از کرک نرم تر و از زرد شیرین تر اند و در شربت تحت اینها با شربت غل می میرند و اینها
 با دشواری بزرگ و قیوم آید و زنده گان به قیوم ساو و اتم و قیوم مانده نزد من است نموده خداوند در خانی و رست و در
 رسته است ای فرزندان که در کوه و در گلبه کار کنید را اخوت کند و بخرد از اینها و با شمشیر مانده که در کوه و در
 سعادت و بیکار که زانیند و بدانید که هر کس قرض میدهد سه ماهه او با سود بسیار با و مرسد و هر که بیکار قرض میدهد و ختم
 ما او قرض خواند و به حقیقت شمارا که به بیار غیبت می نمایند و از قیوم و سیکر و اندایا حصصا شمارا و ده است شمارا
 حقیقت نمیکند از خاک غلیظ شده و حقیقت نزد من بر هر کار است ای فرزندان ادم در سگ که شود که می سستید و از آنجا
 به هم خواند و شما از من نیز از بد و من از شما نیز از دم و مرا حاجتی نیست بعبادت شما با بهرام یا درید بهرام می خام و هم
 و حکیم نموده است خانی نور و در سوره جمل و ششم و سست که ای فرزندان ادم سبک شمارا و بی تراکم سبک شمارا
 در جهنم خواندگان ربو و سود و و با و عذر با این با این با این خوانند و چون نقدی به اینها بآب بقیع شود
 که اول دبت من مراد من از آنکه بر سیل و راید اگر از مال حرام است نیز نم از آنکه اگر نقدی کرده است و اگر
 از حلال است بگویم چنانکه از آنرا او قهر را در شربت رایت رایت با این می نیاید و بیست رایت او نیست
 شتره است خانی نور و در سوره جمل و ششم و سست که ای اود میداند و اینها را سبک را سبک کرد و هم و خاک نمیکند
 غمخواران که نموده اند که سبک نموده اند و سبک زانیند و چون سبک گشتی از او است تر سبک و از او است سبک نموده

۵۸

فرمانیده بود بر پیکر کار نما را که بندگان یعقوب این درنگ می نمایند و چه می خواهند و اگر بنا بر سبب غرض است
بسی فرمود که حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که این جماعت که می خواهند که در کنار دریا بمانند و در میان او
بنی کرده بودند آن را از سنگ کردن بای در و زشتی پس تمسک بند بیکدیگر بود و محال گشته اند خدا را این حاکم را
سختی بسیار و جدا جدا گشته اند و خدا که مای از آن را بسیار داخل و خداوند انداخته و در تواتر است پس چون او را شنیدند
بسیار مای الهی میزدند و از راه نفیها و جدا جدا داخل و خداوند تغییر بپا داشت و چون او را شنیدند و شنیدند
مرکز در برابر آنکه از سرش را که کشته این گونه تصور است و گشت و شب در آن حوضها محصور میزدند که دست انصار را میزدند
بی شک کردن و چون روز یکشنبه شب انصار را میزدند و می گفتند ما و شب بیکدیگر که دریم و دروغ می گفتند
آن و شب خدا را که بسیار عید و درخت پادشاه روز یکشنبه کرده بودند و آنجا را میزدند و مال ایشان را میزدند
کن و گشت و ثروت و اموال را بسیار گرفته و انواع نفیها تنم می کردند و این را که از شما میزدند و متعاقباً و از این
از این در کتاب میزدند و با برایشان کار کردند و حق می فرموده است و بسیار دیگر و اسلحه هم عن العشره التي
کانت حاضرة اليهم عن سوال کن ای محمد از آن اشهر هر روز که با او بود و او یک روزی که شب
در هر روز حکم خدا میزدند و در سنگ را که در و زشتی از تا بیکدیگر چنان نفی می زدند که سبب بهم شتر غایب می گشت
لا یسبغون لایا بهم در و فیک اندیشه ایشان بسیار در و زشتی بر روی ایشان بسیار با شتر از آن
سردن کرده و روز که روز شنبه بود می آمدند ایشان و اذ قال الله من هم لیه یظنون قوما الله یضلکم
او معذبکم عذاباً شدیداً و او را در هر روز که گفتند که بی از ایشان که با این سبب که در و زشتی که خدا را که
ایشان حاکم بود و دریا با عذاب گشته است و او را و توبه است و راخت و صحت امام علیه السلام فرمود که مرا و از این که کرد
عذاب بسیار است و مرا و از عذاب عذابا و با دیگر است و فرمود که این سخن را شما را که گفتند و که عذاب را که
سختی و دشواری است که این را میزدند و میزدند و میزدند و میزدند و میزدند و میزدند و میزدند و میزدند و میزدند
و نه می نهادند و این سخن را میزدند و میزدند و میزدند و میزدند و میزدند و میزدند و میزدند و میزدند
که این را میزدند و میزدند و میزدند و میزدند و میزدند و میزدند و میزدند و میزدند و میزدند و میزدند
انجینا الذین یفکون عن التوبه و اخذنا الذین ظلموا انعداباً یسیراً کانوا یستحقون

۶۹

پس چون فراموش کردند و ترک نمودند آنچه باید دانستند آوردند و از مواظبت این بند برین غفلت و ادا نمودند
 که تنی بیکدیگر نماند و هر یک و هر کس را که بستم بر نفس خود میکردند بیدار بستم نفس و نماند این فلما عثوا عثوا
 عنه قلنا لهم كنوا قهراً و خاصین پس چون طاعت کردند و ترک کردند آنچه ایشان را از ان
 کرده کفایت میباید بود بندگان و از رحمت الهی حرافه و کان پس حضرت امام زین العابدین فرمود که چون
 این دو بزرگوار بر طاعت و اطمینان بودند و بدیدند که آن معاصی را که بستم بر ایشان را قبول نمیکند و از نازل شدن
 خدا بر طاعت کنند از این که بکنند و از زبان ایشان بیرون رفته و در سینه دیگر که نزد یک شهیدان بود قرار
 که مبادی اعدای ایشان نازل شود و این را نیز فرمود که و پس در همان شب عذاب الهی بر ایشان نازل شد و سینه
 شدند و در میان شهیدان بسته ماند که از این که کشته شدند و از بیرون کسی شهیدان را صرفت پس چون ایشان را
 دیگر شنیدند اینحال را آیدند و از دیوار کشته شدند و بدیدند که مردان و زنان ایشان همه میمون شدند و میگفتند
 پس شهیدان در اندامها که ایشان را نصیحت میکردند و نیز و خوبان و دیاران و هر کس خود می انداخته و می پرسیدند
 که فدا شد او آب دیده اش بر سخت و سبزه را میگرداند که پس روزی اینحال فاش شد پس حق تعالی با او بار و فرستاد
 که این را بر باد بده و خاک کرد و هیچ شیخ بعد از آن نماند و اینها که می بینند کشته شدند اینها نماندند
 نه از نسل آنها که حضرت امام زین العابدین فرمود که اینها را کشته را در حشرش پس حکم شود و فرمودند و حال
 معمر کردند و آن سوره را کشته و یک حمت اخذ کردند و حق تعالی در دنیا که ایشان را نسخ کرد اما خدا را که در اوقات
 این بسیار کرده اند اصحاب اصحاب شیخ پس فرمود که اگر اینها کشته شدند و در حشرش کردند و توسل نماند و معمر
 و آل حسین صلوات الله علیهم نه بان سعادت بدست نماند و اگر اینها که این ترند معمر او نه از خدا سوال میکردند که چه
 و آل حسین که از ان کنه باز دارد و مانند و کمال است مستحش و لیکن بگردن تا آنچه خدا در لوح نوشته بود و این
 شد و بستم بر این حضرت امام صادق علیه السلام فرمود که اینها را در دنیا و در معمر کنند است قبول کردند
 و در سینه اختیار کردند پس این بسیار را در سینه را بر این کلام کردند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی اعدای ایشان را
 صلیح خود پس آنچه در بار فتنه حشری و مادی و باطنی و سایر جهات است و در اینها و آنچه در سینه و در سینه و در سینه
 و سایر جهات میخوانند و بعد از این امر صحت الله و او است که ده است که اسی نیست ماضی و صحت و داد الله که بسیار

آمدند و آنجا که بخیال آن بودند اندامی شمشاد بگفتند بانه که ایامی نگردیم شمار از من گفت و
 و در روایت دیگر آورده است که آنجا که شمشاد بگفتند همین شد و آنجا که شمشاد بگفتند و آنجا که شمشاد بگفتند
 شد چون حکم خدا را حقیقت کردند و در حدیث و کلمات حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه منقول که شمشاد و رنگی دریا بود
 گفته ابل ان شمشاد بنفر خود که اگر راست بگوئی دعا کن که بر درگاه تو ما را حریف نکند و ان نوعیت از باغی شمشاد
 پس چون شد ان شمشاد بریا خود رفت و آتش می خورده و باز گشت که سوار با شمشاد و در روایت این می باشد
 و در روایت دیگر منقول است که روزی سوار از انکه در محراب حضرت امیرالمؤمنین آمدند و گفتند یا امیرالمؤمنین این بار ما می
 حشر را در بازار می فروشند آنحضرت تبسم نمود و فرمود که بر خرید و بایس جایداد انچه می بایستیم و در حق دینی خود
 گوئید که کسی یک سبب از او در کنایه روایت و آن سبب بزرگ نبوات اذن است چه عاقل چه کفر نو و ما که جری سبب
 بیرون آورد و در ان نهار که در حضرت امیر با او گفت و کسی دست بر تو در قوم تو گفت ما از اهل ان شهریم هر روز که
 که خداوند ما را در قرآن یاد کرده است پس خدا بر ما عرض کرد و لایق تر از قبول نکردیم و خدا ما را سنج کرد و پس بعضی با
 در دریا می باشند و بعضی در صحرا اما آنجا که در دریا می باشند انواع ماهی با ما می حشر و آنجا که در صحرا می باشند
 سوار و بعضی شمشاد است پس حضرت امیرالمؤمنین فرمود با صاحب خود کرد و فرمود که شنیده گفتند خود دینی خداوند
 محمد ص الله علیه و آله را به ستم و ستم است که حایف شود و مانند زبان شام که در حدیث و شمشاد منقول است
 که آن ابل بفرمود و بعضی گفته اند که ابل عربین بودند و بعضی گفته اند که ابل طبری بودند و ظاهر احوال و غیره است
 که ان در روایت حضرت داود علیه السلام و آنرا بعضی احوال ظاهر میشود که حضرت داود علیه السلام و بعضی گفته اند که در احوال
 است که شمشاد و در روایت این است که بابت دوم در بیان قصه حضرت یونس و داود علیه السلام است و شمس و جبریل

فصل اول در بیان فضایل و کمالات و معجزات و محلات حالات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و کلمات

الْبَيْتِ عَاصِفَةً تَجْرِي بِأَمْرِ إِلَى الْأَرْضِ الْخَالِي بَابُ كُنَا فِيهَا وَ كُنَا بِلُغَتِي وَ عَالَمِي

مترجم کردیم و این سبب است که در احوال هر سبب است و سخن بود و جاریست با امر و سوار منی که بکت داده بود و در

و بودیم هر چه عالم و دانا جان را هم زوالت کرده است که ان زمین مبارک شام و بیت المقدس بود و من السیاحین

مَنْ يَخُوضُونَ لَهُ وَيَكْمُلُونَ عَمَلَهُ دُونَ ذَلِكَ وَ كُنَا لَهُمْ حَاطِطِينَ وَ بَدَنَهُ زِدْ بَابُ شَمْسِ

و شباهین جمعی که فرو میرفتند بر او در میان او و تالیس آنها را بر او میزدند و میگردیدند برای او کار خد غریب
 آنرا خن فخره و سهره و گشت که میبایست حق خصما غریب و در میان آنرا خط کشیدند از آنکه نافرمانی نخواست کنند
 یا هر کسی بداند و در جای دیگر فرموده است و قیراث سلیمان داود و قیراث بر سلیمان از داود مال و علم
و سحر او قال یا ایها الناس علمنا منقطع الطیر و اوتینا من کل شیء ان هذا الله الفضل
المبین و گفت سلیمان که ای گروه مردم بگویم کرده ایم باز بر شما را داده شده ایم از هر چیزی بهره که درستی بخواهد
 و زیاده است ظهیر و هویدا و باز فرموده است و لسلیمان البرق عذو و هاشمها و سحر و احماس شهر
 و سحر کرد اندام از برای سلیمان باز که مباد و بقدر کما راه میرفت و پس بقدر کما راه و اسکنایه عین الفطر
 و عاقر کرد اندام بر او سحر من گفته اند شبان روز مانند آب زرد بر او جاری بود و آنچه مردم میروند مانند نعل
 است و من الخ من عمل بین یذنبه یا ذنم سحر کرد اندام بر او از زبان حمرا که سحر کردند و من
 یو او بر مرد و کار او و من یخ من هم عن امرنا نذقه من عذاب السعیر و هر که عدل سحر کرد
 از او و فرموده است نخست نمی برد سحر ندیم با و از عذاب آتش سوزنده افزونتر است و با و نیاخت که گفته اند که خدا علی را مومل
 کرده اند و در باب کرد و در شش زبانه و از آتش و هر که در سلیمان نزد آن نازبان را میبرد که میفکون
 که ما نیاخت من محاربت و تمایل و حیجان کالجواب قد ویرا سیات من خند صیان
 برای او آنچه میخواست از قصه و تبار رفیع و تبارها و صورتها و کاسبها مانند حوصا نزرک و دیگران نزرک که
 کرده بودند و از بسیار نزرک آنها را حرکت نینوشتند و او اعلموا ال داود شکرت او قلیل من عباد
 التکویر که گفتند و عیالات که ای ال داود و دیگران نعمتها و اندک از زندگان من شک کنند از او و با
 و کردند و است و لقد قلنا سلیمان و العیالات علی کزیه حبد انتم اناب صحر است که مردم سلیمان
 و آنرا انیم بر کسی و حب را پس انابه و توبه کرد پس ما قال صریت اغضبی و هب لا یغنی عن حد
 من بعدی انک انتا لو عتاب گفت برورد که رایا مرز در آنجناس ملک و با و نیاختی که سحر او را
 برای کسی بود از من بدستیکه نور سحر نبوده قهر ناله الترنج محلی با کمر رر خا و حب است اصابت
 تس سحر کرد اندام برای او و با را عاقر میزد با و در نرم و تبار هر که سحر است که اندک و را اول تند و در آنجا

منقوت که حضرت سلیمان علیه السلام خلقه داشت که شیاطین بر آن تخت بنا کرده بودند که در آن هزار مجوس بودند
 یک تن از آن انجمن بود و قصد کینه فطری بودند و منتهی زن کفاحی و حق تعالی قوت چهل مرد در می رفت زنان
 با حضرت عطا کرده بود و در شبانه روز همه این را میدید و حاجت خود میسر میداد و حضرت مانوسا جود
 شیاطین را که از موضع بی موضع دیگر سنگ می بودند پس امیر شیاطین رسید و از این پرسید که چون این
 گفتند طاقت ما بنهایت رسیده است المیکفت سنگ را که موضع خود را ندیده خانه بر یکدیگر انداخته اند
 در اقصیه چون با این سخن را که منشی سلیمان می رسانید حکم فرمود که چون شیاطین سنگ را موضع خود را ندانند
 خاک را موضع بردارند و بر کوه نهند با منشی که سنگ را می بردند پس از این رسید احوال این را بر سر کوه
 حال را بر ترشد گفت آینه شما می خواند گفت که در اقصیه چون با این سخن که منشی می رسانید حکم فرمود که
 هر کار کنند پس اندک دقیقه از آن گذشت سلیمان از دنیا رحلت فرمود و منشی که در اینجا شده است با یکی کار کرد
 نمک گرفتن عاقبتی ندارد و بر خیزد آنها مردم بد باشند و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقوت که میرزا یحیی
 حضرت سلیمان آمد و از بابائیت که در آن حضرت سلیمان با را طلبید و فرمود که چرا از آن زن را که از او شکایت
 می نماید با گفت برادر کار و عزت و ستایش را به کشتن طاعت جماعت که کشتن را از عرق نجات و هم خوف و خوف شده و
 و من نسبت بر من را بنی که کشتن پس این زن که شتم و در بام خانه خود استاده بود و بیه اختیار من افعال از بام و شش
 سنگت پس سلیمان عدل مناجات کرد که برادر کار را حکم کنم بر او مناجات و فرستاد که حکم کن بر این ان کشتی که کشت
 کشتن دست این زن را بد منه چون با در بانی خلاص کون کشتن این مرد است زیرا که نزد من ظلم کرده اند و باید
 از عا میانه و حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقوت که حضرت سلیمان با این بر دنیا تدارک می نمود و از این می دانست
 و حدیث معتبر که فرمود که اول کسی که خانه کعبه را جاسوس بپوشد حضرت سلیمان بود جاسوس هر چند را که بپوشد و در حدیث
 از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقوت که حضرت سلیمان با خانه کعبه رفت با جویان و ادب و عزت بر سر او و گوید با جاسوس خلی فیه
 و در حدیث کثرت که سلیمان خفته که متولد شد و نقش کبریا حضرت این بود سبحان من الجسم الحین یکللناک معنی نهوت
 خداوندیکه تمام کرد و جیانه از یککلات خود یعنی سحر و اندیشه از آنجا مبارک خود را بفرمان و دین او را خود و در حدیث
 معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقوت که حدیث است که در حدیث حضرت امیر المؤمنین از آنجا که بر او آمده است منقوت

که امام شما بشما برسد آمده است و پسرین آدم نوشده است و دوست است انکه شما سیدان و عبادی علیهم السلام
 و در روایتی دیگر معلوم است که رسول که حضرت سلیمان بان حرکت خود گشت بر عابدی از عباد نبی اسرائیل آن
 آن عابد گفت و آنرا ای پسر داد و خدا تو را و منی عظیم عطا کرده است پس باو آن صدارت بخشید و سلیمان را بدست
 سوره جو گفت و آنرا که یک سوره در صحنه مومن بهتر است از آنچه خدا بپسر او داده است زیرا که آنچه بپسر او داده است
 و تو آنرا تسبیح بخوانی است و مقول است که چون مع شمس سلیمان بگوید برو با مردم و از نوکران و پسران ملک است
 و چون بیاکن بر سره بمانی می نشست و سلیمان گفتی با من نشست و با آن بادشاهی داشت عابد مومن می پوشید و چون
 نشست و دستها خود را در گون خود می بست و تا صبح بر پا می ماند و در میکشید و خوراک و از زینب بود که دست خود می داشت
 و می فروخت و باو بی از پسر این طلبه را باو شاهک فرغانه نمود و او این را با سلام و داد و دلشده معر سوست
 که شخصی بخدمت حضرت امام محمد تعرض کرد در مردم و در باب خردش شاهک شکو می کند و می گوید که چون من بود که طفل ساله
 امام با حضرت فرمود که ضعیف می داری خود بگو داد که سلیمان را خلیفه خود کرد و سلیمان طفلی بود که کوفته می بودید
 چون عباد و علی بنی اسرائیل این را شنیدند که خود را و می نمودند و او را که بگوید عابد را که در بناب سخن می گویند و با عابد سلیمان
 در خانه بگذارد و بگوید مرا این افتخار را هر کس که خود را در سلیمان پسر عابد که ترک بر او داشت و سوره داده باشد او صید است
 چون داد و رسالت امر را بدادش بماند گفتند را ضعیف می داری چون عابد سلیمان ترک کرد و سوره داد و انقیاد کرد و بر سرش نهاد
 و در حدیثی دیگر معلوم است که از امام صادق علیه السلام پرسید که چگونه سلیمان را با او می بیند و حال آنکه او است مانند مردم
 و خلقت و کثرت و اگر چنین نبود چگونه بر سر حضرت سلیمان عمارت و کارگاه و نوا می کرد و فرزندان او را می داشت
 عابد بود و حضرت فرمود که این احبام لطیف اند و عباد این بزرگوار است و با این است که از او با سلیمان با سلیمان
 و لیکن حق طاعتی از این را منسوب است که او ایند بخند این را علف و کشف که اند که ان کار با از این متعجب باشد
 و در حدیثی دیگر معلوم است که از حضرت امام موسی علیه السلام پرسید که آیا جبر است که بنده خدا بخیل بوده باشد و خود که نه
 گفت پس چه بنده دار و قول سلیمان که در روزگار ابرار یا عرویه بخش مرا علفی بر سر او را نشاند از اراده می داری من آن حضرت را
 که در هر روز باو شب یکتا و شام هفت از خود علفی استیلا باشد و باو شب هرگز است از آن عابد خدا باشد بماند
 ال ابراهیم و یا در سطر طاعت و در آن عروین پس یکما گفت من علف کن باو شب که نزد او از با عابد از من گشت و علفی استیلا

و در دستم نمائش تحصیل کرده اند مردم که باو ساجی انحضرت زیاده از طایفه نبوت مانده او را شهادت
و دلیل باشد بر نبوت او و عرض انحضرت ان نبود که حق تعالی با او و عصای او و سایر حق نمائش حق تعالی را
با و راستی کرد اند هر جا که او را بر سر در راه راه و شبها بر راس خود که دانند که هر جا او باشد که حق تعالی
و زبان فرما تعلیم او نمود و بر سر او نماز و بعد از او در راه و سایر تحت مشایخ هزار دو بیان هر که مردم از راه
اختیار میکنند و گویند بر مردم مسکن میشود حضرت و هو الله و الله و خدا داده است با آنجا که مسکن و خداوند
نداده و حق تعالی و حق تعالی و حق تعالی که اینها است پس حق تعالی را عیب و نقص محمد صلی الله علیه و آله و سلم
رسول شما مید و سبک و پادشاه کنید و آنچه شما ازین سر کنید ترک کنید و حق تعالی را عیب و نقص که نیست
مولف عمری که که در جواب این شبهه و وجه بسیار و کتاب کار الا و از ذکر که کدام و حق تعالی را عیب و نقص که نیست
ظاهر کرده بهترین و حق تعالی در کتاب بهر که گفتند و در حدیث معتبر نمائش در انحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
که آنچه مسلم و ان یه یوال که خدا با و عطا فرمود و گفت و بعد از او خدا بکنی و ازینها که شکیان آنچه غیر از زمان
صلی الله علیه و آله و سلم که ازینها که شکیان آنچه غیر از زمان و ازینها که شکیان آنچه غیر از زمان
بود و ازینها که شکیان آنچه غیر از زمان و ازینها که شکیان آنچه غیر از زمان
که مسلم و ازینها که شکیان آنچه غیر از زمان و ازینها که شکیان آنچه غیر از زمان
س که با و اکابر است ازینها که شکیان آنچه غیر از زمان و ازینها که شکیان آنچه غیر از زمان
و درینم خود را بهر که شکیان آنچه غیر از زمان و ازینها که شکیان آنچه غیر از زمان
او تکلف الهی را ازینها که شکیان آنچه غیر از زمان و ازینها که شکیان آنچه غیر از زمان
حجت انچه که کند و چون دود و نماز با این بجا آورد و در لکن و عطا با او و حق تعالی را عیب و نقص
درین ان عطا با او و حق تعالی را عیب و نقص که نیست و ازینها که شکیان آنچه غیر از زمان
علم انحضرت را ازینها که شکیان آنچه غیر از زمان و ازینها که شکیان آنچه غیر از زمان
مفعول جمیع اینها که شکیان آنچه غیر از زمان و ازینها که شکیان آنچه غیر از زمان

و شد و کرد و گفت یا بنی اسرائیل این خلیفه من است در میان شما بعد از من پس بعد از من سلیمان را مخلص نمود
 و ازین خواست و بخواهشیت خود نشان است پس نش رو بر پا و گفت که بدو سلام قدس و با برکتها و صلوات
 و خوشنحس و دور تو فرغ من خضر را این را است بشم که انقضی تو به باید نرسد اگر بر کوه بالا و مقوس ز نور خدا شود
 امیدوارم هر خدا را امید بزداند سلیمان گفت و الله من هر کار که بخواهم دنیا کار بگذرد ام و امید انم پس از در بالا
 و در تمام روز گشت و بجهت یافت و شب نزد زن خود گشت و گفت ام و بجهت نیافتم زهر گفتم بجهت اگر ام و زنده
 فردا خواهد شد پس روز دیگر نیز رفت و دمان گشت و گشت و گفت ام و زهر نیز نیافتم ان زن گفت فردا ان الله انگر
 کس فریاد بگریخت گاه میاید و دید رنگ را می سکند ما و گفت که راضی شویم هر تر تو بودیم درنگ را و درنگ
 بمن بر سر صبا و گفت یا بنی اسرائیل ام صبا و داده و کرده و درنگ را بر و خون فارغ نشد صبا و دو مای میزد با نخت و او
 پس سلیمان با می گشت و خدا را کرد و دو سک که داراها را گفت انکشته و این شکم انفت پس گشته را گفت
 و در جامه خودت و خدا را شکو و بر بالا بکره کرد و بخواهش از او پس زن بسیارند و گفت نیوسم بدر و ما را را
 تا بداند که تو کجبه ترجیح ان را طلبید و از ان مانی خا دل کرد و سلیمان باب گفت ایام را می سجد گفته نه و الله
 نرسن سیم ترا اما از تو بهتر کسی نیست ام بگشسته و خور از شکم ما را و برون آورد و در کوه و درنگ را
 بنیان همه را کرد و دادند و در درگاه او نشد و با ان می او طر کرد و ان ترا و در و در و ما را اوله و نشد و خدا و ان
 او و در شکم از اطراف نام نبرد او و مع نشد و شد و کرد و در و از شد و انرا از او رغبت ان نخت او داده بود و نشد
 و بگشاید هر کرد و چون بگشاید و ان نخت انصف بن رخا را و می خود کرد اند با و اله و می سجد نشد و انصف
 و سجد بن خور از او اند من بنو بن خدا انصف از ان ان غایب و بنی بیت طالع پس از انرا سجد طالع
 و بعد از انرا انرا از او اند که گفته و بکر که تو به بنم فرمود هر تو طر و وقت و از ان غایب و بکر که تو به
 بله بنی اسرائیل بنی نخت و بخت نخت و در ان ان انگر کرد و درنگ را و درنگ را و درنگ را و درنگ را
 و او است کرده است که چون با و ان سلیمان از او بود و انرا از ان قوم خود بر و ان و انرا درنگ را و انرا درنگ را
 ان نخت را و بسیار ان با نخت نمود و تعظیم و توقیر بسیار ان نخت را و انرا درنگ را و انرا درنگ را

مینمود پس دختر خود را با نخلت تزویج نمود پس در آن دختر با نخلت گفت هر چه بسیار بگویم آن اتفاق تو در تو نمی یابم
 خصلت بد که آنکه در خروج بد بر منی تسلیم است بمصل در اید و اعانت کرد و میاد و بر اینکار ماسر و صبا و ماسر و صبا
 و از شما ان می گنشته و او را سر خود را به نخلت بد آنکه در آن قصه تراغ غیبه می کند و عادت است حق تعالی و در آن محمد بنیو
 وَهَبْنَا لَكَ اَوْ دَسْلَمَانَ نَعْمَ الْعَبْدُ اِنَّهُ اَوَّابٌ بَرِئْتُ مِنْكُمْ لَمَّا بَلَغَ الْبُكُورَ وَهُوَ دَسْلَمَانٌ بِرِيسِكُو وَهُوَ
 بسیار مع کشته بد که گاه مایه است که اذ عرض علیه بالعثی الضافات الجیاد یا او در تلامه و عوف کونه
 مراد و قس پس است بسیار بگوید که بر دست بر استاند و اگر یک سیم نرزمین بیکه استند و بیکه تار و تندر و دود
 که اند که بر آن بفرمود که از دود به بهر رسیده بود و بعضی گفته اند که استند و از دود تار و تندر و دود
 فَقَالَ اِنِّي احْبَبْتُ حُبَّ الْحَبِیْبِ عَنْ ذِكْرِ رَبِّي حَتَّى تَوَارَتْ بِالْحِجَابِ رَنَفَتْ رَسْمَةٌ مِنْ رَدْمِ شَمْسٍ
 استند از یاد و بر و در خود تا استند اتفاق به نخلت بد که در سر د و ماعلی فطیض مسما
 بِالْقَوَى وَالْاَعْنَاقِ بَرَدَانِیْدَ اسْتَبْلَا مِنْ مَسْشَرِقٍ كَذَرْدٍ مِنْ سَاعِدَا اسْتَبْلَا مِنْ مَسْشَرِقٍ كَذَرْدٍ مِنْ سَاعِدَا
 برای من مسر و کوف و کوف خود را بر ساعده و ماز کرد و لَعْدَ فَنَّا سَلَمَانَ وَالْقِنَا عَلَی سَلَهْ حَبْدَانَمَ اَنَا
 و حصص استند کردم سلیله و اذ اقمتم بر کسی و بد را بر سنا به و تو به کوسه من عیان ابراهیم رحمة الله علیه و تقیر
 این ابیات که سلیله عبد السلام استند بسیار است و کرمی طلبیه و بر او عوف میگردند پس در مشمول استند
 نا آقا فرقت و تا عوف نشد و تم غلبی ماسر و او را عوف شد پس عا که در حق عا اقب را و کو اند ماز عوف کرد
 تا وقت ماز عوف شد و او نماز او اگر در پس استند طلبیه و سیمت کردن و انسا را و کرد تا ماز عوف شد و عا
 فرموده است که مشرق و کوسه حق کردن انسا و در تفیر فتنان و امتحان المهر که است که چون مهر سلیله عبد السلام
 زن می رانزد و کد از سر او پس از آن زن بیم رسیده و سنا از ماز عوف شد و ملک ماسر باز نر و ماز
 به نخلت بد و نظر به نخلت ان به کوسه سلیله ان از نظر کردن ملک عوف ترسید و ماز ان بگفت که ملک عوف ترسید
 به سیم من که که ملک دارم و تقصیر و او ماز عوف شد و سیمت و سیمت بگفت ای شاهرا خیلست و از ایند او
 از ماز عوف شد و سیمت از این گفت که من او را در چشمه نخلت ماز عوف شد و سیمت ملک ماز عوف شد و سیمت
 بیرون مراد است گفت من او را در بر زمین ماز عوف شد و سیمت ملک ماز عوف شد و سیمت ملک ماز عوف شد و سیمت

215

[illegible]

منقول است که در حضرت سلیمان مشغول اندیشه است که در دوافع نفس یافتی به حجاب پنهان خطای خود را که بر کوه انبیا
بر من قیام از جودت خود بجای آورم پس بگویند که ای حکم افغان و آنحضرت سادات و کون خود را مسح کرد و آنرا در ایمنش
گذاشت و فرمود بود که سقا و کون خود را مسح کند و استخوان بر آن غرض بر خاست و نماز کرد و چون فرایند
از نماز افتاد بگوید که دستار را بکنم و بر سر نهاده است و طغیانی مکنی بالسنوق و الله
مولف گوید که بعضی گفته اند که افغان بگوید که نماز آنحضرت فرموده بود که دستار را بکنم و در دوار باشد و بود که وقت نصیبت
فرشته بود پس بگویند افغان نماز را در وقت نصیبت بجای آورد و نماز خود را در وقت اول است و در وقت دوم نماز را در وقت
سوم که دستار را بکنم و بر سر نهاده است و طغیانی مکنی بالسنوق و الله
روز و شب بر من خود را اگر افغان غروب کرده باشد باز ممکن است هر وقت نماز این غروب فرشته باشد یا آنکه چون حضرت
که افغان بر او برخواست با و تائید کردن حرام باشد که کسیکه سهو بر غیران گویند که حدیث سهو متواتر است و این حدیث
ای که در او وجه است و جمله نیز آنچه از حضرت ابراهیم علیه السلام روایت کرده است و اما در بیان دلالت بکنند بر آنست
و بنا بر آنکه مکرر مذکور شد که آنچه در ام سابقه واقع شده است در این است نیز مثل آن واقع شود و آنچه در بی اسیر است
افغان بگفت که بنده از بسا بوش و صبی موسی علیهما السلام دیگر به بر ساحت مدبریم محمدی را این است افغان بگفت از بسا
آمرالمؤمنین بگفت که در حوض حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مدینه در مسجد نفع و گنبد بعد از وفات آنحضرت در حوض
شمس خاچی در ابواب معجزات آنحضرت مکرر خوابیده و عاصمه و خاندان عبداللّه بن عباس روایت کرده اند که افغان
مکرر اسکنش و شیخ و سید این اصحاب و بنابر این ضمیر تورات و در هر بار در باب راجع است و در وقت
که در ضمیر است با راجع باشد یعنی اسباب را بوند نماز آنحضرت غایت بدست آمد و نمود که باز بسیار کرد و بدین
قدرت بر میاید و با آنکه در قیام و با آنکه در اشتیاقی اظهار آنکه اگر ام نهاد و حدت این کردن بر
در راه خدا مدد و دلیده است پس بنا بر این مراد از اجبیت حب الخیر یعنی در کثرتی است که من محبت بسیار
اختیار کردم یا ظاهرا که اندیم بسبب آنکه در ذکر پروردگارم تعنی در قوت مع ان واقع شده است یا آنکه بسبب
افغان بعد کار خود در جهاد کردن انبار داشت میدارم تا از سر خود پیش نفس خود و در وقت در ضمیر اولیای
ما قیام باشد و ضمیر هم راجع باشد تعنی عرض خلیل خود افغان پس از آنکه در مدینه برگشته و در مدینه و کوفه و کربلا و غیره

عقوبت آنها چنانچه از برای آنکه گوشت آنها را در راه خدا تصدق کند و بعد از آن دیگر مانع او نشود از یاد خدا آنکه عزیزترین
و تصدق با عوام و خاص دست است آنها را گشت و گوشت آنها را نقد کرد که برای کفایت ترک و دلگداز او صار شده بود
یا که گوشت بگردان با آب شسته و با نمک و سرکه و روغن زیتون و روغن کتان و روغن زیتون و روغن کتان و روغن زیتون و روغن کتان
و حبس در بر سر آبی افکند و بعد از آنکه در آب کف کند و بعد از آنکه در آب کف کند و بعد از آنکه در آب کف کند و بعد از آنکه در آب کف کند
مقتضای وزن را می بیند که بر یک زان بکشد و باورند در راه خدا جهاد کنند و آنرا که گفت پس چون با نیت نزدیکی کرد
عالمی که می بیند و از او فرزند بی بهره شد که ماضی بود بصف بدن دین و چون انفر زنده لا آوردند و بر سر دین او گذاشتند
و آنست که گوشت اول و ترک سبب است که آنرا که گفت پس خوب دانید که خدا کرد و عجب دانست که شرف است
روایت که اندک رسد از رسد آنحضرت متولد شد پس صاحب و شایسته این گفتند که اگر رسد او بماند ما را رسد او خواهم شنید محبت و از آنکه
از او کشیدیم پس آنحضرت رسد بسیار آسبیدی از این بفرزند او رسد پس او را در این ابر که گشت در در آنجا رسد که در آنجا رسد
پس نگاه دید آن رسد و در آنجا رسد و آنجا رسد و آنجا رسد و آنجا رسد و آنجا رسد و آنجا رسد و آنجا رسد و آنجا رسد و آنجا رسد
برای آنکه چراغی باشد اعتماد نمود و آنجا رسد و آنجا رسد و آنجا رسد و آنجا رسد و آنجا رسد و آنجا رسد و آنجا رسد و آنجا رسد و آنجا رسد
آنحضرت بسیار شریفی را رض شد و در دست خود افکند مانند حبس روح پس در گشت بصیحت یاد او تضرع کرد و خدا او را
شفای بخشید آنها و جویت که علی شریفه عذر است و تا ویب این آیه که اند و آنکه تا این ابر رسد و در حساب است که
رو کرده اند با آن و جوهر برید گوشت و صفت که اند و آنجا رسد هر حدیث اول که این نوبه و شش طوس رویت کرده اند
چون در آنجا رسد که است که گشت که حق تا برای تمام هر قوم آنحضرت را فرموده شد تا نایابی که آنحضرت را فضل
مکرمی نموده باشد تا نایابی آنحضرت را سبب نموده و از این قوم خود غایب شده و باز با امر الهی رسد قوم خود رسد
تا که گوشت که رسد از این قوم خود غایب شده و باز با امر الهی رسد تا که گوشت که رسد از این قوم خود غایب شده و باز با امر الهی رسد
و امر سرگشتن رسد قوم خود غایب شده و از این قوم خود غایب شده و از این قوم خود غایب شده و از این قوم خود غایب شده و از این قوم خود غایب شده
سحاب آنحضرت در آن جنس و غیره رسد و آنجا رسد و آنجا رسد و آنجا رسد و آنجا رسد و آنجا رسد و آنجا رسد و آنجا رسد و آنجا رسد و آنجا رسد
بهر چه رسد که رسد از این قوم خود غایب شده و از این قوم خود غایب شده و از این قوم خود غایب شده و از این قوم خود غایب شده و از این قوم خود غایب شده
عَلَّمَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَدْخُلُوا اسْمَاءَ الْكَلِمَةِ لَا تَطْلُبُكُمْ نَسَمَانِ وَجُودُهُ وَهَيْمُ لَا تَشْفَعُونَ

[illegible]

انت سرش را هر کس که در مسکنه ان نام داشت از مسکنه و در آمد ان نوبت التسم الله الرحمن الرحيم من بعد
 که سرش را و می کند و یا در مسکنه من اسلام نوزاد کند و آنکه و کند که قالت یا قوم انما المذکر و انثی
 فی امری ما کنت فاطمة امرأحتی تشهدون بقیة کتب ای هر که که از شما و در دو کارین
 نبود من حرم کند و امرها کند و اگر کند و یا شما حاضر نبود قالوا نحن اولو قوة و اولو باس
 و اولو امر اکیک فانظر فی ما ذا انما مبین کشفه ما فرقت ام و حب بس سبت غلبه و در
 نت و اختیار است بر نظر کن هر چه می خوا تا ما اطاعت کنیم و هیچ طریقه رویت کرده است که سر کرده اند او را
 و انقدر بود که بانی شوره میکرد و در برابر نظر بود و در آنکه او قالت ان الملک اذا دخلوا
 قریة افسدوها و جعلوا عیة اهلها اذله و کذاک یفعلون بقیة کتب ای هر که که
 چون داخل شهر میشوند فاسد میکرد و اهل شهر را ذلیل می فرماید پس خدا افسد می قول او را
 و در حق میکند باشت و عاتق است خبر فسی که است بن ابراهیم و رویت که است در حق فسی قوم کعب
 که اگر ان سورت از طرف خدا حاجت و تو میکند پس را ناب عداوت و است زیرا که هر خدا عاب نموان شد
 و انی من سلة الهمم بعد یتد فاطمة بهج یرجع المملکون و در سبک من میستم
 رسالت به پس انتظار می رم که چه خبر می آورند و بگوید ای ان ابراهیم که است در حق که می بینیم
 که اگر بانی است سبک نیا کند و بدیهه را قول میکند و تو می بینم که قدرت ندارد و بر ما غالب و پس حق
 را می خبر است و سبک در و است که در بزرگ کرانها بود و بر قول خود گفت که کوبا و به امن و اهن این کور
 سوار کند چون رسول ان دانه را بنزد انحضرت آورد و تمام بقیة کتب سبک را مکرر را حکم کرد که ترش
 خود من رفت و ان دانه را سوار کرد و در رشته را از طرف مکررون رد و فلما جاء سکلمان قال انما
 بمان فلما اتانا فی الله خبرکما انکم بل انکم بعد یتکم نصر خون تسر رسول بعثت
 سبک الله سکمان گفت ای ابراهیم و دوانت به یکد رس ای خدا من عطا فرموده است به برت را از شما
 داده است بلکه شهادت و مشهود انرج الهمم فلما یقینهم بمخو لا قبل لهم بها لکم جهنم
 منما اذله و هم ساعیرون سر کرده با و را آورده که است بیکدیگر خبر که است با عداوت

(225)

سبک الله سکمان

۲۲۲
 نبوده باشد و میخوانم که ایشان را در شهر خود بماندند و خدا را این ابراهیم است کرده است که چون رسول الهی صلوات
 برکت و عظمت و شوق و توبه ایشان را در آنجا آید که او را بداند که تاب برآورد و معاشرت او دارد و از خود بپا
 و اطاعت بنجاب آنحضرت روانند و خون حق حاضر در دل ایشان را از او متوجه گویند و مراد و نیت و یک سیر است
 بجهان و شایعین هر دو خدمت او سود گفت هر دو هم بر پیشانی آنکه بقیل و نوح و آن دو نفر حاضر از یک
 مرد و در دست قال لهما الله انکم بائعین لهما قبل ان تاتونی مسلمین سکه گفت ای
 زنی و در آن نکر من کدام یک شما را و در خدمت او را از من تیران که ما میماند انصاف که در اسلام او بیرونه قال
 عظیمت من الجن انا انبک به قبل ان تقوم من مقامک و انا علیک لقوی آمین
 گفت جنت من و جنت تو را از جنت من مرادم از آنرا که او پیش از آنکه از جنت خود در جنت دیگر من رود و من
 آن خدمت و امانت را که گفت هر از این زنی و زنی و من قال الذی عندہ علم من الکتاب انا انبک به
 قبل ان یرتد الیک طرفک و گفت کسی که تو را علم از کتاب بیرون محفوظ بماند با اسم او در آن است و من
 در بر آنحضرت بود و اسم علم من است که من مرادم آن خدمت را از آنکه او دیده بر من زنی و زنی و زنی و زنی و زنی
 و من از من و من سکه گفت از زنی و من مرادم او را و فلما سراه مستقر افتاده قال هذا
 من فضل ربی للیونی و اشلو اثم البغی و من شکر فاما انک کسر لنفسه و من کفر
 فان ربی یخنی کریمه و من سکه گفت از زنی و من مرادم او را و فلما سراه مستقر افتاده قال هذا
 من فضل ربی للیونی و اشلو اثم البغی و من شکر فاما انک کسر لنفسه و من کفر
 در سکه رود و کار من میماند است که در و در گویاست قال نکروا لهما عن شهما نظرا بعد
 انم تكون من الذین لا یعتدون کسبه و توفیر بعد جنت عرض آنحضرت او را میماند است که در و در گویاست
 و در است میماند است که در و در گویاست و در است میماند است که در و در گویاست
 قال کما کنه هو و اوتینا العلم من قبلنا و انما من المسلمین سر من المؤمنین و سکه گفت
 و لا یخفی من عرض آنحضرت که در و در گویاست و در است میماند است که در و در گویاست
 و صدق علم ما کانت بعد من دون الله انما کانت من قوم کافین و من کفر و در و در گویاست

[illegible]

ابراهیم بن یحیی را که خواهم بنویسم این باب خود را به دارم و در سینه میوه بزم و رزم که او را از نقش سر بخون چندانم و انکار نیست
 این را که نصف و صریح است بنویسم تحت بنویس که گفت و بنویس که حاکم گویند ابان بن محمد بن یحیی بن یحیی و وی از یحیی
 ابو صبیان است ایامی بنویس که از وی حکایت میماند میداند خدا حکم کند میان ما و شما اما در انکار حق مایکند و فضیلت
 ما را مکرر میشوند و در روایت معتبر و مکرر است که ابو حنیفه از حضرت صادق علیه السلام پرسید که چه است این کتاب را در میان
 تفقه نمود و فرمود که این کتاب بدید اب را در زیر زمین میدید چنانکه شمار و غنی را در زیر زمین می دید پس از حنیفه خند
 حضرت فرمود که چو این کتاب گفت که اب را در زیر زمین می میدید و آدم سوار بر قریح خاک غرسند تا دم می افتد حضرت فرمود
 که میباید از خدا و قدر هر سلامی و ثواب بدو دعا فرمود است که خدا از حق سترد و سلسله بنم و او را خوار و امر کردن
 و بسند معتبر از امام حسن عسکری علیه السلام است که حق تعالی مخصوص گویند محبت را در حد و دارالسوء تا که کتاب را در دست
 احد از عیون نقل را بنویس که در بنیم الله الدین علی الحکم را ازین سخن با و عطا فرمود چنانچه حق تعالی کرده است و او را
 نوشته بود و در کتاب بسیار در بنیم قصه و کتب کوریت و مفسر در کتاب حکما را از او دار و در کتاب و چون ساند معتبر
 شده بود درین کتاب و بیت معروف کردم که همه چهار در بنا بر آخذ و احکام و وجهه که با حضرت نازل کردند
 و او را احوال حضرت است و وفات حضرت و آنچه در وفات حضرت شیخ و و داود و ویلیمان از عیون نقل
 فی السجل الحرف اذ نفست فيه غم القوم و کنا لکلهم شاکهین نضع منا هاسکما
 و کلا اینا حکما و عیلا و باکر و داود و سلسله لا در دفتر هر حکم سیر دهند و در زرت و در کتاب سلسله
 گویند قوم در این زراعت جویده بوده و بودیم در حکم ایست حاضر و دانایس بنیادیم حکم سلسله و در کتاب
 حکم و دانایس و در بنیم حسن از حضرت صادق علیه السلام است که در زیر سلسله یک در عا و رابع انکار که گویند سلسله
 شنبان باغ انقادند و واق و کردند پس شیخ صاحب گویند لا بر افه و در بنیت و داود و سلسله و او گفت
 بروید بنویس و سلسله حکم کند بنیشت و هر یک از حضرت زین العابدین و فرمود که اگر گویند اصل و فرع و رخت بر سر و ده است
 که هر یک گویند که در این است که گویند لا باطن شیخ بدید بنویس که در در حکم نه است و اگر موه را فصل کرده است
 و گویند در بنیم که در دست پس فرمود که گویند لا باید در شیخ بدید تا اصل گویند و حکم و داود و در
 و لیکن هر یک که بنی سلسله و بنی سلسله و از او و شیخ است و در کتاب در حکم کردند و اگر احکام در حکم یک در حکم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در بنی اسرائیل باو شاهی بود در آن زمان که سلیمان و ایلیش معجزه و انفاذ او امر الهی بود پس در میان دوین مدافعت
 و هر چند شعیب از این معجزه نفی کرد و از عذاب اترسانه خود به شکایت می نمود و باو شاهی باو شاهی باو شاهی باو شاهی باو شاهی
 و چون دیدند که شعیب و منافقین او را از راه توبه کردند و در راه توبه خود را از راه توبه کردند و در راه توبه کردند و در راه توبه کردند
 که من توبه را قبول کنم و بر این اساس صلح می کنم و ایلیش و سلیمان باو شاهی باو شاهی باو شاهی باو شاهی باو شاهی
 پس خدا امر نمود که شعیب را از راه توبه کند و از راه توبه کند و از راه توبه کند و از راه توبه کند و از راه توبه کند
 هر من در روز قیامت روح او خواهم بود و چون شعیب را توبه کرد و از راه توبه کند و از راه توبه کند و از راه توبه کند
 خداوند اندک و بی راس من بخیر و در روز اول و در روز اول و در روز اول و در روز اول و در روز اول
 در میان من و تو هر یک یک و از تو هر یک یک و از تو هر یک یک و از تو هر یک یک و از تو هر یک یک
 از تو هر یک یک و از تو هر یک یک و از تو هر یک یک و از تو هر یک یک و از تو هر یک یک
 کردم بر تو هر یک یک و از تو هر یک یک و از تو هر یک یک و از تو هر یک یک و از تو هر یک یک
 و از تو هر یک یک و از تو هر یک یک و از تو هر یک یک و از تو هر یک یک و از تو هر یک یک
 همه مرده اند که باو شاهی باو شاهی باو شاهی باو شاهی باو شاهی باو شاهی باو شاهی باو شاهی باو شاهی باو شاهی
 ما ندانیم باو شاهی باو شاهی باو شاهی باو شاهی باو شاهی باو شاهی باو شاهی باو شاهی باو شاهی باو شاهی
 شعیب را از راه توبه کند و از راه توبه کند و از راه توبه کند و از راه توبه کند و از راه توبه کند
 حضرت رسول صلی الله علیه و آله از حال شعیب و از حال شعیب و از حال شعیب و از حال شعیب و از حال شعیب
 از حضرت امیر المؤمنین عجلت فرقی باو شاهی باو شاهی باو شاهی باو شاهی باو شاهی باو شاهی باو شاهی باو شاهی باو شاهی باو شاهی
 از زبان این بزرگواران که این شعیب را از راه توبه کند و از راه توبه کند و از راه توبه کند و از راه توبه کند و از راه توبه کند
 اگر ما این را ندانیم باو شاهی باو شاهی باو شاهی باو شاهی باو شاهی باو شاهی باو شاهی باو شاهی باو شاهی باو شاهی
 بجای شعیب را از راه توبه کند و از راه توبه کند و از راه توبه کند و از راه توبه کند و از راه توبه کند
 عجلت فرقی باو شاهی باو شاهی باو شاهی باو شاهی باو شاهی باو شاهی باو شاهی باو شاهی باو شاهی باو شاهی
 هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز

[illegible]

[illegible]

پس نظر خود را بر خدا و امانت حق بر مردم تمام میکند و آنچه در پیشگاه تمام میکند و آنچه که می بیند
 می بیند و کسی را که در آنچه حضرت بحر اعظم و درود و امانت الهی حکم عقیقتا می بیند و امانت الهی در نزد کسی درود
 و کسی در خود را و حسنات من لدنا و نیکوایه و کائنات قیامت و درود و امانت الهی در نزد کسی درود و امانت الهی
 در نزد کسی درود و امانت الهی در نزد کسی درود و امانت الهی در نزد کسی درود و امانت الهی در نزد کسی درود
 از در پسندیدن نیت و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام و امانت الهی در نزد کسی درود و امانت الهی
 معرفت حق با معرفت الیک یا محیی و یا کواکب و امانت الهی در نزد کسی درود و امانت الهی در نزد کسی درود
 خود و در نزد دیگر کنند و نصیحت کنند نسبت به نیت و امانت الهی در نزد کسی درود و امانت الهی در نزد کسی درود
 بسمیت و یوم یبعث حیا و سلام ما را و امانت الهی در نزد کسی درود و امانت الهی در نزد کسی درود
 زنده و امانت الهی در نزد کسی درود و امانت الهی در نزد کسی درود و امانت الهی در نزد کسی درود
 تربت لاند کرب فی قمر دا و امانت الهی در نزد کسی درود و امانت الهی در نزد کسی درود
 کما امر الله به فی فزند و تو که ملین و امانت الهی در نزد کسی درود و امانت الهی در نزد کسی درود
 لا تروجه الفهم کما تو ایسا عیون فی الحرات و یک عیون عبا و مرعبا و کواکب
 خاستن عیون کس سجایا کردیم از سر او و امانت الهی در نزد کسی درود و امانت الهی در نزد کسی درود
 روایت کرده است که حایض باشد و در اوقات حایض باشد و امانت الهی در نزد کسی درود و امانت الهی در نزد کسی درود
 ما را از رغبت خواب و در س از عیون و امانت الهی در نزد کسی درود و امانت الهی در نزد کسی درود
 صاحب الامارات و امانت الهی در نزد کسی درود و امانت الهی در نزد کسی درود
 نشسته بود و از حایض ان سوال آن بود که بر سر سید ابا بل کتبت فی حروف از خبر بانیست
 که مطلع گردانیدند از امانت الهی در نزد کسی درود و امانت الهی در نزد کسی درود
 سید که با یزید و کار خود سوال نمود که امانت الهی در نزد کسی درود و امانت الهی در نزد کسی درود
 تعلیم از خود و امانت الهی در نزد کسی درود و امانت الهی در نزد کسی درود
 و چون علم حیات امانت الهی در نزد کسی درود و امانت الهی در نزد کسی درود

[illegible]

از این طریق با آن دخت و موصوف دل آنحضرت را نشخت پس هر که در این راه آفتاب بریدند و آنحضرت در دست و پایش
 کردند و آنحضرت با جمال که هستند و برکنشند و با اینک نیست و دیگر بداند و آنحضرت از برین راه هیچ انیست پس حق تعالی
 ملائکه را فرستاد و آنحضرت را دیدند و دست و پا را زدند و نماز کردند و شش از آنکه او را شنیدند و حق تعالی فرستاد و آنحضرت را دیدند
 و در حال نمی بود و شش از دوش بر او طاقه انداختند و در نفس حضرت ما حسن و عسکری علیه السلام را آوردند و حق تعالی
 در وقت صبحی فرموده است که من قبل شما را بر کعبه مشایخ را و بنا فریده بودم و بر بنام انداخته بودم و در وقت
 حق تعالی و اینها انکم فیما امرکم الله خدا با آنحضرت در کوه که علی فرموده بود و گمان بود که اطفال با او گفتند و اینها باز گفتند
 و آنکه حق تعالی ما را را با آنکه بنا فریده اند و ملائکه بر سر او را زدند و آنحضرت را فرموده اند و حق تعالی ما را را با آنکه بنا فریده اند و ملائکه بر سر او را زدند
 من که خود را داده بودم و در سکو آن حضرت را و با آنکه داده بودم و بر کعبه با او را با او را و در وقت او که در مکان
 تقیاً منی بر سر کعبه را و در سکو آن حضرت را و با آنکه داده بودم و بر کعبه با او را با او را و در وقت او که در مکان
 نکلن جبا شرا عقیبا و بکشت مردم را و در سکو آن حضرت را و با آنکه داده بودم و بر کعبه با او را با او را و در وقت او که در مکان
 بخاطر من که شست و بوی هر که در آنکه کرد و داده کن و نیز در خاطر من خود کرد و امام علیه السلام فرمود و حق تعالی
 این را به حق تعالی دعا کرد و گویا که من چون ذکر یاد می نمودم و در سکو آن حضرت را و با آنکه داده بودم و بر کعبه با او را با او را و در وقت او که در مکان
 و گفت بر من هر که این است این سوره از بر سر تو می گفت از حق تعالی و خدا را که این سوره را بر سر تو می گفت از حق تعالی و خدا را که این سوره را بر سر تو می گفت
 ذکر می کرد و در سکو آن حضرت را و با آنکه داده بودم و بر کعبه با او را با او را و در وقت او که در مکان
 هر سوره در سکو آن حضرت را و با آنکه داده بودم و بر کعبه با او را با او را و در وقت او که در مکان
 پس در وقت دعا کرد و در کعبه را و در سکو آن حضرت را و با آنکه داده بودم و بر کعبه با او را با او را و در وقت او که در مکان
 در وقتیکه در محراب نماز استاده بود و در سکو آن حضرت را و با آنکه داده بودم و بر کعبه با او را با او را و در وقت او که در مکان
 یعنی سر کرده بر سر کعبه را و در سکو آن حضرت را و با آنکه داده بودم و بر کعبه با او را با او را و در وقت او که در مکان
 و اول تصدیق می علی علیه السلام و آنکه در سکو آن حضرت را و با آنکه داده بودم و بر کعبه با او را با او را و در وقت او که در مکان
 و نیز در سکو آن حضرت را و با آنکه داده بودم و بر کعبه با او را با او را و در وقت او که در مکان
 که در وقت دعا کرد و در کعبه را و در سکو آن حضرت را و با آنکه داده بودم و بر کعبه با او را با او را و در وقت او که در مکان

در این بین من و دوستانم در میان می آمدیم و گاهی می خواندند که در کتب و اوراق این کتب که در این بین من و دوستانم
 و این بین من و دوستانم در میان می آمدیم و گاهی می خواندند که در کتب و اوراق این کتب که در این بین من و دوستانم
 حال و احوال کتب و اوراق این کتب که در این بین من و دوستانم در میان می آمدیم و گاهی می خواندند که در کتب و اوراق این کتب که در این بین من و دوستانم
 که خواهر بزرگ بود زن و کار از سر او برخواست پس من و دوستانم در میان می آمدیم و گاهی می خواندند که در کتب و اوراق این کتب که در این بین من و دوستانم
 سخن گفتیم و بهترین حالت با بهترین مردان عالم در میان می آمدیم و گاهی می خواندند که در کتب و اوراق این کتب که در این بین من و دوستانم
 از آنجا خود گذشتند و در جبهه و از سر او برخواست پس من و دوستانم در میان می آمدیم و گاهی می خواندند که در کتب و اوراق این کتب که در این بین من و دوستانم
 سرانجام که مشهور است هر دو در میان می آمدیم و گاهی می خواندند که در کتب و اوراق این کتب که در این بین من و دوستانم
 و در حدیث و کتب و اوراق این کتب که در این بین من و دوستانم در میان می آمدیم و گاهی می خواندند که در کتب و اوراق این کتب که در این بین من و دوستانم
 و کتب و اوراق این کتب که در این بین من و دوستانم در میان می آمدیم و گاهی می خواندند که در کتب و اوراق این کتب که در این بین من و دوستانم
 خواهد آمد و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و از حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و از حضرت علی صلی الله علیه و آله و سلم و از حضرت عباس صلی الله علیه و آله و سلم
 نظر کرد و بعد از آن و از آنجا که پس از این با او می نشستند و از آنجا که پس از این با او می نشستند و از آنجا که پس از این با او می نشستند و از آنجا که پس از این با او می نشستند
 مسجد است و چون اینجاست را مشاهده نمودند و مادرش آمد و گفت ای مادر پس من و دوستانم در میان می آمدیم و گاهی می خواندند که در کتب و اوراق این کتب که در این بین من و دوستانم
 برکت الهی و عبادت خدا و کتب و اوراق این کتب که در این بین من و دوستانم در میان می آمدیم و گاهی می خواندند که در کتب و اوراق این کتب که در این بین من و دوستانم
 آمد و سخن می گوید که در آن روز که این کتب و اوراق این کتب که در این بین من و دوستانم در میان می آمدیم و گاهی می خواندند که در کتب و اوراق این کتب که در این بین من و دوستانم
 ای پسر من و از آنجا که پس از این با او می نشستند و از آنجا که پس از این با او می نشستند و از آنجا که پس از این با او می نشستند و از آنجا که پس از این با او می نشستند
 و پس از این با او می نشستند و از آنجا که پس از این با او می نشستند و از آنجا که پس از این با او می نشستند و از آنجا که پس از این با او می نشستند و از آنجا که پس از این با او می نشستند
 خود را در آن روز که در آن روز که این کتب و اوراق این کتب که در این بین من و دوستانم در میان می آمدیم و گاهی می خواندند که در کتب و اوراق این کتب که در این بین من و دوستانم
 شده است و از آنجا که پس از این با او می نشستند و از آنجا که پس از این با او می نشستند و از آنجا که پس از این با او می نشستند و از آنجا که پس از این با او می نشستند
 بسیار کرد و از آنجا که پس از این با او می نشستند و از آنجا که پس از این با او می نشستند و از آنجا که پس از این با او می نشستند و از آنجا که پس از این با او می نشستند
 و از آنجا که پس از این با او می نشستند و از آنجا که پس از این با او می نشستند و از آنجا که پس از این با او می نشستند و از آنجا که پس از این با او می نشستند
 طلبیم و از آنجا که پس از این با او می نشستند و از آنجا که پس از این با او می نشستند و از آنجا که پس از این با او می نشستند و از آنجا که پس از این با او می نشستند

بسا کریمه کنیز از حضرت الهی گفت بی ایفر ز جنس کفتم سر و جد کن در یک خدا که تو را بعد و کلام خود و اندیشه را با کفشت
که ایفر ز رخساری که همانند از بسا تو بمانم که بر طرف رو خود که در دهنه از انبیا است با تو شد و چنانچه
گفت تو اختیار از بسا در جانب انداز بسا اوشت و بر رویش که هست در اندک زمانه از کبریا اوشت نه در چون اوشت
آب از بسا که شمر طاری شد بر چمن حضرت و کز ما انجمن داشت نه در تو گریان شد و در سوای آن که گفت خدا را
این فرزند من است و این آب من است او است و تو از منم که کفتم بر تو سر کاه که در یک با تو است که می اسیران را می گفتند
بجانب حور است نظر می نمود بسا که می حاضر بود نام نیست و چون نمی بود پس از می حاضر بود که با تو سر و
بسا که می سر خود را در عیال چمن آمد و در میان دم نشست و حضرت ذکر می خواند و می فرمود که چنانچه در امر خود او که
میفرمود که در جهنم کوی است که از اسکان می مانند و در باطن کوه و او است که از انجمن می کنند زیرا که انجمن
افزوده شده است و در آن آدجا است که صد راه عشق است و در آن جاده با تو نهادن است و در آن با تو
منه و قها جامه با تو غلبه و زنجیر از انجمن است چون می این باشند سر به دست و قها با تو دارد و انجمن با تو
غافلیم از اسکان و انجمن از تو به با تو پس در یک از مجلس خاست و نیز در یک می رفت و گفت که می اطلت در سر
که او را نمی بینی مگر بعد از مرگ او بسا که می در طلب می میرد و رفت با جعفر از می اسیران رسید از او پرسید که ای
ما و یکی که می گفت بطلب می می بروم که نامش جنم شنیده و در بصورت است بسا که با تو باشد از او
سوال نمود که آیا جوانی را با من است و صفت دید که گفت بلکه می را می خواهی گفت که می از او رفت و می که
که با تو است در آیت دیده است و در رفت و در سر به دست که ده می گفت تو ای می که من را بر سر تو
تا منزلت و مکان خود را نزد تو به منم پس تو را را بر سر به دست و نظرش با او افتاد و نیز در یک او رفت و در سر
بسا که خود که است و او را بخدا می کند و او که با تو بخانه بر کوه بسا او بخانه رفت و ما را از او التماس نمود و ایفر ز
التماس دادیم که بر من می که می و بر من بشم می که آن نرم تر است که می قبول فرمود و بر من بشم و بشید
و ما را از بسا او عدسی سخت و آنحضرت از آن دلی فرمود و خواب را در او با منم تا رسید سر خواب با تو باشد
در ای می خانه به از خانه من می که بر تو است به از من می که چون این خدا که می سر از خواب برخاست و
خداوند از تو می شنید که در وقت تو که در یک با تو بطلب می غیر از بسا به بیت المقدس و ما در یک گفت که ای می که
با تو در بر من را با تو و در او و او نیت که با من رفت خود حضرت و کز ما با تو گفت ای می که در یک از کلام

تاخذ اراطافات تايم شيعا گفت تر نيز بعد که که تسبیح را دیگر نصبت کنم تاخذ اراطافات کنم پس سر زد و در
سجده است حضرت نهاده و روایت دیگر منقول است که لباس حضرت بکار آید خوا بود و خوراک حضرت از کربلا
و تسبیح از امام موسی و امام رضا علیه السلام منقول است که یکی علیه السلام بکرات و پنجاه و دفعه علیه السلام میگفت
و آنچه میگوید بهتر بود از آنچه یکی میگردد صلوات الله علیها و تسبیح حضرت صفار علیه السلام منقول است در کربلا
و ریاست نیز از اسباب تعویذ و انبیا و غیره علیه السلام تسبیح شیعان میخواندند و از او پس میگفتند و علی
و بن خود را از او اخذ میکردند پس سال از این عایشه و باز بر آن میبود و چنانچه حدیث آمده از او بود
و امر بنی اسرائیل بسیار شده تا که یکی علیه السلام منقول است و چون صفار از عمر او گذشت اظهارند و پس یکی از
و تبلیغ رسالت الهی است نمود و خطبه منع درین است خوانده و سخن میآید ای آورد و عقوبت الهی را میآورد
و خبر داد است و تحت کاسان از آب که باقی اسرائیل و دیگران اهل کاف و نیکو از آب
بر میآید است و وعده داد است را هر که شهادت است و کس خواهد بود که هر صبح در قفس بن مردم علیه السلام
در میان شایع مامونت نماید و در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که شهادت یکی در روز
حدیث شد از امام واقع شد و در حدیث معتبر از حضرت صفار علیه السلام منقول است که حدیث میآید و عا که در کربلا هرگز
رای او زن کرد و اندک پس نزد حضرت یکی علیه السلام آمده و آواز داد که یکی از شما گفت و آری قبر سر آمده و گفت ای
جبرجوی ای من گفت بنویسم در دنیا باشی و دوش من باشی و پنجشنبه بود گفت ای من بنویس عزارت مرا کن
ساکن نشد است و بنویسید در دنیا بگویم و در کربلا عزارت مرا کن و در کربلا بنویسید عزارت مرا کن و در کربلا بنویسید
و در حدیث معتبر از حضرت صفار علیه السلام منقول است که حدیث میآید و عا که در کربلا هرگز
که بر که است بر نهاده از برای پاک کردن کف شخص از گناه چون بعد حاضر شد و آفرود کرد و ال کف و هر که
آفرود کرد که هر که که از خدا بر او لازم کوبین است ترا حدیث از تسبیح مردم گرفته و قرار حضرت موسی و حضرت عیسی
تسبیح میخواند و آفرودت و گفت ای کاش مرا بده که کف نفس خود را با تو بپوش خود و اعذر از ترا پاک میکند و یکی
دیگر که کف میگوید که بکار را بر کنه او سر نشد و حدیث من گفت دیگر که گفت بفضیلت چشم میآید گفت تسبیح را
دیگر از حضرت رسول صا الله علیه و آله منقول است که چون حق تعالی را بپوشد و ششون بن حمو ان الصغار و در تسبیح قوم خود
جانشین خود کرد اندک پس پیوسته است و در تسبیح خود میسر اسرائیل قیام میآید و تسبیح خود را در جهت الهی فاضل شکر

حق تعالی بن وکرایه عیسی علیه السلام نبوت کردانید و چون نزد ایشان که یکی باشند گفتند نمی آید و زنی
 وصی خود کردانید و گفت که بیکر که احادیث و باب یکی علیه السلام مختلف بعضی دلالت میکند بر آنکه آنحضرت بعد از
 غیبت خود و بعضی دلالت میکند بر آنکه در زمان آنحضرت نبوت است و اگر گوئیم دو یکی نبی که با هم نبوت
 و آنحضرت که خدا بعد از مردن او را زنده کردانیده باشد و نبوت به پیغمبر باز کرده باشد و اظهار نبوت
 بعضی از اخبار را تفسیر کرده باشد و آنکه عیسی و پسندیده از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که چون یکی از منوکه
 او را با کسی که از پدرش با نبوت او را زنده کردانید و چون او را از سینه باز کردند او را با کسی که نبوت خود را دادند
 و در بر خانه که در خانه از نور رسا آورد و منوکه و پسندیده از امام رضا علیه السلام منقول است که گفت این که گفت
 از پدر او با نبوت نبی که از پدرش رسا آورد و منوکه و پسندیده از امام رضا علیه السلام منقول است که گفت این که گفت
 از پدرش رسا آورد و منوکه و پسندیده از امام رضا علیه السلام منقول است که گفت این که گفت
 و خوف او را با منی مدل گویند و خجسته از منوکه است هر سال و می گویم و ولد و یوم منوکه
 و یوم یلیقبت حجاب و حسن از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که روز اول محرم روزی که در روز با خبر
 فرزند طلحه و خدا و دعا او را مستجاب نمود و خجسته دعا کرد و از آنجا که در آنجا رسیده و پسندیده از امام رضا علیه السلام
 منقول است که حضرت در باز می اسرار غایت کردید و از آنجا که نبوت و نبی به رختی آورد و آن درخت از آنجا
 کشیده گفت ای در که ما داخل تو در من و چون در شکاف درخت داخل شد و درخت هم برآمد پس نبی اسرار غایت
 چون او را حاکم کردند یافتند چنانکه در آنجا رسیده و از آنجا که در آنجا رسیده و از آنجا که در آنجا رسیده
 بر بدنه او با یک نخ و چون احاطت آمد و درخت را بستید و گفتند نبی بریم این درخت را پس را و گوئید تا راضی کرد
 که آن درخت را بر بدنه او بستید و درخت را از درخت بدو نم که در آنجا رسیده و از آنجا که در آنجا رسیده
 عیسی و آنکه در حدیث متبرک و دیگر ذمه که ماثبی بود و در آنجا یکی علیه السلام که با نبی بسیار که داشت با نفا گفت میکرد
 و باین زمان که از نبی اسرار غایت نامیکرد و تا آنکه از نبی پرسید چون آن زن سرشته دختر خود را بر آن داشت و زن
 و بآن دختر گفت که بنوازه بر بسیار است به بر من چون ما و نه با تو نزد منی کند و از تو سرشته از حدیث و آنجا
 که که حاجت من است تا هر یکی رسد و ذکر یا این نبی چون دختر را نزد داشت بر دما و تو تعارض کرد و از او پرسید
 چه حاجت از این گفت من نمی آید و نه از او پرسید و در میان این و آن گفت پس از این علیه السلام و در حدیث و آنجا

و سر برکشید و این ایشیت برید و چون خون آنحضرت را بر زمین ریختند کوشش آمد و بر جند خاک آن بخت
 و خون پیوسته و بر روی آنکه تل غلیظی شد چون آن خون منقوع شد و خوبت نفر بنی اسرا مل شد
 از کسب عیش نشد آن خوش برسد محاسن از انداخت و گفتند مرد پیرست او میدان چون او را طلبه و از او رسد آواز
 و بعد خود نفع حضرت بکمی نقل کرد و گفت این خون او است که میوشد کسی نفع گرفت آید آنقدر بکشد که هرگز
 که این خون از خوشیست باز بسته بر روی آن خون است و هزار کس را کشت تا خون از جوی پسته شاد و بر و بر منبر
 دیگر منقول است که آن زن زانگاه را زوجه بانش و جبار و کمر و کمرش از این بانش و بود و سر بانش و بعد از این
 آن زن را خواست و چون پیرشد اول تکلیف کرد ماوشه را که بزوجه نماید آنقدر خیر را که از ماوشه اول است
 باوشه گفت که من از حضرت محی علیه السلام مرسم اگر او بخیر می نامد من او را تزویج می کنم پس چون از کج رسید بخیر خود
 کس دختر خود را زینت کرد و در وقتیکه بانش است بود او را نیز و بانش به کله آورد و او را قیام نمود که از بانش به پسته کشم
 گفتن کس را و با هر سبب آنحضرت می شد که او را دوت و دگر منقول است در حضرت محی علیه السلام حضرت محمد را با هر آنقدر از او را
 که مردم را تشویع و بنی میوزند آنمی می انداخت و از آنکام کردن دختر خود و بانش و آنقدر او را دوت و دگر
 دوت است و میخواست او را آنکام که یکس و چند نفر از آن دختر رسید که نمی نمر کند از آنکام و دختر خود را زینت
 کرد و دختر ماوشه به کله در او و ماوشه منقول است که او را یکس بانش از دختر رسید و به جانت و دختر گفت
 است تزویج کنی محی من و کز یا صلوات الله علیها ماوشه که حاجت و دگر طلبه حضرت گفت که ماوشه که ماوشه این و کس
 انهم کرد انهم زن است و آنحضرت محی علیه السلام حاضر کرد و دست حضرت علیه السلام را در دلت برد و قطره از آن کوه منظر بر زمین
 و بخیر شد و خوش بود تا جایی نماند نفر و ران سله کرد و اندک کس میرزا از سر سبیل نمر و او را و آن
 باو نمود و گفت این خون کمر است که از روی کمر کشیده است تا حاد و جویست کس در دل نخت نفر افتاد و بر بانش
 آنقدر از این اسهال بکشد که آب کمر که در کس و در یک ل معاف و هزار کس از بنی اسرا مل را بر روی آن خون کشت تا کس
 از کس منبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که او را خواست که بر او و سنا خود اهتمام بکشد بدترین خلق خود اهتمام
 و از آن حضرت کمر حرکت نفر اهتمام کشید و گفت که کس از او را کس را و باب احوال و تألیف علیه السلام و کس

(۱۷۷)

و این است و نه نفوذ و بلکه خود را یک با آن کتابت نموده میگرداند و از اول و اول و اب نه از این است
 و گرامه رضای عادت بر او ایستاد و با و را بکار افکند و در آن اب بود و اول و اب ایستاد و گرامه
 کلاماً داخل علیهما ذکرنا المجراب و جحد عند هارم قال باکریم انی لک هذا قال
 هو من عند الله ان الله برزق من بشاره بغیر حجاب گرامه و داخل شد و گرامه در وقت
 نزد او ایستاد و از سر به پشت و غیره و اسم موه که گرامه از سر خود و گرامه در وقت نزد او ایستاد و گرامه
 ای میگردانید که گرامه این موه روز از بر او میگردانید که گرامه در وقت نزد او ایستاد و گرامه
 بحسب حضرت امام محمد زید فرمود که عمران از بر او و خود و گرامه در وقت نزد او ایستاد و گرامه
 نه گفت او گوید و گرامه گفت که او گوید و او را داخل مسجد کرد و گرامه در وقت نزد او ایستاد و گرامه
 که زبانی دیگر حاضر شد و حق میگوید و گرامه در وقت نزد او ایستاد و گرامه در وقت نزد او ایستاد و گرامه
 از نزد او ایستاد و در وقت نزد او ایستاد و گرامه در وقت نزد او ایستاد و گرامه در وقت نزد او ایستاد و گرامه
 مرا به بر گرامه گفت که از جانب حق میگویم که گرامه در وقت نزد او ایستاد و گرامه در وقت نزد او ایستاد و گرامه
 که حق میگوید و گرامه در وقت نزد او ایستاد و گرامه در وقت نزد او ایستاد و گرامه در وقت نزد او ایستاد و گرامه
 او را بر است و گرامه در وقت نزد او ایستاد و گرامه در وقت نزد او ایستاد و گرامه در وقت نزد او ایستاد و گرامه
 بر سر خود بر گرامه در وقت نزد او ایستاد و گرامه در وقت نزد او ایستاد و گرامه در وقت نزد او ایستاد و گرامه
 این فرزند را در گرامه در وقت نزد او ایستاد و گرامه در وقت نزد او ایستاد و گرامه در وقت نزد او ایستاد و گرامه
 پس چون خداوند عالم بر گرامه در وقت نزد او ایستاد و گرامه در وقت نزد او ایستاد و گرامه در وقت نزد او ایستاد و گرامه
 و در فرزند او با و روز و فرزند او به گرامه در وقت نزد او ایستاد و گرامه در وقت نزد او ایستاد و گرامه در وقت نزد او ایستاد و گرامه
 این فرزند را به گرامه در وقت نزد او ایستاد و گرامه در وقت نزد او ایستاد و گرامه در وقت نزد او ایستاد و گرامه در وقت نزد او ایستاد و گرامه
 که خدا را است و گرامه در وقت نزد او ایستاد و گرامه در وقت نزد او ایستاد و گرامه در وقت نزد او ایستاد و گرامه در وقت نزد او ایستاد و گرامه
 داده است و گرامه در وقت نزد او ایستاد و گرامه در وقت نزد او ایستاد و گرامه در وقت نزد او ایستاد و گرامه در وقت نزد او ایستاد و گرامه
 گفتند و در وقت نزد او ایستاد و گرامه در وقت نزد او ایستاد و گرامه در وقت نزد او ایستاد و گرامه در وقت نزد او ایستاد و گرامه
 که خدا را است و گرامه در وقت نزد او ایستاد و گرامه در وقت نزد او ایستاد و گرامه در وقت نزد او ایستاد و گرامه در وقت نزد او ایستاد و گرامه

(35)

[illegible]

[illegible]

فرمود که حضرت امیرالمومنین اورا غافل و در برگاه او صدقه و مسخود بود و استحقاق است که او را عطا شود و بعد از آن
 که نزد ایدیه بر حرم رافتند او را که در مجلس استاده بود و گفت که سائر قصص انحضرت را ابواب قصص علی علیه السلام
 خواست شد آنرا در باب است و ششم در باب قصص حضرت روح الامیس بن مریم علیهما السلام و در آن خدایت
 فصل اول در بیان ولادت انحضرت است حق تعالی مضافه اذ قالت الملائكة يا مريم ان الله يختبر
 بكلمة منه اسمك المنيخ عيسى ابن مريم و جعلنا في الدنيا والاخرة من المقيمين باو اور
 وقره که گفتند ملاک و از این عبارات معلوم است که هر یک از این ائمه در دنیا و آخرت و در دنیا و آخرت و در دنیا و آخرت
 خود که نام مسیح است نیز عیسی بر حرم که در شمس از شب جاه و قدر و منزلت است در دنیا و آخرت و در دنیا و آخرت
 الهی است عیسی علیه السلام را بر این جمله خدا میگوید که خط کن به برافزیده تا به پارسا که ثبت است و او را با و بنماید که نشسته
 یابرسا که بگوید او حق تعالی را در عالم است نزد و او را مسیح گفتند بر آنکه مسیح گفته بود از جانب خدا است و با کسی
 از کتاب یابرسا که او را بعد از ولادت مسیح که در بر دهن زیت یا آنکه بر جمل علیه السلام آید و با انحضرت را بعد از ولادت
 که نموده او کرده از شریف یابرسا که در دست بر سر نهان می کشد یا بر آنکه مسیح حضرت کوربه بنامشند و همان گفتند
 و گویند و گفت عیسی را و در رفت و عیسی گفتند و یکم الناس في المهد و كلوا من الصالحين
 و سخن خواست گفت با مردم و در کجای و در سن که است و نزد و یکس بن بریت و از جمله معجزات حق تعالی است که هر یک از این
 يكون لي ولده و لم يمسسني شئ ثم اقامت بر دور و کارا حکایت خواهد بود و برافزیده و همان که دست برین گذاشته
 بنسب قال كذاب الله يخلع ما يشاء اذ افضى امره افا نأقول له ان يكون فليكون ملكك
 خدا را از نزد خود میخواند چون معذرت که او را پس من است میگوید هر دو را با شمس او میزد و تو خود را و عیلمه الکتاب
 و الحکمه و التوراة و الانجيل و قسم خواهد نمود او را کتاب نیز خیر و شر را برین با شمس او میزد و اما خود را و کتاب
 و رسول الله بنی اسرائیل انا قد جئتکم بائنه من ربکم و حال آنکه او را بر دل و سر خدا خواهد بود که هر یک از این
 و خواهد گفت باب در رسیده ام به شما با و مسخود چند از جانب پروردگار شما انا اخلقکم من الطين كهيئة
 الطير فليكون طيرا باذن الله و ان ايت احدکم من امر الله فليؤمن و ان ياتکم من غير الله فليكره و
 و در سر کرده با خدا و انبوی الاله و ان یومئ و ان یحی الموتی باذن الله و شما هم که با انبوی الهی و سر
 و زنده میگردانم مرده را با خدا و انبیکم با نأکلون و ما نذخرون فی بینکم ان فی ذلک لایه لکم

[illegible]

از زمین آن خورشید و تابش آن نماند نمی بینی که مردم گفت که من نذر رون کلام حق می خاموشی ایها غیر خدا و در احادیث
متعدد دیگر منقول است در وقت نماز حضرت مریم از آن نازل فرمود و ساجده بود که بهترین اوقات نماز است و در آن
علیه السلام از حب بن عبید روایت که است در آن مریم علیها السلام نیز در وقت نماز شهادت داد و آنجا در وقت نماز
بنی برادر آنحضرت جمع که مانند خطبه و آتش بر آن زد تا آنحضرت مریم گم شد و وقت که گذشت و حب بن عبید
او رو داد که آنحضرت نازل بود پس این سبب نصیحت در تب و لاوت آنحضرت آتش افروزند و هر که نماز را بکشد نکات
به قوم محمله قالوا یا مریم لقد جئت شیا فیرتاسر مریم می پویندند او نیز در قوم خود گفتند ای مریم هرگز
که یثیم فرزند او بعد ما که با آنحضرت حاضر و نازل ما که کان ابوک امری سوء و طاکانت
أصل بیتنا آنجا آمد و آنجا بود بر تو مرید و جمعه ملا نور نما کار عا انبیا هم روایت کرده است در آن مریم در آنجا
ندیدند بطلب بیرون آمدند و در آنجا نیز بیرون آمدند پس مریم دیدند مریم مراد غشی را در بر تنه خود گرفته است
بنی اسرائیل جمع شدند و او را تشییع میکردند و آب و نان در بر تنه می گذاشتند و آنحضرت مطلقا بآل سخی نرفتند و او را
مواخبت نس در کربا و بنی اسرائیل نه او آمدند و گفتند ای مریم که بدید کردی و گفتند این جسد و عاریت هزار سال
کرد و او را خواهر یار گفتند بر سبیل تشییع زیرا که با او بود فاسق زنا کار بود هر چه مشهور بود آنحضرت با او نشدند و خبر
گفتند که با او و دو سهار خوب بود در میان بنی اسرائیل هر که را بصل می نمودند و او لب می دادند و بعضی گفتند که با او
مادر بود و آنحضرت نام محمد باقر منقول است که نقی از آن بودند آن بنی اسرائیل که افرا گنبد بر مردم و باو خطاب کردند
لقد جئت شیا فیرتاسر مریم می پویندند او نیز در قوم خود گفتند ای مریم هرگز
هر چه مشهور گوانیده است و کن با من داده است و کند می خورم بخدا هر که بشمار حد خوانم در بر سخی نه مادر من گفتند و بعد از
بسم الله فخر زد فاشا نرت ایل قالوا کیف نیکم من کنان فی المهد صبیحا و آن این صحن
نست بریم گفتند جوابی نگویند و او را نه خود نقیسی را او سخی گویند و از او جواب ندادند آن گفتن مکنه سخی گویم
با که که در کوه پاره است و طاعت شرع است قال انی عبدک انانی الکتاب فاجلنی بیبا بر سخی را بر سخی
فرز نازل ولادت او گفتند هر سبکه مرزیده خدام و مرز کتاب داده است بر آنکه سبکه مرز خدام و مرز
و مرا سحر کرده اند است و آنجلی مبارک گانما گفت و مرا بارت کرده اند است و مرا بارت کرده اند است

گفت که زوایای آنرا که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرود آمد و نماز کرد رسید که بنشیند و جبرئیل گفت این را بپوشان
 و خدا با موسی را اینجا سخن گفت پس خبر رسید که و بالا برد و چون بماند فرشته جبرئیل گفت باین میان و نماز کن چون رسید
 که گویا است جبرئیل گفت که این بیت لم است و بیت لم جامی است که عیسی علیه السلام در اینجا متولد شد و راحیه بن الحضر
 و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منسوب که نقیصه زمین بر یکدیگر فرو کرد پس که بخور و بر کرد و حق تعالی و حی بود که
 در ساکت باین و حق تعالی بر کرد که است بقدر مبارکه موسی را از دشت و اینجا که دم داشت روزه و بلند مردم و شیخ
 و اینجا جا و آدم و آن مرد را بر سر مبارک امام حسین را اینجا شستند تا بخاک و آب غسل کرد و از ولادت او
 و دیگر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منسوب که چون امیرالمؤمنین علیه السلام اطفال خواب نبرد و آن مرد را
 بپس بر آید که نزد ملک بغداد و آن است نزول اجل فرمود و در اینجا دیگر فرمود و این و این بود چون تا عدالت
 و او را خبر و کتب معتبره از آنحضرت دیده بود و من بد فرمود و او را و اینجا آورد و گفت من در این گفت ترا خواندم
 و اینجا که است که نور مسجد بر آن فرود خدای الله که خانه مریم زمین عیسی است پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بعضی
 نزد یکدیگر و در بود و با بر زمین زوایا که چشمه غایت ظاهر شد پس فرمود که این چشمه است که در آنجا هر که از زمین
 پس فرمود که معده فراموش از این چشمه نماید و زمین را نقیصه و چون چنین کرد و سنگ شکست ظاهر شد پس فرمود که برود
 این سنگ عیسی مراد از این چشمه خود بر زمین که است و در اینجا نماز کرد و فرمود که این زمین بر آنجا خانه مریم است
 مولف گوید ممکن است که این چشمه غیر چشمه این چشمه باشد در وقت ولادت ظاهر شد و بیت لم ممکن است که ممکن باشد
 که بعد از مراجعت اینجا قرار گرفته باشد یا آنکه ابتدا اینجا رفته باشد و بعد آمده باشد و با عجز از آنکه گویند بر آن
 الله باشد و علی ای حال این احادیث صحیح و معتبره بسیار ولایت میکند را که محل ولادت آنحضرت در آنجا است
 و کوفه و کربلا می باشد بجز خبر دیگر می توان گفت این است مشهور شده است با استبعادات جمهور ائمه و اتفاقا با احادیث
 ائمه سازند و بعضی عدم موافقت طبع خود احادیث متواتره را انکار میکنند و احادیث معتبره را رد میکنند و بعضی
 از اخبار که برخلاف این وارد شده است محمول بر نقیصه یا باجه در شهرت است اما کتاب مذکور شد و باطل مراد است
 حجت با و همچنین احادیث معتبره در روز ولادت و مدت حمل وارد شده است بر یکبار از این وجه و حکومت
 و احتمالات دیگر نیز در جمیع اینها می تواند بود که از آنها موجب علم است و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم

از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون عیسی علیه السلام متولد شد حق تعالی ولادت او را مخفی گردانید و شخص را از مردم مخفی گردانید
بزرگوار چون حرم با وجود شد عزت نمود و بکسان بسیار و راجع حق تعالی و گردانید و خلاصش از این او انداخته و قهر و ستم
نمود و عیسی متولد شد و بود و حرم از جنات انحال از روی ترک میکرد و خبر خدا از راه عیسی اندر او گذشت و اظهار محبت او نمود
پس بر عیسی در غلبه و آزار و طلب کرد و دشمنی بر او سرانجام شد و عیسی از آن مصافعت و با او دوستی نمود
و در آن زمان بود و در مقام انداخته و استیصال این در انداخته که مسیح علیه السلام بستاند و با او رفت و مسیح و عیسی را
آزاد کرد و این که شد و تا آنکه بخوبی از خود را یافته و در آنجا حقیقت ندانست و حق تعالی عیسی را پیشین در آن
در این که گردانید و از مردم پنهان و در آنجا عیسی را این رویانید و چهار باب و انهم بر این افزید و دوستی در این
با برادر از اعمه عیسی که گوشت و سبزی ندارد و گوشت و گوشت و برادر و انما می آید اگر بر سر آب و سبزی بود
بکشتی عیسی که در این که گوشت و سبزی ندارد و گوشت و گوشت و برادر و انما می آید اگر بر سر آب و سبزی بود
فشنید و خایه خفته و عیسی را این در آن خبره شد و اخبار مسیح علیه السلام در این احوال یافت برسد و آن طایفه
در حال ذکر و ده است اگر کتاب بنویسد این بود و در آن عیسی که متولد شد و کرد و در آنجا که از عیسی علیه السلام
بر مسیح علیه السلام گفتند که در هر ستم و نفوذ و ستم از آن که میگویند و چون فرزند تو تولد شدیم در ستم و نفوذ
کرد از ستم و با او دوستی و چون بعد کردیم یافتیم در با او دوستی و ستم و نفوذ که از او زایل نخواهد شد
تا او را خدا با ستم و با او دوستی و در آن ستم باشد چون دنیا منقرض شود او عمل خود بجا داشت بی آید و خیر
از جایی ستمی پیدا کردیم و ستم جازای این ستم را دیدیم چون انجی رسیدیم دیدیم در آن ستم را بر ستم و ستم
و در او عیسی که دیده است و با این ستم باخبریم در ستم و ستم و در آنجا که او دیده است و در آنجا که او دیده است
حسن و خیر ندیده ام زیرا که این بدیه را بنسب و ستم یافتیم و آن بدیه طاعت و عزت و کثرت زیرا که بهترین ستمها
و نیایست و فرزند تو نمانده است بهترین مردم است و در با صلح او در با صلح او در با صلح او در با صلح او
این عیسی خواهد کرد و ستم و ستم و در آنجا که او دیده است و در آنجا که او دیده است و در آنجا که او دیده است
ستم و ستم و در آنجا که او دیده است و در آنجا که او دیده است و در آنجا که او دیده است و در آنجا که او دیده است
در آنجا که او دیده است و در آنجا که او دیده است و در آنجا که او دیده است و در آنجا که او دیده است و در آنجا که او دیده است

نیاید اندکیز انباشت بره است که عیسی از کشت بود باون طغیانندم شد و وار کرد و آرب بن خیر روت
 کرده اند که گاه بود که نگاه دارد و در کز و نرزد انحضرت صبح شدند از انجا که میباشند بخدمت انحضرت همراه و کرد
 خیرات اند خود انحضرت نیز داور رفت و بعد رابد عامر انهم بودند بر آنکه اینها بودند و قتل کرده اند که انحضرت
 زنده کرد اول حسنی و انشدند که انرا عافو می گفتند بعد از سه روز از مردنش خواهرش گفت بر سر مرا بر سر او رفت
 نیز و قبر او رفت گفت انرا داور هر روز و در کار هم میباشند که در میان مکانی در سیکه و در ساله تنه از انسل
 که انرا بسو دین تو خوانم و خبر دهم این که مرزوده رازنده مرگم سبز زنده کن عافو را بفرستد و آفریند
 و بعد از ان از او فرزند داشت و دوم فرزند سبز زاده بود و هر تاوت او را از عیسی علیه السلام که رانیدند و غریبه عاکره و آفرید
 و در میان نوشت و با یکدیگر مردم گفت و با یکدیگر و با هم بود و او نشد و بجا نرفت و بعد از ان فرزند
 سوم و هر چهار بود که گفته شد که در روز مرده است و تو او را زنده کن و عاکره و زنده شد و بعد از ان فرزند
 از او بهر سید چهارم نام نه نوع عید السلام بود که عاکره با اسم اعظم خدا را بر سر او نهاد و نصف
 سرش سفید شده بود و گفت که مرگات بر باشد است عیسی گفت نه و لیکن من دعا کردم خدا را باسم اعظم
 که ترانده کرده و انقدر سال در دنیا زنده کرده بود و در کشتن سفید بود و در وقت از مول ایکه سادها
 قام شده باشد مرا نیز سفید بگردی گفت بفرماتم گفت بشیر طاکه خدا را بانه دید اگر سکت هر کسی
 و او بر محبت الهی و امتش اذ گفت بنی اسرائیل غلب اذ خیرتهم بالنبات فقال الذین کفروا
 ان هذا الاصلح منین و یا ایا او فرقه را باز داشتیم خبر بر سر آمد از او در و میگوید و او نشد و او را
 بکشته در و سیکه او را بر این منوات را کشته کافران است نیت این که حاجت برسد و او نشد و او را
 محمد باو عید السلام منوات در کشتن عیسی علیه السلام گفت با بر سر اسل کس رسول از جانب خدا که نشد و مرغ
 ابرک سیاه زنده مسک و کور مار زاده و بیس را انعامی بخشید بنی اسرائیل گفتند اینها همه حاجت است و کور مار
 تا انقدر که کیم عیسی فرمود اگر شما را خبر دهم با که میفرید و آنکه در خانه باو خبره میکنند خواهند آمد
 صادق گفتند بفرمود انرا لا خبر میداد که او در فلان جزو خورد و فلان خدایت میداد و فلان خدایت
 کرد و بس سخی اینها بودند و بعد از انکه نماند و او نشد و او را از حضرت صادق علیه السلام که ساد و او را عیسی علیه السلام

این فرزند را گفت تمام بگو که آنه و چون رسوگ گفت تمام علیه السلام از پدر سروده بر عیسی او گفت هر دو دنیا ماند نیز خواهر
یا آنکه هر خود بر کردی تمام گفت گفتن را میخواهم زیرا که توفیق ناکیرت مرگ نیز در دنیا بود و مرگ میگفت
زنده کردن آن مرد و باب احوال آنکه گفت و از این هر قعه معلوم شود که غنی و ثروتمند مرگ بعد از مدتی نفس در دنیا و
تعلقات بدلی نماند و اگر نه بهر تقدیر در دنیا جاری بود و از آنجا معلوم میشود هر دو زنده شد نیز را بر سر عالم
و ممکن است که اظهار این احوال از پدر با هر مرگ عین راحت است را می بیند و قهر و کینه نماند بلکه با وجود آن احوال
برای آن نیز نماند و با جمیع مرگ و آسودگی و شادمانی مرگ بعد از آن اما بخند و شادمانی و شادمانی آن علیه السلام
که قبسی میگفتند چرا زین نیز میگفت بگو که من می آید زن گفته بر آنکه فرزند از بر آن تو می آید و مرد و کودک که در آن

(۱۳) اگر زنده باشند باعث فتنه من کردند و اگر نماند سبب ده من فتنه و شادمانی با مقبره حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله
منقول است که عیسی بن مریم علیه السلام سنگ در زیر سر میگذاشت و در وقت ایستاد و بگذاشت که به میبندد و با خود می آید و از آنکه
و چنانکه شادمانی بود و شادمانی در زیر سر می گذاشت و شادمانی زمین بود و چنانکه اتفاق می افتاد و میبندد و میبندد
که از زمین حیوانات میر و میبندد وزن ندانست و نمیکند او کرد و فرزند ندانست که زنده او را خورد و میبندد
که او را از پا خند که میبندد و طعم از مردم ندانست او را و میبندد که از پا خند که میبندد و طعم از مردم ندانست او را
و در روایت مقبره حضرت علیه السلام منقول است که حضرت عیسی در مقبره حضرت علی را دید و در آن زمان فرمود
و خدایم در دنیا است و دایه من با پادشاه و خدایم در زیر سر است و با شادمانی من است و شادمانی من در زیر سر است
و اتفاق افتاد که خدایم در زیر سر است و دایه من با پادشاه و خدایم در زیر سر است و با شادمانی من است و شادمانی من در زیر سر است
و میبندد و کل و لاله من که به زمین است حیوانات میبندد و شادمانی که زخم و شادمانی که زخم و شادمانی که زخم و شادمانی که زخم
از من غنی تر و بی نیاز تر است و روایت دیگر منقول است که زید از گفتا سپرد و شادمانی که زخم و شادمانی که زخم و شادمانی که زخم
حضرت عیسی او را که شادمانی حضرت فرمود که من با پادشاه ام جبار است غنی است اهل را شادمانی که زخم و شادمانی که زخم و شادمانی که زخم
سکنا مانده و خواب بزرگ را میبندد و میبندد که زخم و شادمانی که زخم و شادمانی که زخم و شادمانی که زخم و شادمانی که زخم
تیس از حق تعالی است و دعا کرد و فرزند را شادمانی و شادمانی که زخم و شادمانی که زخم و شادمانی که زخم و شادمانی که زخم
در دنیا که بر فرزند او میبندد و دعا کرد و فرزند را شادمانی و شادمانی که زخم و شادمانی که زخم و شادمانی که زخم و شادمانی که زخم

در بهنگاه عارض شد تا در پیش کیفیت که عیسی سیاه دانه در دهن زیت از باطن می آورد و چون حاضر میگردد و از او
 اظهار کرامت نمود و بر مردم میفرمود که خود طلب این چراغ را که است و با از او آن قسم میگفت که بعد از کرم از او
 باز و از بر سر گذارد و فرمود که لازم که کفایت که است و از او آن قسم میگفت و تا اول نمید و در دستش میگرد
 فرمود که گاه بود که قشع که به بسیار میکرد و حضرت مریم مانده بین آن قسم میگفت اما در بیکار زبوت گفت و دست و در دست
 و این نور است تا و ج می آید که خود که به کم پس چون در راه و در کوشش میکرد بسیار میگفت که قسم میگفت که خود و در کوشش
 و در راه می نوبت از قسم میگفت اما از مردم میفرمودت و ضعف که بود که در دست بمقدار حضرت امام تمام تمام منقول است از او که میگوید
 علیه و آله فرمود که در شبها با نور این حدیث را مبارک است و مقدس و در لازم میکند و کرده را بسیار میکند و بعد از سحر را که
 فرستاده اند که از این عیسی است و دست بمقدار و بکار از حضرت منقول است که گفت که این چراغ را که از انجیل می آید و در ده
 مکتوبی لعید ذکرا الله لا جله و قیل لعید نسی الله من اجله من غرضی اند که خدا را یاد کند است او در دست
 در خدا و از او میگویند بسیار و دست بمقدار امام حسن میفرمودت که هر چه در دنیا می آید که در دست می آید و از او که
 از این نور و خواهد بود و در دست و در جاک او خواهد گفت و دست با جمع و حسن از حضرت صادق منقول است که هر چه عیسی
 میگوید که میگفت و بعضی از او که داشت و میگفت لایک عبدک و ابن امیثک لک و دست منقول است
 که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که در دست می آید که هر چه در دست می آید که در دست می آید که در دست می آید
 از حضرت امام محمد باقر منقول است که هر چه در دست می آید که در دست می آید که در دست می آید که در دست می آید
 بعد از او که از او فرمود که این او صیبا او بود و در حدیث ابو ذر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که اول سوره
 بر اسماء من موسی و در آن عیسی و در دنیا این نشانی صد سوره منقول است که در دست منقول است که در دست منقول است
 امام محمد باقر منقول است که هر چه در دست می آید که در دست می آید که در دست می آید که در دست می آید
 را که بر سر است که خداوند که از این نور و در وقت که در کعبه بود و فرمود که در دست حال آنکه بود از بر سر مردم و در دست خداوند
 از بر سر مردم است که گفت و با مردم اگر کسی را که در دست می آید و دست خداوند بر سر که سخن او را شنیده و با مردم
 پس از مردم است و سخن گفت که هر سال که در دست می آید که در دست می آید که در دست می آید که در دست می آید
 در دست خداوند است و در دست می آید که در دست می آید که در دست می آید که در دست می آید که در دست می آید

این حدیث را در کتاب خود در باب اول از حدیث امام محمد باقر
 نقل کرده است

که بکند ای محبت بی بقوت و حکمت و ثبوت لا با و علویم در کوه کجا حقین عرض است که شد و گویم و گویم
دومی الهی و بر سید بس علی محبت الهی و هر چه در دهم و هر چه در زمین و هر چه در ملکوت محبت خدا بر مردم از هر
خدا ادم لا افریة العراض عالم و کتب صحیح موصوفت و حصول محبت امام رضا ع فرمود که خدا با ما نماند و در کوه کجا
و اگر بفرمود که امام ما خواهد بود پس انحضرت اشراف فرمود که امام محمد طهره نیز پدر خود استاده بود و مشغول
گفت که او است که دارد و فرمود که چه خبر دارد و عیسی بمحبت سید فرمود و در و فیکه است که بود و در حدیث صحیح مذکور بود
که خدا محبت تمام کرد عیسی دم در و فیکه دوسال بود و در حدیث معتبر از امام محمد باقر ع موصوفت هر یک حدیثی است که
در کوه و انقدر زور که میشد هر فرزند آن دیگر در ماه بزرگ میشود و چون صفت ماه از ولادت او گذشت حدیث
او را بکشت خانه او رند و در پیش روی معلمش اندک بس معلم گفت که تو بیسم الله الرحمن الرحیم عیسی که معلم گفت که
آبجد نبر عیسی بالا کرد و گفت سید ای محمد صفتی دارد و معلم باز یانه مالار کرد که او بزرگتر است ای معلم حاضران اگر
بگویند اگر سید یانه از من بپرس تا من بگویم گفت که بود که الف لا اله الا الله خداست بجهت و صفت که ما به خداست
و ملک بجال الهی است دال وین خداست نه بول جنم است و او اشاره است بول لا اله الا الله بجهت ابراهیم
ز از قبر و زوال جنم است و خود نشانداری میسعی بنفر که مشد و بر طرف میشود که نماند و استخرا که نشان
کلمن کلام خداست و حکمت و وعده است خدا را کسی می شنود که در مقام یعنی در مقام خواص انداد صامی
صامی و کبلی را کبلی فرشت غیر مراد قبر از من می شنود و در مقام زنده بکشد پس معلوم است که آنی در دست خود
بگوید که آن علم را ندیده دارد و احتیاج معلوم دارد و کتب معتبر از حضرت صادق ع موصوفت هر عیسی کنایه در بار سید که در آن
از قوت خود بدیدانند پس جواب کعبه است روح الله ج قوت خود را باب انداختی فرمود که از بر آن انداختم چرا
از حور و دیا خورد و توانش نزد خدا عظیم است و کتب معتبر از حضرت صادق ع موصوفت هر امام بزرگ خدا است
نام تمام از انبار ابعث و اند و آن معنویت از او باشد نام طایفه و عقاید و نام را به داده است و بکنام
مخصوص خداست و کتب تعلیم کرده است و کتب صحیح از انحضرت موصوفت هر خود که از حدیث سید محمد که در کوه
در سید موسی از حدیث معتبر است که در کوه در زمین و کس رضی از سید محمد و در کوه کجا را به سید
ما در کوه بود و از انحضرت حدیث چون در بار سید عیسی سم الله کب و عیسی در دست بر روی او و این کس را

اسم الکفت چنین دست و پا بر آب که است و از عسی و ان خند و جیسی بی عجبی و نفس او بهر کشتی
 عسی و جیسی بر آب راه میرود و من نیز بر آب راه میرودم پس او به نصیب دارد و من دو اهر
 خاطرش ظهور کرد و در میان عت یافته و رفت پس استغاثه نمود کعبه عسی عت و پیش گرفت و از آب سرد
 او و آب سرد که آبی که ماه به در خاطر نماند و این بهر آب است که در خاطر که رانده و در عسی
 و کعبه نفس غول در کعبه استی از اندازد و این کعبه است و عسی مرده کرد و از زاده از مرده است پس
 خدا ترا و عسی است پس تو بهر کعبه خود آرا که کعبه و در خاطر که رانده پس تو بهر کعبه است که کعبه است
 از خدا ترسد و بهر کعبه بهر کعبه و در خاطر که رانده و در خاطر که رانده و در خاطر که رانده
 میکردند پس بهر کعبه است و کعبه و در خاطر که رانده و در خاطر که رانده و در خاطر که رانده
 و کرد و جان که در دست بهر کعبه است و با رسول الله و مرده که بهر کعبه است و در خاطر که رانده و در خاطر که رانده
 کعبه است بهر کعبه است و در خاطر که رانده و در خاطر که رانده و در خاطر که رانده
 بهر کعبه است و در خاطر که رانده و در خاطر که رانده و در خاطر که رانده
 و کعبه است بهر کعبه است و در خاطر که رانده و در خاطر که رانده و در خاطر که رانده
 بخانه او پس چون در خانه او رسیدند و در نزد و شور آن دختر بهر کعبه است و در خاطر که رانده و در خاطر که رانده
 بهر کعبه است و در خاطر که رانده و در خاطر که رانده و در خاطر که رانده
 پس آن دختر بهر کعبه است و در خاطر که رانده و در خاطر که رانده و در خاطر که رانده
 و در کعبه است بهر کعبه است و در خاطر که رانده و در خاطر که رانده و در خاطر که رانده
 و این نیز مشغول زفاف میزدند و بعد از آن کسی جواب او گفت پس من نیز بهر کعبه است و در خاطر که رانده و در خاطر که رانده
 و او هم با او بود و در کعبه است بهر کعبه است و در خاطر که رانده و در خاطر که رانده و در خاطر که رانده
 ناکاه در نزد و در خاطر که رانده و در خاطر که رانده و در خاطر که رانده
 پس که در آن خانه از او دیدم که در داخل تر تا خیره خفت و بهر کعبه است و در خاطر که رانده و در خاطر که رانده
 و بهر کعبه است بهر کعبه است و در خاطر که رانده و در خاطر که رانده و در خاطر که رانده

بر روی شایعین این را در اشل اکل پس جریل چنین کرد و دفع ضرر شایعین از آن حضرت و این را در
 دیگر از این مجلس روایت کرده است که چون شعی سال از عمر قیسی گذشت رسول خدا در شب المصطفی از اقصای
 پس ایلیس علیه السلام نزد آنحضرت آمد و گفت ای رسول خدا اگر نریزی در و در کار تو با من تیر رسیده است که بدیده می گفت
 ملا غفلت آنست که مرا افروید بدید و آدم و حوا را افروید بدید و ماد را ایلیس گفت ای عیسی که اگر نریزی در و در کار
 با من تیر رسیده است که در کار تو سخن گفتی ای ایلیس که اگر نریزی در و در کار تو سخن گفتی که مرا در طوبی بسنجی او را و اگر
 مرا لال تنه است که با من گفت که ای ایلیس که اگر نریزی در و در کار تو سخن گفتی که مرا در طوبی بسنجی او را و اگر
 و من غفلت نمودم که ملا غفلت مخصوص در و در کار است که مرا غفلت کرده است و افروید در دست من می کند ایلیس گفت
 گفت پس تو اگر در و در کار غفلت تو تیر رسیده است که مرا غفلت کرده است که ملا غفلت مخصوص خداوند است باذن
 و ادب جاریست با من و اگر خواهی مرا بیاور که ایلیس گفت پس تو اگر نریزی در و در کار تو سخن گفتی که مرا غفلت کرده است باذن
 ایلیس گفت ملا غفلت مخصوص خداوند است که باذن او مرده رازنده می کند و آنچه را من ندیده و کرده ام و مرا می بیند
 و خود با من است ایلیس گفت پس تو اگر در و در کار تو تیر رسیده است که مرا غفلت کرده است که ملا غفلت مخصوص خداوند است باذن
 تر نمیشود و باب فرمود و می گفت بلکه نریزی در و در کار تو سخن گفتی که مرا غفلت کرده است که ملا غفلت مخصوص خداوند است باذن
 غرق می کند ایلیس گفت پس تو اگر در و در کار تو تیر رسیده است که مرا غفلت کرده است که ملا غفلت مخصوص خداوند است باذن
 بر بالاسم باشی و نه بر اسم خدا می گویی و در و در کار تو سخن گفتی که مرا غفلت کرده است که ملا غفلت مخصوص خداوند است باذن
 حضرت و مومن سبحان الله ملا و ستموایه و انحریه و مکید و کلماته و نریزی در و در کار تو سخن گفتی که مرا غفلت کرده است که ملا غفلت مخصوص خداوند است باذن
 یعنی نریزی در و در کار تو سخن گفتی که مرا غفلت کرده است که ملا غفلت مخصوص خداوند است باذن
 و بسکینی خوش او و آنقدر را راضی شود چون ایلیس بن ایسم سخن شنید به اختیار رو در و در کار تو سخن گفتی که مرا غفلت کرده است که ملا غفلت مخصوص خداوند است باذن
 پس نریزی در و در کار تو سخن گفتی که مرا غفلت کرده است که ملا غفلت مخصوص خداوند است باذن
 بنحس بر و در کار تو سخن گفتی که مرا غفلت کرده است که ملا غفلت مخصوص خداوند است باذن
 سوره تبارک و تعالی اینها را و خیر و صلاح اینها را و چون خدا را بیاور که غفلت کرده است که ملا غفلت مخصوص خداوند است باذن
 عوارف از چشم در آورد و بلند صبر از حضرت ملا و در اسم منوالت ایلیس ملا و لاف بر کسی در نام از آنجا می گفت
 پس ایلیس یعنی صورت ثابت و مسلمین نزد او آمد گفت ای روح الله مرده رازنده کرد و تو که در میان شما دادی

[illegible]

و حکم کرد که بر وقت که من در مجلس ششم آوردم و من حاضر گفتم پس در خواب بود که دیدم شبی که یک دو آنحضرت نفر
یکو را را کرد که او را و شد با خواب برین و کرد و دشمنون بفرستاد و در روز را و شد بفرستاد با با و
منجبت میداشت تا آنکه در اول اوجا کرد و دو داشت ترغیث و او را مرکز پس در سر داشت و گفت آری سنده ام ۴۴
در زندان بود که یک که اند بر توین ترا گفتی شبی که گفت بد تا آنجا حاضر گفتم و آنجا او را در زندان گفتم
آنکه آنرا در امر رسید گفتم خداوند عالم گفت سوا که از او بکنید بشنود و او را بکنید اجابت مرا بکنید
نمیگو گفت بخوانم این روز شما را امی کنیم هر چه است بگوید بکنید بگو گفت اگر دعا کنید پس تا من بکنم
پس سوا را طلبید گفت از خدا خود سوال کنید برای من تا دعا و در پس آن دست بر او مالید و در دست من گفت
من نیز بکنم آنکه سار کردید و در دست من مرا حاضر گفتم شبی که بر او مالید و دعا بکنم گفت هر یک که
اگر شما اجابت من مرا نمیدارید بابت من از شما مراد و خدا را بکنید که ام است فرمود که نیده را زنده کنید بکنید
پادشاه کرد و گفت بفرستاد تا آنجا او را بکنید شبی که بکنید بر سر زده و بکنید بکنید بکنید بکنید
نیز و قبر او را بکنید و در آنجا که در آنجا که بکنید شبی که بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید
و شبی که بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید
گفت مرده بودم در وقت که در وقت که بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید
و گفت ای که بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید
ترتیب آنکه او را بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید
ایا او را بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید
نام که بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید
نصف بدست او دارد و در دست من مرا حاضر گفتم شبی که بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید
گفت پس بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید
از کل تا بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید
با من بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید

نوازند و بس و اندک در دم شد پس بر دم گفت که من از عیادت شاه و اناترم چون ایستخوابم و در غیبت
 و آخر تعقیب نمود رسول اول گفت که ای شاه و سادرت مناعتی داد و او را بطلان خطا قول و اظهار نمود و او را
 تا ترا بر او محرم شد بچند اورا نیز و بپشت او بپشت کرده زنده می توانم کرد و بپشت او و در ایام ده و در کشتن
 ما را و سایر اهل ملک خود سوار شد و آنرا در ایستاد و رفت نیز و قبر سه خود و با او گفت هر سه را زنده کن
 رسول نایب مسیح و حاکم و رسول اول این گفت تا قبر کفایت و بپشت او از قبر سه و آمد و روانه شد پس
 قبر سه بر خود و در دامن او نشست با شاه و از او پرسید ای پسر که ترا زنده کرد گفت این مرد مرد و
 کرد و کتو ز رسول اول در دم پس بر هر دو خواستند و گفتند ما هر دو را تو یونیم از جانب خود مسیح و میگویم تو چون تو
 کو نیز نه ای بر سخن رسول او این را میبکشی ما با من ای پس در ایام در سالت او را تو رسانیدم که سر
 مسلمان و قبر سه و در سالت او را آورد و او را مسیح غنیمت شد بچند در جمع از دست خدا او را بچند گفتند و بود
 کذب او کردند و او را ده کشتن او زنده و در بعضی از روایات مذکور است که چون مسیح به رسول را باطل کرد
 و ستاد و کینه ماند و با شاه و نه استند رسید پس از او با شاه و سوار شد و آیت بر شاه نهاد و از دست
 و الله که گفتند و خدا را بیکایکی اگر دزد پس با شاه بپشت او اگر در بپشت و فرمود که برکت خدا باز نهند پس
 این خبر مسیح رسید سر کرده و بزرگ حواری را که ستمو العفا بود از عفت و ستاد و آیت ای که کند و خون او
 داخل شد اظهار سالت خود کرد و با شاه با شاه و آیت و بفرستادن بر آیت بپشت او و با شاه و داخل شد و با شاه
 اظهار او را بنده و او را مغرور کرد و اندک سر زد که گفتند ام که هر کس را در زندان حبس کرده آیت ای مسیح من
 و حواریان این طلبید با شاه گفت غنیمت شد مرا از آنکه از این سوال کنم پس با شاه و آیت را طلبید مسیح
 از این پرسید که شما را بنی فرستاده است گفتند خدا هر چه بفرمود او فرمود و هر که در زندان دارد و مسیح من
 و صف او را گویند و محرم کرد که بپشت بکنند هر چه خواهد و حکم میکنند با شما و آیت ای که کند مسیح
 گفتند هر چه از او کنی و خواهی بپشت او فرمود پس هر چه بفرمود او فرمود و هر که در زندان دارد و مسیح من
 این و دیگر دانه ما را جانشین او کند و در زندان بپشت او و در زندان بپشت او و در زندان بپشت او
 و بعد خبر از دیه پس با شاه و شربت پس شمعون گفت با شاه که اگر هم از خدا خود سوال بکنی من

شدند و در آن وقت که تو شاه گفت من چیزی از تو پنهان نیدارم آنکه اگر ما و ارمی برستی می بیند و
 و ضرر و نفعی نباشد پس شاه و آن هر رسول گفت اگر خدا شمرده رازنده کند من و دشمنان ما و ارمی
 بدیدیم جز فادیت تا بوشه گفت در اینجا قیامت است که بخت است که مرده است و بخت است و من و ارمی
 و وفای کرده ام با پدرش باید آواز زده کند پس انزده را حاضر کردند و کذب بود و بگویند بود و او را
 و عاگرد و دشمن در اینجا مان مرده برخواست و گفت من بخت مرده ام و در اوست و او
 افسر داخل کردند و حذر میفرمایم شما از این و منی هر دراید و آنجا بیاورید خدا علیها پس گفت و در وقت
 که در کاسان کنوده شد و جوان خوش و را دیدم هزار برای این سر مرده که نزد تو حاضر اند شفاست کرد
 نزد خدا و آن را که دشمن و آن هر رسول پس این تبلیغ رسالتی کردند و با شاه و جمعی آنها آوردند
 و اگر کفر خود بایمانند و بعضی گفتند که با شاه و جمعی این ملک است و او بگفتند بغیر از حبیب که در او امان
 او را در کشند و ظاهر ایت بعد از این است هر چه ایت میاورند و بخت است پس بگفت آن تهم
 احوال قرینه و بگفته با ما و از احادیث این است هر که بعد از عذاب باشد و بخت است هر که بعد از عذاب
 كَقَالُوا مَا اُنْتُمْ اِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا وَمَا اَنْزَلَ الرَّحْمٰنُ مِنْ شَيْءٍ اِنْ اَنْتُمْ اِلَّا تَكْذٰبُونَ گفتند
 آنکه شما رسولان نیستید شما کافر مثل ما و نفرستاده است خداوند رحمت او و منی را و بخت است که او را
 قَالُوْا اَمْ نَبَا يَعْلَمُ اَنَا الْبَشَرُ مَلَكٌ سَلَوْنُ وَمَا عَلَيْنَا اِلَّا الْبَلٰغُ الْمُبِينُ گفتند رسولان هر که
 میدانند که انرا فرستاده شده است و در میان ما که رسالت او را می بینیم قَالُوْا اِنَّا نَطَرْنَا كَمَا بَدَا لَكُمْ
 لَكُمْ فَتَهَوُّوْا لِمَنْ جِئْتُمْ وَلَجِئْتُمْ مِّنَّا عَذَابُكُمْ كَمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُوْنَ گفتند ما را چه که ما شما را در میان شما را در میان
 اگر کسی بگوید که من را فرستاده است خداوند رحمت او را و بخت است که او را رسالت او را می بینیم قَالُوْا اِنَّا نَطَرْنَا كَمَا بَدَا لَكُمْ
 لَكُمْ فَتَهَوُّوْا لِمَنْ جِئْتُمْ وَلَجِئْتُمْ مِّنَّا عَذَابُكُمْ كَمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُوْنَ گفتند ما را چه که ما شما را در میان شما را در میان
 ناث است شما را چون شما را ندیدیم خبر کسی ندیدیم که کسی از خبری رفته و رفته و در کتب غیر
 وَجَاءَ مِنَ الْاَعْصٰی لِكَيْدٍ ثُمَّ رَجَلَ يَسْعٰی اَقَالِ يٰقَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِيْنَ اتَّبِعُوا اَمْرًا
 لَا يَنْفَعُكُمْ عَلَيْهِ اَجْرًا وَاَنْتُمْ مُّعْتَدِلُوْنَ و بعد از آن خبر شد هر که در میان شما را در میان

[illegible]

و انشال بنهار خود فرمود که ای اعلیٰ بیاید که مرا بر سر مومن در مسجد مومن الی سحر وقت و در وقت دیگر فرمود
 که ای عیسیٰ در پیش خندیده بود که ای منم در پیش و نشانی بسو قوم خود میکرد و آن را نصیحت میکرد و گفت با قوم
 اتبعوا الملة سلطنت خون و بکراهی آن را نصیحت کند او را گفتند و حق ما و حق ما و دیگر فرموده است و اذ او حلت
 الی الحی ابرهین ان آمنوا بی و یسئلونی فاکو امننا و انهم یهد باننا مسلمون و یا او را نصیحت
 کرد و کردیم پس او را بر عیسیٰ هر چه خواست صاحب انحضرت بودند که ای یاورید بر سر رسول من عیسیٰ گفتند ایما آوردیم و کلام
 هر مسلمانی و نشانیدیم که اندام روحی بخواهد بر سر بنشیند بود و بر بانی از جانب خدا گفتند و در حدیث سمره حضرت امام محمد باقر
 علیه السلام منقول است هر وقت الهام کرد این نهادند و حق منسوب است که حسن زین العابدین حضرت امام رضا علیه السلام را بر سر هر چه صاحب
 خواست بگویند فرمود که مردم بگویند بر این را از سر اینم چرا بگویند بر این کادوب بودند و باهاش بنشین از هر کس که
 و تصدیق میکنند و نشانی است از خیر و از غرض خدا و ما اهل بیت بگوئیم بر این را از هر کس که گفتند از خود و دیگران را
 موعظه و نصیحت از هر کس که بپای و اعتقاد به یک سیر کند بر سر هر چه اتباع انحضرت را نصیحت میکنند و فرموده که ای اهل بیت
 ای امام هر از انصاره سکونند مردم و عیسیٰ بعد از رفتن از مهد در آنجا و فواید منسوب است که بر کعبه و در آنجا و در شده است
 انرا به است بخندند که اندام نورانی و منسوب است که چون بر سر ایشان تمام خرد و الهوت مدنی ظهور میخیزد انحضرت بنشیند
 و در بزم مدنی و روحی بر سر او بنشیند و ایشان را بر سر زنده از ان قدر نصیحت کرد و در سحر و جادو و کلاه و دیوانه
 که بر سر مردم جدا انهم بود و محاط است و و عیسیٰ و در آنکه مردم و عیسیٰ انهم بر سر و چون بر سر دوس مرد ملا خود
 بر کرده است و انهم بر سر و اگر این را بر او را به دارد و در شده است بشهر مصر تفریر کرده اند و معین را به بنیل مصر
 و گفته اند هر انصبال در مصر ماند و معجوات عظیمه را انحضرت در آنجا ظاهر شد و چون بر دوس مرد مداحی کرد و هرگز
 به دلون تمسک نکند و در آن صوفی و زول ابدال فرمود و در آنجا تسبیح سالک الهی فرمود و در حدیث معبر انحضرت امام محمد باقر
 علیه السلام منقول است هر کس بر سر عیسیٰ بنشیند انحضرت بودند و شریفان و ارباب اعیان و در آنجا عیسیٰ انحضرت کرده اند انقدر
 هر چه با اطاعت میکنند زیرا که عیسیٰ با او این گفت که ای منم در پیش و نشانی بسو قوم خود میکرد و آن را نصیحت میکرد و گفت با قوم
 و آنچه او گفته هر چه او کرده اند از سر بود و با بیرون از سر انحضرت حکم کردند و شریفان و ارباب از روی که هر چه
 از دنیا و دین با عیسیٰ را میکنند و از سر با عیسیٰ بنشیند و انهم را موعظه اند و از بار بار کرد و در سر

در مرگند و قوت از محبت ما بر می دارند و خدا ایشان را از محبت خود انجمن بدو و در حدیث معتبره ذکر نموده است
 که رسول عیسی فرمود هر آنکس که حوائج را بر آید و بخواهد حاجت تو را بر آید
 ای روح الهی پس بنویست و با این رسمت پس گفته ای روح الهی ما سزاوارتر بودیم با اینها را از تو فرمود
 منزه او از زمین مردم که در عالم است من بر این تو اضع و فروتنی کردم بر شما تا شما تو اضع و شکسته کنید
 از من از بر سر مردم جانچه و تو اضع و فروتنی ملک با او است من و نه بیکدیگر که گناه در زرعیت و در زمینم و تو اضع
 در زمینم که در حدیث معتبره است هر که صانع و موجد کند هر چه را می خواهد و در این مفرقه و در این مفرقه
 این خود و مود که اصحاب عیسی را کثرت از معصیت است کرده بودند و این است از معصیت که داده اند و اینها
 مولف گوید که گویند او بیت باقی نیست در بیانیت و ترک معاشرت خلق و ترک کتاب نمود و بیایستد از این
 و چون تکلیف از این است باشد بدتر کرده اند هر چه با وجود تحصیل معاش و معاشرت خلق از آباء خود اخلاص
 توانست بیشتر است اما این صغیر را در دنیا از این سلب کرده اند و در خواب طاعت این افزوده اند و آنکه در این
 دارند و نه است که بیا این راه است با آنچه شرح دادیم روح الهی را و است کرده است هر چه عیسی در حدیث معتبره
 هرگاه که رسیده است میگفتند یا روح الهی که گشتیدیم پس عیسی میزد بر زمین و در بر جاکه بود و کرده است ای رب
 بر من و مرا و در حضورند و آن نشانه من است میگفتند یا رسول الله گشتیدیم پس عیسی میزد بر زمین و در بر جاکه بود و در آید
 این آب بر روی او و در کس گفته یا رسول الله از این بهتر است و گاه هر بنوا هم ما را طعام میداد و در وقت فراغ
 آب میسر و ما آشامیدیم و در وقت دعا و میگویند عیسی فرمود بهتر از شما کس نیست خود کار میکند و اگر گفت
 من خود را کس بعد از این کار میکرد و اگر گفت معاش میکردند و نشانی نموت در شهر از حدیث معتبره
 که گاه است هر شهر را در تمام عبادت بسیار میکند و خنوع و کوبه و در بن حق شما اعتقاد اند و اما اینها عبادت معصوم
 ما و میسرند و فرمود که مثل اینها عبادت نیست که در میان من و رسول محمد که که از این حدیث معصوم و حدیث معصوم
 الله دعا او مستجاب شد و بیا از این دعا کرده و در عیاش مستجاب شد پس حدیث معصوم را و از این حدیث معصوم
 بسیار از حدیث در بناب اناس دعا که در قصص و حدیث و هر کس نماز کرد و دعا کرد و سر خدا را و در حدیث معصوم
 که از سر نه و در گاه مراد است از حدیث معصوم و حدیث معصوم و در حدیث معصوم و در حدیث معصوم و در حدیث معصوم

۲۵۵

○

و با خواهرش جویان و قطع کنی از این فزونی و من که در گذشت فرمود که این که با جرات بنم
که در این جانب ضایع نشود و عیسی علیه السلام فرمود که این که لا یخوشفت در نغمه و نیست و سخن کنی بی زحمتی
در این شهر کنان دارم و تیر و دم کشید و او را برادر و هم نهاد و این باشد که ما من استخوانی که در کوفت یار و
این شهر است و در برادر و این شهر است و لا یکنند عیسی فرمود که کسی را بکنند که در دستان
طعن بد و او را در دستان این که از دست پس چون خدمت عیسی داخل شد و او را جاسیر کرد و در دستان او
در دو و او را خانما مگر است نگاه نظر او در رخسار او افتاد که از رخسار او تیر و تیر و در دستان
کنج در ویرانه باشد و اگر کسی که قابل است بد و این شهر است باید که در این خانه باشد و در دستان او
و بر کسی که است گفت من مرد عیسی ام و در این شهر رسیده ام و او را فرزند است من و این شهر است
که آمدن به کاش نه تا برسم آن ز گفت در بادشاه ماکم فرموده است هر روز در خانه خود راه اندم که
سیما حرم و در نو شده هر کس که تو می بینی از دست و در بر چنان تو است که در دستان او
و کاش نه مغرب بر بر سر نهاد و آن شهر است و تو فرزند او را در دستان او
رنگی با کاش نه که در دستان او افتاد که از رخسار او تیر و تیر و در دستان او
و آن خانه مرد و خانم کنی بود و آن برادر او بود و فرزند عیسی از او مانده بود و آن فرزند است و در دستان او
و فعلی در تحصیل من و عیسی مکرر در آن وقت آن شهر است و او را در دستان او
و او را مانده است آنجا آورده نیز و او بر و در قیام خدمت او و نصیر نه چنان که در دستان او
خدمت است و در دستان او دل بود با او از خانه که بود که از او را مگر است ابرار بر کاش و آن در دستان او
نفر است او را در غایت قوت و حیا و استعداد و قابلیت اما استنباط اند و عیسی و شغل است در خاطر او
ملاحظه نمود و خدا که از او است رفیق در دنیا بیشتر کرد و او را حال که اختلال خود و باطن را دیده بود
پس برخواست و نیز در دستان او گفت آن که در دستان او است حال من بسیار باطن مکن و سمع شود که خدا
حسب الله و در دستان او اختلال چه میفرماید آری از خود را با و کرم و او را شغل است آنچنان که او را
کرده ام او را با برادر است و او را در دستان او است که از او را مگر است ابرار بر کاش و آن در دستان او

[illegible]

دیک طلبید و از انواع جوهر که در کسب شایسته مذکور بود آنها را بر کرد و با سبزه فرستاد و چون آن جوان
مکمل باد شاه بر در حیات زینت پذیرد و آن سبزه را به سبزه بید گفت این سبزه را زینت باشد و در اجابت اقبال هرگز
و قدرت آید این غایت است که بر اینها را حاجت چون آن سبزه را حواله را بیاورد و ناله و آه و گشت آید
نوسان که در غایت حرم و او را بطلب و خضر را تو ترویج نماید و کمال میرفت و دختر شاه را عقد او داد و
تا بخت و حاجت را خضر را سبزه حاضر کرد و آنرا بجام دستاو با انواع زیور با او را می کرد و در آن سبزه
مقدور بود و دختر خود را تسلیم او نمود و چون روز دیگر صبح شد سبزه طلبید را دوا سالها نمود و او را در نهایت قریب طلب
و زینت یافت و در آن شاه را بفراود دختر تیره بود آن سبزه و بعد خود کرد و اندوخت و جمع او را و این طلب و در طلب
و با او بیت کردند و او را بر تخت سبز خوانید و چون شب یکشنبه باد و راه را عارفش و در آن سبزه
و آن سبزه سلف نگرفت و جمع خوان و دوا را بر تخت سبز را عارف نمود و گاه امرا و در آن سبزه
و این دوا را عارف و این دوا را عارف نمود و در این خیزد و در حضرت عیسی و در آن سبزه را سبزه
چون روز چهارم انفع نشین طلبید و مانند آنم اراده غروب از آن سبزه نمود و بایست سبزه را کشتی آید و آن سبزه
ناید چون نیز دیک او رسید و کشتی از ترس و غم و مانند خاورد و در آن سبزه کشتی و سبزه کشتی و سبزه کشتی
و ناوای با در نهایت آن حق بر این ضعیف بنوا دارد اگر تمام عمر دنیا بماند و ترس است کم از عده و ترس است
سبزه بنوا نام و دیک سبزه و در دل من عارف شد است که از دین تمام و این سبزه برده ام و آن سبزه
عیش که بر این سبزه که از سبزه منتفع نام و اگر حل این عقد از سبزه که از سبزه منتفع نام و آن سبزه
و نو که آن خیزد و سبزه را با خلال آورده است سبزه کشتی و سبزه کشتی و سبزه کشتی و سبزه کشتی
و از خیزد و کشتی با و سبزه کشتی و سبزه کشتی و سبزه کشتی و سبزه کشتی و سبزه کشتی
کرده و نه خاورد و نه کوبیده و نه سبزه کشتی و سبزه کشتی و سبزه کشتی و سبزه کشتی و سبزه کشتی
معین و سبزه کشتی و سبزه کشتی و سبزه کشتی و سبزه کشتی و سبزه کشتی و سبزه کشتی
سبزه کشتی و سبزه کشتی و سبزه کشتی و سبزه کشتی و سبزه کشتی و سبزه کشتی
لغات باقیه عقیقه سبزه را در دوا کشتی و سبزه کشتی و سبزه کشتی و سبزه کشتی و سبزه کشتی و سبزه کشتی

بر آن نرفته بود و باین اعتبار فایده مغرور نشود اکنون در بر خاک است و در خاطر میگذرد که از بار
 بر لب نیست چه رفتی هر یک از آنکه در هفت مبدل کرد و آنچه کاراید در سستی رانده از قرین حال
 خواب مندرس نیرود آید و حصول معارف ربانیه و قضایان حقایق سنجای هر این لذتبار و در جنت نماند نیست
 حقیر خست و بر آنکه سحر را بگوشتن آن و بیکم کشید آوار و یکدیگر با من اندر حسب و کف خدمت آنکه فرمود و با فم
 بخوبی کرد و آن عده را از دل بر میخواستی اما عده از آن سرگزیده و کج تر و دل من که اشتی عسلی فرمود که آن
 که امشب گفت که تازه است که از نوگان ندارم هر دو اسکا با کس خجالت کنی و آنچه حق نیست بگو ای و باشد
 بهمان سیر و درگاه تو خود سایه رحمت بر سر افکند و بخیال نه در خانه و در آید آوار شود که اسکا که اصلا نیست
 از بر این زینت سما و در تمام نفع رساند من از فانی با جز این معاشی و آری با و شبی است و از آن خضر
 معبود که ایامی عتیقه بود و بنویسم که زرا است که میگویم که قابل آن مرتبایه بستر و بعد از او را که آن است فایده
 از آن با فزیز که اینها خوابی که اکنون اگر یک کلمه بگویم عظیمه خواهد بود و حقی خواهد بود بر آنها که این عظیمه باشد
 و خدا مانع تصدیق است که اخوت میدانند پس سلامتند و دست زد و حاکمان زیاده و زور را که اینها انداخت
 دوست از بابش میسر برد است و قدم بقی در راه تحصیل سلف نشو که است و خود عسلی او را بنزد حواری
 و فرمود که آن کجی که من گفتم استم این در بینم تو که در سزاوار از خاکش میبایستی بدانم و بر بخت باز و مهم
 در راه مناجات نهاد و بعد از آنکه بپوشیدن باین کجی بدین فرقیه نشد و دست از من بپوشید و گفت که ایام و از آن
 عجز که حضرت عسلی او را بعد از من زن کرد و حق خواهد بود و از آنکه بر دین و عصبانیت بار برکت راه می باشد
 متقبل حضرت رسول صا علیه متولیت از خود که را در علم لبسته دارد و دست خود را بخاطر و زنده با که که نماند
 و فرمایم که عسلی عسلی صا را مرگد عسلی ای پیغمبر خدا این من است و زن نکبت و عصبانیت آمان او را است
 منیازم و بنویسم از او جدا شوم عسلی فرمود و بعد حال پیش آنکه که او را است خدا را گفت که بشنید و خدا را داد
 که آنکه سر نه شد عسلی باین فرمود و بنویسم طرود که تو که در خود خود که چون بنویسم که در سیر خود که در آن
 طعام هر در سینه لبسته بپوشد و در آنکه بکشد این زن بپوشد و عسلی کرد و در آنش فرمود که و محو و غش کزید
 پس گفت شد و در کسایت کرد و این شد که در میوایا که هر سیر است و فاسد میکند میوایا را و فرمود که

[illegible]

[illegible]

گذاشت و صاحب قبر را عذاب میکردند کبریا جات کرد که پروردگار با لک نشسته بر این قبر که در آن
عذاب کردند پس امر کردند که ششم عذاب بر او برافزایند و در سبب حبس و بی سبب ناخفتن از ای و ای الله
رحمان قبر فرزند می داشت و چون بحد بلوغ رسید صاحب شد و در ای از راه مسکن بر آید و صاحب
که عوایب آن از او است و نمی رانند و خود جاد او پس او را عزیزیم یا بچه فرزند او کرد و فرمود هر روز
سجده کند اگر در سجده را بگویند که در تو باشد که گناه است که یا تو او را دعا کنی تو به استغفار کنی پس که
و اگر بگویند و حق تو کنای هر دو تو باشد پس آنکه آن حسرت را آرد و تو شنیده است که آنکه تعبیر است
در میان قصه با ده شتر فروم حضرت عیسی علیه السلام که از خاک الحو ابروی
بَا عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ هَلْ لَسْتَ طَيْعٌ لِّمَنْ يَكُنْ لَكَ عَلَيْنَا مَا يَدْعُو مِنَ التَّمَاعِ يَدْعُو
هر جواب گفتند مرا کسی سیرم با جزا که پروردگار تو فرمود و دست بر او آید آنکه گناه که آن نوال است
شتر از گناه است اما این بود که قدرت کامل حق تا را می شنید یا آنکه مراد ایشان این بود که ای صاحب سینه
که چنین کند یا آنکه معنی اطاعت یعنی ای اطاعت تو میکنند اگر این سوال کنی و بدست مقبره حضرت علی علیه السلام
که قرآن المبتدئ لست طيع من اياك بوده است بحد خطای نصیب یک نفر از اهل این سوال از پروردگار
بمَنْ قَالَ اتَّقُوا اللَّهَ اِنَّ كُنْتُمْ تَرْضَوْنَ عَفِيفٌ اِنْ خَدَّاهُ تَرْتَدُّ اِنْ تَجِدُوهُ وَارِدًا وَاِنْ يَكُنْ
که عاقبت اینها خوب می توانی که آن ناکل متعاطی و تطهیر قلوب و نیا و تعلم ان قد صدقنا و نكف
عليها من الشاهدین گفتند می توانیم خود را از این نابت استیلا مقرر کرده و او را خوب بیند و هم که قدرت
پروردگار خود را بداند و علم یقین بدانیم هر طور است گفته با بچه ما خبر داده و داده باشم بر این باده از کولان شهادت بدیم چنین
سفره از تو بنظر آمد قال عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ اَللّٰهُمَّ رَبَّنَا اَنْزِلْ عَلَيْنَا مَا يَدْعُو مِنَ التَّمَاعِ يَدْعُو لَنَا عَمَلًا
اَوْ لَنَا وَاخْرًا وَاَيُّهُ مِنْكَ وَاَمْرًا قَنًا وَاَمْتُ خَيْرًا اَوْ اَمْرًا قَنًا كَفَّ عَيْنِ بِنِمْ قَدْ خَدَّاهُ اَيُّ دَعَا
فروخت بر ما من و خوب نصرت از چشم پروردگار نازل شد آن بر او اول او را و اما نیز ما در روزگار
و اما که بعد از ما بناید یا خود را نابت داده اول او را و اما نیز و متوجه به از باب تو که قدرت و تعجب خود را
از آن مایه یا شکر آن مایه و بدترین روز و بدگاه و عرویت تو در روز یکشنبه در حق نازل ای صاحب

254



[illegible]

عطا کند پس سی و نوزده و هشتاد و چون خان شد گفتند ای عیسی اگر بر ما بخوار شدی که در عالم می میداد و
منی و نوزده و هشتاد و اگر کسی گفت که منم فدای آن که هر خدا را آماید از اینها نبستند پس نام و از اینها
که گفت کرده است و منم فدای آن که هر خدا را آماید از اینها نبستند نام خود را که گفت کرده است و منم
ازت در طعام می خورد و غیر از گوشت و بر و آب و دیگر تغیر از اینها گوشت و بر و آب و دیگر تغیر از اینها
در آن بود و در آب و دیگر آنکه میوه بود از اینها نبستند و در آب و دیگر آنکه میوه بود از اینها
و از اینها فاسی منی است منقولست که عیسی برگزیده بود مردم کرد و در آنکه میوه بود از اینها
قبضه کرد و در آنکه میوه بود از اینها نبستند و در آنکه میوه بود از اینها نبستند و در آنکه میوه بود
از اینها نبستند و از اینها نبستند و از اینها نبستند و از اینها نبستند و از اینها نبستند و از اینها
در میان ما از اینها نبستند و از اینها نبستند و از اینها نبستند و از اینها نبستند و از اینها
مگر آن مرا از اینها نبستند و از اینها نبستند و از اینها نبستند و از اینها نبستند و از اینها
او غیر اینها نبستند و از اینها نبستند و از اینها نبستند و از اینها نبستند و از اینها
زنده بود پس عیسی بر حیات و دعا کرد و در آنکه میوه بود از اینها نبستند و از اینها
و عیسی السلام الله خیر اگر اینها نبستند و از اینها نبستند و از اینها نبستند و از اینها
مستش که گفت که نبستند و از اینها نبستند و از اینها نبستند و از اینها نبستند و از اینها
و زواج بود هر دو یکجا زین بود و در آنکه میوه بود از اینها نبستند و از اینها
گفت ای روح عالم این از طعام دنیا است یا از طعام آخرت عیسی فرمود و از اینها نبستند و از اینها
افزید بخورید از اینها نبستند و از اینها نبستند و از اینها نبستند و از اینها نبستند و از اینها
با روح از اینها نبستند و از اینها نبستند و از اینها نبستند و از اینها نبستند و از اینها
رکعت و از اینها نبستند و از اینها نبستند و از اینها نبستند و از اینها نبستند و از اینها
از آن دو یکجا نبستند و از اینها نبستند و از اینها نبستند و از اینها نبستند و از اینها
ما بر خدا نبستند و از اینها نبستند و از اینها نبستند و از اینها نبستند و از اینها

[illegible]

واقع شده و گذشته تبیین نماید قال بجا بگویند لی ان اقول ما ليس لي عني عيسى
 که بگوید ایمن و منزه میدانم ترا از آنکه ترا در خداوند شریکی بوده باشد و نسبت بر آنکه گویم خبر ترا حق و راستوار
 نیست مرا گفتن این است قلته فقد علمته تعلم ما فی نفسی و لا اعلم ما فی نفسک
 آنکه انت علام الغیوب اگر گفته ام از آنکه پس بدانی تو از آنکه بدانی آنچه در نفس من است نیز
 در خاطر خود ندانم کرده ام و من میدانم آنچه تو ندانم کرده از مخلوقات خود از مردم و اطلاق نفس مرده احاطه
 در سینه که شایسته بار و آنگاه بنده و بنده خبر از حضرت امام محمد باقر ع نهولت و تفسیر این را که که اسم خدا
 بیفاده و بیسم است و خدا یک اسم نهاده است هر چه کسی تعلیم نموده است و مضافه و در اسم تخریب و
 تعلیم کرده بود و بنمبر از او میراث بردند تا جایی که پس از آنست مغفول عی میباید آنچه در نفس من است
 معنی مضافه و در اسم هر علم من کرده و من میدانم آنچه در نفس من نیست که اسم هر مخصوص خود کرده اند
 موند که این حدیث مخالفت دارد با حدیثی که گذشت و خواهد آمد که دانش آن بیفاده و در اسم
 مخصوص بنمبر از زمان او و صاحب معصومین است علیهم السلام که از این سها غیر ان اسم او نه باشد و الله
 ما قلت انما امرتني به ان اعبدوا الله و استقيموا امره و استقيموا امره و استقيموا امره
 را امر کرده ام که عبادت کنید خدا را که بر او کار من است و بر او کار شما و گفت علیهم شهدا ما
 فیهم فلما تو قیمتی گفتی است الرقیب علیهم و انت علی کلشی و هدی شهد
 و دوم من بر این که او مدام که در میان این مردم پس چون در این است و گوید و مطلع را و حال این است
 و تو بر همه حاکم و مطلعی ان تعبدوا فاعلموا عبادك و ان تعصوا فاعلموا فانك انت العزيز الحكيم
 اگر عذاب کنی از این را پس بدانی تواند و اختیار است است و اگر مافری از این را پس رسیده نوی فرزند و کاتب
 بر هر چه اراده کنی و اما حکمتها و مصلحتها و بسند خبر از حضرت امام علیه السلام نهولت از آنکه در نزد من
 باه روضه نازل شد و در حدیث بنمبر از حضرت موسی است و در آن نور و در ماه رمضان نازل شد و گوید که
 اول محمول بنمبر نازل شد به بیت الموحیانچه اول حدیث این است که دارد و در حضرت رسول محمد علیه السلام نهولت
 که محمول بنمبر نازل شد و در اول و بسند بنمبر از حضرت امام رضا ع نهولت و چون در مجلس من باطل بر این است

بجای منی در عالم نصرت بود گفت ایضا نه آید خنده و در انجیل عیسی گفت که من مردم بسو بدو کار خود و مرد و کار
و قاطع طلب خواهد بود بعد از من و آوست که شما را نه آید و او را من نمی خاج من شهادت و او را از او آوست
که نفس و سر خواهد کرد و از بر شما بر خرد و آوست که خدا بر خواهد کرد و فیضها استوار و آوست در عمو و کفر و نوازیست پس
جالبین گفت هر چه از انجیل و کفر کنی ما با او دارم و فرمود انچه گفتیم را انجیل است گفت فرمود که ای جالبین خبر بگو
که آیه انجیل است هر چند باشد نزد که یا فستید از آنکه وضع کرد و انجیل را از برای شما جالبین گفت تا که در انجیل ایام
و بعد از آن ترانه از ما می خوانیم و خداوند ما را در آوست و او را در دست و فرمود که بسیار کم است به انجیل و عیسی انجیل
اگر چنین باشد که تو میگوی پس چه اختلاف دارد شما و انجیل نیست اختلاف کرد و انجیل هر دو شما است و اگر در فرمود
بر شما خود نازل شده بود و انجیل میگوید در آن و لیکن من افاده نام را ترس و اختلاف انجیل را به آنکه چون انجیل است
جمع شده نصرت رسا خود و گفتند بایش در عیسی کشید و انجیل بدست و شما علی بن ابی طالب است و انجیل رسا او قاطع و قاطع
گفتند بایش را انجیل رسیده است و ما در روز یکشنبه که از انجیل رسیده است و انجیل رسیده است و انجیل رسیده است
خداوند ما که از او را در روز یکشنبه که از انجیل رسیده است و انجیل رسیده است و انجیل رسیده است
و این انجیل رسیده است و انجیل رسیده است و انجیل رسیده است و انجیل رسیده است و انجیل رسیده است
این را جالبین گفت من این را ندیده ام و انجیل رسیده است و انجیل رسیده است و انجیل رسیده است و انجیل رسیده است
که فستید انجیل رسیده است و انجیل رسیده است و انجیل رسیده است و انجیل رسیده است و انجیل رسیده است
بر انچه او گفت و گفتند که او را ندیده ام و انجیل رسیده است و انجیل رسیده است و انجیل رسیده است و انجیل رسیده است
میگوید و او را ندیده ام و انجیل رسیده است و انجیل رسیده است و انجیل رسیده است و انجیل رسیده است
و او را ندیده است و او را ندیده است و او را ندیده است و او را ندیده است و او را ندیده است
اگر گوشت و خون پس و انجیل رسیده است و انجیل رسیده است و انجیل رسیده است و انجیل رسیده است و انجیل رسیده است
در هستی بگویم شما را و انجیل رسیده است و انجیل رسیده است و انجیل رسیده است و انجیل رسیده است و انجیل رسیده است
با او خواهد رفت و او را ندیده است و انجیل رسیده است و انجیل رسیده است و انجیل رسیده است و انجیل رسیده است
چه میگوی در که او را ندیده است و انجیل رسیده است و انجیل رسیده است و انجیل رسیده است و انجیل رسیده است



بسته اند بر عیسی حضرت فرمود ای قوم نشسته است این که دو گفت به این عکس انجل اند گفته این است
 پس خالق گفت که ای عالم سلیمان بنو ابراهیم را می دانید از این گروه باز عید از مناظره مبارک حضرت از او رسید
 که آیا در اینجا نشسته است که بزرگ نیکو خواهد رفت و عاقبت پیدا می شود از او خواهد آمد و او سکه را بدو که گفتند
 و شکر را و تف خواهد کرد از این شماره خبر شد و گوید خواهد داد و این سخن خجسته کن کوایی و او هم بر او و من مثلها را
 شما آوردیم و او تا قبل از این را بر شما خواهد آورد اما این می گذرد این در اینجا است خالق گفت و در میان
 از حضرت صادق علیه السلام منقول است از جمله موافقی حق تعالی عیسی و می نمود این و گوئی عیسی بنم بر درگاه خود و درگاه
 بدان تو نام من واحد است و منم که این در شماره خبر داخل شود و همه خبر از من است و همه خبر من و راضی شوم که
 عیسی کسب بابرکت با من و تو فعل نیکنی از کل مانند بنده فرخ باد من و تو زنده میگردان و لا اله الا الله
 رغبته و از عتاب من ترسان باش از عتاب من که از عتاب من ای عیسی میباید که ترسان باش
 هر چند بر تو رحمت و درمیکند لازم شده است از این تو از جانب من دوستی سبب آنکه طلب داری خدا را
 در عجب شوم من است پس ترا بابرکت گردانده ام و در زیر که و خوردن در جاکه باشی و گویا میباید هر روز
 و بر کف زنی ای عیسی را تو که است خود را بخانه ای بخانه تو میگردان و تو زدی که و یاد کن مرا بر زخه اخلاص
 و تقرب جویند من بگردن تو اعلی دستها و برین تو کل کن تا کار با تراب زرم در بر من اعتماد کن که اگر با
 بان که از من و یاد تو کنم ای عیسی صبر کن بر جاکه من و راضی شو بقضا من و جاکه من از من بنو ابراهیم را عیسی
 بدو رسید بنو ابراهیم که اطلاع من کند موجب من کنند ای عیسی زنده دار با را از این خود و عاده محبت مرا و در
 ای عیسی میدار و نگاه باش و بر شما مردم در خواب غفلت اند و با من بر او هم لطافت حکما را ای عیسی
 رغبته شده باش خواب من و ترسان باش از عتاب و بر این خود را از خویش شوی و یا ترسان من ای عیسی
 شما را رعایت کن بر طلب شوم من و روز باران شکلی که از این برون و منت من بر حاجت خود و من ای عیسی
 سعی کن در بیکد قدرت طاقت خود کن تا معرفت کردی که بلی به حاجت تو به شو ای عیسی کم کن در این مردم را آنچه
 محبت خود را از ایشان تو می کرده ام و حکم را در میان شما و از بعضی در اسلام را تو که را در شما کسیده
 از شما که نشسته است ای عیسی بگویم هر که اینها و در کتبی از حق من که از عتاب و از این و از این و از این

(۵۰)

و
الطاف

که اگر امیدوار ازین جواب پس گوایم که هرگاه که او این است از عذاب من تا غیره بدین مراد بدست کند
آی میسر که منقطع از دنیا و تنویر حق تا غیر مردم بر خود کریم کریم که کسی در دین این خود کرده باشد
و دنیا را دشمن داشته باشد و باطنش کینه داشته باشد و نباشد رغبت او که در آنچه نزد خداست از ثوابت ای میسر
با این ترک دنیا هر کس که سنی خود را نرم کنی با مردم و بهر که برسی سلام کنی و بیدار باشی در وقتی هر دنیا
نکاتش در خواب آید که از آن لذت نگیرد و در آنجا عظیم در رفاهیت در وقتی منقطع می شود آمل و بزرگ
و نه های عیسی سر مرگش دیده بود و ایمان نده و در میان یک اصطلاحات میخیزد ای صلیب خسته ایست و صبر کند
کس خوش حال تو اگر بد تو آنکه عده داده ام هرگز نگذاشت ای عیسی بر دوزخ غفلت و غفلت و دنیا را از خود دور کن
تا آخر برو دوزخ نیندیشد که با تو بخش از دنیا که فرشته ایست بر طریقت است پس راستی بگویم و راست نیست که
هر کس که در دنیا است در میانش هست که کفایت از دنیا بقدر کفایت و سعی کن در تحصیل خسته غفلت و کفایت
بجایماند و دست و پاها بجز زرا که می بینی از آنچه می بینی و بشو از آنچه می بینی و در میان آنچه را می بینی
از دنیا که اگر کسی بهر شیء و در هر کی صفت کرد ای عیسی در شکی از تو سوال خواهیم که در رفاهیت پس مردم کن و بضعاف
چون که من بر تو رحم میکنم و قدر و جرم بهر کس که ای عیسی که بر نفس خود در دنیا و غفلت و دنیا خود را تسلیم می کنی
و بمن نشینان صدایا که نه بفرمان تو که من زرا که است من بر تو تسلیم است ای عیسی اعتبار پاک کردم که صلیب
هرگز از دنیا نگاه بشم ای صلیب را کن با صفت داده تا توان خود را تسلیم کن و مرا دعا کن هر من تو بگویم و دعا کن
مرا که بعضی و قرائع خاطر از این غیر من مرا که چنین مرا خواست اجابت و میکنم ای عیسی این دنیا فانی را بهر چه مردم را
ثواب بیا در پیش از تو خود و بهر آفتاب بیا در مقام از این کشیدم که ثواب عذاب بر هر را اخذ انداخته است
و زوال ندارد ای عیسی تو فانی می شود و مرا بفرمانم و از جانب تربت او را تو و نزد تربت و وقت مرگ تو و تربت
ما گشت تو در تربت حساب تو پس ازین سوال کن از غیر من سوال کن و بگو مرا دعا کن تا بگو ترا اجابت کنم عیسی
بسیار اندامی و بسیار که اندام گشتن است تا خود را تسلیم است و در هر مرده می شود که است پس از این
خوشی که در هر مرده اندام گشتن است تا خود را تسلیم است و از این انانیت که ای عیسی بهر چه مردم را
ما که کسی که فانی را بهر چه مردم را تسلیم است و از این انانیت که ای عیسی بهر چه مردم را

که غوغیست ماضی خوانند تا ملک از کما و کجاست رفتی در سر درم تیرت ماضی خوانند که در آن امر که دست تو
خداوند تو هر چه میخواست بر تو و آمد که دست تو نیست بخیر از آنکه بعد از اینست که خود و درت و در آنست که دست
کهن آریست بر سر حال نیست تو بصیحت جسمی هر چه که میخواست تو بخیر عید که میخواست هر چه که میخواست تو بخیر
بسی که خوانند از آنکه خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند
زیر که باریست تو خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند
بسی که خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند
زینت و بدین خود هر چه که خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند
بر سبب است هر چه که خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند
در آنکه از آنکه خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند
ول تو و پاک تو خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند
و در جمیع احوال قیامت این را ندانی که است تو خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند
مرا خوانند در آنکه از آنکه خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند
بر این و آنکه خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند
نخاسته و کجاست تو خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند
صاحب ملکها و خدا باریست تو خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند
فایده و کجاست تو خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند
و بر تو خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند
که و آنکه خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند
و تو خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند
و تو خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند
خود و تو خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند تو خوانند

که میباید از این جهت که این عیسی است بر من و بر همه ماست و در دست راست و بر سر باطن و تغییر که اوست را که می
داخل است خود بگویم در جواب این عیسی اگر من خود را در چشم من نفع میکند ترا راضی بودم که از تو راضی شوم و اگر من
نوشتم و با من خدایم بودم که تو در غضب شد ای عیسی مرا بدینا یاد کن یا تو بر من بسیار مهربان بودی و مرا از این راه را که من
در جمع بهتر از این بود که در ملکوت است ای پسر مرا دعای منم که او را از تو راضی شوم ای عیسی که در دم
مکرم من در خوشی من از غضب تو بگذرد ای عیسی دنیا عمر من که گناه است و از زود باشی و از دست و زود من خانه است بهتر
از آنچه اندیشا می میکند ای عیسی که بسمت راست منی است این همه خوانند که در فتنه ببرد و درم از این بسیار شده و بر سر
منی که در دعا بر کند از این راه بسیار بگوید و مثل بشود بر من بسیار که ای عیسی که بسمت راست منی است این همه خوانند که در فتنه ببرد و درم از این بسیار شده و بر سر
و با خود را با فروع کنایه و بسیار او داده گوید و بسیار با من می شود و میشود با من چرا که یکدیگر خود را با اهل دنیا و با
خوشی من بگویند و از روی بسیار از من مانند و با یکدیگر است که با خود که اندیشا می عیسی که با این همه خوانند که در فتنه ببرد و درم از این بسیار شده و بر سر
قطع کند اگر چه که گوشه بسیار را که کند از دست من و کلام قبیح و بد که خود در من آورید و من با که که در ملکوتی بود
شمار اینها هم که با یکدیگر و بسیار اینها را که من می بینم و در یکدیگر که گناه خود را در غضب است
و آنچه من می بینم و بگویند و با یکدیگر که از این راه که در جانب راست ویت طایفه از اینها در غضب است و بگویند و بگویند
بدستی که در مردم ناگاه و از خود این را بگویند و در آن و با این همه خوانند که در فتنه ببرد و درم از این بسیار شده و بر سر
و با این شکر که در یکی و گواه باشی بر این و که بسمت راست منی است این همه خوانند که در فتنه ببرد و درم از این بسیار شده و بر سر
آنها قبیح خود را به این شمار من و حاتم که در ملکوتی عیسی که با این همه خوانند که در فتنه ببرد و درم از این بسیار شده و بر سر
بگوید و شمار من میگوید و میگوید با آن که با این همه خوانند که در فتنه ببرد و درم از این بسیار شده و بر سر
و در دست دارد و یاد داشته متوجه غیبت من می شود و نشان مقدس خود که میگوید و شمار اینها در غضب است و بگویند و بگویند
همین و چه به این راه که در ملکوتی عیسی که با این همه خوانند که در فتنه ببرد و درم از این بسیار شده و بر سر
و با این شکر که در یکی و گواه باشی بر این و که بسمت راست منی است این همه خوانند که در فتنه ببرد و درم از این بسیار شده و بر سر
آنها قبیح خود را به این شمار من و حاتم که در ملکوتی عیسی که با این همه خوانند که در فتنه ببرد و درم از این بسیار شده و بر سر
بگوید و شمار من میگوید و میگوید با آن که با این همه خوانند که در فتنه ببرد و درم از این بسیار شده و بر سر

نعمت است که من از عرب هیچ خواه رسیده و بی خط و ترا و طر حوم اولین و آخرین مسوئت خواهد بود و دین مرا در پیش مردم
جای خواهد کرد و صبر خواهد کرد و در طاعت و آزار و آسایش من و جماعت خواهد کرد و بامشهرت که بندگان خود را به خدا و دین میس
ترا امر میکنم از خبر دینی باند او بی اسرائیل و او امر کنان را که تصدیق او بکنند و اینها یاد در نزد و سید او نمایند و بگویند
و رسول من است پس کافره و غفلت او از یکسری نزدیک است و غفلت او از دین من از رحمت که کس لازم است که
آن بنمرد و حق حرام است و اگر ناوقت مرگ برده می او در دست نمایند دستایش خواهند کرد و او را از زمین و استغفار خواهند کرد
مرا می است و او اینها مانند این است بر اینها من قیام میکنم با کس از اخلاق به سعادت اینها با کس که شکر
و اینها کاست نزد من و در غایت اینها خواهد بود چون او سر و اندیشه را با کس که من میزد و دین من از اینها و اینها
و در اینها اول و دست بر مرکب که از دین و دین بر مرکب که از دین بسیار داشته باشد و در زمان کم داشته باشد
و در یک کس که کرد و عاید اس اس که است ای صبی دین او تسبیح است و مقبول و کعبه است و او از کرده
من است و من ایوم بخت حرام و از بر به او است و من کز نزد بهتر من است که بندگان که از من میزدند که اینها
و از دنیا برو رفو باشد و در قامت او حوضی خواهد بود که از اینها من که مطلع اقیاب از شرف است و بهر است
و در جهان خوش باشد و دستار است و کوزه باشد و کوزه ها زمین و در اینها من شرب با و سوخته است
بوده باشد و مرکب است از این بیانش در مرکب نشود و او را است و او را که بگوید که در اینها تو را و فاضله خود و سبب
و اینها او با شکر او کرد و او با کفایت او موافق باشد امر کند مردم بخیر که اول اینها او دین و دین او و جماعت او را کند
و در سوخته است و شفا او کرده است شرف او را به او خاص کرد و با و شرف مردم بر دین او دین به رشتن از اینها مردم
طعام خود تمام شد ای مرد و دیگر که مرده سلام میکند و نماز کند در نماز یک مردم در خواهند آورد این نماز و جهت در پیشگاه خود
که اول نماز است که است و او نمازش سلام است و در وقت نماز کند و مردم را نماز خواند و در هر موعده مردم را در
حرکت اسکند و قد صبار است و خاتم است بر اینها و او خود رسیده است و فی رجا است و او با حق است و جماعت
باشد و اصلش نمی است مانند و بر عظم اهل حق است و در اینها قوم خوانند و در اینها خوانند و در اینها خوانند و در اینها
کعبه مرده و در شرف اب مرده و شرف کس که من خود است و اینها است و قیامت منحل خواهد شد و چون آمدند
ما او نیست که دست رحمت من بر او است و اینها است و در کعبه است و اینها است و در کعبه است و اینها است و در کعبه است

باشی خواهند بود و در قیامت خوش حال مسکین فقیران هر از یک این است که این خوش حال با کوفت
مانده می گذرانند و برای این زینت خوش حال آنکه در دنیا کسینه و تشنه می باشند و بسیار خوش
گذرانند و قیامت این منده خوش حال آنکه با یک انار در دهنش می نشیند و می بیند که ملکوتی است
این خوش حال شما اگر سر بر مردم بر شما و دشمنان بر شما و هر چه می خورد در دهن شما می گذرد و خوش
کردید و بسبب خرد شما در اسباب بسیار خوابید و در دهن خود می گذاشتید که مردم را بکشد و این می بود
و دلت می کشید خود را بر این بعضی از خود می اندازی بد تا می ترسید که با خود را و کونا می کشید و شما خود را و کونا
زیر محال گفته و گفته و صفات و غیره را رسیدن خود می کشید ای بد تا دنیا تشنه ماند که باز نیت کرده است هر روز
حوش آمده است بر آن گفته که آن روز نشسته است و سره کینه الوده است ای بد تا دنیا تشنه ماند و غیبت
که از سر مردم روشنی گرفته و خود را صوره ای غیبتی است و بد خود را در دهنش می نشیند و در دهنش
نه رسیده می گرداند و کجا کرده را نوزاد خود زنده می گرداند و در دهنش می نشیند و در دهنش
کفن حکمی نه در کشته با و خوشی که است یکتا و شوق کمالی در و بال و سبک شد که با دست می کشد
کنید و کاه عالم را در کاه است خاص است به رشیکه خن و دشمن می دارد و بسیار خنده کننده را و غیره و بسیار
بد و حاجت و خدا در بر می آید و او را و می آید و از ما تشنه است از رعیت خود عالم کرد و بسیار دشمن است و در دهنش
خفا می آید و در دهنش می نشیند و در دهنش می نشیند و در دهنش می نشیند و در دهنش می نشیند
شما از آنکه ماله را در دهنش می نشیند و در دهنش می نشیند و در دهنش می نشیند و در دهنش می نشیند
عظم نهادن ما را علم است و در کفن نماز است که در دهنش می نشیند و در دهنش می نشیند و در دهنش می نشیند
و در آن و در دهنش می نشیند و در دهنش می نشیند و در دهنش می نشیند و در دهنش می نشیند
عاجز و نرسیده که است در دهنش می نشیند و در دهنش می نشیند و در دهنش می نشیند و در دهنش می نشیند
ای صاحب علم بسیار شد و بلا پایت آمدید و از حق تر افتاد و گرفت پس خود را اینها از آنکه ماله را
تا رسیده است در دهنش می نشیند و در دهنش می نشیند و در دهنش می نشیند و در دهنش می نشیند
هرگز آنکه دهن است آنکه دهن تر خواهد کرد و یا جبار را بر و عورت او خواهد افتاد و بشد گفتند بلکه

۵۷۱

خواه پوشید و بود و بکلیه سکنه جا بهار و عورت اورا کثرت نرسکند گفتند بار و جاده مکنه حاجت حاجت
 زهر که در عینک را در بر من خود مطلع نشود و اما را می پوشد اورا بر سوا بکند این مثل را بر آید نشسته که می پوشد
 یکم شمشیر من شمشیر عالم من خود که در کف و کمر آن نماند و بکلیه سکنه جا بهار و عورت اورا کثرت نرسکند
 بد ز سیکه نرسد باجه سنجی آمد از نوایهای اخوت که در کف و کمر آن نماند و بکلیه سکنه جا بهار و عورت اورا کثرت نرسکند
 دارد از در جات عالی که بصر کردن بر کف و کمر آن نماند و بکلیه سکنه جا بهار و عورت اورا کثرت نرسکند
 تخم که در جات عالی که بصر کردن بر کف و کمر آن نماند و بکلیه سکنه جا بهار و عورت اورا کثرت نرسکند
 افایه و نظیر و عین خود نماند و بکلیه سکنه جا بهار و عورت اورا کثرت نرسکند
 مبتلا بکلیه سکنه جا بهار و عورت اورا کثرت نرسکند
 در جات عالی که بصر کردن بر کف و کمر آن نماند و بکلیه سکنه جا بهار و عورت اورا کثرت نرسکند
 اگر که کفایت کند و اگر که کفایت از جوامع و فرموده بر روی کند ای نبی اسلام در و برت شمار
 او کرده است خدا در کفایت با جوت خود و در کفایت با شما یکی کند و در برت یکی بکند و من امر میکنم و وصیت میکنم
 هر چون بکند نام که از شما قطع کند و عین کند هر که از شما قطع کند خود بکند و او است تمامه با کبر با شما بکند و سلام
 بر هر که در شماست میگوید دوست مدارد از شما که از شماست برت بکند و عین خود از شما ای نبی اسلام
 بر کفایت کار و در کفایت با شماست و در کفایت با شماست و در کفایت با شماست و در کفایت با شماست
 هر که در شماست و در کفایت با شماست و در کفایت با شماست و در کفایت با شماست و در کفایت با شماست
 خصلت خواهد بود شما را بر غیر شماست و فضل و علم دارند نیز شماست و لکن اگر نخواهد هر که در کفایت
 خداوند عالم است بر کفایت با شماست و در کفایت با شماست و در کفایت با شماست و در کفایت با شماست
 و شماست بر کفایت با شماست و در کفایت با شماست و در کفایت با شماست و در کفایت با شماست
 و شماست بر کفایت با شماست و در کفایت با شماست و در کفایت با شماست و در کفایت با شماست
 بگذارد تا این باشد از شماست و در کفایت با شماست و در کفایت با شماست و در کفایت با شماست
 و شماست بر کفایت با شماست و در کفایت با شماست و در کفایت با شماست و در کفایت با شماست

[illegible]

۴۵۴
 بنشیند و در حقش تغیر بخشد و نیز در بار او کرامت کند و در وقت عبادت او بسیار کند و سبک کند و کشتن منزه و خانه یک
 صد فایده می بخشد و آن عباد در باطن می فروزند و میان خانه نازک باوختند و سبک نفع نبیند شمار نور علی حله و بسیار
 در شمار این خانه و بایره باشد پس بزرگوار باشد که در جوامع می فروزد و در کتاب سبک و تیره خود را خود حکمت و روشن
 سر از این کتاب این چنین است که در آن سبک است و در آن سبک است و در آن سبک است و در آن سبک است و در آن سبک است
 یا چگونه سبک شود که این سبک طلب این است که از آن خود کند و چگونه بگوید که می باشد که سبک شود و چگونه از آن سبک شود
 از آن بان کسی که می باشد که سبک شود و چگونه بگوید که می باشد که سبک شود و چگونه از آن سبک شود
 به و اجتماع در حالت کند و چگونه سبک شود و در آن سبک است و در آن سبک است و در آن سبک است و در آن سبک است
 که سبک شود و در آن سبک است و در آن سبک است و در آن سبک است و در آن سبک است و در آن سبک است و در آن سبک است
 بعضی از اینها نیز خود دارد و در آن سبک است و در آن سبک است و در آن سبک است و در آن سبک است و در آن سبک است
 اگر کسی در این سبک است و در آن سبک است و در آن سبک است و در آن سبک است و در آن سبک است و در آن سبک است
 مرشد و خواجه نوزاد است که در آن سبک است و در آن سبک است و در آن سبک است و در آن سبک است و در آن سبک است
 بنشیند و نورش گشته نیز خود و همچنین از خانه خدا که می کند و در آن سبک است و در آن سبک است و در آن سبک است
 دیگر که سبک کند و نقش را زیاده بیکر داند و او را خود داند و او را خود داند و او را خود داند و او را خود داند
 سوزید و جامه دار می پوشید و خانه با زمین و دنیا می کشد و آنرا خود داند که شمارا که فرمود است و در آن سبک است
 عار طلب خواهد کرد و از این علم که فرموده است و از این علم که فرموده است و از این علم که فرموده است و از این علم که فرموده است
 از این سبک است و در آن سبک است و در آن سبک است و در آن سبک است و در آن سبک است و در آن سبک است
 سبک را و از این سبک است و در آن سبک است و در آن سبک است و در آن سبک است و در آن سبک است و در آن سبک است
 نوازند و در آن سبک است و در آن سبک است و در آن سبک است و در آن سبک است و در آن سبک است و در آن سبک است
 شروع کند و در آن سبک است و در آن سبک است و در آن سبک است و در آن سبک است و در آن سبک است و در آن سبک است
 خود را سبک است و در آن سبک است و در آن سبک است و در آن سبک است و در آن سبک است و در آن سبک است
 نسبت به و در آن سبک است و در آن سبک است و در آن سبک است و در آن سبک است و در آن سبک است و در آن سبک است

[illegible]

براستی میگویم شما هر سوسی علیه گفت بشما که قسم دروغ بخدا میخورید و من میگویم هر قسم است و دروغ نمیگوید
خدا و لیکن گویند نه و اگر بگویند آبی نمی آید اصل بر شما باد و خوردن سبزه با صحرای او و چو شمار اعدای منواری را
که نمی شکند آن مقام نمایند برستی میگویم شما هر سوسی بد میگویند جوایش در قیامت خواهند شنید آبی نه با به
هر یک از شما خواهد فرمود که نگاه خدا بکشد و بخاطرش اید هر را در منشی از او آرزو ده است پس برک کند و فراموش
و پرو و و را در خود را از خود راضی کند و هر کرد و و فراموش خود را بکشد تا مقبول کرد و انداخته با خدا به اگر کسی روایت
شمار برادر و بر من خود را نیز با و بدید و کسی که بر شما طلبی نه بد طرف بگوید را بخش دارد و کسی که شمار را
نبرد و هر یک از بر خویش شما که از یک میل و دگر نیز طلب خاطر خود با و پروید و با و را بر هر سوسی میگویم
هر چه فایده می بخش شمار که ظاهر شما صیغ باشد هرگاه باطن شما فاسد باشد و چه نفع دارد بر شما آنکه شما خوشبو کنید
هرگاه اندر شما شهاب پوش از اخلاق و صیغه و چه فایده دید با آنکه که بوی شما شود و چون در کمال طهارت کمال طهارت
برستی میگویم شما هر سوسی مانند در بنهر را در سکور این و میکند و خاله و سوسن نگاه میدارد و تمسک شما کلام
کلمه بگوید از با خود میرود و میگوید و کلمات و تمسک و نیات فاسده را در سینه خود و بگذارد برستی میگویم شما
هر اول بسیار از خود دور کنید و تقاضای بیکیا طلب کنید تا شمار فایده بخش زیرا که چون خیر و شر را با یکدیگر جمع
کنند خیر و شافع نمی بخش برستی میگویم شما هر کسی که داخل نه میشود البته جامه او بر میشود و رخ سعی کند اب با و
با تخمین که محبت دنیا دارد و خود را از گناه بفرماند که بد است برستی میگویم شما هر سوسی که حال تنها در سینه با و
از رفت خواب بر می کند و عبادت برود و کار خود را بفرماند از نور ایمانی در قیامت خواهد بود و بسبب آنکه در میان است
برایا خود استاده اند و مسجد با و تفریح می نمایند و سرور و کار خود با به انداخته یا بند از شداید و زحمت
برستی میگویم شما هر سوسی که در عبادت و اندک از ان شیرین و غم و خیر و شر میکارند و خیر را عاقبت نفع و شر
در روز حساب و برایشان خود را در تقصیر و تقصیر نه میت در روز در و در برستی میگویم شما هر سوسی که در روز
احوال جان و مال و دینی غرت میکند نه فایده نمی بخش برستی میگویم شما هر سوسی که با خدا و دنیا هر یک را
افوت را در فراموش کند که رخت او از تنه با و دنیا بماند و در روز خود را بپوشد و نهایت برستی میگویم شما هر سوسی که
و بنا که شما و نماز آخرت میدارد و نه آخرت را از دنیا که اگر دنیا جزت میداد اشتد که امر و اشتد که امر را حقیقت و با و

[illegible]

[illegible]

و ملازم خانه خود می باشد و بر کلاه خود بسیار یکدوم از ضرورت از او سلام باشد و تسبیح از حضرت صالح ع
که حق تعالی خود برای عیسی بن مریم از دین خود این دیده دل خشنود و تسبیح اندوخته که شش نیمی حاصل
خداان باشند و بابت رقیب هر دو گاه و از این است از اندک تنایدند از این یکبار در من نشانی می خواهند و در
هفت نیمی خواهند و در حضرت مقبره دیگر خود در حضرت علی صلی الله علیه و آله و سلم می کنند از مراد و حال آنکه
روزی مراد در آن به جهت عمل عیسی بر او فوت و حال آنکه در آنجا بود که او را بدین حد و آن حد از علمای مدینه
و کار یکدیگر در نزد صاحب طلب خواهد کرد از شما علم خود را برود از دنیا بقیه باریک خواهد رفت چگونه از این علم باشد
که یکبار رفت او را اخوت باشد و او بدین بار و او بدین بار و آنجا و از ضرر فرستاده باشد و او را که او را دفع
روایت دیگر منقول است که در آن حضرت عیسی بر سر تریه و حال آنکه ای روح الله تسبیح کلام در نزد کار من در
و مطلع است و آتش چشم در پیش رو من است و در آن طلب است و آنچه از او دارم و در آن بسم و آنچه را اینها از او دارم
منتهی آنکه در آنجا مقبره امین خیر بر سماج است و تسبیح مقبره حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است و حق تعالی در آنجا
خبر کند که ای عیسی بن مریم در آن تنی عیال مرا زیرا که کلاه به برافزیدم چرا می باشی بر علی خدای خود که
در این اورنگین و بر رسول من غیر می ترسل او از زن بسیار که خواهد بود با بار و نوبت و در نیت طاعت است
در سخن او شنیده و او اولاد را که گفت برود کار او به جهت فرمود در حضرت دوست هر دو زبان درخت است
هر که از این چشمه آب بنوشد خود را که نشنود و گفت برود کار آنکه است بر این چشمه نمرده فرمود ای عیسی
بر منم آنست از آن چشمه آن چشمه است و او است بر امتها و اعدای آن است تا آنکه سر داد و داد و در
از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم منقول است حضرت عیسی علیه السلام رسیده ترقی است که بر ایا که از آنش خبر است یا نیست از
و این شخص و چون پیش از آنکه گفت از روح الدین نیز نقل تو میدانم و علم قیامت بفرزاد که میداند و قیامت که و
خواهد بود و در حضرت مقبره دیگر فرمود که عیسی علیه السلام گفت که من میارم او را که در من تفاقیافتد قدرت خدا و او در من
یا آن خدا و مرده رانده کرده ام یا آن خدا و آری را عالم کرده ام و تسبیح او را با صلح او را که گفتند یا روح الله حق که
فرمود که یکبار است از خوش می باید او را می او و اعمال او و خود را و فضل و اخلاص میداند بر همه کس و محاسن صاحب

احسان نمیداند بر خود و حق خود را بر همه کس لازم میداند و حق کسی را بر خود لازم نمیداند آنست ان حق مجاز
 و جدا و او را توانست کرد و در حدیث معتبر دیگر بود که تسبیح علیه السلام گفت مرا گنایا درستان و مرا گنایا
 نمیدانست بر خود و خارج میداد و شنبی و گینه مردم را نسبت خود و اگر نگنید برادران من نیستند و حق حال کسی را نمی بیند
 نسبت با من و اوست و در دل خود نگذارد و معیت خدا را چنانکه از دست شما میرفت و گذشت به بسیار و در اینست
 و آنچه از اینست و آنچه از اینست و آنچه از اینست و آنچه از اینست و آنچه از اینست و آنچه از اینست و آنچه از اینست و آنچه از اینست
 از اینست و آنچه از اینست و آنچه از اینست و آنچه از اینست و آنچه از اینست و آنچه از اینست و آنچه از اینست و آنچه از اینست
 و اینست و در حق اینست و آنچه از اینست و آنچه از اینست و آنچه از اینست و آنچه از اینست و آنچه از اینست و آنچه از اینست
 چگونه رسوا خوانند و در روزگار خود تسبیح بسیار میگویند و غیر از اینها و غیر از اینها و غیر از اینها و غیر از اینها و غیر از اینها و غیر از اینها و غیر از اینها
 و اینست و آنچه از اینست و آنچه از اینست و آنچه از اینست و آنچه از اینست و آنچه از اینست و آنچه از اینست و آنچه از اینست
 زیرا که اندک میگویند تسبیح اب که جگر شود و نرم نشود و آنچه حکمت را در سس گویند و در اینست و آنچه از اینست و آنچه از اینست
 مثل و غلات هر کشتن خوش است و بر که میخورند و بر که میخورند و بر که میخورند و بر که میخورند و بر که میخورند و بر که میخورند و بر که میخورند
 و در غلات یعنی است که کل خوش است و دارد و غلظت بسیار است و از زیر یک گشته است و در زیر است و در زیر است و در زیر است و در زیر است و در زیر است و در زیر است
 و حق میگوید بر هر مردم در مع و در دبار مانند من پیش و در زیر است و در زیر است و در زیر است و در زیر است و در زیر است و در زیر است و در زیر است
 جاس میباش و در مع و منفعت مانند اقیانوس باشد و بر یک کاری و بر که در آید و خدای عسی فرمود و حق
 که هر که در گنایا است و حاضر را بر توایه را او دعه کرده اند و ندیده است و فرمود که دنیا را خدا و دیگر
 آن را شمارانده خود کرد و اندک و گنایا خود را ندانند و کسی که اندک گنایا میگوید و او بر در و گنایا است و در دین
 میگوید که از هر سو فرات است و فرمود که من از اینست و گنایا را بر او افکنده ام تسبیح را من او را بر مارید و بر
 میگوید که تسبیح از خاک است و هر صفت خدا را که میگوید و حق است و در اینست و در اینست و در اینست و در اینست و در اینست و در اینست و در اینست
 که تسبیح است که آن تسبیح را گنایا و دنیا و مع و بر که داند و دنیا را اصل بر گنایا است و دنیا است و تسبیح بسیار
 که از تسبیح اندوه و در دوزخ بوده و فرمود که من دنیا را بر او افکنده ام از اینست و تسبیح را در دین
 نمی گنایا و در دنیا که با تسبیح است و از اینست و تسبیح را تسبیح است و تسبیح را تسبیح است و تسبیح را تسبیح است و تسبیح را تسبیح است و تسبیح را تسبیح است

(267)

این متن عرض نمایم شوند تا دایم که شما ترک کنید دیانت را تا آن زمان پس از شماست خدا کند برون
و نماز و منقولات که در این مکتب گفته اند خانه از سر خودت ز فرمود که نه به که گفت که از سر ما گفت
و منقولات که با مکتب گفته در با خود یک حکایت از خدا ما را بابت رحمت دارد فرمود دنیا را در
نماز شما را رحمت دارد و منقولات هر حق تا خود بسو عیسی علیه السلام هر که که منقولات خود را مستقیماً
کن از این یک که در دوزخ نام کم این مکتب را بر تو و حرکت هر عیسی خود فرمود هر چه منع را منع است
نفس خود کسی در نفس خود تو تمام دنیا فرزند و بعد از آن آنرا فرزند است میراث از سر خودی که در دوزخ
پاک کند و لیکن خوشحالی نفس خود را خدا کند قلوب را بر دنیا اختیار کند و در دوزخ فرمود در دنیا
ما از خدا لایق است که معاف شود و اگر از خدا لایق است که در غیر مکتب هر که با معاف شود و اگر از خدا لایق
گشت و در مکتب مکتب که اصلاح نماید از احکامات برورد و اگر شرف قبول است و خون میکند آنرا
که حاشا مرده بود و دیگری در آنجا نشسته و سنگت و از صاحب هر ترا میراث کند از هر مکتب که در آن
انجا که بشود در خانه مرده اند و منقولات که ای خانه خواب خوابی شد و ساکن تو خانه خوابی و ای نفس عمل کن
چرا ای خدا تا خود می آید و ای یقین بخش با رحمت بیاید و منقولات که ای فرزند آدم ضعیف بهر هزار ذرات
برورد و کار خود و قیود از طبع خود فرمود دنیا ضعیف بش و از سهوت خود ضعیف بش عادت ده بدین خود
بصرف دل خود را بکار و در بر ای خدا خود و حسن کن و حمد خدا بر من بسیار کن هر که از این است که بشود
از نگاه است هر قدر زبانشی بر برده خوابی و منقولات که ای کرده و جوارش خود را رحمت خدا گردانید به شرفی از صاحب
و تقریب به خود خدا و در آن است و ملک نشین و خوشه دار و شکم و دست به رحمت حق و منقولات که در آن
تمثل شد بر این مکتب عیسی علیه السلام زن که بگو چشم عیسی علیه السلام او بر سر خود خود کرده و گفت بسیار بر سر خود را بگذارد
گفت که ای عیسی علیه السلام تو خود را بر جگر من بماند و تو هر مکتب که از جگر من بماند تو و در دوزخ تو و در دوزخ
هر مکتب که بشی تو خود را بر جگر من بماند و تو هر مکتب که از جگر من بماند تو و در دوزخ تو و در دوزخ
و فرمود در دنیا مرده است تو و در دنیا مرده است اما من است و ما رسد به این است ترا از جهان تو من است از آنکه خدا گاه مرده
سبقت بگیرد از آن از دوزخ تو و من است اما من است و ما رسد به این است ترا از جهان تو من است از آنکه خدا گاه مرده

و بنشد صبح از حضرت معلولت که حواریان بخدمت حضرت مصلی آمدند و گفتند ای حکیم گنده خمار از ایشان کن
 راه است فرمود موسی حکیم خدا شما را میگرد و قسم دهم که انورید و ما امر میکنم شما را قسم بخورید خدا را
 نه دروغ گفتند ای دین الله را بگو فرمود که موسی منفر خدا شما را امر کرده که زنا نکنید و من امر میکنم شما را
 در خطم بر خورید که اگر خدا را بگویند زنا کرد و در خطم بر خورید زنا مینماید و مانند خاندان است منتقل بطریق کرده باشند
 و انشی در خانه را فرمودند اگر چه خانه نمی خورد اما دو دلق شما را ضایع میکند و بنده مقبر اعراف است و نور معلولت
 گفت رو بیا بجهت امیر المومنین بر خیزم در شهر حرمه نگاه بگیر پس در هر ترستا در اینجا نوس نبوت پس حضرت فرمود
 که ای عیالت ایامید که هر چه بگوید این با قوس گفت خدا و رسول و سیرم رسول سیرم خدا فرمود که تسل منم در کاف و دینا و
خواجه اب و سلوه اذ الله الا الله حقا حقا صیدا صیدا یا ان الله قاذ غرنا و سفلنا و انشور
یا ان الله قاذ غرنا و سفلنا و انشور
یا ان الله قاذ غرنا و سفلنا و انشور
یا ان الله قاذ غرنا و سفلنا و انشور
 و اما انشی لکنا ندره ای ما فرستادیم شما را که قذامتنا عاصد منین ان کلمات است
 که سیادت هم که کاخ او حاکم است حق است راست است راست است در سکه دنیا را فوب داد و مسو که
 از اوقات و فصل بار اضعاف کرد و قمار که کرد از فرزندان و بیایران از کار و دنیا را آفرید و دنیا را روز
 کونده شبو میباید تا چند که بیکرا گوید بر اسم جمع دنیا باز و دویم گفته خواست از فرزندان دنیا با چند جمع کنی و وقت
 است و دنیا را خانه میکند و دنیا بر قرن و دیگر مسج و سکه را در زیر ما که بیکر کنی از اکران است تا بار
 ضعیف دست میکند تخصیض کیم خانه با سود و لمن خود کرد این خانه کیم را نمیدانیم در تقصیر کرده ایم
 مکر بعد از مردن تسلیت گفت یا امیر المومنین ایاهما صیدا صیدا و ما قوس منفر دارد فرمود که اگر بنده
 مسیح است که خدا میگردانید عارت گفت هر روز دیگر هم منم در دنیا را در دین و دیر بود و گفتم که مسیح را اینم
 نیاورس را نواز با نگر در بیشتر مردگان نشود که در دست هر تبه در میزد و کینه از آنکه حضرت فرموده او منم و منم
 جو کوا ان طبع منم با با فرستاد تسلیت و در دنیا گفت هر چه میباید شما گویند به هم هر کس که من را تسلیت عارت گفت
 انشی که در دنیا با من همراه بود او من قبلم کرد و در دنیا برسد و من او و سیر شما و منی است عارت که هر چه

برسد که ای این را از من نهید که ای بس ویرایم که گفت و اندام من در توبه غم مرا غمزد
مهر خاوند نو خرد مرا و من خاوند کرد
بالا رفت عیسی با شما و فرود آمد از آسمان و آواز را
مهر خاوند نو خرد مرا و من خاوند کرد

[illegible][illegible][illegible][illegible][illegible]

[illegible]

[illegible]

०५

[illegible]

[illegible]

جنب را طلبید و از تعبید این ابدا و برسد و گفت عاقرت ام در غایت این ابدا من بکر میبود و بعد از آنکه ایام
 و نظر کردم در لب فحله را که نمیدید ماسم و کس نمیکند این می آورد و سبب گفت ای امیر معنی این ابدا نیست در توضیح طلب
 مراد است در معنی این ابدا نیست از این ابدا و با عاقله و در حب طبعی در بند از بود و در حب طبعی و در حب طبعی و در حب طبعی
 و است سبب نمیدید که خوانند که حاجت این تعبیر که نمیکند گفت از حضرت امیر معنی گفت این علم را از سبب نمیدید که
 حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام گفت که بعد از این مجلس از اهل بیت علیهم السلام که در کتب طالعی در زمان او باشد که در آن او خواهد بود که
 که امام حسن مجتبی علیه السلام در فوج امیر معنی بن حرم نشسته او نماز خواهد کرد و او با طالعی است خواهد کرد و در حدیث معنی دیگر از حضرت امام حسن مجتبی
 منقول است در فرمود که بر مردم عاقله زمانه نه اند خدا صحت و وحید الهی بر معنی دارد و آنکه در حال سبب از عاقله و عاقله
 و در حال را بکشد و در حضرت قائم بکشد اگر با بهتر از معنی بن حرم نشسته سره نماز نمیکرد و در حدیث معنی دیگر از حضرت رسول صلی
 و از منقول است در فرمود که از فرزندان من خواهد بود و در حدیث معنی بن حرم نشسته سره نماز نمیکرد و در حدیث معنی دیگر از حضرت رسول صلی
 بکشد بابت و بنیم و در حدیث معنی بن حرم نشسته سره نماز نمیکرد و در حدیث معنی دیگر از حضرت رسول صلی
 عن عائشه ما رواه عن عائشه عن علي بن ابي طالب عن علي بن ابي طالب عن علي بن ابي طالب عن علي بن ابي طالب عن علي بن ابي طالب
 که است عاقله و در حدیث معنی بن حرم نشسته سره نماز نمیکرد و در حدیث معنی دیگر از حضرت رسول صلی
 معنی بن حرم نشسته سره نماز نمیکرد و در حدیث معنی دیگر از حضرت رسول صلی
 و معنی بن حرم نشسته سره نماز نمیکرد و در حدیث معنی دیگر از حضرت رسول صلی
 گفت که و یا بگویند زنت خواهد شد که خدا ان شاء الله و اما از حدیث معنی بن حرم نشسته سره نماز نمیکرد و در حدیث معنی دیگر از حضرت رسول صلی
 قدرت الهی گفت یا نبوت بدان که گفت این ابدا را نمیکند حضرت امیر معنی و در حدیث معنی بن حرم نشسته سره نماز نمیکرد و در حدیث معنی دیگر از حضرت رسول صلی
 که نمیکند این ابدا را نمیکند حضرت امیر معنی و در حدیث معنی بن حرم نشسته سره نماز نمیکرد و در حدیث معنی دیگر از حضرت رسول صلی
 خدا میداند او را حدیث معنی بن حرم نشسته سره نماز نمیکرد و در حدیث معنی دیگر از حضرت رسول صلی
 گمان کرد و در حدیث معنی بن حرم نشسته سره نماز نمیکرد و در حدیث معنی دیگر از حضرت رسول صلی
 خواهد بود و در حدیث معنی بن حرم نشسته سره نماز نمیکرد و در حدیث معنی دیگر از حضرت رسول صلی
 خداوند است و در حدیث معنی بن حرم نشسته سره نماز نمیکرد و در حدیث معنی دیگر از حضرت رسول صلی

[illegible]

12/15/1944

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و بعد در میان قوم خود مانند کسب این را و دایع کوششها گفتند و بگویند که چه بینم گفت نزد صراط و از آن
غایت پس ظاهر شد پس به برنی اسیر شد و بعد از غایت او تحت نصرت این مسئله در کرامی است که است
و هر که میگوید از این آیه میخواند و فرزند این را اسیر میکرد پس صاحب کس از فرزند این بود اندر این است
از سر به خود و آنچه که در میان آنها و انبیا بود و از فرزند این را و غیره را انتخاب کرد و این افعال خود را
بودند که در دست او اسیر شدند و بنی اسیر اهل در عذاب است و نشد بودند و تحت نصرت این در اقبال بود و
در دست تحت نصرت اسیر و پس نصبت و اقبال هم را و است و نشد که بنی اسیر اهل انتظار بر زمین و یکشنبه و
فرج دارند و ظاهر شد او در دست او امر کرد و در راه عظیم که ده جیس کردند و شب و راه که استند و از
بلای کند و امر کرد و در کس طعام باوند و پس نیز دو یک نصرت رفت و حق کا خود را و پناه میدهد و او بدست بسمه اسیر
بنی اسیر اهل از بر او میخواند و انبیا و فرزند این میداشت و بنی این طعام افکار میکرد و بدو را از نشد
بر شین و دو قوم او را انتظار ظهور می نمود و شک کردند اکثر این در و درین محبت طول است غایت نصرت و
و امتحان و انبیا و قوم و بنی است نصرت نصرت در خواب به هر ملاکه فی فی از اسیر شد و در سر جا می رفتند و
در انبیا هم مسعود را و سلام میکردند و او را بنی نفع میدادند چون جمع شد از کرده خود نشیند و امر کرد
انصرت را از راه سپرد و او را و از او نصرت طلبید از آنچه نسبت باو کرده بود و او میکلک و با بنی خود را و
که است و انصرت را و فریاد ملک خود کرد و داند حکم کردن بیا مردم را و نفع باوند و هر که از بنی اسیر شد
شده بود از خوف تحت نصرت شده و هر که آمد کشید و اسیر و انبیا جمع شدند و تعیین کردند نفع اسیر شد
در بر این و تبرک است نصرت و انبیا برجت الهی و اصل شد و امر نبوت و خلافت و از انصرت و عرب بنی
بر او گواهند و با او انس میگرفتند و سایل وین خود را از او میگویند آنس حق عالم اهل او را از این است که او
او را بر این نبوت گردانید و همه را از او غایت و بنی اسیر شد و انصرت نصرت و همه را از او
نصرت را از نام محمد از موالی که در ایام صحیح است نصرت و انبیا نصرت نصرت و انصرت نصرت
مردم مسلم نصرت از او نصرت و او نصرت و او از انبیا و که خدا با بنی علم نصرت و علم نصرت
و نصرت نصرت و نصرت کردار و حکیم و دانا بود و نصرت خدا نصرت نصرت و نصرت نصرت

و در

که از حدیث یکباره است خدا را بخت الهیست و تسبیح تبرک از حضرت لایم نام منسوبست و باو بی درین و ایما
بود و با حضرت عرض کرد که بنویسم بر شمشیر خود و بنویسم بر کمر خود که من میفرستاتم در دل خود و نام بادشاه گفت هرگز
مهرشاه و خطیرین منزهاتر از دل من نیست ترا بسیار دوست میدارم و آید گفت چون اراده میباشی که باز خود
در کار من باشی و بخت خود را بجانب من بفرستی و در آن چون چنین کرد و فرستاد از بر او متولد شد و تسبیح من خلی خدا
بدایمال بود و تسبیح تبرک از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منسوبست از جن نصر صند و شمشیر و بخت لایم نام بی کرد و چون
از بادشاهی او بخت و بخت لایم نام که گفت حق را حضرت فرستاد از اهل شهر با هر حق را اهل شهر با هر حق را اهل شهر با هر حق را
و سموت کرد انبیا و انبیا از شهر با هر حق را اهل شهر با هر حق را اهل شهر با هر حق را اهل شهر با هر حق را اهل شهر با هر حق را
و تبریک از انبیا که در نزد و سید و سخی این را میفرستاد از اهل شهر با هر حق را اهل شهر با هر حق را اهل شهر با هر حق را اهل شهر با هر حق را
مکرم از انبیا که در نزد و سید و سخی این را میفرستاد از اهل شهر با هر حق را اهل شهر با هر حق را اهل شهر با هر حق را اهل شهر با هر حق را
و گفت که خداوند منم که او را میفرستاد از اهل شهر با هر حق را اهل شهر با هر حق را اهل شهر با هر حق را اهل شهر با هر حق را اهل شهر با هر حق را
قبض روح من و خداوند منم که او را میفرستاد از اهل شهر با هر حق را اهل شهر با هر حق را اهل شهر با هر حق را اهل شهر با هر حق را اهل شهر با هر حق را
و خداوند منم که او را میفرستاد از اهل شهر با هر حق را اهل شهر با هر حق را اهل شهر با هر حق را اهل شهر با هر حق را اهل شهر با هر حق را
ش فرستاد و تسبیح تبرک از انبیا که در نزد و سید و سخی این را میفرستاد از اهل شهر با هر حق را اهل شهر با هر حق را اهل شهر با هر حق را اهل شهر با هر حق را
و انبیا که در نزد و سید و سخی این را میفرستاد از اهل شهر با هر حق را اهل شهر با هر حق را اهل شهر با هر حق را اهل شهر با هر حق را اهل شهر با هر حق را
انبیا که در نزد و سید و سخی این را میفرستاد از اهل شهر با هر حق را اهل شهر با هر حق را اهل شهر با هر حق را اهل شهر با هر حق را اهل شهر با هر حق را
حق را اهل شهر با هر حق را اهل شهر با هر حق را اهل شهر با هر حق را اهل شهر با هر حق را اهل شهر با هر حق را اهل شهر با هر حق را
و انبیا که در نزد و سید و سخی این را میفرستاد از اهل شهر با هر حق را اهل شهر با هر حق را اهل شهر با هر حق را اهل شهر با هر حق را اهل شهر با هر حق را
انبیا که در نزد و سید و سخی این را میفرستاد از اهل شهر با هر حق را اهل شهر با هر حق را اهل شهر با هر حق را اهل شهر با هر حق را اهل شهر با هر حق را
انبیا که در نزد و سید و سخی این را میفرستاد از اهل شهر با هر حق را اهل شهر با هر حق را اهل شهر با هر حق را اهل شهر با هر حق را اهل شهر با هر حق را
انبیا که در نزد و سید و سخی این را میفرستاد از اهل شهر با هر حق را اهل شهر با هر حق را اهل شهر با هر حق را اهل شهر با هر حق را اهل شهر با هر حق را

از سر خود بعد از بیست و یک روز آن زن را نشاند و او را بگریه انداخت و فرمود که این زن را
مستخرج کن و در کمال آن زن من برسد از او غایت رسید پس آن فاضل می انداخت و در خانه هرست و در هر روز
زن او بگریه می نشست و او را تکلیف کردند که راضی شوند بزنا و او بگریه گفت اگر راضی باشم باز زنا
کو ابرویم نوزاد کرده تا مرا سنگ کند آن زن صراحت کرد که راضی خواهم بکنم من این عمل را می بینم پس آن فاضل
نزد باو رفت و اندک و گواهی داد که آن زن عابد زنا کرده است پس آن امر برناو شد بسیار عظیم بود و مردم غلبه دادند
که آنرا که بسیار بزرگ اعتقاد و است و اعتقادات بسیار را در اینوقت کرد پس آن فاضل در هر حالت با قبول
همه از زنا و اسلک کرد و در آن شب در آن مکان در روز حاضر بود که آن فاضل عابد که او زنا کرده است و در
بر زنا و گواهی داده اند چون مردم در عیاب گفتگو بسیار کردند و شب و روز خود گفت اباد عیاب عیاب می کردند
که باعث نجات عیاب کرد و گفت چون روز و شب در روز و جمعه مسکن بود و زنا خانه خود روانه خانه بانه شد
همگاه در آن راه رسید بطریق می رسید که در حضرت و اینان می نشست بود و او را انداخت می نشست چون در میان
گفت و اینان ای کرده اطاعت نمایند بر من بانه بنوم و فلان فعل عابد نمود و فلان فعل هر قاضی بودند پس آن فاضل خود
جمع کرد و شمشیر از نه بر سه خود و باطل و کفر حکم کرد که بکشد و پس از این که او را و بعضی موضع میرد و دست بکشد
بکشد و فلان موضع بکشد پس از آن طلبه گفت که حق است که بگوید اگر کوب ترا بکنم آن احوال و زنا را
و سخن و اینان می شنید و این وضع را مشاهده می نمود پس آن فاضل را که او بود گفت عابد زنا کرده است پس
چه وقت زنا کرد گفت فلان روز رسید مرا که زنا کرد گفت فلان شب رسید مرا که زنا کرد گفت فلان موضع رسید مرا که زنا کرد
این را بهر چه که خود و دیگر بر اینا و بر اینا خود در روز و کوه و دیگر را آوردند و آنرا رسید که بچه بچه است
میرد زنا کرد و رسید در چه وقت گفت و فلان وقت رسید که گفت فلان شب رسید که رسید در چه موضع گفت
پس آنرا که اینها می گفت آن که کوه و دیگر که گفت و گفت پس آنرا که گفت که اگر اینها حاجی گواهی دادند و می گفت
نه آنکه در میان مردم گواهی می دادند از آنکه حاضر بودند مردم هر سال می کشم چون وزیران قصه بزرگ و اینان
مشاهده نمود و عیبت تمام کردند و اینان را دیدند و شنیدند و عرض کردند که اینان را که گفتند و اینان را
طلبه را از یکدیگر جدا کرد و اینان را که خود و دیگر را که اینها طلبه و اینها صوفی است عابد و اول کرد و دیگر

[illegible]

43

[illegible]

[illegible]

و چون بر ایشان مسلط شد و بن جبار کشت و بر دار کشید و سوزانید و چینی و تان برید و دندان کند و نای
 هر سو اسیر کرد پس بخت نصر گفت که مردی را این بود و آن را خبر میداد و از انچه اهل بران می ارشد
 پس در استم کرد و خبر بدان افکند پس بخت نصر امر کرد و حضرت اسیار از دین بگریز آورد و در سر راه توپ
 حذر می نمود و از پنج بران واقع شد گفت من بد نیستم اینو اقبه و همه امر با این بیست و سه ساله اینان
 بخت نصر گفت ترا زنده نگذارت کردی گفت من بخت نصر گفتم بد کردی اند فوی بر سر خود افروند و گدازید و کشت خود
 بر روی کار خود و بگفتند اگر خواهی ما من نمانی تا مرا کرامتی دارم و اگر خواهی رها و خود را تا مرا و هم آری گفت برست
 من و رمان خواستم از روز که مرا ازین است و از آنجا او بر و میروم و اگر بی ساسیل نیز از آن خدا بر و میروم
 از تو نمی ترسید پس آری و با خود ماند و زمین بر ما و لشکر در وقت خفته بود و بعضی از آن شدند که
 پس چون نشنید بقیه می ساسیل جمع شد پس او گفتند شما خیمه ترا بر بفرست پس نصبت کن مرا پس امر کرد
 و با او باشند گفتند بیا می بریم بیا و مهر و از او است می طلب پس آری با فرمود و رمان خدا بهتر از انانیت و از
 امان خدا بر میروید و بایست و بگری اهل می بود پس آری را که نشنید و بسو مهر رفتند و آری با و مهر را طلبید
 و آن را از این و چون بخت نصر این را شنید گفت قریب است و بسو مهر و مهر بران را مقید کرده که من بر
 و اگر نفرستی پس بایستک پس تو آری این را شنید بران رحم کرد و بسو مهر رفت و ران را نجات داد و مهر
 پس ران و اهل شد بانی اسیر ایل گفت که خدا می نموده است من بخت نصر را غایب کردم و اند بران را
 و علامت پس من نموده است بخت نصر را در ران بخت و بایست که مهر را فرست کند پس چهار سال و پنج
 و فن کرد بخت نصر را و در مهر را مفتوح گردانید و بر این ظرافت و آن را اسیر کرد و خود را بخت نصر
 و خواست و بعضی از اسیران بگفتند و حضرت را از او کند آری علیه السلام و بر این و دید پس بخت نصر گفت من ترا کجا
 و نشستم و این و نشستم من اند و تو بودی که من اند و تو بودی که من اند و تو بودی که من اند و تو بودی که من اند
 و بر سر نام در و قسکه میزد و تو را بل و کجا می بخت ترا بایست که دادم و تو در بر بایز بایست که بخت و تو بختی کن
 و این می دید پس بخت نصر در نو که گفتش را بر داشتند و نو که زمین را کند و چون مسکین غارت و صدق و بل
 آری با و را داشت و بایست که گفت هر من این را مسکینم که بخت تو کرد و بختی ترا با و نداشتند پس

(277)

که تمام زمین را گرفت و بر چند نفر میکرد و بفرزانش و این سبک چنانچه بدست نصرت گفت است گفتی خوابی
 این بود اکنون بس که بفرز این جواب جسته آید گفت آن هیچ و دست اندامهاست هر دو اول و وسط و آخر
 خواب بود و آنجا از آن عدد بود است این است و باین فرقه و نوره مثال این بر سر است و فرقه و سر است
 و آن من مثال است فارس و ملوک جمیع و منال بادشاهی است هر زن و زن این خواب بود و در آن
 و در هر جانب فرات چنانچه بود و این سبک از این که در دست را خود کرد و پس است به بی هر دو فرات
 نازل خواهد شد و دنیا و کلام خواهد گشت و حق را بفرستد و او خط از عجب معوض و او کرد و در اولت کرد و این
 جمیع است و دنیا را بجا خواهد و آن سبک بگشت و تمام زمین را گرفت و پس نصرت کرد و بفرستد و در آن
 منال بود و در آن سبک هر ترا بر این فرستد و هم اگر میخواستی بر اجداد خود و بر گردانم و بشهر را از این سبک
 و اگر میخواستی بر این سبک تا ترا که امر و در هر سبک است فرمود که با دو اجداد مقدر کرده است و خواب شد و او بفرستد
 کرده است و با بابا ای که کرد و او با تو و این از سبک است نصرت نصرت نصرت و این در آن و این در آن
 و باین گفت و این فرستد و این است از این من غمی را در شما عاقل بود و در آن نصرت و این در آن و این در آن
 با و او که است نصرت نصرت نصرت و این در آن نصرت و این در آن نصرت و این در آن نصرت و این در آن نصرت
 از من و او اول اجابت کینه من از آن اجابت من بکنید پس بکنید و این در آن نصرت و این در آن نصرت
 بشنیده کرد و بدست و این در آن نصرت و این در آن نصرت و این در آن نصرت و این در آن نصرت
 کمان بکنید و در آن نصرت و این در آن نصرت و این در آن نصرت و این در آن نصرت و این در آن نصرت
 نمی آید این است نصرت و این در آن نصرت و این در آن نصرت و این در آن نصرت و این در آن نصرت
 بکنید و در آن نصرت و این در آن نصرت و این در آن نصرت و این در آن نصرت و این در آن نصرت
 برای خواندن آن نصرت و این در آن نصرت و این در آن نصرت و این در آن نصرت و این در آن نصرت
 میکرد و در آن نصرت و این در آن نصرت و این در آن نصرت و این در آن نصرت و این در آن نصرت
 و بفرستد و در آن نصرت و این در آن نصرت و این در آن نصرت و این در آن نصرت و این در آن نصرت
 این نصرت و این در آن نصرت و این در آن نصرت و این در آن نصرت و این در آن نصرت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که از آنجنگ کرد حق را فرمود که ای یونس آیا بدو سال میخوری یا نه
 نه اینتی هر چه از آنجا که از آنجا میفرستند بود و آنرا که میفرستند از آنجا که میفرستند از آنجا که میفرستند
 و میفرستند از آنجا که میفرستند از آنجا که میفرستند از آنجا که میفرستند از آنجا که میفرستند
 قوم خود گرفت و خود گرفت و خود گرفت و خود گرفت و خود گرفت و خود گرفت و خود گرفت و خود گرفت
 یونس آمده است و نشان گفت و رفت و رفت و رفت و رفت و رفت و رفت و رفت و رفت و رفت و رفت و رفت
 پس یونس فرمود که این کوفته تو که میفرستد از آنجا که میفرستد از آنجا که میفرستد از آنجا که میفرستد
 را می گویند بر اینست و خود گرفت و خود گرفت و خود گرفت و خود گرفت و خود گرفت و خود گرفت و خود گرفت
 پس نشان گفت و رفت و رفت و رفت و رفت و رفت و رفت و رفت و رفت و رفت و رفت و رفت و رفت و رفت
 که یونس فرستد از آنجا که میفرستد از آنجا که میفرستد از آنجا که میفرستد از آنجا که میفرستد
 و او را داخل شهر کردند و با او ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد
 این را از عذاب خود و در حدیث مقبوله که میفرستد از آنجا که میفرستد از آنجا که میفرستد از آنجا که میفرستد
 همیشه خبر داده بود و او را بخود که میفرستد از آنجا که میفرستد از آنجا که میفرستد از آنجا که میفرستد
 جبرئیل استنفا کرد و در عذاب و مونس و مونس و مونس و مونس و مونس و مونس و مونس و مونس و مونس
 که در وقت آمدند شنید و حضرت رسول صلی الله علیه و آله سکوت در مساجد بار و بار خود **اللهم لا تهلک فی فیضی**
عین ابدا میفرستد از آنجا که میفرستد از آنجا که میفرستد از آنجا که میفرستد از آنجا که میفرستد
 این بنیم و ما که میفرستد از آنجا که میفرستد از آنجا که میفرستد از آنجا که میفرستد از آنجا که میفرستد
 مقبول است و او را بهر حضرت حق میفرستد از آنجا که میفرستد از آنجا که میفرستد از آنجا که میفرستد
 بود و با او ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد
 خبر داد و ما که میفرستد از آنجا که میفرستد از آنجا که میفرستد از آنجا که میفرستد از آنجا که میفرستد
 از آنجنگ و مونس و مونس و مونس و مونس و مونس و مونس و مونس و مونس و مونس و مونس و مونس و مونس
 که با یونس است و مونس و مونس و مونس و مونس و مونس و مونس و مونس و مونس و مونس و مونس و مونس و مونس

۱۴۱

امام محمد

خداوند بیکایان عذاب نگاه داشت و بیکه فراتر از بنی خیر نرسد و آنچه بر آنها و بیکه بر آنها و بیکه بر آنها
 و در علم کلون خدا و کربان تو به خوانند که دو عذاب بر این بن بر خوراند که انداختن علم را در یکری الهی کرده و
 و بعد صحت همه بگوید و در پیوستن رنج رفت بر کوشش و عاقل است و بیکه گفت **لَيْسَ لَكَ كُفَاةٌ إِلَّاكَ**
الْعَظَامُ لَيْسَ لَكَ مَنزِلَتٌ تَوَادَّاهُ و اما بیکه تو که عام ای هر کس که غفلت نهایی بزرگ در صحت سبزه
 حضرت صادق علیه السلام است و اول السکیر بر او فرمودند حضرت میم علیها السلام بود و بعد از او بر حضرت رسول
 در فضیله انعام بکشتن است و کس که بگوید است و پس تر به فرمودند و هر تر به باسم و پس بیرون آمد
 پس بر و پس بکشتن ترخت و یک که مایه عظمی و بکشته است پس خود را به پاشا سزا رفت و پس سینه
 از این آیه تفسیر نمودند هر دو در صفت ای و پس از این گفته اند که بود و میگوید هر یک که گفته اند **إِنِّي لَنَسِي**
طَرَفَهُ عَيْنٍ أَبَدًا لَا أَقْلُ مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْفَرُ و هر دو که امر خود را بگویند هرگز نکرند
 از چشمش و در نه سوره چون این را گفت ابیه اش از اطراف ریش مبارکش بخت پس رو کند و پس من
 و فرمود ای بیکه تفسیر خود را بگویند که از کجی نسیم خود که است و از او بکشد و بگوید که هر که بر حال سبزه در حق
 و در سبزه و این بود که گفتند هر دو پس از این و کس گفتند هر دو بنوم خود بیکه از این ایستاد و رفت بر
 انس گفت در چون بنوم خود بکشت پس ایستاد کردید و پس سبزه حضرت امیر المومنین علیه السلام است هر دو تا غم کرد و لایحه
 بر اهل اسما و زمین پس قبول کرد هر که قبول کرد و انکار کرد هر که انکار کرد و آنچه باید قبول بکند حضرت و پس
 تا آنکه خدا او را در شکم مایه جیس که تا قبول کرد و آنچه شمر قبول بعد و پس سبزه حضرت صادق علیه السلام است
 و حضرت رسول علیه السلام هر از قم خود سبب باریت شد و تصحیح او فایده نه بخشد و بیکه ایستاد و بنوم خود سبزه آمد و
 خدا در بر او بجا بکشتن ترخت و بر سرش را کشته اند و این را غوغی کند پس ایستاد گفت این مایه منواید
 خدا با اقلند و این سبزه تاهیه میگردند و بهترین مایه چگونه تراواند ما آنکه تاهیه وارد او در سبزه و خدا اقلند و تاهیه
 پس پس بیرون آمد پس ایستاد بیکه با اقلند و تا بر زور و انصاف پس ایستاد و بنوم سبزه بر این و پس بر او
 که از انصاف ام استخوان او را سنگ و کشت او را بر سرش و بیکه بر یا کرد و انداخت و پس او را که خدا او را بیکه بکشد
إِنِّي لَنَسِيكَ أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ پس بر سرش را کشته و بر او و بنوم سبزه

[illegible]

[illegible]

و اداه است هر چه در چشمه بین ماه سوال عذاب بر قوم من نازل خواهد شد بعد از طلوع آفتاب ایضا
بردم و این را بخیر گفتم و عمل گفتم و عذاب است هر چه تابوستا برود و کار خود و سخت کن بر این است تا بدست
بغیر بر و بار و رسول حبس کرم و در کوه و نوال کن هر عذاب نکرد اندازان آن در آن که خدا عذاب است از آن
و در آن ایوان و در آن ایوان که خود این از این نوع است و نسبت به قوت عزت و سکود و در کوه و در آن ایوان
بعد از آنکه شنیده و دیده از آن ایوان و ایوان که ایوان و در آن ایوان که ایوان و در آن ایوان که ایوان و در آن ایوان که ایوان
و در آن ایوان که ایوان و در آن ایوان که ایوان و در آن ایوان که ایوان و در آن ایوان که ایوان و در آن ایوان که ایوان
خود و در آن ایوان که ایوان و در آن ایوان که ایوان و در آن ایوان که ایوان و در آن ایوان که ایوان و در آن ایوان که ایوان
تس و در آن ایوان که ایوان و در آن ایوان که ایوان و در آن ایوان که ایوان و در آن ایوان که ایوان و در آن ایوان که ایوان
خواهد بود و در آن ایوان که ایوان و در آن ایوان که ایوان و در آن ایوان که ایوان و در آن ایوان که ایوان و در آن ایوان که ایوان
و در آن ایوان که ایوان و در آن ایوان که ایوان و در آن ایوان که ایوان و در آن ایوان که ایوان و در آن ایوان که ایوان
عذاب بر قوم من نازل شود و در آن ایوان که ایوان و در آن ایوان که ایوان و در آن ایوان که ایوان و در آن ایوان که ایوان
تو خبر میدی هر خدا بسوی او می کرده است و عذاب است نازل شود و تو این سخن را بسوی کسی روا کردی و گفت
که او گفته خدا و رسول او بر تو که عمل تو عذاب است و تو عذاب است ای تو عذاب است و تو عذاب است و تو عذاب است
عذاب بر قوم من نازل شود و در آن ایوان که ایوان و در آن ایوان که ایوان و در آن ایوان که ایوان و در آن ایوان که ایوان
و در آن ایوان که ایوان و در آن ایوان که ایوان و در آن ایوان که ایوان و در آن ایوان که ایوان و در آن ایوان که ایوان
نصی رسول قبول نمود و با تو عذاب است و در آن ایوان که ایوان و در آن ایوان که ایوان و در آن ایوان که ایوان
عذاب بر قوم من نازل شود و در آن ایوان که ایوان و در آن ایوان که ایوان و در آن ایوان که ایوان و در آن ایوان که ایوان
و در آن ایوان که ایوان و در آن ایوان که ایوان و در آن ایوان که ایوان و در آن ایوان که ایوان و در آن ایوان که ایوان
خود و در آن ایوان که ایوان و در آن ایوان که ایوان و در آن ایوان که ایوان و در آن ایوان که ایوان و در آن ایوان که ایوان
و در آن ایوان که ایوان و در آن ایوان که ایوان و در آن ایوان که ایوان و در آن ایوان که ایوان و در آن ایوان که ایوان
نصی رسول قبول نمود و با تو عذاب است و در آن ایوان که ایوان و در آن ایوان که ایوان و در آن ایوان که ایوان

284

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بغزال کند از نو آری سکه اگر جواب گفت درین سکه خوجی ما میدانیم پس او رست کویت و از آن سکه از او
سوال کند اگر سکه حرمین از ما میدانیم پس او در و عکوست گفتند ان سکهها که ما اند گفتند نوال کند از جوانان
چون پیش بودند و میر و فرزند و غایتش و جواب گفتند حدت در خواب اندازند تا بیدار شد و عدوان
خند و دو بانی غریب چه خبر بود و قدس آن چگونه بود و نوال کند از روستی و فتنه خدا او را که از عالم بود
و آواز یاکرد عالم بود چگونه از او رفت و قدس آن کجاست بود و نوال کند از او قدس شخصی رفت و منور فانی کوب
تا بسبب حج و با حج رسید گشت چگونه بود و قدس آن و اخبار این سکه را بخواهد بداند باید بایست گفتند و گفتند
اگر جواب نماند بخیر ما گفتیم و همان است در کتب و اگر بخواهد این خبر بداند بشخصی او کند گفتند من سکه حجاب که ما
گفتند نیز سکه در حیات یک بر این بود اگر سکه که میدانیم پس او کاد است زیرا که وقت قائم شد قامت کسی نمیدانست پس آن
برگشتند که نزد ابوطالب مدسلم می شد و گفتند ای ابوطالب بر بگو خود را سکه در خبر است و مرسد و ما چه
مسئله از او سوال میکنیم اگر جواب گفت باید این که او است بگوید و اگر جواب گفت میدانیم او دروغ بگوید پس او را
فرمود که سوال کند از او از هر چه خواهد پس از آن سکه بر سبب حضرت صل الله علیه و آله فرمود که فردا جواب بگو
شماره آن را اگر گفت و باین سبب حضرت فرمودی از آن حضرت پیش تا آنکه بسیار معلوم شد آن حضرت و سکه که اند
انبار ایمان آورد و بعد از آن در پیش شادی کردند و دستها کردند بر آن حضرت و ابوطالب بسیار خوشش بود پس بعد از صل
بجمله ملایم بود که گفت را آورد بر حضرت فرمود که ای جبرئیل ویران کن زمین جبرئیل گفت و قدرت در هر چه
در حضرت خدا نازل شود پس برات قصه ای که گفتند بر آن حضرت خواند و قدس آن را مفضل بر آن حضرت کرد و در حضرت
عزیز شد و فرمود که ای که گفت و دریم و در آنجا با آن جبار ظاهر بودند و اهل مملکت خود را و سکه و عبادت تمام در
اجت او میکرد و او را میبست و اینجا حاکم مومن بودند و عبادت خدا میکردند و با آن برادرشند حاضر از کسان
مومنان کرده بود و کلامی از مشهور بود و در آنجا سبب بکند پس اینجا حاکم بهانه شکر میروفتند از مشهور
از آنکه در آنجا راه بشمار رسید و او را وقت مسلم در قاف خود کردند آنجا است آن کرد و در آنجا است اجابت
ایشان کرد و از آنجا است آن شد بر حضرت صدق علیه السلام پس خبر مصلحت در اسلام فرمود که در آنجا است
نیز در آنجا است که در آنجا بود و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است

از شهر سر و رفتند و از آن ان پادشاه که بنیادهای شهر را بنیاد کرده و داخلت یافته و گمانست همراه او در آنجا
خوابگاه برایش غالب کرد و از خواب بیدار شد و از آن پادشاه و اهل سلطنت او را گردانید و از آنجا که در آنجا
آمد و کرده و دیگر هر سینه تنشان بیدار شد و بیکدیگر نظر کردند و گفتند ایامی به مقدار خواب که ایام پس نظر کردند و دیدند
و اتفاق پدید آمد است گفتند که روزی با بعضی از بزرگان و خواجگان ایام پس یکی از خود گفتند که این زیر را بزرگان و اهل شهر
بلای سی و بیستی هزار ساله و از بر این طاعمی بزرگان را که از آنجا میآمدند تا به این شهر میگردانند پس چون
ان مرد داخل شهر آوضاع شهر را بنگریستند و از آنجا که میآمدند و از آنجا که میآمدند و از آنجا که میآمدند و از آنجا که میآمدند
و فی سبیل و آن ان لغت او را میآمدند و از آنجا که میآمدند و از آنجا که میآمدند و از آنجا که میآمدند و از آنجا که میآمدند
تسیر احوال خود را با آن ان همل کرده و با آن ان شهر را با همی پس همراه او آمدند و مادر خود و نظر و غار میگردانند
تسیر از آن ان گفتند که اینها هر غار داشتند و چهارم آن ان یک سال از بعضی گفتند که جمع و دین است که
این ان است و بعضی گفتند که نوازند و مشایب یک سال آن ان است و حق این ان را محبوب گردانید و در آنجا
از روی خوف ترس و محاسن جرات میکرد و در آنجا که میآمدند و از آنجا که میآمدند و از آنجا که میآمدند و از آنجا که میآمدند
ان ان رفتن آن ان بسیار غایب و بهیچیک از آنجا که میآمدند و از آنجا که میآمدند و از آنجا که میآمدند و از آنجا که میآمدند
این خرد او را مدت مدید در خواب و در آنجا که میآمدند و از آنجا که میآمدند و از آنجا که میآمدند و از آنجا که میآمدند
و نمیگذاشتند از حال با پس گشتند و از آنجا که میآمدند و از آنجا که میآمدند و از آنجا که میآمدند و از آنجا که میآمدند
هر روز در غار میخوابید و از آنجا که میآمدند و از آنجا که میآمدند و از آنجا که میآمدند و از آنجا که میآمدند
و دیگر میگردانید و شنیده و بر یکدیگر است و میآمدند و از آنجا که میآمدند و از آنجا که میآمدند و از آنجا که میآمدند
و دیگر غار و در چند حدیث مفید دیگر از آنجا که میآمدند و از آنجا که میآمدند و از آنجا که میآمدند و از آنجا که میآمدند
و آنجا که میآمدند و از آنجا که میآمدند و از آنجا که میآمدند و از آنجا که میآمدند و از آنجا که میآمدند
که کثیر بخوابید و از آنجا که میآمدند و از آنجا که میآمدند و از آنجا که میآمدند و از آنجا که میآمدند
که آن ان که در آنجا که میآمدند و از آنجا که میآمدند و از آنجا که میآمدند و از آنجا که میآمدند
و قصد می کردند از روی تقیه و خدائات و از آنجا که میآمدند و از آنجا که میآمدند و از آنجا که میآمدند

[illegible]

[illegible]

بگذرد پس از بسیار زاید و بسیار خود راه رود و بدین حد خدا از برکتها ازین حد مصلحت مایه در شکر و ازین
 فرجی که است فرماید پس فرمود اندک از این است و گفت در هیچ مایه نرسند و از این باز که این نوی است پس از این
 این بند گفتند ای راعی ایان تر از شیراب با میدی را می گفت آنچه خواهد نمود من است و لیکن من را
 شمار از و با اینها می نمودن می مردم هر که خدا را بداند که گفتند ای راعی ایان نیست مایه بود و گفتند ایان
 ما را از شر تو نجات خواهد داد پس همه خود را با و گفتند چون راعی گفتند ایان را نشنیده ایم ایان افکار و حسد
 و گفت در دل نیز افکار است آنچه در دل شما افکار است و لیکن مرا صفت مایه تا گویند خود را با صاحبان نیست
 و تباهی نمود پس این وقت نه می گویند پس صاحبان داد و بخت مرا بخت نمود و لیکن از این مایه دید و بان
 می شد پس بود و گفت بایک که بود که داشت و همه را که پس و مایه بود و مایه بود و مایه بود و مایه بود
 که از این گفتند ترسم بر این گفتند که ما را بر او کند پس گفت میزدند بر او و بر می داشتند مایه قدرت اینست
 و گفت بگذرد و در شمار از و ششم شصت گم پس این راعی را کو می بود و در غار بود که بود و در
 و آن غار را وحید میگفتند و در پیش آن غار شتر با آفتاب در آن می بود و در آن می بود که بود و در
 در آمد و در آن غار خوابید پس صاحبان فرمودند که بخت را قبضه روح بکنند و بر سر هر یک بگویند که روانه گرد
 از بیله میله که روانه گرد و اگر شتر بگریزد و در آن می بود و در آن می بود و در آن می بود و در آن می بود
 طلوع این است خود این شمع را که شتابان در آن می بود و در آن می بود و در آن می بود و در آن می بود
 که گفتند که نمی اندیشمش از این فرزند و از این آید تا در غار خود دید و از این مایه مایه و مایه و مایه
 رخ دیده در خوانند گفت اگر من می خواهم هم این که عتاب کنم زیاد و آنچه خود را می خواند و کرده اند می خوانند
 پس شتابان از اطلبه در غار با یک شتر بر آوردند و مایه می گفت بگویند مایه که می خوانند پس این بود و در آن
 در آن لا محاله بود و از این غار می بود و در آن می بود و در آن می بود و در آن می بود و در آن می بود
 زنده کردند آمد و خود است و از این روح در آن می بود و در آن می بود و در آن می بود و در آن می بود
 بود و کار خود را یافتیم چون سر و اند و دیده در جسمها اینگونه است و در آن می بود و در آن می بود
 امور بسیار است چگونه جسمها با نور و در آن می بود و در آن می بود و در آن می بود و در آن می بود

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

روزی نشست و با خواهر و مادر خود را کرد و چون بسیار شنید این همه را و دشوار بود پس مردم گفت که این حال است
چون مردم از قول این امر اطلاع کردند که او بالکند و بر زبانش که خود مردم را در اینها می انداخت و بیستم را از امر او پس
گفته است آنحضرت فرمود و صاحب خود و ده نفر و ده نفر از این را و از آنش انداختند و بر زبانش که خود را در میان ما را گفته
خواهد گفت عرض آنحضرت که ای آن و دو کاش رو فرماید آنچه تیر زاده علیه السلام در روز کوکوفه فرمود مرا تکلیف نکرد
تیرا چه چیز را از امر او پس من و دیگر که قول میکرد و او را می گفت و منم کار و رسید چه رضی الله عنهما از آنجا بودند که بعد از
مدک و از ایشان را در آن و کشته میزدند که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام است که در آن روز که در آن روز که او در ستاد
بر کشته است و با آن چون آن شهر را فتح کردند و آنکس سوار شد از آنجا که سوار شد و آنکس که سوار شد و آنکس که سوار شد
خواهند باز شنید و خواهند تا آنکه سوار شد و آنکس که سوار شد و آنکس که سوار شد و آنکس که سوار شد و آنکس که سوار شد
و یکبار از این سبب ای که سوار شد و آنکس که سوار شد و آنکس که سوار شد و آنکس که سوار شد و آنکس که سوار شد
بمنه بر کردی سوخت که او اند و آنکس که سوار شد و آنکس که سوار شد و آنکس که سوار شد و آنکس که سوار شد
تو پس برادر خود از این را شنید و چون شنید که سوار شد و آنکس که سوار شد و آنکس که سوار شد و آنکس که سوار شد
تو پس با آنکه از خواب بجا آمد پس چون بیدار شده از آنحضرت علی کرد و دو سحر خیزه خواب و در وایت و کفایت آنحضرت
در جواب و منم تو پس ای که سوار شد و آنکس که سوار شد و آنکس که سوار شد و آنکس که سوار شد و آنکس که سوار شد
و دو سحر خیزه که گفت که او گیت گفت تو پس ای و آنکس که سوار شد و آنکس که سوار شد و آنکس که سوار شد و آنکس که سوار شد
ان شاء الله تعالی که یک سحر خیزه و آنکس که سوار شد و آنکس که سوار شد و آنکس که سوار شد و آنکس که سوار شد
خوابت پس سحر خیزه را با حق اکنون بغیر او که او گیت گفت تو خود را او بغیر می اند و دو قصه او در آن زمان فرموده است
و در حدیث معتبر منقول است که او در حدیث معتبر منقول است که او در حدیث معتبر منقول است که او در حدیث معتبر منقول است
من حسن صالح را در حدیث معتبر منقول است که او در حدیث معتبر منقول است که او در حدیث معتبر منقول است که او در حدیث معتبر منقول است
نموده است و خود که گفته است که ای که سوار شد و آنکس که سوار شد و آنکس که سوار شد و آنکس که سوار شد و آنکس که سوار شد
نورش طلبید و مادر را کرد و چون منم و قوم شنیدند که او را شنیدند که او را شنیدند که او را شنیدند که او را شنیدند
مادر او که کشته شد و با ملک و بی کسی تا از احوال او بر می آمد و در نیم با و نه که است جامع بود و سخن بر آن شنید که او را شنیدند

[illegible]

او را در آنده اومد و قیام و برآید و در آنجا بر سر او ایستاد و بر او سلام کرد و فرمود که ای پسر من در میان من و تو
 و خاله من نیست است این باب و یقین را در دست راست او نهاد و فرمود که ای پسر من در میان من و تو
 حق تعالی حضرت جبرئیل علیه السلام را بفرستد و او را بیاورد و او را در آنجا بفرستد و او را در آنجا بفرستد
 پس گفت ای پسر من در میان من و تو ایستاد و بر او سلام کرد و فرمود که ای پسر من در میان من و تو
 باشد که بگفت ترا این که ای پسر من در میان من و تو ایستاد و بر او سلام کرد و فرمود که ای پسر من در میان من و تو
 مبارک است این که ای پسر من در میان من و تو ایستاد و بر او سلام کرد و فرمود که ای پسر من در میان من و تو
 می آید پس اگر کردی ای پسر من در میان من و تو ایستاد و بر او سلام کرد و فرمود که ای پسر من در میان من و تو
 در آنجا گفت پس ای پسر من در میان من و تو ایستاد و بر او سلام کرد و فرمود که ای پسر من در میان من و تو
 در خوشی و آنکه او را در میان من و تو ایستاد و بر او سلام کرد و فرمود که ای پسر من در میان من و تو
 نمیتوانستند که او را در میان من و تو ایستاد و بر او سلام کرد و فرمود که ای پسر من در میان من و تو
 که علی بن ابی طالب گفت ای جبرئیل علیه السلام ای پسر من در میان من و تو ایستاد و بر او سلام کرد و فرمود که ای پسر من در میان من و تو
 خلاصی خواهد داد و آنجا ایستاد و بر او سلام کرد و فرمود که ای پسر من در میان من و تو ایستاد و بر او سلام کرد و فرمود که ای پسر من در میان من و تو
 آن مغرب گاه ای پسر من در میان من و تو ایستاد و بر او سلام کرد و فرمود که ای پسر من در میان من و تو ایستاد و بر او سلام کرد و فرمود که ای پسر من در میان من و تو
 فرمان داشت در میان من و تو ایستاد و بر او سلام کرد و فرمود که ای پسر من در میان من و تو ایستاد و بر او سلام کرد و فرمود که ای پسر من در میان من و تو
 قاف کرد و در آنجا ایستاد و بر او سلام کرد و فرمود که ای پسر من در میان من و تو ایستاد و بر او سلام کرد و فرمود که ای پسر من در میان من و تو
 عین صید فیه کذب الفجره و سبح السحرة پس سر برآورد و بفرمود که ای پسر من در میان من و تو ایستاد و بر او سلام کرد و فرمود که ای پسر من در میان من و تو
 به جمع اهل این می آید و آنجا ایستاد و بر او سلام کرد و فرمود که ای پسر من در میان من و تو ایستاد و بر او سلام کرد و فرمود که ای پسر من در میان من و تو
 که می آید پس ای جبرئیل علیه السلام ای پسر من در میان من و تو ایستاد و بر او سلام کرد و فرمود که ای پسر من در میان من و تو ایستاد و بر او سلام کرد و فرمود که ای پسر من در میان من و تو
 خواهد بود و بر او سلام کرد و فرمود که ای پسر من در میان من و تو ایستاد و بر او سلام کرد و فرمود که ای پسر من در میان من و تو ایستاد و بر او سلام کرد و فرمود که ای پسر من در میان من و تو
 که هم پس ایستاد و بر او سلام کرد و فرمود که ای پسر من در میان من و تو ایستاد و بر او سلام کرد و فرمود که ای پسر من در میان من و تو ایستاد و بر او سلام کرد و فرمود که ای پسر من در میان من و تو
 پاره کوچه و در میان من و تو ایستاد و بر او سلام کرد و فرمود که ای پسر من در میان من و تو ایستاد و بر او سلام کرد و فرمود که ای پسر من در میان من و تو ایستاد و بر او سلام کرد و فرمود که ای پسر من در میان من و تو

[illegible]

[illegible]

نام رضا منسوبت که حق می نمود پس بنمیزد از هر چه چون مع کبی اول کبر در برابر تو جلالت از خود
دویم را پسند و او قسم لا قبول کن و چنانچه را نا امید کن و از پنجم بزرگتر پس چون هیچ در آمد و در آن کوه سبزه
زیر که در برابرش میدانست پس سبزه با خود گفت پروردگار من مرا کرده که این را بخورم و همان ماند و چگونه این کوه را
بخورد پس از نمازش افکار پروردگار من مرا نمیکند مگر بجز هر وقت داشت به چشمش بر کرد بان کوه و در آن
در خیزند و گفت آن کوه را که چون نیز دایت رسید از آنقدر لغایت و مایل نمود و چند از آن کوه
را از پیشش کشید و چون دیگر راه رفت شستی و بسیار طلع گفت پروردگار مرا کرده است این کوه را پس
پس گفت و گفت و در آن کوه را که در آن بخت و گشت چون قدر راه رفت و بخت نگاه کرد دید
سدا به است گفت آنچه خدا فرمود بود کردم از بدایت بر من چنانچه که پیش و دیگر راه رفت به غرض رسید به کوه
از غیب این کوه و آن سیرکت تاب سحر رسید و بر کوه نهر رسید به گفت پروردگار من مرا کرده است این کوه را پس
پس گفت این کوه را که تو مانع و اندک است پس گفت مرا رفتی و من خند و رفت مرا به است میگردم به خود
گفت پروردگار من مرا کرده است این را نا امید کن پس قطره از آن خود برید و بسو افکند و روانه شد اما که رسید
کوت به گنبدیده هر گرم در آن افکار کوه گفت پروردگار من مرا کرده است که از این کرم پس از آن رفت
و برکت چون تب در آمد و گرفت و جواب به پرسش او گفت مرا که خدا از این امر کوه نمود و او را که آیات خدا در دنیا
جود و بد گفت نه انشالله اما آن کوه پس غیب بود و در آن کوه در و غیب خود را نمی ستاد و قدر خود را ندانست
از بسا غیب پس چون فکرها کرد و قدر خود را ندانست و غیب کوه که در آن کوه غیبش ماند از غیب خود
که خود و آن کوه عمل صالح است چون خدای عز و جل خود را که آن کوه دار مردم مخفی دارد خدا اله از افکار
بیکر و اندک زینت و بد او را و در نظر مردم در دنیا با آنکه ذخیره میکند از برای او از ثواب خوت و انعام خود است
و هر که توایه از برای کسی کند باید بر نفسی او را قبول کنی و آن را از شخصی است از برای بعضی بنزد توایه پس او را نا امید
و آن کوه گفت که غیب تو پس از غیب که از کوه است از حضرت صابن عیسی السلام منسوبت که حق می نمود و خود
بسیار از برای کسی است اما هر که از برای علقاب کنی خود را قیامت و خطی و قدس پس در دنیا نهاد و غیب
و اندک و غایت فایده از مردم ماند و غایت نهار خون تب بنزد کجای شای هر بود و غایت بیکر و از برای غایت

(۹۶)

چنانچه که در این کوه است
چنانچه که در این کوه است
چنانچه که در این کوه است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۵۹۴
 مردید و فرمود که بر آنست ساخته و در خرقه و روی و در هرگاه جو جان از نرگ نشیند می آید و مسکرت میسر است
 بخدا شکیب که انصاف و خدا باد و حرفه آری من شوالار و کفایت یکم پس را غنیمت بود چه بود و اندر آمد و درگاه
 یا خود داشت پس از او مال کو و یک گله مالک بود و بر کاکا و زنت رفت و وجه جالبه داشت و حق صاحب آن
 او را داشت و در حدیث صبح از آن حدیث موت شخصی بود و رب بنی اسرائیل و تسبیح حال و عالم و خدا او را
 فرزند گرامت فرمود و دعای کس جان گفت بر درگاه ایا او را دم از تو دعا مرا بخشو که نزدیکی دعا مرا بابت حق
 نیکو دانی پس شخص خواب و آمد و با او گفت که تو خدا را می شناسی یا نه گفت نه و او را گفت که تو را با منی
 کسی که گفت من کی کن و دل خود را بر کار گذاشت و بیت خود را نیکو کن چون چنین کرد دعا پس می شناسی و در حدیث
 گرامت فرمود و تسبیح صبح از امام محمد باقر عقیقه است هر روز سه بار و هر دعا و عاقل مالک بود و در حدیث است که هر روز
 در شهادت زن عقیقه و در حدیث است از زن غیر عقیقه نیز می خوانم و آن که گفت من از برای آنکه از شما است پس چون
 فرزندم را گفت من آن کی و فرزندم را گفت منم و فرزندم را گفت منم پس فرزندم را گفت منم و فرزندم را گفت منم
 می دانم بروید بنزد پدر که فرزندم را غم انداخت چون نزد آن رفتند او را در دیر یافتند چون در راه با او رفت
 بروید بنزد پدر که از برای زکر است و از دیر است پس فرزندم را گفت که چون و دیر از او پرسید گفت بروید نزد پدر
 که فرزندم را است از من چون نزد او آمدند او را چون فرستاد گفتند که اول صفت این را بگو که او را تو از پدر و چون نری آنکه
 در راه تو از دیگران بیشتر است و بگو بعد از تو نیز از دیگران است و چون تر است و بعد از آن جواب بگو که ما را گفت آن که
 در اول دیدن در راه ما کو جگر است و لیکن زن بد دارد تر بسته او را از زده دارد و تعب میکند بر سر او در مسادا
 می کشد و در مساجد صبر بر آید و در مساجد و با من صبر بر شده است و اما از هر دم پس او را دارد که کار او را غش میکند و در مساجد
 شاه میگرداند پس او را و با من صبر بر شده است و اما از هر دم پس او را دارد که کار او را غش میکند و در مساجد
 با جان من آمد است پس من را با من صبر بر شده است و اما از هر دم پس او را دارد که کار او را غش میکند و در مساجد
 و اما از هر دم پس او را دارد که کار او را غش میکند و در مساجد
 شمشیر داشت و آن که در کتاف مرد است و چون او را شنیدند و بگو که او را غش میکند و در مساجد
 که با من صبر بر شده است و اما از هر دم پس او را دارد که کار او را غش میکند و در مساجد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

روان شد و آب فاقه بنام رباب گفت هر یک از من بهتر بود و هر دو را تو شست و دوی من مستجاب
 گشت و هر یک از من را که شستید خوب شد و خود تو فاقه را گفت هر دو را تو شست و دوی من مستجاب
 شد و کلماتی که گفته ترا از زبانت تعریف می کردی و بی خوف و ترس و سبزه از حضرت جعفر بن محمد الصادق علیه السلام
 و سلامه علیه السلام نقل است که بان بر روی منی اسیر شد و آن پادشاه فاضلی را که در دست داشت
 اصلاح می نمود و آن پادشاه را که در دست داشت از او لاد می نمود و پادشاه شخصی را که در دست داشت
 تعاضی گفت هر دو فاقه متهم را طلب کن و رباب کار فرستد فاضلی گفت هر کسی متهم را بدو بر آورد و آن را که خود را
 طلبید از تعلیق است امر باو نمود و او را با کرد و تن زن خود را تنها می نمود که گفت و فاضلی بسیار اهتمام کرد و متهمان خود را
 سفید شد گفت ای کلبه سحر هر فعلی و اتهام دارم مثل زن خود و حاضرین بسیار متعجب شدند و عطف بر او
 و در امر او را و بر سر و کارها او را باز تا من بر کرم فاضلی قبول کرد و برادرش بیرون رفت و آن زن از پیشتر
 راضی نبود پس فاضلی بیضا و صفت را بر سر زن می انداخت و او را جوی او سوال میکرد و کلماتی را که او می گوید
 تا آنکه محبت آن زن بر او غالب شد و او را تکلیف نداشت که آن زن ابدا در پس فاضلی نماند و اگر قبول
 میکردی من پادشاه می گردیدم این زن زنا کرده است گفت آنچه می خواهم بکنی تن دست از دامن خفت خود بردارم
 چون فاضلی از قبول او مایوس شد از خوف رسوای خود تنزد و پادشاه رفت و گفت زن برادر من زنا کرده است و نزد
 پادشاه است پادشاه گفت هر او را بکش این کس را بدین زن گفت مادرش را مرده کرده است و هر
 کس اگر قبول میکند بکشد از او آلاسک بکشد گفت من را حاجت نمیکنم آنچه خواهی کن پس فاضلی مردم را خبر کرد
 و آن زن را به او آورد و گوی بکشد و او را بکشد که مادرش را مرده کرده است و بکشد و او را
 رفتی با فرماده بود چون نشسته و کت که او را بکشد و او را بکشد و او را بکشد و او را بکشد و او را بکشد
 هر دو را بخاک ویران می نمود و در آن دیر خواست تا صبح شد چون در آن دیر کشت و او را بکشد و او را بکشد
 زن فاضلی را گفت ویران می شود که او را بکشد و او را بکشد و او را بکشد و او را بکشد و او را بکشد
 پس در آن زن را که او را بکشد و او را بکشد و او را بکشد و او را بکشد و او را بکشد و او را بکشد
 و او را بکشد و او را بکشد و او را بکشد و او را بکشد و او را بکشد و او را بکشد و او را بکشد و او را بکشد

(302)

میگویم که آنچه خواهی کنی پس هر که میباید از من جدا شو پس انعام فرزند دیرینه بگوشت و نیز دیرینه آمد گفت
 این ز زنا که او را دوست و فرزند خود دارد و فلان که از زنی که نیست و دیرینه بنزد من آمد و گفت چرا اصل این
 دیرینه را بر تو نه میگویم که این قصه خود را باز گفت و دیرینه گفت که دیگر نفسی داری میگوید که تو در این دیرینه
 بروی و دوست دهم پس هر که خواهد و دوست دارد از دیرینه را که گفت این نزد تو نیست کن و خدا را ست
 این زن و دیرینه رفت تا به صحرای دیرینه و در آنجا رسید و از دیرینه زنده است ایستاد کنار و او را گفت که
 قرض را بدو و نزد ما فاعده حاجت هر که دوست دهم قرض دارد و او را و ایستاد و او را گفت که اول قرض را بدو
 پس زن بدو داد و او را نزد دیرینه که گفت ای زن بکسر من شد تو قرض را بدو و او را که مراد دیرینه
 حاجت داد پس هر که میرود در خدمت تو می آید پس هر که دیرینه را رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید
 بعد از آنکه رسید به کشتیها و از نو که مردان گفت تو را اینجا بوقت ما تا من بروم و پس ابل این کشتیها
 نزد کار کنم و خدا میگوید و نیز دیرینه ابل این کشتیها آمد و گفت و این کشتیها را من میگویم
 گفتند انوار صاع و جوهر و غیره و این کشتیها را من میگویم و این کشتیها را من میگویم و این کشتیها را من میگویم
 چندین روز گذشت و دیرینه را خبر شد که یک چیزی دارم که بهتر است تا من بیاورم و دیرینه را خبر شد که یک چیزی
 که نزد دارم هر که از این صاع را بدو گفتند ما خبر دوش گفت میفرستم پس از آنکه یک استار دود و او را بدو
 و پس از آنکه خبر میآورد و او را خبر شد که یک چیزی دارم که بهتر است تا من بیاورم و دیرینه را خبر شد که یک چیزی
 کردند و در آنجا رسید و از نو که مردان گفت تو را اینجا بوقت ما تا من بروم و پس ابل این کشتیها
 و چون او رفت و ما میبینیم و آن زن نزد آن زن آمد و گفت برخیز و بیا که من گفتم که از این صاع
 خودم گفت او را که من بگویم که اگر از این صاع را بدو گفتند ما خبر دوش گفت میفرستم پس از آنکه یک استار دود و او را بدو
 نیز و یک کشتیها را بدو گفتند ما خبر دوش گفت میفرستم پس از آنکه یک استار دود و او را بدو
 و کشتی دیگر را بدو گفتند ما خبر دوش گفت میفرستم پس از آنکه یک استار دود و او را بدو
 و کشتی زن را بدو گفتند ما خبر دوش گفت میفرستم پس از آنکه یک استار دود و او را بدو
 خوشی است و با او در میان خود گفتند ما خبر دوش گفت میفرستم پس از آنکه یک استار دود و او را بدو

عبادت ابرو کشتم نامم کنسند مرا بختی اوجی که به چشم از سحر است خراسان ایل مهر از این بود هر دو بنزد
و چون در وقت غروب بنده از یکدک پانزده است باده بر تو انداختی تو بنزد او بروید و یکدک بنزد او بروید
و از او سوال کنید که از این پانزده در گذر دامن کنایه پانزده را با هم از من چون بنظر من بعام لا با و نه بسیارند
با ایل ملکش می رسد آن خون رفته در آنجا می آید و بنده پس پانزده بنزد آن زن رفت و گفت این فاضلی بنزد
آمد و گفت زن مرا در پیش زنا کرده است و من حکم کردم که او را اسب کند و کوه بنزد من کوای می داده بودی که
که آن آب جوی کرده باشم می خواهم بر این استغفار تا زن گفت خدا را با هم از پیش تو سر نشاند و او
نمی شناسد و گفت من زنی دهنتم و دست فضل و صلاح و از سر نه بر تو زخم و او را فاضلی می پرسد من و دعا پس
برادر خود کردم چون برگشتم و از احوال او سوال کردم گفت مرا در کرد و او را اسب کرد و من می پرسد
آن زن تو چه کردی بنده از خدا طلب مرا با هم از زن گفت خدا را با هم از زن گفت و او را اسب کرد
پس فاضلی بنده آمد و گفت مرا در دهنتم و عاقل او ندادم و او را نکلیف ترا کردم و قبول نکرد و بنده
او را ملقمه نریا ساختم و بدروع او را اسب کرد که از سر من اسب کرد زن گفت خدا را با هم از زن گفت و او را
بر بشوئید و از این امر و قصه خود را گفت کرد و گفت بنده او را بد کردم و می رسم هر دو من او را دیده با و گفته شد
تقصیر من گفت خدا را با هم از زن گفت پس غلام آمد و قصه خود را گفت زن بد بر این گفت و او را اسب کرد
پس از در کشید آمد و قصه خود را گفت که زن گفت خدا را با هم از زن گفت و او را اسب کرد که او را اسب کرد
بشو بر خود و گفت من زن دادم و آنکه بنده می رسد من بود و او را دیگر احتیاجی نبود بنده می خواهم که این کسی
مصرف شود و او را در این جوهره که از این حجاب خدا کنم تر می رسد از دست خود بد کشید ام پس خود را که گفت و نشانی
بامر متصرف و پادشاه و ایل ملک که کشید و این بویه خدا را که سنده معتبر از حضرت ابراهیم بنی سلوات الله علیه
کرده است هر دو بنده را یکدک بنزد او را این بود هر دو مردم را می کشد و گفت هر دو که مبدء یکدیگر از یک
بیارند و ترسید چون میرد آن و زد و گفت او را باید که بر او طلسم و گفت با و مکنده مردم و یکدک گفت این یکی بود
گفت تو حاجتی دارم گفت که حاجت من تو را دهنتم پس گفت بنده بنزد او که است و گفت یکدیگر می رسد هر دو بنده را
و دیگر یکدیگر را در این کفن کنند و بر این کفن و او را یک کفن پس این بنده را از کفن کفن با کرد و او را یک کفن کرد

[illegible]

نمیگویم و از فضل خدا طلب کنم تا بدیدان و یک در احوال باید گفت صد درم دادم گفت اگر خدا خواهد که برکت
در جگر بکشد سید به ترجمه آنهاست که پند تپس آن صد درم را گرفت و قصد طلب کرد در حد است و تپس نیز در حد است
که انبار مصالح و سنگی از او ظاهر و در و در و بر سر راه افتاده بود آن بسجرون او را بر آن حال که میخواست کدام تجارت
از آنکه انبار مصالح را بر دارم و نشویم و غلات هم و گنیم که مرا و نماز گذارم و او را و حق کنیم تپس خان کرد و شهادت درم و کمر
خون کفیه و دست درم و دست او نمیدانم که از رعایتش قصد فضل و غنایماند که بر سر رسید و از او را بر سر رسید و کمی میرود
این حد خدا گفت طلب کنم فضل و در دنیا و غنای منی تا را گفت چه مبلغ ماهی همراه دیگر گفت لب درم افزود گفت بستم
بچه نفع میبخشد ترا و این مطلبی هر دو دیگر گفت و اگر خواهد جز را برکت بدید سید به ترجمه اندک ما گفت است گفتی اگر ترا
بیا را به نام که مرا نشکر خجسته کردی و اگر بخواهی بهر شکر نصف از ما بمن بجز آن چو گفت گفت ای زن ای که در جگر و خانه و شکر
و ابل انخانه ترا که نصف است خواند که تو قبول کن و بهای آن شود چو آن خانه این و این خانه این و این خانه این و این خانه این
خادم خواهد بود و بر آن تو ظاهر خواهد بود و در که سیاهی او همراه خواهد شد تپس آن خادم کو این کریه من نفوذش و او
خواهد کرد و تو را حال بسیار کن تپس او گفت خدایت خواهد گفت کریه تو بنفوذش مبلغ لب درم بستم درم بستم
گویی از او بخوان کریه من کن و شکر بسیار و متنوسان کریه بکریه و تنوسان شکر در بادش و این بابها
شده است و کو هر من معالی باشد می گنم و متنوسان چو بسیار خواهد بود در شکر است این بابها و در بستر
دیده که این همه معنی بود بهر معنی چشم و اعانند و چون از معالی عاجز شد اندک شکسته است پس این من است
و کو هر من معالی بستم و در خواهد از این معنی شکر کن ربان و در و اول کریه از متنوسان کریه و در شکر او بخش
و متنوسان خواهد و اگر کو در بزمش قبول کن و در و در بزمش بکشد و اگر نصف را بکشد قبول کن و معنی درم
تپس آن فیت مهیا انما شکر و کریه را مبلغ لب درم غنم و تنوسان شکر و اعانند آنها را معالی کرد
و در و اول کریه متنوسان کریه و در شکر لب بکشد متنوسان شکر و در و درم اندک سید و در و در شکر
و متنوسان اول برکت تپس ربان و باو گفت هر حق بسیار من و اگر و آن را بر او آید و متنوسان و در و در
چون متنوسان اول گفت من بکدام و از او جدا نمیشم بابها گفت فقر را بکریه و متنوسان و متنوسان لب درم و متنوسان
منش کن و در و باو بزمش متنوسان لب بکشد و او را و در و متنوسان لب بکشد و متنوسان لب بکشد و متنوسان لب بکشد

هزار گشت سال مرده و حاکم که ملک دوازده هزار مرداد که از آن گشت میگذارد که گفت و فرمود و دست و پا را بر زمین
 بسیار ترسیدند و باز در احوال خود روانه دیار خود شدند و رسیدند بانقض آن روز و او را دیدند و پوچش بر او
 افزود و آنرا فضا که چون مرده و دید گفت و او را گفت و فاکر و آن جواب گفت که من بسیار درین محل گذران
 با تو قسم میکنم که من عمره داشت و دیدم که در آنجا که گفت و در آنجا که گفت و در آنجا که گفت و در آنجا که گفت
 و فاکر همه خود گفت که جواب گفت که در آنجا که گفت و در آنجا که گفت و در آنجا که گفت و در آنجا که گفت
 راست گفتی بحال که بزرگوار می بینم که از آنجا که گفت و در آنجا که گفت و در آنجا که گفت و در آنجا که گفت
 بر سر آن گذارد و در آنجا که گفت و در آنجا که گفت و در آنجا که گفت و در آنجا که گفت
 خداوند است که از آنجا که گفت و در آنجا که گفت و در آنجا که گفت و در آنجا که گفت
 هر چه که در آنجا که گفت و در آنجا که گفت و در آنجا که گفت و در آنجا که گفت
 گشت و هر روز که از آنجا که گفت و در آنجا که گفت و در آنجا که گفت و در آنجا که گفت
 کار نوشت و او را که از آنجا که گفت و در آنجا که گفت و در آنجا که گفت و در آنجا که گفت
 ولایت اطهر گفت که کار نوشت و او را که از آنجا که گفت و در آنجا که گفت و در آنجا که گفت
 گفت از راه یکی و عبادت گفت و در آنجا که گفت و در آنجا که گفت و در آنجا که گفت
 و در آنجا که گفت و در آنجا که گفت و در آنجا که گفت و در آنجا که گفت
 بنزد آن شریف رفت از آنجا که گفت و در آنجا که گفت و در آنجا که گفت و در آنجا که گفت
 شریف جواب گفت که باز مرتبه یک بنزد او رفت و آنجا که گفت و در آنجا که گفت و در آنجا که گفت
 کن بر کرم و تو به کرم و در وقت که از آنجا که گفت و در آنجا که گفت و در آنجا که گفت
 فاخته را بر سر آید و در آنجا که گفت و در آنجا که گفت و در آنجا که گفت و در آنجا که گفت
 پس یک از آنجا که گفت و در آنجا که گفت و در آنجا که گفت و در آنجا که گفت
 و در آنجا که گفت و در آنجا که گفت و در آنجا که گفت و در آنجا که گفت
 پس او انداخت و گفت که از آنجا که گفت و در آنجا که گفت و در آنجا که گفت و در آنجا که گفت

[illegible]

او گفت ایشان میمانند و می نهند و از کتب انجیانه کتب بکشد و در خاطر خود غم که هر که را خواند و اهل که را کند
 پس خود را در بر سر درویشی او مکتوب کرد که از چشمها و گوشها و بینی و دهان او آب گندم جاری شده و اطباء از معالجه
 عاجزند و گفته این امر است که و این امر را نمیتوانیم که و متفرق شد چون شبی عاشرین روز را در دهان او
 هر اگر با نه راست بود که در حقیقت در خاطر خود که زنده است من او را معالجه میکنم من را با نه در طلب و انعام و در
 بنزد او بعد پس نام با کف آید و از خانه کوفت که کرد که کف به جنین غم کرده بودم هر که خوب کنم و کفش بکنم گفت
 از این نیست بنویسد کن آخر دنیا و عاقبت همه تو حاصل شود گفت که نام از این نیست هر که بودم پس در وقت از این
 نجابت و آسان آورد و بخوابید و در وقت صبح که بیدار شد و او اول کسی بود که بیدار بود و در وقت صبح
 و موقع دین و غیره در چشم او آب بود پس به موضع رسید از آب جاری از عالم بر ما او بود و در حصار خود نشسته و از
 ساکن نبود و آمدند بدزدانان گفتند ما از شما خبر نداریم و این را با ما نداشت هر که دیدیم و با ما نداشت پس در وقت
 ما را زحمت دید و در اینجا ما را وقت مرگ کس از ما نداشت گفت در حقیقت در این جهت از این اراده کرده اند گفته فرمود که
 شرف انجیانه که به غیر محبت است و حدیثی که در آن و قبل و علم و عبرت و ولادت او و هر که در آن است
 بخت خواهد کرد و امیدوارم هر مایه اولاد ما او را در اینم چون تیغ این سخن از این شنیده عازم شد که کشتن آب
 سعادت بگذشت آنوقت در یابد و او که در حصار خود خانه را از این می ساخت و در کشتن آب یک کشتن از آن کرده و در آن
 هم یک کشتن بسیار او را فرمود که بول من است و در آن کشتن آب و در آن کشتن آب و در آن کشتن آب و در آن کشتن آب
 و در آن کشتن آب و در آن کشتن آب که نام است که بگویند خدا را هر گاه من بول و در آن کشتن آب و در آن کشتن آب
 بان عالمی سپرد و در آن کشتن آب که نام است که بگویند خدا را هر گاه من بول و در آن کشتن آب و در آن کشتن آب
 و ولادت حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در آن کشتن آب که نام است که بگویند خدا را هر گاه من بول و در آن کشتن آب
 تا بخت است او را در آن کشتن آب که نام است که بگویند خدا را هر گاه من بول و در آن کشتن آب و در آن کشتن آب
 هر که کشتن او را در آن کشتن آب که نام است که بگویند خدا را هر گاه من بول و در آن کشتن آب و در آن کشتن آب
 و نام را گرفت و کشتن او را در آن کشتن آب که نام است که بگویند خدا را هر گاه من بول و در آن کشتن آب و در آن کشتن آب
 هر که در آن کشتن آب که نام است که بگویند خدا را هر گاه من بول و در آن کشتن آب و در آن کشتن آب

در

در

در

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کرم و سایر احوال طالع و سعادتی را در دست

روح الارواح ہاں جانیم کرد

انف زائده ہے

14

قد حصل الفلاح من تسويد هذه الكتاب بعون الملك الوهاب في يوم الأحد من شهر الثور المبارك سنة من هجرة النبوة صلى الله عليه وآله وسلم

مکتبہ دارالعلوم دیوبند
پتہ: ۱۰۱، سیکٹر ۱۰، فیزکس کالج،
ایم۔ اے۔ روڈ، لاہور۔ ایمان و خد

مرکز میکرو فیلم نور - ایران و هند
این کتب در مرکز کفیلند
اخت زوای - شیر گردید
تاریخ ۱۳۵۱/۰۲/۰۵